

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-234633**

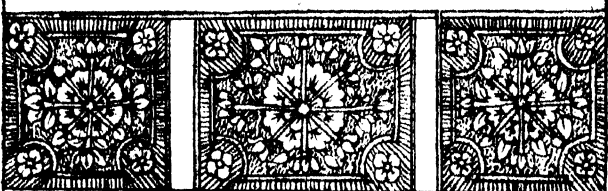
UNIVERSAL  
LIBRARY





فیض خاتون درین زمانه منزه است از کج و معوج و کج و معوج

از کتاب ماجرا بزرگ در کتب معتبره و کتب معتبره در کتب معتبره



بسم الله الرحمن الرحیم



حسب فرمایش مولانا شهبان از کارهای افتخار منشی و کمال شکر و سپاس از طبع اوده اخبار

و درین زمانه منزه است از کج و معوج و کج و معوج

۷۸۲



بسم الله الرحمن الرحيم

باب الطار مع الالف

الطار وندی المرأة اذا سئلت یعنی لیستان نهن زال و بحساب سجد نهضد باشد ظلمبا و بالکسر و لمتر  
 هوان طر با و بالکسر و الحمد جانوز سیت مانند گریه طر فاق و باضم و المد ظریفان یعنی زیبا بیان و  
 زیر کان ظلمبا و بالفتح و الحمد تاریکی و شبت تاریک ظلمبا یعنی کشتن شدن و ظلمبا بالکسر مدت  
 حیات و مدت آب که نخورده باشد اگر چه روز باشد و ظلمبا بالکسر و المدت مکان ظلمبا بالفتح  
 و المد لب گندم گون پشمرده و ساق کم گوشت و چشمی که پلاک و بار آب و تنگ باشد  
 فصل الطار مع الالف و خطاب شوی هر خواهر زن و آواز و غوغا خطاب الالف آواز باگی و سینه  
 طر بظلمبا بالفتح هر دو طار درد و بیماری و قیل عیب آبله طر بفتح کیم و کسر دوم نشسته و کز لاف  
 است زمین پشته خورد و طر آب جمع و طر بضمین به تشدید بام و گو ماه و وزبه طر بظلمبا  
 بالضم استخوان ساق و طنابیب جمع است

فصل الطار مع الراء به طار بالکسر و المد یعنی شتر ماده بستن تا بوی نشنود و مهران شود بخرجه  
 دیگر و طار بالفتح مهران گردن و مهران شدن شتر ماده بر بچه دیگری ظلمبا هر پیدا و بیرون و  
 آشکارا و زایل و زمین بلند و نیز نام حق تعالی است و غلبه کننده طر بضم کم و فتح دوم سنگ  
 که لب و همچو لب کار و تیز باشد و طر از بالکسر جمع طر بضم زمین درشت آطفار بفتح بجم و  
 کسر چهارم نام شهربیت درین طر بفتحین دراز تا حن شدن و فیروزی یافتن و فیروزی  
 و ناخن پیدا کردن چشم و دویدن و زمین هموار و زمین درشت گیاه روئیده پیش گوشه مکان

و تظفر بالضم ناخن طولاً بهر بفتح پیداشده باوز مینهای بلند و قریش والذین تیرکون ظاهراً  
و طولاً بهر کسباً ازین بقل ظهراً بالضم پیرمخ که بر بال او باشد و ظهراً بالکسر گفتن مرد و سرین سخن  
الذی پشت تو بهیچ نیست مادر من بهت یعنی تشبیه بحارم خود کند در حق حرمت بعد او را  
کفارت ظهراً لازم آید اول یک برده آزاد کند و اگر نتواند بجهت شصت و زور زونه دارد  
اگر این هم نتواند بعد شصت مسائین بر اطعام دهد تا سیر بشوند ظهراً بالضم وقت نماز پیشین و  
ظهراً بفتح پشت در کاب و راه بیابان و ستور بارکش و ظهراً بفتح طار و کسر با آنکه پشتش درو کند  
و ظهراً بفتح تخمین بر در آمدن پشت ظهراً بضم تین شکار شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب  
شدن و اعراض از خون و یار شدن ظهراً بفتح یاری کننده و هم پشت سپاه و قومی تمام شاعری  
است که زبان از وصف او قاصر است ظهراً بالکسر دایه و طولاً و جمع یعنی دایها و دیکتایها  
فصل الظواهر مع العین و طالع میل کننده و چار وای سنگ و تهمت نهاده و طالع بالفتح  
نگیدن و میل کردن و تهمت نهاده شدن و سنگ شدن و طالع بفتح تخمین سنگ آمدن جاوید این پیر مردم  
فصل الظواهر مع الفاء و طاف موی گردن و قفاز گردن و پوست گردن و ظروف  
بالضم مبتله طراف بالضم و لهتشدید و ظریف بفتح مرد زیرک و زینبا و خوش طبع و طراف بالضم  
جمع ظریف طرف بفتح یکم و سکون دوم بار دان و جائه چیزی یعنی کاسه و پیاله و خنور یعنی آوند  
و زیبا شدن و زیرل شدن و ظروف بضم تین جمع طراف بفتح یکم و سکون دوم خود را از بیوا  
نفس و غیر آن باز داشتن و باطل شدن و برسم جانور سم شکافته زدن و ظلف بفتح تخمین باطل  
شدن خون و یاز ایستادن و بد حال شدن و طلف بفتح یکم و کسر دوم زمین سخت که اثری نگیرد  
و جای درشت و سخت و ظلف بکسر یکم و سکون دوم سم که شکافته باشد همچو سم گاد و گوسپند  
و آهو و مثل آن و ظریف بفتح سخت و درشت و خوار و بد حال و راکنان ۴ ۴ ۴ ۴  
فصل الظواهر مع القاف و ظل جمع یعنی ناسب السدر و خلیفه الله ۴ ۴ ۴ ۴  
فصل الظواهر مع اللام و ظلل ان بفتح چیزی که سایه کند و در صراح است ظلل بالکسر چیزی  
که سایه نمکند مثل ابرو و غیر آن و در صراح متصوفه ظلل ظللاً لا آسما و الهیه را گویند  
ظل ظلیل بالکسر یعنی سایه پیوسته ظلل بالکسر سایه و سیاهی شب و پناه و موج دریا و ظلل

بالکسر جمع ظلل بضم کیم وفتح دووم سایه بانها و ابرها که سایه بکنند و نشسته گامانند صفا و ایوانها  
 و اجمع غلله است طولول کعبستین در روزشکن چیزی و گشتن ظلیل بافتح و اجمع است که گفته  
 فصل الطاء مع المیم x ظالم ای ستمکار ظالم یعنی سخن و شور و غوغا ظلام بافتح و اجمع  
 بغایت ستم کننده و ظلام تخفیف لام تاریکی اول شب ظلم باضم ستم کردن و ستم و کفر و سخت بادت  
 شدن آب در رودخانه چنانکه از حد درگذرد و گشتن شتر کوی آنکه برخی رسیده باشد و ظلم بالکسر  
 تاریک شدن شب اول چیزی و ظلم بفتح کیم و سکون دووم ستم کردن و بر آب نلک صفا و ایوان  
 و ابداری و درخشندگی و طراوان و ظلم جمع است ظلم بافتح بغایت ستم کننده ظلم خاکه  
 که از راه رفته باشند و ستم کرده شده و نیز بغایت ستم کنند و شتر منع نر.....  
 فصل الطاء مع النون x طان گمان برنده و تهمت نهنده طان و طانین بجمع  
 طان بالضم و التشدید جمع طار است و طان بالکسر و التشدید سنگهای تیز بیلو و اجمع طار است  
 طربان بافتح و کبسر راه جانور است شبیه بگریه که لوی بدازد و آید طحان بالکسر لیسیمانی که در  
 رانک سبند طحان بافتح بود جها و زنانی که در هودج باشند و طعن بضم تین و طعن بضم کیم  
 و سکون دووم هتله طعن بفتح تین و طعن بضم کیم و سکون دووم از جایی بجایی رفتن و کوچ کردن  
 طحون بافتح شتر هودج کوش و بارکش ظلمان بالکسر شتر مرغان و اجمع ظلم است  
 ظلم تیان بالضم طایفه تنویان که نور و ظلمت اخذ گویند و خالق خیر و شر هستند  
 و ظلم سیزدان یعنی باد شاه طمان بافتح تشنه مرد وطن بافتح گمان و یقین تهمت  
 نهادن و گمان بردن و یقین داشتن ظلمن کبسر کیم و فتح دووم تهمتها و اجمع ظلمه است  
 ظنون بافتح مرد بد گمان و جاه اندک آب و قرض که اسید یافتن او نباشد ظنن بافتح تهمت  
 نهاده شده ظبان بافتح و التشدید سیمین یاد سختی و بری و انگبین.....  
 فصل الطاء مع الهاء x طاره دایره گرفتن ظاهره چشمی که بیرون آمده باشد باضم  
 و التشدید سرناله تیر و لب شمشیر طریقه بافتح آهوی ماده و فرج زن و فرج آهوی فرج سگ  
 طرافه بافتح زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن و زیرکی و زیبایی و خوش طبعی هم بود  
 طریقه بافتح هودج و زنی که در هودج باشد طرفه بفتح تین ناخنه که در چشم پدید آید و چشم را

می پوشاند ظلمه بالضم تاریکی و ظلمات جمع آن و ظلمات که در قرآن حمید آمده است آن  
 سه است یکی ظلمت مشیمه و دوم ظلمت رحم و سوم ظلمت شکم و نیز ظلمات نام مقامی است  
 در کناره دریا که آنجا آفتاب هرگز نماند است ظلمه بالضم و تشدید کسایه پوشش و ابری که سایه  
 افکند و صفت و ایوان و غیر آن ظلمه بالکسر و تشدید تهمت نهادن و تهمت و ظلمت جماعت  
 ظهاره بالکسر نسبت جامع یعنی غیر لظانه ای ابره ظهره بفتحیمین باران و قهائل و رخت  
 و اسباب خانه و ظهره بالکسر یار و دوست ظهریه بفتح و کسر ابریس نسبت را گویند ظهره بفتح  
 شتر ماده و قوی و سیانه روز یعنی گرم گاه

فصل الطاهر مع الباء و ظامی تشنه ظبی بفتح یکم و سلون دوم آهوی ظبی بضم یکم و کسوم  
 نام رودی است ظهری بالکسر پس پشت و آنچه پس پشت انداخته میشود یعنی فراموش شود  
 و شتری که همی باشد برای احتیاج همه و ظهاری بفتح ظا و تشدید جمع و تشدید علم بالضم

❖ باب العين مع الالف ❖

العين یعنی چشم و چشمه و نفس هر چیزی و زروذات و کوهان شتر و بحساب بجد هفتاد و عدد شها  
 عاج مطر یعنی علاج دندان فیل و مطر اتر و تازه و نیز علاج سطر کنایت از برف است عاشقیها  
 جنسی از طعام ترش است عاشورا روز دهم از آن ماه محرم و عاشوه بيشله آورده اند و ز شورا  
 روزی بزرگ است و عاشورا از آن گویند که ده هزار پیغامبران در آن روز زاده شده اند و بعضی  
 ده هزار پیغامبران در آن روز به پیغامبری رسیده اند بعضی گویند ده چیز برین روز زاده گردید است  
 عرش و کرسی و لوح و قلم و آدم و حوا و ارواح در زمین و آسمان بعضی گویند بهشت نیز آفریده  
 شده است و پیغامبر صلعم گفت که حق تعالی روز عاشوه را برگزیده و نورین در آن روز آفریده است  
 و قال بعضهم انما سمى عاشورا لان الله تعالى اعطى بعشرة من الدنيا عشرة امانات في هذا اليوم  
 لا آدم و ادریس و نوح و یونس و ایوب و یوسف و موسی و هارون و محمد صلی الله علیه و سلم  
 عاقر قرحا نام داری است با دافرا یعنی کا گرا و عجا و بفتح و المد کلیم با خطها و نفتها  
 و عبا بفتح یکم و سکون دوم پاک و فکر و شستن از چیزی و بوی خوش بر آن میچکن عشوا و بفتح

والمدة زن پیر و گفتار ماده پیر سوی عبطا بالفتح والمد زن دراز و شتر ماده دراز عجز او بالفتح زن  
 بزرگ سرین عجزا بفتح کیم و سکون دوم و المد حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن نیست  
 و چیزی پنهان عدا بالفتح و المد گرداگرد خانه و گرداگرد هر چیزی و بیدار کردن از حد گذشتن  
 و عدا بالکسر و المد دشمنی کردن و دو صید را در پی یکدیگر زدن و بیای پی کاری کردن عدا  
 بالفتح و المد دوری و موانع کار با و اسپ تند عذرا بالفتح زنی دو شیزه یعنی زنی که باکره  
 باشد و نیز نام زنی که معشوقه ذاتی بود در ایشان در عهد سلطان سکندر بوده اند و برج سبند  
 و آشکارا و بالکسر هر که تو بر تو یازده نذب بر دوازده حرف گویند که عذرا بر دوازده حرف یکی است  
 بستاند و کیفیت نذب مشرح در لغت نذب گفته آید و در فرهنگ شیخ محمد بن شیخ لاوست که عذرا  
 اشارت از مهتر عیسی عم است چنانکه خاقانی رحمت مقرر کرده است که همسایه است با خود شید عذرا  
 و عذاری جمیع عرا بالفتح و غیره گرداگرد خانه و ساحت و سرا و عرا بالفتح و المد کشادگی عجزا  
 مبره که میان رخ و شاه شطرنج حاصل بود و روی زمین که در گیاه و خار و خاشاک شب عرا با  
 بالفتح عرب حرف ع فاء بضم کیم و فتح دوم و المد شناسندگان و عرا بالفتح کیم و سکون دوم  
 گفتار عرق النساء بالفتح نام زحمتی است که از غلبه باد پیدا میشود و آنرا ابل بنده باد و زمین  
 گویند عرا بالفتح ماری که بر نقطهای سیاه و سرخ باشد و در صرح است ماری که سیاه و سفید  
 باشد عرا بالضم و المد شب بالرزه عروق الصفرا بالضم یعنی زردی و عرا بالفتح و المد  
 زرا سال سخت و تنگ و صبر و صبر کردن بر مصیبت عسرا بالتحریک و المد نوعی از خرمساز  
 و سخت شدن و خشک شدن عسفا بالضم و المد مزه و روان و او جمع عسیت است عسفا  
 بفتحین و المد خوردنی شام و عسفا بالفتح و المد شرب کردن و شب کوری و عسفا بالکسر  
 شبگاه و بالضم طعام آخر وقت عسرا بالضم شتر ماده که ده ماه بر آمده باشد از آستان او  
 و العسار جمع عسفا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپ است و بعضی قوم هم آمده است و تیغ  
 و نیزه غیر زدن عسوا بالفتح و المد شتر ماده ثور و زن شب که در عسفا بالفتح گویند کست  
 شاخ و شکافته گوش و نام نافه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عطا بالفتح  
 بخشیدن و بخشش و بخشیده عطا یا جمع عطیه است یعنی بخشش عطا و عطا یا بیک معنی اند عطا

بالضم بزکان عفا، بالفتح والمد خاک و عفا بالفت مقصوره خرکه نرونا پیدا کردن و عفا کاسر  
و القصر چشم بسیار شتر و پر بسیار شتر من عفا عقلا بالضم خردندان یعنی کسانیکه عقل معاد دارند  
و عفا بالفتح والمد بلندی در قدر و منزلت و علیا بشله و عفا بالفتح و القصر نرگوار شدن بلندی  
و غالب شدن و کبر آوردن علیا و بالکسر و الفتح پی که در گردن میباشد علیا و بضم کوه و فتح  
دوم و انایان علیا، بالفتح و المد جای بلند و سر کوه که بلند باشد و علیا جمع عمیما بالفتح و چشم  
و نابینا عفا بالفتح ریج عفا بالکسر انگور و غنبر سارا بالفتح کینوع غنبر است که بوی خوشترین  
دارد و عفا بالفتح سیمنج و نام شخصی وزنی در از گردن و سختی زمانه و نیز نام نوالی است که آنرا  
نغمه عفا گویند و در اصطلاح متصوفه عفا کثایت است از بیوهی زیر آن دیده نمیشود همچنانکه  
عفا و بیوهی موجود تواند بود بصورت و بیوهی مطلقه معقوله است و مشترک میان مجموع جمیع  
و بیوهی چیز است که صورت در و ظاهر گردد و وجه تسمیه عفا آنست که هر لونی که در پر مغز آن  
عالم است جمله در موجود است عفا بالفتح و المد ابر که بر کوه نشسته بود مانند دو و قیل از بزرگ  
عوار بالفتح و المد و تشدید و عوار بالتحقیف بغیر مد منزلی است از منازل قمر و سگی که بسیار  
آواز کند و در آرمی عوار بالفتح و المد زمین بی آب و سخن زشت و زن یک چشم عوا  
بالفتح سخن و سخن غریب که مشکل معنی دارد عفا بالفتح در و بی درمان عیشا بالفتح اسباب که جنین  
در آن در رحم موجود گردد عفا بالفتح زن سرخ چشم و گاو وحشی ماده ۶۶۶  
فضل العین مع الباء به عاب الفتح عیب کردن و معیوب شدن و او مستعدی و لازم آمده است  
و عیب بشله عا جب تا کید عجب است و عجب بسکون چیمینج دم و آخر یک عاوب چیزی  
که از غایت تشنگی چیزی خورد و کسی که میان او و آسمان ستی باشد و نیز نام مکانی است  
و عذوب بشله عا شب شتری که گیاه ترخورد و عاقبت از پی آینه و نام پیغامبر صلی الله  
و آله علیه وسلم و نیز آنکه بیابست سید دارد بعد از وی غالب گروه بسیار عجاب بالضم اول  
چیزی و بزرگترین چیزی و جزو از چیزی و در صراح است عجاب بالضم تری آب بسیاری است  
و بر آمدن آن در رود عیب بالفتح آب خوردن بی تمیدن و دراز شدن گیاه و در صراح است  
پر و بلق خوردن آب عجا ب بالفتح مردار از عجب بالفتح جامه ایست پشمین آبیوی از

و خوشی و جوانی خوش عتاب بالکسر ناز کردن و شمشکین پیدا کردن و در کسر اللغات است  
 عتاب سخن کردن کسی را از سرخشم و در تاج است گله و زجر و عتاب بفتح و اشتد نام  
 مروی است که خارا را عتابی وضع کرده است عتاب بالتحریک سختی بر پایهای نردبان و سیانه  
 انگشت وسطی و بنصر عتاب بفتح زنده عجاب بالضم و التحفیف چیزی که از شکفت گیرد  
 و عجاب بالشدید که شکفت تر و عجب عجب بفتح بشکله عجایب جمع عجیب است یعنی  
 شکفت عجب بفتح تین شکفت و شستن و شکفت و عجب بفتح یکم و سکون دوم بن مردم  
 و بیخ دم و بیابان ریگ و استخوانی که نشست مردم بروی بود و عجب بالضم تکبر کردن  
 مثنوی پتا باشد ازین حد کلا است پتا در ظلمت خود گم است راه است پتا اس او خبر بیان  
 هتی نیست پتا سفر و مشکوکه فریبی نیست پتا ای ما و من تو دشمن تو پتا یک سیر سنجید این  
 من تو پتا عجب بفتح کار شکفت و عجاب بالضم بشکله عذاب بفتح و با دال غیر مقوله  
 ریگ تنگ عذاب بفتح شکوه عذب بفتح یکم و سکون دوم باز و شستن و پاکیزه و  
 آب خوش و عذب بفتح تین چیزی نا خوردن و دواها و خاشاکها و شاخهای درخت و  
 جمع عذبه است عذیب بالضم یکم و فتح دوم و سکون سوم نام آبی است از ان بنی ملتیم پتا  
 عرب بفتح تین مردم عربی شهر بکشدن جوی آب روان و بسیاری آب و تباه شدن معده و  
 عرب بسکون را خوش بر آمدن و عرب بالضم صنف عرب بکسر یکم و سکون دوم گیا خشک  
 عرب بفتح زنی که شوهر خود را دوست دارد و دوستار و عاشق شوهر باشد و با نفع و نای  
 و شیرین سخن و عرب بضم تین جماعت عروس عرب بفتح کعبه الله عرب بفتح احدی  
 و فردی عریط العریطه المزمار و الطویل عرقوب بی سطر طاق بالای پشته مردم  
 در حیوان بیای لکن بمنزله زانو و در دست و آن عرقوب موضع از وادی است در انجا  
 سخت اختار و عرقوب راه های باز کوه و ساق قطعاً و امور عظام و عرا قیب جمع و اسم  
 رجل من العرافة عرب بفتح تین مرد بی زن و زن بی مرد و عراب بالضم جمع عرأوب  
 بضم تین خالی شدن زمین از جانور آدمی و غایب شدن و دور شدن عسب بفتح  
 ایغز بکرایه و ادون و جماع کردن ایغز و کرایه ایغز عسب بفتح شاخ درخت خرما و بیخ دم پتا

عشب بالضم گیاه تری و بختین پر و بزرگ جنه عشر ادب ایفتح یعنی سبق ادب عشر  
 ده آیه ای که گویند عصب بختین بسیار پی شدن چیزی و عصب ابراندک و جامه البیت  
 از برویانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن و سخت در نور دیدن و روف و کوفتن و  
 دشوار شدن کار عصب بخت عصب بخت ایفتح سخت و عصب بخت ایفتح سخت و عصب بخت ایفتح سخت  
 عصاب بالفتح والتشدید و شتام و هنده عصب بختین شمشیر سخت برنده و زبا  
 نیز و عصب بسکون ضاد بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن و شمشیر بران عصب  
 بالتحریک بلائی و هلاک شدن و عصب بختین و بسکون طایفه عقاب بالضم ایضا  
 یعنی پرنده ایست که بدان شکار کنند و علم بزرگ و سنگی که از تنگ چاه بیرون آمده باشد  
 و عقاب بالکسر و شکسته کردن و در پی بیچیدن و پادشاهش بدی یعنی عذاب کردن بسبب  
 گناه اعقاب جمع عقب بفتح یکم و سکون دوم رفتار اسپانزی رفتار دیگر اسپ و  
 عقب بختین پس و پی که در حمان چینه و پی که از وی زده تابند و عقب بضم یکم و بسکون دوم  
 و عقب بختین پس و آخر و عقب بفتح یکم و ثمر دوم باشند و فرزند و فرزند زاده و عقب  
 بکسر یکم و فتح دوم نشانهای خوبی عقب بفتح یکم و عقارب جمع و عقب نام  
 برجی است که بصورت عقرب است عقرب بالفتح آنکه از پس کسی باشد  
 عقیق ناب بالفتح یعنی اشک خونی عکاب بالضم و د عکب بالکسر عین و تشدید  
 لوتاه و سطر عکوب بفتح یکم و ضم دوم عیار و عکوب بضمین جوش کردن و یک و  
 ابنوه شدن عکاب بالکسر نشانی که است بر گردن اشتر و گاو و شیر و دوشها که از  
 چوب باشند و یا از چرم و شیر و دوشه و گاو و دوشه و شیرانه و شیر زنده آن آلت چوبین  
 که بدان جزرات و شیر زنده و مسله بیرون آرد عکب بفتح یکم و سکون دوم خراشیدن  
 و نشان کردن و نشان در دناک شدن شتر گردن و عکب بختین سخت شدن و جاک  
 درشت و سوسمار کهن و در ختیمی دراز خرا و در صراح است عکب بالتحریک نوعی از  
 بیماری شتر جانب گردن عکب بالفتح بزکوهی از عناب بالضم و التشدید میوه است  
 مانند سنجید و سنجی بکسر یکم و سوم نام میوه ایست مانند کنار گرد و فعل در فایه سردی

خون اور وجود خشک گردد لکن گشتان خوبان ماند و عناب با تخفیف شخصی بزرگ بدینی و نام  
 بیابانی است و گوشت پاره زائده که برفج می باشد و در صراح است بستگی فرج عنب  
 بکسر کیم و فتح دوم انگور عنبت المثلث سنگ انگور عند لیب با فتح هزار و ستان  
 یعنی لیل و عنادل جمع عنطاب و عنظاب و عنظوب کلمه بالضم ملخ بز و عنطاب  
 جمع عنقریب با فتح نزد یک عنکب با فتح عنکبوت ز و عنکاب جمع است یعنی عنکبوتها  
 عود اصل است باضم نام چوبی است که آتش بدان کار کند و ترسایان بدان توبه کنند و نزد  
 آن چوب سه گوشه که در لغویذ های کودکان در رشته در آرنج تا در خواب نه ترسد عیب  
 بافتح ناپسند و بی هنری و خشم گرفتن و سنگ

فصل العین مع التاء عارمات بدخویان و حذیثان عاصفات جمع عاصفه  
 یعنی باد سخت و تند عافیت دوری از بدی و صحت و تندرستی و فارسیان یعنی  
 پارسیان استعمال کرده اند و در کثر اللغات بتا و در از نیشته است در غیر مصداق عیون  
 قضیتین بندگی کردن و فروتنی نمودن و عبدیت مثل عتات بالکسر با کدیگر دشمنی کردن  
 عت با فتح سخن بنگار گفتن عمتت با فتح گویند عمتت بالجدی دعاه یعنی خواندن  
 گویند را عجت بالکسر فرزند پسین و در کثر اللغات است بتا و در از عد لغت  
 بالتحریک عادلان عامت با فتح بدخوی شدن عرت با فتح مالیدن و جیدیدن و خشن  
 و عرت با فتح و التشدید سخت دلاور شدن در جنگ عرصات بالتحریک جمع عرصت  
 یعنی کشادگی سیان سزای و بر کشادگی که در و رخت نباشد و دشت قیامت و نیز بطا  
 شطرنج عرفات بالتحریک نام موضعی است در مکه و قبل جامی ایستادن و جا و قون و در  
 حاجیان بمناوت عروسان و رخت با فتح یعنی شاخه های نوحیز عر مات بالکسر  
 مروی که بر زن قادر نباشد عصبات بالتحریک جمع عصبه است و عصبه بفتحین و خوین  
 پدری و پسران و پسر فرمی که بچویشی منسوب شود و مبتدئ او است مود و از قبیل او باشد مثل  
 پسر پسر و پسر عم مدینه و مثل آن عفا طت با فتح و التشدید کتیزی که شبانی کند عفتت  
 با فتح و التشدید زن پر پیزگار و عفتت با فتح کیم و سکون دوم شکستن سخن را در زبان

بواسطه لکننت و پیچیدن دست کسی را تا شکسته شود و عفرات بالفتح و بوزن شست  
 و بر حقه زشت و سببناک باشد چه آدمی و چه پری و در صلح است و بوزن تنبه و عفرات با  
 بشبه علات بالفتح و استبدید زنان متفرقه که از یک شوهر باشند و علات بالضم بر پاک  
 چیزی بر آمدن و علم کائنات بکسر سیم یعنی آسمان و نیز از قبیل اصنافت مشبه  
 سوی مشبه به یعنی کائنات که همچو علم اند عمت بالفتح و المتشدید در هم پیچیدن چشم  
 عمت بالضم یکی از ارکان حج فاعنان تافت بالکسر یعنی گریخت و پنهان شد  
 و روی گردانید و علم انداخت بشبه عمت بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن  
 و گناهگار شدن عنوت بالضم گیاهی که در میان صحرا باشد و گیاهی که در خشکی بود  
 عنزروت بالفتح داروی است و آنرا انزروت بالف هم گویند و دلغت قرص کبچده گویند  
 عنکبات و عنکبوت جولاهاک یعنی مگس کبر عهت بالفتح اسم الکواکب و منزل میان آرز  
 القمر عهت بالضم پایدانی کردن و باز آوردن

فصل العین مع التاء عبا یث بالفتح آمیختها و کشکبا عبت بفتحین باز می بفا  
 و بهیوده و عبت بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و کشک بافتاب نهادن تا خشک شود  
 عثاث بالکسر سر و من الجمل عثا عث بالفتح سختیها عث بالفتح پشتم خوردن گرم و  
 بالضم گرمها که در شیم افتد عث عث بالفتح پشته ریگ توده که برومی گیاه نباشد و ف  
 عث بالفتح بیرون کشیدن من الجمل عث بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و بفتحین سختی  
 جنگ و همیشه بودن بر جرب عث عث بالفتح گندم که سجا آمیخته بود عث عث نام باد است  
 است که شهر شیراز آباد کرده اوست و قبل آبادان زده مهتر سلیمان عم عث عث بالفتح نام  
 گیاهی است عث عث بالفتح تبا و تباهی رسانیدن گرگ در راه

فصل العین مع الحیم عجاج بفتح حیم استخوان پیل یعنی دندان فیل و علاج باشد حیم راه  
 پراز مردم و غیر آن علاج نام موضعی است عجاج یعنی استاده عث عث بالفتح است سطر  
 عجاج بالفتح و التخفیف کرد و عجاج بالفتح و استبدید بانگ کننده و روز باند  
 عجاج بالفتح و استبدید بانگ بلند کردن و عجاج بالفتح بشبه و در حدیث که افضل الحج و الحج

عجمج بالفتح بانگ کننده عجمج من بحیل انجیب المسن عجمج بالفتح صوت العجة طعام  
 یتخذ من البيض وعجمج البیت دخل نهر علاج الشرب ورجل کثیر اللوم علاج بالفتح ولده  
 احسن غذاه المعذج المثلث عجمج بالفتح رمة شتر ونام موضعی وعجمج بالکسر رمة وشر وعجمج  
 بالضم لنگ شده با و اوجع عجمج است وعجمج بفتحین لنگ شدن و فرورفتن آفتاب  
 عجمج بضمین به بالا بر شدن و به بالا بر آمدن عجمج بالفتح لنگ و کار سست عجمج  
 بالفتح گیاهی است در زمین سهیل عجمج الرفع کنایه عن النکاح وغوت بالمسحاة عجمج بالفتح  
 کردن برشیدن و دراز کشیدن در رفتار بغیر علاج عجمج بالضم شاخ تازه و درخت و  
 شاخ تازه از و غسلوج بالضم مثل عجمج بفتح یکم و سکون دوم زدن و جماع کردن و روده و  
 عجمج بفتحین وعجمج بالکسر روده اغفنج بالفتح سطره احمق عجمج بالکسر وعفا ضیح بالضم  
 فربه و سطره علاج بالکسر دار و و دار و گردن علاج بالفتح غالب شدن وعجمج بالکسر خر  
 وحشی و مرد کافر عجمج وعجمج بفتحین خرمانان خورد وعجمج بفتح یکم و کسر دوم سخت عجمج  
 بالفتح بشتاب فتن وعجمج بالضم و لنتشدیدی اندیشه گفتن وعجمج بالفتح بمتله اعلاج بالفتح  
 خربزه سنج که میان او سپید باشد عجمج من اللبن ما حق فی السقا ولم یاخذ طعاما  
 عجمج بالکسر کار و سخن فی اندیشه گفتن و رسیمان که در داو لنتشد عجمج بالفتح کشیدن رسیمان  
 و در زیر دلو کردن و بدسته او بستن عجمج بالضم اسپ نیک و اسپ بلند و عجمج  
 جمع العجمج بفتحین بزرگ عجمج بالفتح و لنتشدید هر علاج فروش و صاحب العلاج  
 عجمج بفتحین کز شدن و بدخلق شدن وعجمج بکسر یکم و فتح دوم کز می در دین و در شیت  
 و در رای وعجمج بفتح یکم و سکون دوم مقیم بودن بجای وعجمج بالضم نام لیسعرق که مادر  
 وی دختر آدم بود علیه السلام سه هزار و پانصد سال عمر داشت آب طوفان نوح ۴  
 تا که گاه او بود تا روزگار موسی علیه السلام برسیست چون موسی از تیه قصد کرد او را کوی  
 سفدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی زندقه تقالی بدیدار فرستاد تا آن سنگ  
 را سوراخ کرد و آن سنگ در گردن عجمج افتاد و پانصد موسی علیه السلام عصا بر کعبه و  
 زد وعجمج بیفتاد و جان بداد پلیدت جوی باز دار و پلامی در پشت پد عصائی سفیدی

که عوجی بگشتت پ عوجی بفتح یکم و سوم درخت بسیار خار دار و نوعی از خار و قیل گیاه است که چون خشک شود آنرا خرچ خوانند و قیل شتر خار که اهل هند آنرا زنگتاره گویند عوجی بفتح الحیه یعنی مارسیست و عوجی بمثل عوج بفتح حیوان دراز گردن چنانکه آهوی و شتر و شتر مرغ عجاج بفتح باور شترین سخن کسی او مقابله گردن و راضی شدن و سیراب شدن و فائده گرفتن و فائده رسانیدن و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات بخیزی کردن عوجی بمثل فصل العین مع الحاروف علم چهل صبح بالکسر یعنی آن علم که در چهل صبح چنبره و طینت آدم علیه السلام محمّر گردند محمود الصبح بفتح یعنی صبح صادق کذافی الشرفنامه و استاد شیخ محمد بن شیخ لاد گوید که از روی ترکیب صبح کاذب را باید گفت زیرا که شیخ لاد در کاذب همچو ستون برمی آید و در صادق به پهنائی معترض میشود و عمیده مسیح یعنی آنروز که خوان بهشت بدعوت عیسی عمر از آسمان فرود آمده

فصل العین مع الحاروف عروج بفتح یعنی آفتاب ماه بدر که فلک القمر است

فصل العین مع ال ال عابد پرستنده حق تعالی اجل جلاله و غر شانه و شوم گنده و عار و اندک

عابد و عابدان و نام مردیست پدرش داد و قوم یهود و غیره علیه السلام صاحب شتری که در وقت مردن گردن خود را بسوی خانه و پهلوی خود چنانکه در عالمی مرد چینیست که بهندی سیکو گویند و آن تخم کبیرست و قیل طالب شد تعالی اجل شان که دنیا و عقبی را در خیال هم نیار و عابد ستون بننده عابد از حق تعالی برگرفته و ستیزه کننده و گردن شش عبادت و عبادت و کلاهما بفتح عبادت روزگان بجهات مختلفه العبادید بالکسر الفرق من الناس الذاهبون فی کل وجه و لذلک العباد عباد و قبائل شتی من العرب تنصر و بالحره یعنی قبایل چند از عرب اند که جمله ترسیانند عباد جمع عبد یعنی بندگان عبد بفتح بنده ای ضد حر و عبد بفتح تین چشم گرفتن و ننگ عار و شتر عبد بفتح بنده با و عبید البضم یکم و فتح دوم و سکون سوم نام بطاریقی است یعنی طلبی است و نام اسپ است از عباس بن مرداس و تصغیر عبید هم باشد و نام شاعری که وی را عبید کلابی گویند بسیار مطایبه و هنر و فحش گفته است عتبا و بفتح ساختن و مادگی و ساز راه و قبح بزرگ و حده عتد فرس معتدا الجری و اشترید الخلق القام عتو و بفتح بچه نبر قومی و عتد

جمع و معهود نام رودی است عظیمه بفتح آن ماده یعنی موجود و ساخته برای کاری عجیب و  
 آواز مزامیر مثل چنگ و رباب و بهر سازی که تار باشد و رود آب عجم و بفتح سبک عجمی  
 بفتح شیر خجرات شده و معجله باشد عدا و کسب العین بیدار کردن و رونوبت خود مثل در گزیده ما  
 و در و تپ و غیر آن عدد بفتح شمرون و عدد بالکسر بسیاری از هر چیزی و آبی که سیری نشود  
 چون چشمه و چاه و مانند آن و عدد او یا بفتح جمع عدد و بفتح تین شمار عدد کسب عین و تشدید  
 دال نام ماریست عرو بفتح سخت و درشت عددید بفتح شمار و مانند عرو بفتح کسب  
 است عرند بفتح سخت تر و بالضم سطر عرو و بضم تین بر آمدن و بلند شدن نبات و  
 و بدان و سخت شدن عسجد بفتح زرع شد بفتح جمع کردن عصد بفتح بیجا نیدن  
 بضم تین مردن عصد بفتح یکم و ضم دوم باز و نام عالمی است و عصد بفتح یکم و سکون دوم  
 بر بازو زدن و بازی کردن و درخت بریدن و عصد بفتح تین درونک شدن بازو  
 عطار و بالضم تیر و نیز نام ستاره است در آسمان دوم که خانه در برج جوزا دارد و او دیگر  
 فلک است و عامل در قلم دوم است عطر و بفتح دراز عطو و بفتح چیست رفتار عقد  
 بفتح یکم و سکون دوم بستن و گره بزدن و پیمان کردن و پیمان و نکاح کردن و طاق خانه و  
 نام ده عقد و عقد بالکسر کردن بند زنان و جمیل و رشته هر وارید که اهل هند جیره نامند  
 سلاک مرارید و عقد بالتحریک گرفته شدن زبان بوقت سخن گفتن و عقد بضم یکم و فتح دوم  
 گره یا و بند یا عقد بفتح فزیه شدن عکالد و عکلد کلاهما بالضم شیر ترش عکد بفتح  
 سخت عدد بفتح و بالکسر سخت و محکم علاند بفتح جمع العلندی یعنی سلطه بر یا علو و بالکسر  
 و تشدید دال مهتر قوم و دراز و بزرگ علاید بفتح کوچک نیک ترین عتا عمو و بالکسر ستون  
 و بنا بای بلند و او سفر و جمع آمده است و نیز نام شاعری که در غزل و مثنوی مستثنی است  
 عجم بفتح گران بوزن و شکستن بیماری و با عشق و یا بار گران کسی را و قصد کردن ستون  
 نهادن و عمد بالتحریک نمناک شدن خاک و کوفته شدن اندرون کویان شتر از رکوب عجم و  
 بفتح و تشدید دراز و گو سپید دراز و عجم در سر شد یعنی عمر تمام شد و آخر رسید عجم و  
 بفتح یکم و ضم دوم ستون و مهتر قوم و عجم عجمید بفتح مهتر قوم و دل که شکسته عشق یا

عناو بالکسر ستیزه کردن و از راه بیره کردن و روان شدن و عنان بازگشت یعنی باز  
 ماندن ای بس ماندن عنان و زود یعنی عنان گرد آورد پس افتد و عنان تنان و  
 یعنی گریزان و شتاب و همچنین بفتح یکم و سکون دوم مویز و کشمش و عنبر و بفتح نون سیل طم  
 یعنی زن در از زبان عند بالکسر نزد یک و چند لغتچین کناره و کرانه عذقا و بالکسر خوشتر  
 و عثقود بالضم مثله عنود و بضم تین مروی که از راه رهنهت برگردد و لشکر ورگی که از وی نماند  
 بدراید عثید بفتح حیران و گشتته و ستیزه کننده عواد بالکسر و عود بفتح بازگشتن و عواد  
 بفتح تین و یکسر و ال اسم فعل است یعنی عد یعنی بازگرد و عواد بفتح و استشدید بربط نواز و عود  
 بالضم خوب خوشبوی که اهل هند اگر گویند و نام سازی معروف که می نوازند و بفارسی بربط  
 گویند و عود بفتح بازگشت و مهتر دیرینه و راه کهنه و شتر پیر و العوده ماده عهها و بالکسر باران  
 اول و باران بیای عهید بفتح سوگنده و بیان و وصیت و امان و ننگ و عار و روزگار و باران  
 اولین و منزل که مرغ و آب بود و عهید بفتح با نسی عهد کردن و هم عهد کسی عهید بالکسر و حش  
 مسلمانان المبتشر المؤمنین بالعید و الکافین بالعید و بر حیه باز آید از اندیشه و جز آن قبل نام  
 سر و دست که وضعش زردشت است تخلیسی نخر و بضم خا یعنی خوشه انگور و

علیستی سر و رو یعنی شراب

فصل العین مع الذال الذال عابدی که هفت روز باشد که زانیده باشد و آه و آه و آه  
 و اسپ که نوزانیده باشد و عود بالضم جمع عا و پناه گرفتن عوا و ناخوش شدن و عود و عود  
 مثله عود بالضم و تشدید الذال گیاهی است در بن خار رسته یا بجای شوار که ستور گویند  
 و گوشت که بر استخوان چسبیده باشد و عود بفتح یکم و سکون دوم پناه بردن عود و بضم تین  
 نوزانیدن عیا و بالکسر پناه کسی گرفتن و پناه عهید بفتح و بالکسر و تشدید یا نام کوه بودی است  
 فصل العین مع الراء عا برگذرنده و گرسنه عا نور بدی و سختی و جالی شبر  
 صید کردن راست کرده باشند عا و زبالی منقوله نشان جراحت عا و نور بدی و سختی  
 نشان و مانند خط عا رنگ و عیب سخن زشت عا ز نام مردیست که کافر و ده بود و  
 بعد از قرنها بد جای موسی عم زنده شد و ایمان آورد و همان زمان با ز مرد عا شمرده یک گینه

وده کننده و دوم عاقور بالفتح بمنتهی آمده عاقور می که او را فرزند نشود و زنی که آبتن نشود و  
 عالم اهر عالمی است که بی ماده موجود گشته باشد همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و  
 عالم غیب نیز خوانند و عالم تریغنی عالم جاہلیت عالم آبا و ان و عمارت کننده عالم  
 ای ناکنده عالم برتر ناگهانی و سنگ ناگهانی که اندازنده آن معلوم نباشد و در چشم و  
 خاشاک که در چشم افتاده باشد عجز بفتح یکم و سکون دوم ناگهان بر بستن اسپ جولان کردن  
 او بنشاط و رسیدن و عیب کردن و چشم بر هم زدن و نگر بستن و عجز بفتح تین و عجز بالضم پستی و  
 گرمی چشم که ازان چشم آب ریزد و معنی بسیار هم آمده است و عجز بالکسر کناره دریا می خوانند  
 جوی و واوی عبور بالضم شتر ماده چیست قنار عجز بفتح تین و بضم قاف و بفتح یاء  
 تلگ و برد و عجز بفتح یکم و سکون دوم نام مصنوعی است عبور بضم تین بر چیزی گذشتن است  
 و عبور بالفتح نام ستاره است که بعد از جوزا بر آید عجز بالفتح بوستان افروز و بعضی گل گیس  
 گویند و در فیهل آگنده گوشت عجز بالفتح زعفران و بعضی گویند که داروی است خوشبو  
 غلظت زعفران و در صراح است عجز بوی خوش باز زعفران آینه عن الاصمعی و بوی زعفران تنها  
 عن ابی عبیده عجز بالکسر اصل بر چیزی و مضاب بر چیزی و گویند که کفار بی اعتبارند  
 رجب قربانی میگردند و عجز بالفتح جنبدین نیزه عشار بالکسر در آمدن عجز بالفتح  
 دیده و رفتن بر چیزی و عجز بضم تین بمثله و عجز بالفتح اسپ کسب در آید عجز بالکسر  
 یکم و فتح سوم غبار و العتیر الاسد عجز بفتح تین سطر و وزب شدن و چین بر چین افتادن شکم  
 و عجز بفتح یکم و سکون دوم دهن بستن و بیرون آمدن و حله کردن و دم برداشتن اسپ  
 در رویدن و عجز بالضم احوال بیرونی و عیبها و حاشیها که در میان کتاب نویسند عجز بالفتح  
 عین یعنی آنکه قادر بر جماع نباشد عجز بفتح تین و بدل غیر منقطه باران بسیار منجمل  
 و فاعل دار بکر بالکسر و لغت بدان می که هنوز از وی نخورده باشد و نیز خم شارب  
 عذار بالکسر روی و راه و بنا گوشش و فصار اسپ و در صراح است که خطایش عجز بالضم  
 بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و عجز بفتح تین خداوند عیب  
 فساد بسیار شدن و عجز بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور داشتن عجز و رطوبت

وخرق و خشمک عذرا فصر بالضم شتر بزرگ سخت و شیر تند عرار با کسر بانگ کردن شتر مرغ نر  
 عرار بالفتح گیاهی است خوشبوی و قیل کنیوع بهار است و در صراح است که عرار و کل هر دو نام  
 گاوست که یکدیگر را چندان شترند که هر دو در دند و این مثل میان دو حرفین برابر گویند و در  
 فریبگ است عرار بالفتح حال سی با چینی و نیز گل گا و چشم دشتی که او را گا و چشم خوانند  
 عرار بضم کیم و کسر چهارم متجانس بزرگ و مهتر و فرقه نیز نام موضعی است و عرار بفتح یکم  
 و کسر چهارم متجانس بزرگان و مهتران و اطراف کوهان شتر عرار بالفتح کسی را عکلمین و  
 و کسی را بکناه آلوده کردن و نیز خوب و عرار بضم سرگین ف عرش اگر دل انسان  
 کامل عرار بفتح یکم و کسر راء و در صراح و تاجین عرار کسر و گفته اند ف عرق کسر  
 از خانه بیازی بیرون آید عرار بفتح یکم و سکون سوم نام درختی است و آن سر جلی  
 است یعنی کوهی و نام موضعی است و در صراح و تاجین عرار کسر و گفته اند ف عرق کسر  
 آن جائه که آنرا عرق چین گویند و نیز شتر منده عرار بضم نام پیغامبری ف عرار بضم  
 یعنی پادشاه مصر عسار بالفتح بچکان گفتار که از لرگ زاده باشد عسار واحد عسار  
 بالفتح در پیش شدن عسار بضم یکم و کسر لرگ زاده باشد عسار بالفتح قرص باز گرفتار  
 در وقت تنگستی قرصزار و عسار بضم دشوار شدن و عسار بفتح یکم و سکون دوم دشوار  
 عسار بالفتح لشکر و عسار جمع عسیر بالفتح دشوار عسار بالفتح و لشدیده یک سانه  
 و عسار بضم ده ده و عسار بالکسر شتران که ده ماه برآمده باشد که نسبتن شده باشند  
 عسار بضم ده یک و ده یک مال ستانند و عسار بفتحین ده و نیز یعنی ده آیت است و  
 عسار بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن مهت روز باشد عسار بالفتح هم عسرت کسی  
 نیز شوهر و ده یک مصاحب آینه کار عسار بالفتح و لشدیده روعن شش و نیک فشرده  
 عسار بالفتح زمانه و شتر و نماز دیگر و عسار بضم بشک و عسار بفتحین تباه و غبار و نام خضی  
 و عسار بکسر یکم و سکون دوم کاهل و عسار بفتحین روزگار و عسار جمع عسار بضم عین و قاف  
 کنیوع رنگی است و در صراح است که رنگ سنج و عسار جمع عسار بضم کشتک است  
 پیشانی است و رگ دل و پاره دماغ و کتاب عسار جمع عسار بضم شیر و شارب عسار

عطار بفتح و التشدید خوشبوی فروش و در فارسی دار و فروش را نیز گویند و نام ولی خود  
و نام شاعر است که در حادثه جنگی بمرتبه شهادت رسیده است که او را بابا بار سواد نیز  
گویند چنانچه در حق او صاحب گلشن باز میفرماید بیت مرا از شاعری خود عار ناید  
که در صد قرن چون عطار ناید و مولانا جلال الدین رومی قدس الله روحه نیز میفرماید بیت  
عطار روح باست شنائی و چشم من در من از بی شنائی و عطار آمدم عطر بالکسر خوش  
و در وی خوشبو و عطر بفتح تن خوشبوی شدن بفتح عطار بفتح نام درختی است  
از وی آتش گیرند و نام تهی یعنی بی ناسخورش و خوب بالا بن ازان و خوب که هم  
سایند تا آتش بر آید عطر بفتح یکم و سکون و دم در خاک مالیدن و عطر بالضم آهن سنج  
گو تا ه کردن و بفتحین خاک و عطر بالکسر و زشتت و م و بزرگ عطر بفتح گوشت کاف  
خشک کرده و زنی که به همسایه چیزی نهد عطار بالضم شراب و جامه سنج و عطار بفتح  
زمین ملکی و در آت درخت خرما و سیاب خانه و عطار بالضم و التشدید دار و عطار  
جمع عطر بفتح یکم و سکون و دم گوشک و بنامی بلند و نام چاه بابل و ابر و بخاری که از چشم  
بیرون و بنیاد و اصل هر چیزی و دیر و در بند و اشتن کسی را و بی برین و بی زدن است  
و ریش کردن و عطر بالضم مهر زن و بنیاد ساری و میان ساری و ناز آید شدن و عطر  
بفتحین مخمیشدن در پیش شدن عطر بفتح گزنده عطر بفتح یکم و سکون و دم برگردین  
سحر و میل کردن بجائی و عطر بفتحین در وی شدن شراب و تیره شدن آب جمع  
شدن در وی در چاهی و حوضی و در وی چیزی و عطر بالکسر اصل هر چیزی و عطر بضم  
برگردین عمار بفتحین و بفتح ریجان فی کسر اللغات است و در تاج است که بهر چه سر  
بود چون دستار و کلاه و تاج و جزآن و در فرهنگ است عمار بفتح و التشدید نام هر  
که منسوب عماری بدوست چه وضع اوست در شاهنامه عمار مخفف عماری مندرج است  
و عمار بالضم و التشدید ساکنان خانه از جنیان کذا فی کسر اللغات عمار بالضم و بفتح و در کما  
و زیستن و عمارت و گوشت میان دندان و عطر بفتح العین و التشدید المیم نام دوم شهر سیاه  
و اسم قبیل و عمار بالضم نام خلیفه دوم حضرت سالت پناه محمد مصطفی صلعم که این خطا بود

خسر حضرت عم بود و دخترش خفسه در حباله خاتم الانبیا صلعم بود و او را عم الفاروق  
 گفتندی و کنیه او ابو حفص و قبیل ابو حفصه بن خطاب بن تغلب بن عبد الغزیری است  
 ایام الجاهلیت بن رباح بن عبد اللہ بن قرطہ بن رزاح بن عدی بن ثعب بن لوی العذری  
 القریظی نسب عالی اورا بنی علی حضرت سید المرسلین خاتم النبیین کعب انصاری است و بنام  
 گوشتهای سیان دندان عمیر بالفتح عمارت محکم کرده و جایگه سخت یافته عناصر  
 جمع عنصر بضم عین و صا و اصل و بنیاد و سرشت یعنی آب خاک و آتش و باد که اشیا  
 را عناصری گویند و در اصطلاح متصوفه عناصر را مادر گویند و افلاک را پدر نامند  
 بدانکه افلاک بواسطه تاثیر و تصرف موسوم بپدر شده است و عناصر سبب ترقی و قبول  
 اثر مسمی امما در گشته است که آن بالا است و این زیر و مادر زیر پدر مناسب است عنصر  
 بالفتح و اروی است خوشبو و در شرف نامه است که درختی است در دریا غنبر صمغ او است  
 و بعضی گویند چشمه السیت در دریا از قعر میجوشد و بر سر آب می آید و بعضی گویند که درین  
 دایره است و بعضی گویند که معدن او کوههای اندر دریا و از درزهای سنگ ترشح می کند  
 و در دریا می افتد چون کف بر کناره می چسپد از انجالی آرد و غنبر چند نوع میشود و یکی نوع  
 آن اشهب است چرم او توبره نمشسته بود و چون شکسته شود میانه او سپید بیرون آید  
 بزروی بایل در میان آن شبیه چشم ملخ ففطها بود و نوع دوم غنبر مبلوغه خوانند که ماهی  
 بدان صید کنند و اگر طاسی بالای آن بدانند بگدازد آن هم نیکوست و سوم نوع لادن  
 است و نیز نام غلام است و هم کنایه از لادن مستوق است عنصر بالفتح خرگس و در کلمه اللغات  
 ملس بود و نیز نام مرد است عجمه بالفتح مردی دراز دلب و قلب آن عنصر بضم عین و  
 صا و اصل و حسب یعنی گوهر مردم و بزرگی و بزرگواری مردم عنصر بضم عین و قاف  
 اصل و حسب عنقیضه بالضم سختی زمانه عوار بالضم عیب عوار بالضم و التشدید است  
 یعنی خطاف و بزبان هند چمرک نامند و خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مردک و  
 در چشم و عیب عوار بالفتح گروهای پراکنده از ملخ عوار بالفتح عین سکون و او گرفتار  
 و یک چشم تور کردن و عوار بفتح عین یک چشم شدن و عوار بالضم بر پهنه و فارسیان با او

فارسی استعمال کرده اند عجم بالفتح و بالتحریک زنا کردن و عجم بالکسر زنا عجمی را بفتح  
 و لشدید مرد زیرک عالم گرد و شیر در رنده و اسپ بنشاط بر سوی روزه و جولان کننده  
 و کذلک جل عجمی را ذاکان کثیرا حرکتی للطواف فالعرب یخرج به و تنزم و یقال غلام عجمی  
 نشیط فی المعاصی و غلام عجمی فی طاعة الله و در زفانگو یا مرقوم است مردی باک و  
 شب رو و عجمی بالکسر و تخفیف راست کردن پیمان و ترازو و نیز مقدار زرد که شایز  
 جو را یک عجمی گویند و فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هند بان نامند عجمی بفتح نشاء  
 عجمی را بفتح شجر و ابو العجمی کنیت مرغی دراز گردن که همیشه در آب ایستاده باشد همچو  
 بالفتح شتر ماده سخت عجمی بالکسر شتری که آب خوردنی بر ایشان بار کنند و شتر کاروانی و عجمی  
 بالفتح خر وحشی و خرابی و مرد ماگ چشم و یک چشم و بهتر قوم و هم نام کوهی است در کوه غم  
 گا و چشم و نوعی از انگور کوهی است و ثیل العین الثور و بران که یکی از منازل قمر است  
**فصل العین مع الزاء** چه عاجز نا توان و زبون عاثر طاعت کننده و عاکننده  
 عجایز بالفتح زنان پیر عجمی بالفتح نا توان شدن و نا توانی و عجز بالضم بزرگ شدن درون  
 و زنان پیر و عجمی بضم تن سرون و دنیا چیزی عجمی بالفتح زن پیر و شراب و شمش و عجمی  
 و عجزه باها غلط است عجمی بضم تن شدن و گذ شدن عجمی بالفتح و بزرگ منقوطه و هم پیر  
 غیر منقوطه آنکه قادر بر جماع نباشد و عروس و زن بالفتح آفتاب عظمی بالفتح  
 و در عجمی بالفتح زمین سخت و تنگ شدن سوراخ پستان و عجز و بالفتح بمثل عجمی بالکسر  
 و التشدید ارجمند و نایاب شدن و اندک و نامقدور شدن چیزی و سخت شدن باران  
 بسیار و عجز بالفتح و لشدید غلبه کردن عجمی بالفتح ارجمند و بی همتا و غالب و سخت نایاب  
 و نامقدور و فی اصفیات الله تعالی و هو غالب الاعز القوی الممتع فلا یغلبه شیء و غلبه  
 کننده و چیزی درست و ایدون پادشاه بود و نیز پادشاه مصر اعزیز گویند و غلبه  
 وزیر مصر را میگفتند و عجز شویز لیجا و عجز از بالکسر جماعت و نیز نام سکپا پزی در شیراز  
 بود عجمی بالفتح جای سخت و درشت عقد شب افروز بالکسر بسیارگان عجمی که  
 بالفتح عجمای باستان عجمی بالکسر مرد بخلق و نیم و شوم علم عجمی بالکسر و کلام و

وبی آرام و عوز بفتح تین به آرام شدن و بی آرامی و سبکی و کفایتی کردن مردم و حکم و عزم  
 یعنی آفتاب و صبح و علمهای روز یعنی صبح صادق و کاذب و ستاره اسحوی آفتاب  
 علوز بالکسر و در شکم علمه بکسر عین و باطعامی است که از خون شتر و شترم آن می سازند  
 در زمان قحط عنبر بالفتح بزاده و عفاک آبهوی ماده و آبهی است و بکنوع مایه است  
 عنقر بالفتح قضیب حمار و فرنجوش و آن داروی است و در صراح است فرنگوش یعنی  
 ریجانی است عوز بفتح تین نایاب شدن و درویش شدن

فصل العین مع السیدین : عایس ترش رو عاس آنکه شکب و دریا صفتا در دنیا  
 و نابکاران عس جمع آن همچون خدم که جمع خادم است علس عطسه ننده و از پیش در سینه  
 عانس و ختری که در خانه پدر بسیار مانده باشد بی مشهور و پیری که در خانه پدر زیاده  
 بی زن عیاس بالفتح نام خلیفه و نیز نام عم حضرت سالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه  
 و آله و اصحابه و سلم و نیز نام مردی است که بلطاکت جیل گریه کردی و خلق اخذ اندید  
 عیس بالفتح نام شخصی است و عیس بفتح تین بعل و برنگین که برین دم حیوان خشک شده  
 و خشک شدن ریم بر دست و پا و اندام عیوس بفتح یکم و ضم دوم ترش روی و روحیات  
 عیوس بضم تین روی ترش کردن عس لیس بالکسر شخص شکبه و خشکناک عیس بفتح یکم و ضم  
 دوم در جنگ فتن و باز داشتن از حاجت و دسته کمان عیس بالضم متبله عیس بضم تین بعضی از  
 مسانه نشی قبضه کمان همچون بفتح یکم و ضم دوم زنده باران پیاپی عیس بضم تین عجز گش که نتواند  
 کشتی کردن عیس بضم تین بر عیس جمع عیس بفتح تین نوعی است از جو پاره و طعام میکنند و خله است  
 معروف که در هند مسو گویند که تر را هم گویند و عدس عربی است و فارسی آن پسته است  
 و عدس بالضم قبلی است و عدس بفتح یکم و سکون دوم رفتن و خود را سخت با مال کردن  
 و کوشیدن عدس بیشتر سخت استوار خلق و عدس جمع عس بالکسر ریجانی که در  
 و گردن شتر آن بندند عس بالضم طعام عربی و بالکسر زن با شوی وزن و موعس  
 بالفتح دیواری که در میان دو دیوار خانه بنهند ستون خانه و دست و گردن شتر بهم بستن  
 و عس بفتح تین جبران شدن و لازم شدن عروس بالفتح زن نو و عروس داماد را هم گویند

و نیز نام بیابانی بره کعبه است که انرا اودی عروس خوانند و ایضا نام کبج کیکاوس که بشهر طوس نهاده بود و کینس و انرا تسلیم گوید زکرده که بذال ورستم و گیو بدید و بر پروریش شاه نیز گنجی بود که عروس نام داشت عرطس شخی عن القوم و ذل عن منازعتهم یعنی دور شدن و بیک سو رفتن از جنگ و منازعت قوم عرطس بالفتح چیزی جمع کردن بعضی بعضی عرطس بالکسر سنگ و شتر ماده سخت عرطس بالفتح شتر سخت و دراز قامت عساس بالفتح و استدیگرگ و عساس بالفتح و عسس بالفتح بمثله عساعس عس خارپستان عس بالضم کاسه و قح بزک و عساس بالکسر جمع عس عس بالفتح گرگ نام جای است در بادیه و نام مردی عسوس بالفتح جویندگان شکار شب زن که از دیدن مردان پاک نزار و ماده شتر که تنها بر کند عس طوس بالفتح درختی است مانند خیزران عسارس بالضم و عسرس بالفتح تگرگ و عسارس نام گیاهی است رنگ سنج مانند عیون الکلاب عساس بالضم عطسه زدن و عطسه و عاظمه از ان عطسه آید عطس بالفتح یکم و کسر دوم عطسه زدن و از پیش درآمدن عسوس بالفتح داروی عطسه آرند عطیس بالفتح نبری که قادر بر جمع نیاست عفس بالفتح در بند کردن عفتقس بالفتح عین بنی و خلق بد عکاس بالکسر سنی که بر چهار شتر بنزد و نوبی هر دو دست او را بندند تا رام شود و عکاس بالضم شب تاریک و شتران بسیار عکس باز گونه کردن و باز گردانیدن یعنی منقلب عکس بالفتح شب تاریک تر عکوس بالضم خر عکس بالفتح شیر خوردنی که بر وجهش دنبه ریزند و آشامند و با شیری که بر آتش نهند تا غلیظ شود و خورند و در صبح است که نوعی از طعام است که انرا از شیر و آرد سازند علس بالتحریک گندم دو گانه در یک غلاف که آنرا گندم مکه گویند و گند بزرگ که در چار و افتد و علس بالفتح آشامیدن علیس بالفتح بریان با پوست و گوشت که با پوست بچته باشد علطس علس البراق علس طوس من البجیا الفاربه علس بالفتح نموی سخت سیاه و چیزی تر و عس بالفتح جنگ سخت و شب تاریک در روز تاریک و سختی عس بنتجین و به تشدید را مرد سخت قوی و عس بالفتح شتر ماده محکم عروس

بالضم بره خورد و گریح خلقت العروس الغلام الحاد و عمنس بالفتح کهنه شدن کتاب  
 و خود را نادان شمردن عمنس بفتح تین و به تشدید لام گریح و مرد قوی و نام مردی که  
 مادر را پشت بار کرده بچ بردوان مثل شد عمنس بفتح یح و ضم دو م کار بی سر و پای  
 که جفته آن دانسته نشود و نیز تار یک عنابن بالفتح یک طائفه است از قرعیناس  
 بالکسر ویرمان و دختر در خانه پدری شوهر و عمنوس بضم تین بثلثه عمنیس بالفتح شیر درنده  
 عمنیس بفتح شتر ماده سخت قوی عمنس بالفتح ناقه سخت دم دراز عمنوس بالفتح  
 نگهبانی مال کردن و شب گردیدن گریح عمنوس الطوفان باللیل عمنس بفتح  
 جماع کردن شتر و آب منی گشیدن و عمنس بالکسر شتران سفید و سرخ موی عمنوس بالفتح  
 زن تمام خلقت و شتر تمام خلقت و عطس بثلثه و عطا عمنس و عطاس جمع عین عمنس  
 بالفتح نام شخصی و نام موضعی است در زمین مصر که درخت بلسان در آنجا است و آن  
 و آنها باشند مانند پیل و بلسان با بر سه مفتوح نام درختی است بمصر و روغن از وی چکد  
 و در تمام عالم همان یک درخت است و روغنش بغایت نافع است  
 فصل العین مع الشین بدعراش بالکسر خفتهای زر و جفته بالضم جاه خورد  
 گویند و بالفتح شاخ زر را گویند عرش بالفتح تخت و سقف و جاه و کار و عزت و نام ملک  
 که آنرا عقل اول و فلک الافلاک هم خوانند و نیز جفته کردن برای زر و بنا کردن از چوب  
 و عرش جمع و عرش بالضم گوشت یکسوی کردن و نیز خانهای که را گویند العرش العرش  
 بر پوشش که سایه افکند و عرش القدم بنیت پای و عرش السماء چهار ستاره خورد  
 عرش البیر نورون هر جاه از چوب بعد آنکه بن او را از سنگ نوزده باشند عرش عرش  
 جمع عرش الکرم و عرش الحمار جانانه اذا حمل علیا و رفع راسه و شحافاه العرش احدی عرش  
 الصق و بهما الحمتان مستطیلتان فی ناحیه و در خبر است حامل العرش که ایشان چهار ستاره  
 اند یکی صورت آدمی دوم صورت نوز و سوم صورت شیر و چهارم صورت نسر و چون  
 قیامت بود چهار دیگر با ایشان ضم شوند كما قال الله تعالی و حمل عرش ربک فو قهر  
 یومئذ ثمانیه و آن ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند و آنکه بر صورت

نور هست از بهر بهایم و آنکه بر صورت اسد هست از بهر سیاه و آنکه بر صورت نسر از بهر وغان  
 و منجم الملک آنژی یقال له الروح و او ملکی هست که در یک صفت با سید عریض بالفتح خرگاه  
 و جفته کر زو مانند هوج چیزی که برای زنان سازند عشا سش بالکسر آشیامها عشا  
 بالفتح اندک و مرد لاغر و عشا بالضم خانه مرغ که بر درخت با ش عشا سش بالفتح تین لاغر شدن  
 و اندک شدن و بمنزل و بیکران فرو آمدن تاجای بر ایشان تنگ نشو و عشا سش بالضم مرد  
 عین آشیانه مرغ زیر یکدیگر که بر درخت باشد و گره و کن خانه مرغ که در دیوار باشد و چیزی  
 مانند هوج از چوب و گواه هست کند عطا سش بالکسر تشنگان و عطاش بالضم علت  
 تشنگی که هر چند آب خورد تشنگی دفع نشو و عطاش بالفتح تین تشنگی و تشنه شدن و عطاش بالکسر  
 عین و ضم طار جای اندک آب عکاش بالضم و التشدید نام آبی از بی بیهوشی عکاش  
 بالکسر نام مردی عکاش بالفتح تین در بزم پیچیده شدن اموی و علم عکاش بالفتح تین عین  
 قسمت غنایم عکاش بالفتح تین ضعف بصیرت آب بختن چشم و عمو و عکاش بالفتح تین  
 و عکاش کفش قائم سوار و قائم کشنده را گویند عکاش بالتحریک خم دادن چیزی  
 و جنبانیدن عکاش بالفتح و از عکاشش بالفتح و التشدید بسیار عیش کنند  
 عایش بالفتح زندگانی کردن از سیتن چیزی که زندگانی باشد

فصل العین مع الصاد و عاص گناه کار عاص بالفتح و التشدید نیره جنبند  
 لرزان و ابر باران بارعد و برق و عاص بالفتح و التحدیف عرصها عرص بالفتح یکم و سگون  
 دوم همواره بارعد و برق بودن هوا و عرص بالفتح تین خرم شدن و خرمی کردن خانه و بوی  
 زشت کردن از منای عرقاص بالکسر تا زیانه که بوی ادب کنت عحص بالفتح تین  
 شدن عحص بالضم بر دو عین استخوانهای بالای حلقه دبر و استخوانهای بیخ دم  
 عقا ص بالکسر پوست پاره که سر خنور و شیشه بومی بندند عقص بالفتح یکم و سکون  
 دوم بر کردن و کج شدن بینی و پوست بر سر شیشه بستن و نیز مازو که در بندش با جوهر کج  
 و عقص بالفتح یکم کسر دوم تند و سخت بجزه همچو مازو و مثل آن عقا ص بالکسر و بهای  
 یافته و گره زده و نیز گیسو بند و عقص بالکسر مبتله و اینها جمع عقصانند عقصه بالکسر

گره زده عتقا ایضاً بالفتح مویهای جمله فراسم آورده و اوج عقیصه است عتقن بالفتح موی و گره زدن و عتقن بفتحین بخیل و بدخلق شدن و عتقن بفتح یکم و کسر دوم بخیل بدخلق و ریگستانی که در راه نباشد عکص بالکسر مرد بدخلق من اجل علوص بالضم در دشمنی عتاص بالفتح اندک و پراکنده و موی اندک پراکنده عتقن بالفتح زن بشهر عوص بفتحین دشوار شدن کار عوص بالفتح سخن و شعر که مشکل معنی دارد و یا که کلمه عیص بالکسر اصل مردم و درختان بسیار و نام صحه و بیخ درخت است

فصل العین مع الضاء و عارض بالفتح صفحه رو و دندان و ابرسیه افکن و دوال لگام بر پیشانی سبب آفتی که پیش آید از دنیاوی و از بیماری و از شکستگی و ناتوانی که مردم را افتد و یک سوی لیش و آنکه لشکر را عرض کند و در فارسی خساره را گویند عراض بالکسر داغ پهن که در آن ستور باشد و عراض بالضم پهن عراض بالکسر شتر سطره و محکم عرض بفتح یکم و سکون دوم پهن و لشکر بزرگ و ابر و فراخی و پائین کوه و کوه و بساط و سباب خانه و رخت و پیش آمدن و پیش آوردن و عرض بالکسر تن و بدن و ناموس و چست و بوی و سیابانی که در و رخت باشد و عرض بالضم سیاه و کرانه و جانب عرض بالتحریک بیماری و گزند و چیزی که قائم بچیزی دیگر باشد و عرض بفتحین خواسته و مال عرض بالفتح ستون خیمه و ترازوی شکر و نظم و شهر که و مدینه و جاب و برابر و معنی سخن و جزاء آخر مصراع اول بیت و بالضم کالاعراض بالفتح پهن بسیار و بزرگاله بزرگ یکساله و نیز اشتر سطره و محکم و نشاده عراض بالفتح آنچه آنرا بگزیند و نخورد و نیز گزندگی و عراض بالکسر بگذراند بدان گرفتن و زنگانی و ضربت زده بر سختی عرض بالضم خوردنی شتر مثل جزاء کوفته و غیر آن و عرض بالفتح بدان گرفتن و خوردن شتر درخت عرض او عرض بالکسر مرد زبیرک و مرد قوی در سفر و مرد بدخلق عرض بالتحریک زبیرک شدن عضو عرض بفتح یکم و ضم دوم گزنده و چاه زرف و زمان سخت و آنچه آنرا بگزیند و نخورد و نیز گزندگی عراض بالفتح ملازم شدن کسی با عوارض بالفتح دندانهای پیشین و شانزده دندان که از لب پدید آید و عارضه یکی از

و بیماریها و حاجتها و نوزاد و عوارض بالضم نام کوبی است عوض کبیر کم فتح دو م بدل کبیر  
 و عوض بالفتح عوض دادن و عوض بفتح عین و سکون و او و ضم ضاد همیشه هرگز و عوض بالضم کم  
 فصل العین مع الطاء و عا یطاشته ماده که آبستن نشود و عوطه و عیطه و عوططه  
 جمع عبطه و بالفتح بهانه و سختی رسیدن و خود را در جنگ انداختن بی اگره عبطه یا بالفتح جام  
 شکافته و خون تازه و گوشت تازه عطا اط بالضم و عجا الط و عطا الط و عطا الط و عطا الط  
 و عطا الط بالضم شیر غلیظ حقه عدل و ط کبیر عین مردمی که در وقت جماع حدث کند و ط  
 بضم کم و سوم درختی است و در صراح است نوعی از درخت طاق که عربتاک است عطر  
 بالفتح دراز و بطلق و عشط بشله عطر ط بفتح عین و زار با بین خصیه یعنی خایه و حلقه دبر و  
 عطر ط و عطر ط کلاهما بالضم تابع و پی و در صراح است که بدینال کسی و نده و عطار ط  
 جمع عطر فوط گریش نر و عصفیر و عصفیر یف تصغیره عطا ط بالفتح شیر زنده و مرد  
 و ایر عطا بالفتح بریدن بدر از جامه و چیزی شکافتن و عطا ط بشله عطا ط بضم هر دو  
 خرگه کذا من الجمل عطا ط بفتح سر دادن بز و عطسه زدن گو سپند و زادن است  
 گو سفندان را و عقیطه بشله علا اط بالضم شیر و روم گو سپند و گله اسپان عطا ط بضم  
 بشله علا اط بالضم و نشان که در پس گردن باشد و طرف گردن و سن گردن شتر  
 عطا ط بضم تین شتر بی مبار که بپس او رسن و اساریم نباشد عطا ط بفتح تین و تشدید الراء  
 سبک و چیست عطر ط بالضم دزد و عطار ط جمع عطا ط بفتح تین که تشدید لام است  
 عشط ط بالفتح بد خلق و دراز و بد نحوی عشط ط بفتح تین دراز و عطا ط بالکسر ناکس و کون  
 عوط ط بالفتح بار گرفتن ناقه سال سخت و عوط ط بالضم آنکه سال آئیده هم بار ندار و عطا  
 بالکسر آبستن ناشدن ناقه عیط بفتح تین دراز گردن و عیط بالکسر شتر ماده یا آبستن  
 فصل العین مع الطاء و عکا ط بالضم با ظا و عطا ط نام بازار عرب در ناحیه  
 که در بوقت ایام جاهلیت که سالی یکبار آنجا گرداند می و خرید و فروخت کردن می و  
 تفاخر و تملک شد استعار با هم نمود می و بوقت اسلام آن بر افتاد و عطا ط بشله  
 فصل العین مع العین و عا ط بضم یعنی روغ و دل و نفس و عین طبع کل

ست عاملان طبع یعنی سیارات و عناصر اربع چنانکه حکیم خاقانی رسیده است  
تا که شاد توروز سلطان فلک را میزبان و عاملان طبع را بر میزبان ایشانند  
علم نافع اسی العلم بالله و لاخ الصالح الی الی الله

فصل العین مع الفاء و عارف طعام و شراب با گراه که نوشیده نشود و عارف  
طیر را از جگر رون و قال گرفتن بمنز عاروف مرد شناخته و خدای شناس در  
کثر اللغات عارف انا و صبور است و در اصطلاح سالکان عارف آنرا گویند که بطریق  
حال و شهود و مشاهده ذات و صفات و اسما و الهیه نموده باشد و نیز صاحب نظر  
که الله تعالی او را اینها گرداند بذات و صفات و اسما و افعال خود و معرفت او از دید  
باشد چنانکه گفته اند که عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده بعینت عارف اعمی  
رووت تا زبسی به بقای که در و بهر حیر و و باطل نیست به عاروف سرود گوی و  
بازی کننده و حیانه زنده یعنی سرسندل زنده عاصف شتری که نزدیک پر درن باشد  
عاصف باد سخت و باد عذاب که از دریا خیزد عاطف مهربان و بهر آبی که در تلیح  
در میدان بیاید و اعراب عاطف گویند عافیت ناخوش دارند کسی را و مرد کا هین و  
منع که برگرداب و حقیقه گرد و عجب منافع پدر حضرت رسالت پناه صلعم چهار محل  
و او بن قحی القریشی بن کلاب بن مره بن عدی بن کعب بن سلوی العدوی القریشی  
عظروف بالضم و عطف بعین بالکسر مرد دلیر و کارگذار و در کثر اللغات است که عطف  
و فاجز و بدکار عجا رف بالفتح عاوت زمانه و عجا رف بالفتح بمثله عجا عطف بالکسر  
عجروف بالضم مورچه و اینها و بعضی گویند که دیگر جانور است عجت بنجتمین اعوی  
و لاغوشدن عروف بالفتح خورون و العروف العذوی العرفه ما بین العشره تا الی اثنین  
من الریحال و قطعه من المال العرف القطعه من اللیل العرفه كالضیفه من الثوب یا  
عروف بالفتح و یا فال منقطه خورون و عذوف و عذوف و عذوف کلهم بالفتح عذوف  
و عذوف بنجتمین خاشاکی که در چشم افتد و عذوف بالکسر یعنی از شب عرافت بالفتح  
و العرفه یقال گوی و طبیب است کا هین عروف بالضم شناختگی و سکوئی و عادت و حال

نیک و بالا و ایال سبب و تاج خروس و عرفت بالفتح بوی خوش و بوی هر چه بشوید  
 بالفتح صابر عریف بالفتح و انا و شناسنده و کارگذار قوم و فقیب مردم عراف بالفتح  
 و التشدید ابرر عدا کرده معرف بالفتح آواز باد و بازی کردن عروف بصفتن رود  
 بر یافتن از چیزی و عروف بالفتح رغبت گردانیدن از چیزی عریف بالفتح آوازه  
 و پیری عصف بالفتح از راه گردیدن و قح بزرگ عسوف بالفتح ستمکار و بیزار  
 عسید بالفتح مزد و عصف بالفتح سخت جستن باد و پاک گشت و برگ گشت  
 عصفوف بالفتح شتر شتاب و وحیت رفتار و سخت جستن باد و عطف بالفتح  
 رود و چادر و شمشیر عطف بالکسر مرد و لیر در کارزار عطف بالفتح برگردانیدن و  
 میل کردن و سخن را بسخن بازگردانیدن و دو تا کردن و مهربانی کردن و جمله بردن و  
 عطف بالکسر کتف و جانب سر و برگردیدن از چیزی و قول حق تعالی ثانی عطفه یعنی  
 برگردانیدن جانب سر و گردن خود و این کنایت است از تکبر و جانب هر چیزی که باشد  
 عطفوف بالفتح مهربان عفاف بالکسر نهفتگی و عفاف بالفتح پرهیزگاری کردن  
 از کار حرام عفف بفتح هر دو عین سیوه درخت تلخ و در فارسی عفف و عاف عاف  
 آواز سگ را گویند عفف بالفتح پرهیزگاری کردن و پرهیزگار عفف پرهیزگار و پرا  
 عفف بالفتح دو تا کردن و خم کردن عفاف بالضم دردی که پای بزرگ می گردد  
 علف بالفتح بازداشتن و مقیم شدن در جای و واداشتن بجایی و روی پیر  
 و اگر درون علف نهختن و اسن یعنی خورش سنور و جمل آن و علاف بالکسر جمع و علف  
 بالضم و التشدید و شتی فروش و علف بالفتح و سکون لام علف و خورش درون علف  
 بالضم و التشدید سیوه درخت تلخ که آنرا شتر خور و علقوف بالضم مردان و آن مرد  
 علف بالفتح ضد رفیع یعنی در شتی علف بالفتح مرد درشت و سخت علف  
 بالفتح مهربانها و شفقتها عوف بالفتح مصمان و جال و آبر و شیر درنده و نام مرد  
 است و خروس و تلخ عیاف بالکسر ناخوش داشتن چیز را و نیز ننگ داشتن  
 که است داشتن طعام را عیف بفتح بگردان افتادن و گردیدن مسخ

عیون و بفتح ستمو نشنه که آب البوی کند و نخورد و پد \*

فصل العین مع القواف به عاتق خیک کهنه و قراح و شراب کهنه عاتق  
 نام شاعری است عاتق شیفته شدن بدوستی کسی و شقیقه و دیوانه و در اصطلاح شفقان  
 عاشق آنرا گویند که از عقل دور باشد و خمر از سر و پای نذار و بشانه و ریش نیز وازد  
 و خواب و خور بر خود حرام گرداند زبان بذر و دل بفکر و جان بمشاهده او مشغول دارد  
 دل بریان و چشم گریان و روی زرد و سومی ژولین و سر و پای برهنه شب و روز در کوی  
 دوست حاجی و اطراف کند و از غیر وی بیزار باشد بیتی ز کوشش رخ مننه در  
 تعب شاهی بد که یک سجده نشاید در دو محراب ای برادر درین زمان عاشقان پیدا  
 شده اند که شب و روز کار ایشان مطابقه و ملاعبه و ملازمت با زنان و امر و ان است آنرا  
 و جتبه و پیراهن ایشان مبنی و مزی و ودی تر و آلوده و فعل ایشان بجز خواب و خوردن و  
 باین تر و مبنی دعوی عاشقی میکنند هزار لعنت خدای بر افعال نکوهیده ایشان باو  
 صد رحمت رسید یعنی که چه خوش فرموده است بیتی همه شیخ نجدی زخر گندگی  
 ز بر تیره مجلس از گندگی بد شده آخر کار خرقه خلقشان بد که آلوده امر و ان خرقه شان  
 دل از آتش سنده پزمرده رنگ بد همیشه سیه کرده چون کون و یک بد عاق نا فرمان  
 از ماور و پدروان گوینده بر ماور و پدروان که این یکی از گنا بان کبیره است که بغیر عذاب محال  
 نیست و عاق هر عبادی که کند حضرت پروردگار قبول نیست زیرا که خوشنود می خدا  
 و خوشنود می ماور و پدروان و ناخوشنود می خدای از ناخوشنود می ماور و پدروان است لغو  
 باشد زیرا عاتق آنچه بر درخت خار دار آویخته شود عالم خلق عالمی است که موجود  
 بماوه و بدت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید سه گانه یعنی حیوان و نبات و جمادات  
 عاتق ما بین دو سر و گردن عاتق باز دارند و عاتق جمع آن عتق بالتحریک خوشنود  
 و بوی خوش و گرفتن بجزی و سپیدین چیزی بجزی و عتق بفتح کیم و کسر و م بویا یعنی  
 واری است خوشنود عتاق بالفتح آزاد شدن و آزادی عتق بالکسر آزادی و آزادی  
 شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن و بزندان گرفتن و جمال و عتق بفتح کیم و کسر و عتق

عقیق بالفتح آزاد و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده و کهنه و دیرینه و امیر المؤمنین ابابکر صلی الله علیه و آله  
 و اسپ کوهی و مرد شریف و کریم و کعبه الله و کثایت و قدیم از هر چیزی و عقیق الطبریه  
 البازی عنده بالفتح و رخت خرمابامیوه و نشان کردن بزرگوسپند و شتر و نسی برادریب  
 انداختن و عیب مروت کردن و بالکسر خوشه خرمابا و عذوق جمع آن عراق بالکسر نام ولایت  
 است و عراق دو است یکی عراق عرب دوم عراق عجم و آن عراق عرب آشوی و حله  
 است و عراق عجم عراق یارس است و آن ایران زمین گویند و عراقین هر دو را نامند و  
 نیز نام برده سر و دست عروق بفتحین زنبیل و صنف چیزی و خوی و خوی آمدن پیش  
 که از جهت صحبت باشد و عروق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و استخوان که گوشت  
 و شیری که در پستان باشد و عراق بالضم جمع و عراق درختهای پوست باز کرده را هم گویند  
 و عروق بالکسر جمع و عروق بالکسر زرد چوبه و عروق بفتحین درختها  
 و ریشهای و رخت و رفتن در زمین و گیاهی زرد است که آن چیز را در او کنند و گویند  
 زرد چوبه است عروق بفتح یکم و سکون دوم شگافتن زمین و عروق بفتحین لازم شدن  
 عروق بالفتح زمین و دست عسوم بالتحریک حریص شدن و بر جیبیدن لازم شدن  
 عشاق بالضم و التثنی جمع عاشق و نام برده سر و دوشوق بالکسر از حد در گذشتن  
 دوستی و شیفته شدن و دیوانه شدن از غایت دوستی و عشق بالفتح بشکله و در صمطلاح  
 مستخدم عشق جمعیت کمالات گویند که یک ذات باشد و این جزئی را نبود و بندگی شیخ فخرالدین  
 عراقی عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده است و اختیار جمله متاخرین بر نیست  
 بعیت اول قدمی که عشق دارد بر سر است که جمله کفر بارود و در عشق سر زبان گزیده  
 است و از سر همه با سر بریده است و در عشق مجوی ما دین را به صد بار بگفتم این  
 سخن را و بندگی حضرت میر سید حسینی میفرماید که میل طبعی را عشق گفتن چو انیسیت و  
 خوشه گندم را شجره خلد خواندن شیطان نیست و عشق کی در یابی بی پایان است ای خرم  
 چه پنداری آخر چهار پایان است و شیخ فخرالدین عراقی عشق را اشارت بذات احدی مطلق کرده است  
 و اختیار متاخرین جمله برین است قطع عشق گزینیا بود و عشق گزینیا با شستن

۱۰۰

عشق را با صورت زیبا و ناز بیجا که کار به تا نه پنداری که سلمان را منظر شاه دست  
 است جام عشق را با شاه در عناچه کار به عشق مع بالفتح دراز و سبک عشق مع بالفتح  
 و کبیرتین گیاهی است عشیق کبیرتین مع التثنید بغایت عاشق و عشاوق باسر  
 نام مردی که او را در محط خوردند عشق مع بالفتح بسیار کشتنی کردن خرو غایب شدن مخلوق  
 بالفتح یکم و سکون دوم چیزی سطر و نرم و گوشت سست و فرج فراخ و زن نول و سخن  
 عناق بالکسر چار و ای آبتن و بالفتح آبتن شدن با شکم عقق مع بالفتح پرورد  
 نام مرعیست که بسیاری آنرا عله گویند و بزبان کبلی شکر و عله باغم و التثنید بزراع  
 دشتی کذا فی زفا لکویا و بعضی گویند عقق کلازه را گویند و آن پرنده است سرخ قام و  
 مانند بهر تاج دار و قیل سبک عقق بالفتح شکافتن و گویند کشتن برای صدقه در  
 فرزند شدن و سر فرزند تراشیدن در اول بار و نیز بطرف آسمان انداختن و آب تلخ و  
 غلیظ و شگافه در ریگ عقق بالضم نافرمان مادر و پدر و جزا و سزای کسی که عاشق باشد  
 و عقق بفتحین جا نوری پرنده مشهور است که در هند و آلاسنگ گویند و آنرا شوم دارند  
 عقق و ضمیمین نافرمانی کردن کسی را که حق او گذاردن واجب باشد یعنی پدر و مادر  
 از ردن و عقوق یکم و ضم دوم باردار و سپ آبتن و عقق جماعت عقیق بالفتح  
 نگین سرخ و نام وادی است نزدیک مدینه منوره در فرنگ است که عقیق نام کوهی است  
 پدین که ازان عقیق می آرد و عقیق سنگیست که چون در انگلشتری کنند اندوه از دل برود  
 و در غیر است حجتوا بالعقیق فانه مبارکه علائق بالفتح در آویزندگان و آویز شهباز  
 تعلقات و آلودگی علق بفتحین خون منوره و غلیظ و خون بسته و خونی که نیک سرخ  
 باشد و علق بالکسر شراب و چیزی نفیس و علق بالفتح خوردن چار و اپاک درخت  
 خلق بالفتح فرج زن مخلوق بالفتح مرگ و آنچه در آویز و بر دم و بچه که در شکم باشد  
 و آبتن شدن علق بالفتح پوست سفید که در و چیزی نوسیند و علق بالضم  
 و التثنید گیاهی است که بر درخت آویزد و درختی است خار دار و عالیق بالفتح نام  
 قومی است از فرزندان علیق بن لاد و بن سام بن نوح پیغمبر علیه اسلام بوده است

وعما لفته بنده عموق بالفتح والضم فعراب وجاه وواوی وکوه وکرانه که دراز دیدار باشد  
 واعماق جماعت و عمق بضم کیم وفتح دوم منزلی است در راه نکه و عمق بضم تین بفتح عموق  
 بالفتح ظرف و دور و سگ و جوی دور فرورده عمقاق بالفتح بزغال و ماده وزن دراز  
 کردن و سختی زمانه و بی بهره شدن و یک نوع جانور سیست مانند یوز و عمقاق بالکسر دست  
 در گردن بید بگردن غلبوق بالضم آلت مرد و عموق بضم کیم و سکون دوم و عموق بضم تین  
 مهتر و بزرگ نوم و گردن عموق بضم تین بزغالها عواق بالضم آواز شکم چار و ادرت  
 رفتن و بالفتح باز داشتن و عموق بضم کیم و فتح دوم مردی که از چیزی باز دارد و مردم را  
 عموق بالفتح غول بیابان و سگ حریص عموق بالفتح دراز و زاغ سیاه و بزرگ کاوشیا  
 که در رنگ و خطاف جلی و اشتر سیاه و تنه دار و اسم حمل فی الزمن الاول منسوب الیه کرام  
 النجائب عمیوق بالفتح والتشدید نام ستاره ایست روشن بر کرانه محتره بسوی است  
 که چون بر آید همه آبها بجا بدگر و ذیل حجره بالکسر که نشان گویند  
**فصل العین مع الهمزة**  
 وخبک بفتح تین افشردن وزن حایض و عشتوق خشک یعنی عاشق غیر صادق  
 و قیل عاشق لاغر که از جواب خور و حکم رفته باشد عانک بنون نخون سنج و ریگ بسیار  
 عتک بفتح تین پنهان رفتن و سپیدن و دریدی انداختن عتیک بالفتح نام قبیله است  
 از عرب عراق بالفتح والتشدید سخت مالذ و سخت گوشمال بنده و عراق بالکسر و  
 در حین فتادن زن و کارزار کردن و جمع شدن عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دران و  
 عرک بفتح تین ملاحان و ماهی گیران و جنبه و آواز و عرک بفتح یکم و کسر دوم آواز سخت  
 و گوشمال و هین عرک بالفتح اشتر سطح و عر و سگ بالفتح مصلح عروس و  
 کرکی که شب چون آتش نماید و نیز برنده ایست که شب باند کند و آنرا شبک و شبک  
 و کاغذ نیز گویند و نیز جنسی است از منجیق بلکه خور و آنرا است و دختر نادره که کاج  
 شده باشد و نیز ماده بوم و عروس نه فلک یعنی همان نه فلک و آنرا عرک  
 بالضم زن حایض شدن و عرک بالفتح شتری که در و شک باشد که در است یا نه و عرک

سلفی  
 در زمانه سابقه  
 نسبت میکردند  
 طرف آن عمل  
 بزرگان بنویسند  
 م

بفتحین و بازو فارسی نام ساز نیست که مطربان دارند و قبل طنبوره عسک بفتحین لام  
شدن عسک بفتحین احمق شدن و احمق عساک بالضم تا بش گرامو بالکسر و غن اینها  
عسک بفتح هر دو عین همان عفتق یعنی زاغ و شتی عسک بفتحین سخت گرم شدن  
و روغن و اینها عسک بفتح بغایت گرم و سخت نیز نام قبیله ایست و سکر سخن گفتن  
و باز داشتن عسک بفتح یکم و سکون دوم خائیدن مصطلک و مثل آن و عسک بفتحین چسبیدن  
و چسبیدن علول بفتح کوتاه و فربه و سکان سطر و سخت علیک بفتح بر تو او هم  
فعل هم باشد یعنی الزم یعنی ملازم شو علیک لزم عسک بفتح بستن و رو در آمدن  
تاریکی شب و بالکسر شلت آخر شب و بعضی از شب و خفتن تیسر و سطر شدن آن عسک  
بفتح رگیست در رحم و عوالک جمع و قیل رگی است پنهان در گوشت فرج اسب و  
خرو گو سپندف عوانان فلک یعنی ستارگان سیاره که آن بهفت ستاره اند  
**فضل العین مع اللام:** عاجل شتابند و دنیا و شتاب و بی مہلت عا و لاج  
داد و ہندہ و برابر کنندہ و تر از وی است عا ذل با ذال منقوطہ رگیست که از خون  
استحاضہ بیرون آید و غیر ملاست کنندہ عا سل گرگ و کندوی مگس انگبین و آنکہ از  
مگس سان مگس انگبین گیرد عا طل خالی و بیکار و زن بی زبور عا قل خردمند و بزر  
گوئی ہم نام گوئی است عا قول جوی کج و رود خانج عامل کارکن و سر نیزہ کہ زیر  
سنان بود و عا مال بالضم و التشدید جمع عا هل زن بی شوہر و بادشاہی کہ بالاترا و  
بادشاہی نباشد غیر از حق تعالی عا یل درویش و عیال مند و آنکہ کم شدہ را بسیار  
عال درویشی و فاقہ عامل لعیل یعنی آن سال کہ ابرہہ بن صباح برای خراب کردن  
مکہ مبارک آمدہ بود و عیال باصح کل گوہی و بالکسر زمان تمام خلقت و سنگامی سپید  
عیال عباد شاہان عین عیال بفتح سطر و فروریز آمدن پلک از درخت رسیان بہشت  
و عیال بفتحین پلک درخت ارطی و گند و سطر شدن و عیال جمع عیال بفتح اشتراک  
عطل بفتح کشیدن بد شتی و در و عطل الضمین و بہ تشدید لام مرد مستمگر و بدخوی و نیزہ  
سطر و عطل بفتح عین و بہ تخفیف لام کما ہنہامی سخت و عطل بکسر عین و بہ تشدید لام

شتابی کننده در بدی عقیل بالفتح مزور عتول و عتول مردوست فرومایه و اعمش  
گفتار عتجان بالفتح مرد بزرگ شکم عتکال بالکسر و عتکول بالضم خوشه خرما عتکل  
الهورج زین عجل و بفتحتین گردو بها و دولا بها و شتاب کردن و شتافتن و عجل بالکسر  
گو ساله بنام قبله است و عجل کسیر عین و فتح جیم خیکها و عجل لفتح عین و بضم جیم عجل  
بضم عین کسیر عین لضم عین هم شتابند و عجل لفتح عین و بضم عین کسیر عین و بضم جیم عجل  
کرده باشند و حیران و پیریشان بود و عدل بالفتح داود او دهنده و مرد صالح و راستی و پیرایه  
و حق به منتهوی عروس عدل پیرایه حق پستی بند که باشد سایه حق به منتهی ساند  
با هم ظلمت و نور پند عین عدل آگه کردم از دور و عدل بالکسر مانند یک تا بار از خوار  
و تنگ بار عدول بضم تن بگشتن و برگرداندن و تجاوز کردن عدیل بالفتح راستی کننده  
و داود دهنده و پیرایه چیزی در قدر و مرتبه عدل بالفتح و سوان زال منقوطه بلاست کردن  
و گو بیدن یعنی بدگفتن و شکایت کردن و بفتحتین کوشش کردن یعنی سرش کردن و عدل  
بالفتح جماعت پیاده روان و گروه سپاه عزال بالکسر جامی خفتن بالزبان در پاییز  
بر سر وخت و خنکان از خوف سباع و گوشتت قاق که صیادان گوشت صید کرده باشد  
عطل بالفتح و فراگذاختن و در کسر اللغات عطل دراز و سبطه عطل بالفتح سخن  
و عراقیل جمع عرهیل بالکسر کبوتر عزال بالضم و التشدید نام شعبه زنگوله است  
که اهل هند آنرا کرتان گویند عزرائیل و اولاد مقرب است و او بنده خداست  
و عزرا در زبان سریانی بنده است و عیل نام خدای تعالی است و او قاضی ارواح است  
عزل بالفتح یعنی جدا کردن و بیکار کردن و عزل بالضم مردی سلاح عزرا عییل  
بالفتح شتر مهمل واحده عزهول عسالی بالفتح گز و مردم و نیزه جنبیده عسل  
بفتحتین انگبین و عسل بفتح عیم و کسر دوم سخت زنده و سبک است و جنبید و پوسید  
و عسل بالضم گرگان و عسل بالفتح بمشله عسبیل بالفتح جاروب عطار و التفتیل  
عصل بفتحتین روده و درختی است که از خوردن آن شکم روان شود مخصوص خست  
کج و کج شدن دندان و کج شدن دم است عصال بالضم بیماری و کار سخت عصل

بفتحتین نام قبیلہ مسیت و موش و گوشتہای زیادہ و عضل لضم کم و فتح دوم سختیہا و  
 موش و شتی و عضل بالفتح زن بیوہ را از شوی کردن بازداشتن محطل بفتحتین مرد  
 بی مال و مرد بی ادب و زن بی زیور و کمان بی زہ و عطل بالفتح تن چیزی و خوشتر  
 عطلو خالی شدن از مال و ادب و خالی شدن زن از زیور عطل بالکسر شعری  
 بشعری دیگر کردن و در پی افتادن سگ نرسبگ ماده در وقت ایغری و پیوستن سگ  
 نرسبگ ماده در وقت جماع عضل بفتحتین و بالفتح گوشت پاره که برد فرج برآمده باشد  
 عفشلیل بالفتح مرد خشک گران جان و زن مسست گوشت گند پیر محطال بالکسر انوینہ  
 شتر و بندی که بر دست و پای چار و نهند و صدقہ و زکوٰۃ و خراج یکسالہ و عقال بضم  
 و التشدید لنگی ستور عقبول بالضم تچال یعنی دیدگی که بر روی پدید آید از تیش تپ  
 عقل اول و عقل کل جبرئیل عم را گویند و در فرهنگ است کہ عرش را نامند و نیز اول  
 و حقیقت انسان را گویند از ان جهت کہ مفیض و واسطہ ظهور نفس کل است و آنرا بچاہم  
 نامیدہ اند یکی عقل کل و دوم قلم اول و سوم روح اعظم و چہارم ام الکتاب از روحی حقیقت  
 آدم صورت عقل کل است و حوا صورت نفس کل عقل بالفتح خرد و دانش و جایی پناہ  
 و دلچست و جامہ سرخ کہ زنان بر بروج اندازند و جامہ بدر از نقش گزودہ و عقل بیولانی و در  
 اصطلاح متصوفہ در بیان عقل و علم این دو بیت پہ خوش فرمودہ است مشنوس  
 گنی کہ بعلم و عقل جویم بہ ناویدہ گسی ترا چہ گویم بہ جانی کہ محال لیدم آمدنہ آن بہر و  
 حجاب اعظم آمدنہ عقول بالفتح و اروی قابض و قیل خردمند و عقول البصمتین بکوہ بلند  
 پناہ ساختن آہو و بزغالہ و قیل جمع عقل عقیل بالفتح نام مردیست و عقیل بالضم نام قبیلہ  
 ایست عقنقل رنگ تودہ بر ہم نشسته و رودہ سوسمار عقاقل جمع عقاقل بالکسر سیمانی  
 کہ بان دست و پای شتر بندند و علس ہلال یعنی لالہ حکمل بالفتح در بند کردن  
 کسی را و انداختن و سعی و گوشش کردن در کار و بازداشتن و زخت بر ہم نهادن بہ  
 علعل بضم بہر و عین چکا و ک نر یعنی مرغی است خور و علعل بفتح بہر و عین بہر و  
 یعنی آلت مرد عل بالفتح و التشدید پیاپی زدن و دوم بارہ شراب دادن و دوم بان

شراب خوردن و کهنه و لاغر و مرد پیر و عمل بالفتح و التخمیف لام معنی قول و عالی باشد عمل  
 بفتح تین و دوباره شراب خوردن و در صراح هست که و م باره آب خوردن و یکسیر کم و فتح  
 و م جمع علت یعنی علتها علیل بالفتح علت مند و بیمار حمل بفتح تین کار کردن هم نام مرد  
 معمول بالفتح کارکن عنابل بالفتح سطر و عنبل بشده عنادل بالفتح بلبلان و اوجع  
 عند لیب است عندل بالفتح دراز و بزرگ سر و نر نام شاعر است شیرازی عنسل  
 بالفتح ناقه چیست رفتار عنصل بالضم بیاز کوهی و آنرا بیاز موسن نیز گویند و نام موی  
 است عو اصل بالفتح گرگان عو اصل بالفتح عمل کنندگان و گا و های کاری و شتران باری  
 عو اصل بالفتح کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال او نیز  
 بخشش و همت بسیار و زیادت کردن و آواز برداشتن در گریه عو کل بالفتح زن محرم خود  
 عو لین بالفتح باواز بلند گریستن عیال بالکسر خوردن و در صراح است زن و فرزند و  
 توابع و عیال بالفتح و التشدید اسپ خزان رفتار و مردی خزاننده در رفتار عیال عیال  
 عید ترسایان جمیل بالفتح خزان رفتن اسپ آدمی در راه عیال بالفتح با دست و ناقه

تیز و عین الکمال چشم زخم

فصل العین مع لمیم به عاتم کامل عارم شوق و بدخوی عاصم باز دارند نگاه دارند  
 عالم بفتح لام جهان و گروه خلق و یک گونه خلق العالم آن جهان و این جهان و هر چه  
 آفریده آنرا عالم گویند ماسوی الله تعالی جمع العالم عالمون و در خصوص در فض نوح علیه السلام  
 گفته است که عالم بفتح لام جهان و صورت حق است و حق روح آن صورت است و در فض  
 آدم گفته است که روح عالم آدم است زیرا که آدم خلیفه خدای است و آنچه بخدا آیتجا  
 اطلاق کرده شود راست اطلاق آن بر خلیفه او نقل است از شاه مدار بدیع الدین رضی  
 الله عنه راقاضی شهاب الدین پرسید که هر هزار عالم که خدایتعالی آفریده است چنانچه  
 داشته اند حضرت بدیع الدین فرمود که هشت هزار عالم در آسمان است و هشت هزار  
 عالم در رویا و در ته زمین است و دو هزار عالم در دنیا است و ملن است پرسید عالم که گویند  
 حضرت بدیع الدین فرمود هشتاد و دو هزار عالم در دنیا است یک هزار عالم در آسمان

شکلی است که بجه اردو دومی هزار عالم بیضه است که بیضه آرند پیش این دو هزار در دنیا  
 مذکور است و عالم تیسر لام دانا و علم جامع و در اصطلاح متصوفه عالم انست که بعلم همین  
 مطلع از ذات و صفات و اسماء الهی شده باشند بطریق کشف و شهود عام مخفی  
 میم سال و عام به شدیم همه را فرار سیده کسی که غیر خاص باشد منتهوی از آن گفتند  
 عامی را کالاف نام بود اگر نیت از آغاز و انجام به سخن گوید ولی گفتن نداند به غیر از  
 سخن و خوردن نداند به عایم نام بی است عیام بالفتح جمع و سطر و در مانده به  
 عبد الرحیم مظهر اسم الرحیم است و رحمت او مخصوص بمبتقیان و صلحارضی الله عنهم باشد  
 و کینه کشند از آن شخصی که خدا تعالی غضب ده است بر او بیت دوستان را  
 به لطف بنوازده دشمنان را بقهر بگذارد و عبد الکریم است که خدا تعالی نموده باشد  
 او را اسم الکریم و تجلی فرموده بود بروی بکر م خورش و تحقق یافته بود بحقیقت عبودیت  
 بمقتضی سخن افضلی که آن الکریم مقتضی معرفت قدرته عدم تعدی عن طوره و این کسی  
 داند که عارف باشد که عبد و مانی ایدی المولاه لاجرم هر چه بخشاید بکر م الله تعالی انجات  
 و نیز عبد الکریم برگناهی که از کسی بپزیده و نماید و برگناهی کند بروی خود تجاوز نماید بلکه  
 باکر م حضاک احمد فعال عذ خواهی کند به بیت بسنده حضرت کریم بود و دیگر سخن  
 لاجرم عظیم بود به عظم بالفتح و رنگ و تاخیر کردن و کابل شدن و تار یک شدن شب  
 و عظم بالضم درخت زیتون و شتی و عظم بفتحین درختی است عظم بالفتح استخوان شکسته  
 راجع باز بستن و کج باز بستن شکسته و کج گردانیدن و سست و درختن آوننه ان عیام  
 بالضم سخت دلیر و در صراح است و سخت استوار عجم بفتح یکم و کسر سوم چیز کوتاه  
 و سخت کوتاه و سخت اندام عجم بفتحین غیر عرب خسته خرما و دانه مویز و مثل آن لفظه  
 حرف و نیز نام شعبه زهادی و عجم بالفتح آرمودن و گردیدن و حرف رالفه زدن و  
 عجم بالضم مثله عجم بالفتح نوع من الرطب تكون بالمدنیة انجی آخر الرطب یعنی نوعی است  
 از رطب در مدینه منوره باشد عدم بفتح نیستی و در پیشی و ناچیز و نا بود و در اصطلاح متصوفه  
 عدم اعیان ثابتة را گویند یعنی صدور علمیه و حکما ما هیات ممکنه را گویند و معنی کم کردن و علم

بالضم مثله عدیم بالفتح تایاب و درویش عظام بالکسر بدان گرفتن و سختی و بیجور  
خوردن و طلاست کردن و وضع کردن و عذم بالفتح مثله و عذایم جمع عذمت عذمت  
بالضم یعنی آن تواضع که آینه را بکنند و تا در برسانند و شکر قدم عظام بالضم بسیاری  
شکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست و بد خوشدن و شلوخی کردن  
عظام بالضم شتر و بز بزرگ و سبزه عرواقم بالکسر شاخی که بروی خوشها باشد عرواقم  
بالکسر چیزی که در سخت و سخت فراهم آمد و عرواقم بفتحین و سکون میم شکر بسیار  
عرواقم بالفتح رسیدن پشمی و گوشت را از استخوان جدا کردن و خوردن و عرواقم بفتحین  
گوشت بی استخوان و عرواقم کبیر را بند و آب عرواقم بالفتح آیتهایی که بر بیمار خوانند  
تا ببرکت آن شفایابد و فسوینها عرواقم بالفتح وضم آهنگ و صبر و ثبات در کار خود  
تعالی و کار فرض و مقطوع پیغمبران اولوالعزم علی نوح است و دوم ابراهیم سوم  
موسی و چهارم عیسی و پنجم مصطفی علیه صلوات الله الاعلی و عرواقم بفتح  
و باز او فارسی خوشه انگور عرواقم بالفتح طبع داشتن و بفتحین خشک شدن کف و قدم و  
تج شدن کف دست و یای العرم الاکتساب عرواقم بفتحین نان خشک عصا کباب  
خیاب و مشک و آل آن که بوی بر دارد و نام دربان نعمان بن منذر عرواقم بالفتح  
کردن و ورزیدن عرواقم بالفتح نشان و بقیه چیزی و در صراح است باقی مانده اثر حسنا  
بروست و قطران و مانند آن و قطران داروی سیاه و عرواقم بالضم مثله عرواقم بفتح  
و با صا و منقوله قبضه کمان و سر آماج و بیل گنداک کن و عرواقم مذکر است العرواقم عیب البعیر  
جمع عظام بالضم بزرگ و بزرگ شدن و عظام بالکسر بزرگها و استخوانها عظام  
بکسر کیم و سوم نیل و رسته و شب تاریک عظم بالفتح بزرگ شدن و استخوان و بیجور  
یا لان و عظم بالضم بزرگی و تکبر و بزرگتر و بیشتر عظیم بالفتح بزرگ عظام بفتح  
زنان بد خلق و آنکه او را فرزند نه شود و جنگ سخت و دردی و عرواقم بالفتح جامه  
سرخ و ناز آینه گی و عقم بالضم زنان ناز آینه و عقم بالفتح ناز آینه ولی و زرد بی بی  
عظام بالکسر رس که بان چیزی و یا بار بند عقم بالفتح کسی را از زیدت باز کردن

وسخت بستن و انتظار کشیدن و حکم بالکسریک تنگ با علامه بالفتح و التشدید انا و بعض  
والتشدید حنا علجوم بالضم آب بسیار و پیچز نز و جوک نز و خرسطبر و اشتر قومی و شکر یک  
علم بالکسر و بستن و دانستن که مثنوی به از علم و عمل مباحث معزور به میدان همه است  
به با که منشور به حلت همه ریخت است و حمله به این حمله شود تراعتیل به پندار عمل  
بت است بشکن به بنیاد و دوران بیگن به و علم بالفتح شکافتن لب و غله کردن بر  
گسی بعلم و علم بفتحین کوه و رایت بادشاه و درفش او علم چامه و چاکلی که در لیا این  
می باشد و نشانه علم الثوب بیللی که بر جامه می اندازند در وقت بافتن علقه بالفتح و حجت  
تخ و هر چه تلخ باشد علکوم بالضم سخت استوارت علم کوم جمع علم بالفتح انا عجم بالفتح  
جماعت متفرقه عجم بالفتح دستار به او جمع عجم است علم بالفتح بر او در جماعت  
آدمیان و علم بالکسر فعل امر است یعنی خوش عیش باش عجم بالتحریک تمام مؤمنین  
فر اگر فتن همه را و فر رسیدن و عموم بالفتح ضد خصوص عجم بالفتح تمام و دراز و علم  
بصفتین جمع عجم بالفتح نام شهر را و لایتهائی که یکی از آن اظالمیه است عجم بالفتح  
اهل زمانه عجم بالفتح و بلشیریم مردمان غیر خاصه و عجم بالفتح و تشدید و اولیای  
نیک رو و نام شخصی است ف عجم و خام یعنی صندل عجم بالفتح گشتی و شنا کردن  
در آب و ضم کرم و فتح دوم جانورانی اند سیاه که در آب شنا کنند و در آب می شنند  
عیشام بالفتح تمام درختی است عیشوم بالفتح کوه بزرگ و پیل اوده و گفتار و شیرین  
و عیشوم بالفتح شور گیاه خشک شده عیلم بالفتح دریا و چاه پر آب و شخمی به باز آن  
عجم بالفتح ناقه چیست و سخت

فصل العین مع النون به عایدون برستندگان عاجن مرد که دست  
بر زمین بنهد تا بر خیزد از جهت پیری و ضعف عاجمین دایم بر کاری استاده آن  
وروا کنندگان و روادارندگان و بجای مقیم شوندگان ف عالم حیوان  
عالم ارواح عالمون بفتح اللام اصناف الخلق عالمین بضم اللام و انکان و بفتح  
اللام بر و جهان عالمین بلندان و بلندقدان و تکبران عاجین حاضر و مقیم و

محسن بفتح تین و اعتشش ای فعل برابره یعنی نجواست خود گفت و سرا و فکر خود چیزی لغتن  
 عشوزن بفتح تین مرد درشت و سخت عشیان بالفتح آنکه وقت شام چیزی خود  
 عشیران بالفتح شعبه بوسلیک عصران بالفتح شب روز و صبح و شام و عصمتان  
 بالکسر انبیا و ملائک و اهل عزت و مخدرات عصمیان بالکسر نیکو فرمائی که در نگاه کردن  
 عطشان بالفتح تشنه عطش بالفتح پوست را باعث کردن و عطش بکسر اول فصح التام  
 جای آب خوردن شتر و عطش بفتح تین کنده شدن پوست و افتاده آن در باعث و پیرا  
 شدن پوست داخل گو سپند یعنی جای گو سپند که از شاخ درخت و از چوب سازند و گرد آرد  
 حوض آب خورد نگاه شتر و زراعت دشت عطشون بضم تین سیراب شدن شتر  
 و فروختن آن عفش بفتح تین بوسیده شدن در مناکمی و عفش بفتح تکم و کسر دوم بوسیده  
 ف عفشین بالفتح آواز آردن سگ عقبان بالضم و التشدید و التسمی جمع عقاب  
 و نیز خار هاسی که بنین که بچنگل عقاب ماند و عقابین جمع عقبان است ف عقرب  
 بریشیان بالفتح یعنی برقع عقیان بکسر العین و سکون القاف زر رشه و الالف و  
 النون فیه زائدتان و اصله عقبی اول افکنده بچه را گویند تا دلالت کند بر آنکه اصل و چیز  
 نیست و مرد است ف علس من بالفتح نم عکشان بالفتح و بفتح تین بسیار عکن  
 بالضم شکنهای شتر که از فریبی شده باشد علان بالکسر بایکدیگر چیزی آشکار کردن  
 علحان بالفتح نام گیاهی است علیجن بالفتح ناقه آگدن گوشت وزن ماجنه ف  
 علل دریا و کان بالتسمی یعنی آفتاب علس بفتح تین آشکار شدن علوان بالضم و بفتح  
 کتاب علوان بضم تین آشکار شدن علویان بالکسر سیارات سبعة و ملائکه و علویان  
 سیدان و علویان بالضم فرزندان علی کرم الله وجهه و علویان بالتسمی حل و مشتری علمان  
 بالفتح مردگر سنه و شتر مرغ اعلبان بالفتح زن دراز و بزرگ تن علیون بکسر تین و بالهم  
 و بایا شد و علیین بکسر تین و بایا شد یعنی جایهای بلند اندر بهشت و کتاب خبر  
 که فرشتگان در اعمال نیکو کاران نویسند و درجات بادشاهان بهشت و در تفسیر است  
 بلن و نامه اعمال مومنان ابرار و علیین بود بالای هفتم آسمان و هم در آن تفسیر است که نامه

بکسر تین

نیکو کاران در یاری عرش بود عجمان بالضم والتشدید نام دریای است که در آن مزارعی بود  
 و در صراح است عجمان بالضم والتخفیف نام شهر است و در تاج اسامی مرقوم است که اسم  
 موضعی است و در عجائب البلدان مندرج است که قصبه است که ویران خوار خوانند و آن  
 آثار و ریاست عمران بالکسر آبادانی و اسم مرویت و قبیل و و عمران پدر موسی عمر و  
 ابن بصیر و دوم عمران پدر مریم و هو ابن مائان است عمن بفتح عین مقیم شدن عمن بفتح  
 یکم و ضم دوم کور و لان یعنی جا بندان و عین بفتح بمثله عجمان بالضم کوران و اوجبع  
 اعمی است ف عجمان ز نمان یعنی شتابان و گریزان عجمان بالکسر و ال لکام  
 که سوار بدست گیر و و با کسی برابری کردن و عجمان بفتح ابر آسمان عجمان بالکسر و  
 باطا و غیر منقطه اول جولانی عجمان بالضم کیم و سوم آغاز جوانی و اول نبات اول بر چیز  
 عمن بفتح از و جانب عمن بفتح عین پیش آمدن چیزی و پیش رفتن کسی را و پدید آمدن عمن  
 بالضم خطیر های است عنوان بالضم والتسریب یا چه کتاب سر نامه عمن بضم عین  
 پیش آمدن و پدید آمدن و بفتح ستور پیش و نده عین بالکسر والتشدید آنکه بر جماع قادر  
 نباشد و نام و و بهیز عجمان بفتح میان سال ز بهر چیز و جنگ دیگر باره و زن میان سال  
 و عجمان بفتح والتشدید سخت گیر عجمان بالضم و با ذال منقطه آهوان و نران و اشتراک  
 که نوزائیده باشند عجمان بالضم کوران یک چشم و اوجع اعور است عجمان بفتح یاری و  
 یاری کردن و عجمان بالضم رمهای خرد و حشی یعنی کور خرد العون کواکب اسفل من العرش  
 عهدان بالکسر عهد و عهد کسی و یهودی که عهد کرده باشد عجمان بفتح چشم رنگ کرده  
 و چشم رنگین ریزه شده و سست و ریزه ریزه و عجمان بفتح خشک شدن شائع و زنت  
 خرا و بجای مقیم شدن و حاضر شدن عجمان بالکسر ظاهر و آشکاره و روز و بار و دیدن و  
 دیدن بچشم عجمان بالکسر جوهرها و اوجع عجمان عجمان عجمان و عجمان عجمان  
 و نره نشین یعنی آفتاب عجمان بالفتح نام مروی و گفتار نرویا یافتن که شده  
 عجمان بفتح عین روان شدن خون و اشک از چشم و عجمان بالکسر سر نامه و سیاه کتاب  
 عجمان جاسوس عجمان بفتح چشم چشم فرخ و چشمه آب چشمه آفتاب چشمه نزار و

و چشمه زانو و دینار زرد و درم نقد و دید بان و جاسوس و مال نقد و برادر مادی و پسر و نفس  
 آشکار و ابری که از طرف قبله عراق آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار  
 و خیر جوینده و مهتر و برگزیده و نفس هر چیزی و دست راست و بقبله عراق و چیزی یک پل  
 ترازو و فساد و فساد و ایم در پیراستن و مستی هر چیزی و منظر و مشاهده و عین بفتح تین  
 فراخ چشم شدن و اهل سر و عین بالکسر فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو و اسب و  
**فصل العین مع الواو** و به عجم او یعنی چشم او عتو بالضم از حد گذشتن و بغایت  
 پیری رسیدن عتو بالفتح و عتو بضم تین التشدید فساد کردن عجمو بالفتح شد دادن ماه  
 بچهره او شیر خور اندن مادر کودک اعد و بفتح یکم و ضم دووم و شمن و عتو بضم تین از  
 حد گذشتن و ستم کردن عرو بالکسر خالی و عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن فرو گرفتن  
 مهران میزبان را و عرو بالضم گوشه عز و بفتح تبسی و یا چیزی باز خواندن و تبسی نسبت  
 کسی را کردن عسو بضم تین سخت و درشت شدن و سطر و خشک شدن و بغایت پیر  
 شدن عشتو بالفتح و عشتو بالضم و الکسر نیز کسی فتن بر امید نیکی و قصد کردن و  
 اعراض کردن و در شام خوردن و در شام طعام دادن عشتو بفتح بعضا زدن جرات  
 یا چیزی بستن و شمشیر زدن نافرمانی و چوب و سبی العصا و العصى و العصیان و المعصیه  
 مصاد و عشتو بالضم و التشدید اندام کذافی الصراح و در کتب اللغات است که جزوی از بدن  
 عتو بالفتح بدست و اگر فتن چیزی را و غالب شدن و سرکشی کردن عفتو بالفتح از جرم  
 کسی در گذشتن و مال زانده بر نفقه ضروری و آسانی و توانایی بلیت جمال عفتو تو  
 کی آمدی برون ز نقاب پذیرد روی نمودی گناه گاری ما چه و عفتو بالضم و الکسر  
 خرگه زرو بانگ سگ را نیز گویند عفتو بالفتح و باقاف منقوطه باز داشتن عتو بالضم  
 درم چار و البستن و موی ادرهم بافتن و در هم بستن موی سر و مهران کردن کسی اعلو  
 بضم تین بلند شدن و بجز کردن و بزرگوار شدن و بر بالا چیزی بر آمدن و بلندی و  
 کردن کشتی کردن و قوی گشتن بر کسی و هر چیزی غالب شدن و غالبه کردن بر کسی و عتو بالضم  
 و ضم بالا عتو بضم تین روشنی کردن و خواری نمودن و سپهر گشتن و روان شدن خون

فصل العین مع الہاء بد عاتکہ: کمان کہ بنہ نیز نام زنی است عاتبہ از حد در گذر زنی  
عاجلہ این نقد جہان و نقد غیر جہلت عاودہ خوبی و عادت و کاری کہ اکثر اوقات  
مروم بکند و بران باشد عاویہ ستم و بدی و دشمنی عاوزہ با ذال منقوطہ زن صاحب  
عاریہ عرب صرف عارضہ حاجت و نشان کہ بر روی پیدا شود و صفحہ روی و سر  
استان و در دو گو سپند می کہ سبب آن علت گشته شود عارفہ کردار نیکو عاریہ چیزی کہ  
از کسی ستانند تا چند روز کار و ازند و دیگر باز گردانیدہ دیند و عارزہ بمثلہ عاصفہ +  
بلا و سخت و تند و عاصفات جمع عاصمہ ساحر و ماری کہ چون بگذردنی احوال بپیرد عاصفہ بہر  
عاصفہ کنیزکی کہ شبانی کند و گو سپند ماہہ عافیہ دور کردن خداستعالی بدی را از کسی و سخت  
و ندرستی و فارسیان بمعنی پارسانی استعمال کرده اند عاقبتہ از بی درآمدن و آخر کار و فرو  
ونیکوی انجمن عاقلہ مرد و زن کہ عاقل و بالغ باشند و زن خرہ مند عالم بکسر لام حیوان  
و شتر مرغ عالیہ بلند و عالیہ بمثلہ عامرہ آبادان عاملہ زن کارکن نام قبیلہ لکیت  
از قبایل بنی سبا عامرہ تخفیف ہم خیکہا و شلہای بر باد کہ با یکدیگر بستہ باشند تا آن  
بر سر آب گذارہ کنند و عامرہ بشدیم ضد خاصہ و عامرہ بکسر ہم حیوان و عمہ بمثلہ  
عامرہ زہار و موسی زہار و رمہ گور خر عانیہ زن اسیر کردہ عامرہ زن زانیہ بمعبرہ بالفتح  
عامرہ آفت عباد و آفت بالفتح کسانی کہ مسمی اند بعد اللہ عباد وہ بالکسر بستیدن و  
بندگی کردن عبارہ بالکسر سخن و تعبیر کردن سخن و بیان و تعبیر کردن خواب اعبالہ  
بالفتح سطر شدن عمیدہ بفتحین پرستندگان و فریبی و خشم و نام شخصی تنگ شدن  
عمرانیہ و عبریہ کلاہما بالکسر این بر دو لغت جہود نیست عمرہ بالفتح اشک و صل  
کشت و باغ و عبرہ بالکسر سپرد کردن و اعتبار کردن عمقرہ بفتح درخشیدن عمبود  
بضم نین بندگی و فروتنی کردن و بندگی و عبادت عمہمقہ بالفتح خوش بر آمدن عمہم  
بالفتح مہل بگذشتن کسی را و چیزی را عتاقہ آزاد شدن و کہنہ شدن عتاقہ بمعبرہ بالفتح گول  
و احمق عتیبہ بالفتح استنانہ فرو دین و عقبہ الداخلہ نام ہفتم شکل علم بر دو ہفتہ عتیبہ  
عمر سہ بالفتح خشم کردن و سخت گرفتن عتمہ بفتحین تاریک شدن کثرت تاریکی شب

و وقت نماز حفتن و ثلث اول شب بعد از غیب شفق لعمته وقت صلوة العشاء عمره  
 بالکسر خوشیا و ندان نزویک و فرزند ان عته بالضم بی عقل شدن عتیده بالفتح آئینه  
 و آئینه وان عتیره بالفتح گو سپندی کفار بی عقل بر الله خود راه رجب بایشند عتعت  
 بالفتح زمین نرم عتلبه بالفتح شکستن و اندک آشا میدن آب و خراب کردن عتوه  
 بالضم بزم آشفته شدن موی از نشانه ناکردن و شانه ناکردن موی عجاله بالضم پیش خورده  
 و چیزی که شتاب حاضر آورده شود یعنی حاضر و عجاله بالکسر شتاب کردن عجا بهنه بالضم  
 زن خدمتکار و طبابخه و عجا بهنه بالفتح خدمتکاران و طبباخان و اوجم عجا بهنه بالضم است  
 عجره و بالفتح برهنه شدن عجره بالفتح شتابیدن و شتاب کردن عجره بالضم گره و بند  
 شاخ و گره چوب و گره رگ عجره بالفتح بانگ کردن عجا بهنه بالضم ستاب کردن و شکالی  
 گل تر و دلاب آب کشتی گردون و عجله کسب عین و سکون جیم خنک گو ساله ماده عجمه بالضم  
 بستگی زبان و غیر عربی و عجمه بالفتح سنگ سخت استخوان ماوانه سومر و مثل آن عجزه بالفتح کند  
 وزن پیر و عجزه بالضم کند پیر شدن عجمه بالضم و التشدیر چاکینه عجزه بالفتح سر و ن زن  
 عداله بالفتح داد کردن و سدا گواه شدن عداوه بالفتح دشمن شدن و دشمنی عدوه  
 بالفتح گناره ر و و خانه و گرانه و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عده بالکسر و التشدیر  
 حیض زنان و روزهای طلاق ایشان و وعده کردن و شمار و جماعت و عوم بالضم و التشدیر  
 آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و خوردنی و مثال آن عذره بالفتح گردان  
 یعنی سیوه درخت کز و فنجین رشته سرتازبان و رشته ترازو که در میان دسته ترازو است  
 و خاشاک و شاخ و ریخت و سر زبان عذریطه بالفتح حدت کردن در وقت جماع یعنی غلطی  
 کردن عذره بالضم بگردن زن و ایال اسپ گنده موی و درد گلو که آنرا خناق گویند و  
 دینه گلو و بالکسر عذور داشتن و عذر گرفتن و عذره لفتح یکم و ثمر دوم سرگین ستور و پلیدی مردم  
 و اگر در ساری عذر لجه بالفتح نیک غذا دادن عذوه بالفتح از یکی ستانیدن و به دیگری دادن  
 عذوه بالضم تین خوشن و خنک شدن آب عذیره بالفتح نشان حاجت عذیوطه لشم  
 یکم و سکون دوم فتح سوم زنی که در وقت جماع حدت کند عداوه تحفیف رالمخ ماده و نام

۱۱

اسیے و عراده بالفتح و لقتشدید آلت جنگ است مانند منجیق بلکه عورت را منجیق است  
 عرازہ بالفتح سختی و بدخلقی وصل غراضہ بالفتح بہن شدن و بہنا و بر شدن و بہنالی  
 و عراضہ بالضم راہ آورد و عرافہ بالفتح عریف شدن یعنی لغتیب شدن عرازہ بالفتح تخلف  
 گرداگرد خانہ و میانہ سرا و سختی سرا و عرازہ بالفتح بد جنبیدن و عرازہ بالضم برہنگان و اوجیب  
 عاری است عربیائے دن کہ دران جلاجل وصل کنند عریدہ بالفتح ندیم آرزو و بد  
 کردن و بد خلقی نمودن و جنگ با جبیب کردن عریہ لغتیبین جوئی آب ورود تیز رفتن  
 عرطلہ بالفتح گروہ پیادگان و ریمہ سیان عرجمہ شجر العرجمہ الاسراع عرصہ بالفتح  
 میان سرا و کشادگی میان سرا می و بہ کشادگی کہ در و دخت و گاہ نباشد و نیز طباشیر  
 و عرصات جمع و نیز عرصات دشت قیامت را ہم گویند عرصہ بالفتح آشکارا کردن و  
 نمودن و اظہار کردن مقصود خود و پیش داشتن نامہ نوشتہ و عرصہ بالضم قومی طاقت دار  
 و نوعی از حید کشتی گیری و بہت عرطلوہ بالفتح دور شدن و عرطلہ بہنلہ عرقہ لغتیبین  
 ہنم روز ماہ ذمی الحجہ و جراحی کہ در کف دست باشد و عرفہ بالضم زمین کہ در گویا ہستی برگ  
 روئیدہ بود و در یک پشتہ بلند عرقیہ بالفتح یعنی بی برین عرکہ بالفتح برہم فلکدن و فرہم آوردن  
 عروہ لغتیبین روز آدینہ را در ایام جاہلیت گفتندی عروہ بالضم گوشہ و دستہ کوز  
 و دستہ ہرچہ شہد و ختی کہ دایم سبز باشد و شیر در زہ و گروہ مردم و عروہ بالضم فرو کردن  
 ہر کاری عروہ بالضم و لقتشدید گریں انداختن حیوان و سر گریں و دیوانگی و عرہ لغتیبین کزیرک  
 عرلیسہ بالفتح جامی شیر و گرگ عرکیمہ بالفتح طبیعت و کولان شتر عرازہ بالفتح عزیز  
 و ارجمند شدن و با مقدور شدن و غالب شدن عربیہ بالضم بیزن شدن مرد و بی سنوی  
 شدن زن و عروہ بالضم بہنلہ عرکہ بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشہ گرفتن سر  
 عبادت و درہی صلاح شدن عرہ بالضم عزیز شدن و ارجمند شدن و عزیز می و قوتی  
 و چیرگی و گروہ آدمیان و نام زنی است و آہو برہ مادہ و بزرگی و قوت و غلبہ عرکیمہ  
 بالفتح نیت بر کاری بستن و سوگند خوردن و آہستی کہ بر بیمار خونند تا بہ برکت آن شفا یابد و در  
 فرہنگ است کہ قصد و خصیت عیسا کہ بالفتح موضع غسل و کس الگبین عسره بالضم تنگ شدن

و دشوار شدن و دشواری سخن عسسه بفتح روان کردن بتاریکی شب و شبگردیدن  
و نزدیک آمدن و شب چیزی دادن عسقله بفتح جنبدین سر آب در میان به  
عسقفه بفتح مسروه شدن چشم از شک چنانچه اشک از بیرون نیاید در وقت گریه  
عسکره بفتح لشکر ساختن و سخت شدن و سخن لشکر عسلجه بفتح شاخهای نازک  
بدر آوردن درخت عسیله بضم کیم و فتح دوم لذت جماع و آب منی و عسیله نام سیاهی  
است در راه مکه بظلمه عشا شش بفتح اندک و لاغر و باریک شدن و عشو شسته بضم تین  
عشاوه بالکسر شب کور شدن و عشاوه بفتح شب کور عسره بالکسر زندگانی نیک  
کردن و خوش دلی و در اصطلاح مقوفه عسره لذت نسبت با حق تعالی باشعور و عسره  
بفتح ده و عشرات جمع عشقه و عشیقه کلابا بفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بهر درخت  
که پیچید خشک گرداند عشووه بالکسر کرشمه و فریب کار پوشیده و مشکل در اصطلاح سخنان  
تجلی جمالی را گویند و عشووه بفتح بکار مشکل شروع کردن و ربع اول شب سیاهی است  
و عشووه بضم شعله آتش عث بفتح و لشدید زنی که استخوانهای دست پامی او باریک  
و اندک گوشت باشد و درخت باریک شاخ عسیره بفتح خویش و تبار مردم و قبیله  
خویشاوندان عصابه بالکسر سر بند و دستار و رگ بند و کوی که بر جرحت بندند و رگ  
آدمی عصاره بفتح تاج و دستار و کلاه و بر چه بر سر بندند و عصاره بضم آنچه فشار  
بیرون آید از آب و مایع یعنی خرما و آب حنا و جز آن مانند نقل و ثقل بضم درشت افتاده  
چیزی فشرده عصاه بضم نازمان و اوج عاصی است عصبه بفتح تین پانی پسران  
و خوشان نرین از جانب پدر عصبات جماعت عصره بضم بیا و نزدیک عصره  
بفتح بزرگ عصف رنگ کردن یعنی رنگ سرخ و در کفر لغات است عصفر بضم کینوع است  
ف عصفه بالکسر خانه ختم موم بر منی اند عصبه عصبه بالکسر بکار بهترین باز کردن  
از معصیت و از خون کسی را و رسن کل شمی اعصمت به و تعلقت فهو عصمته در قاری  
معنی عفت و پارسائی نیز آمده است و عصمه بضم جمیل و قلاوه است و پیدای باره  
آه و مانند آن عصبیده بفتح کینوع جلوائی است و در صراح است کینوع طعامی است

عضوا صمه بفتح و با صا و منقوطة نازک پوست شدن عضواه بفتح هر دو حتی که خار دار و  
بزرگ باشد و خالص طلا و سلم و غیره خالص نماند تیغ و شوخط و عضه و عضاهه و احدی  
عضه بفتح زیرک شدن و جادوی کردن و دروغ گفتن و عقده کبسر یکم و فتح دوم درخت  
بزرگ خار دار عطسه بفتح معروف که اهل هند آنرا چه بنیک میزنند عطسه جاه یعنی  
صدرا آن عطسه بفتح غوغا کردن مردم عطله بالضم بیکار شدن و بیکاری عطیه  
بفتح یکم و کسر دوم و بشدید انجشش و بخشیدن و بخشیده عطا ره و عطا ره کلابهاج  
مانند سوسمار جانور است و قبل سوسمار عطه بفتح بازگشتن از جنگ و حمله شدن بر  
و وقت انداختن عطسه لغتجهین بزرگ شدن و بزرگی در قدر و مرتبه و سطر بری ساق است  
عظمه بالکسر و التشدید بند دادن عفاوه بالکسر اولین شوره که از دایک بردارند بر  
کسی جهت تعظیم الکس و عفاوه بالضم عین آخرین شوره که درین دایک مانده باشد عفاوه  
بالضم خواهند گان و چیزی شایسته و معروف عفاوه بالضم لغتیه شیر که درستان باشد  
و عفاوه بالضم بمثل عفاوه بفتح در آدمی عفاوه بالکسر و التشدید پارسانی و نهفتگی بازستان  
از حرام و عفاوه بفتح و بالضم و التشدید زن پریشکار و مستوره و پاکد من عفاوه بالکسر لغتیه  
و زشت و سخت و عفاوه بمثل عفاوه بالضم لغتیه و لگیری هوا و پوشیدگی آن عفاوه  
بالکسر بهتر و برگزیده و پسندیده از هر چیز و بالضم خرکه ماده عفاوه بفتح زنی که بهمسایه خود  
پدری بفرسند عفاوه بفتح زن پریشکار و مستوره و پاکد من عفاوه بفتح میان سر و گردن  
سرا و عفاوه بفتح بمثل عفاوه بالضم بدل چیزی و زینت و زین ملکی و قتاله و ابرسبع و عقبه  
بالکسر شانه شادی و خوبی و عقبه لغتیه تلی و راه کوه و بالاسی کوه رفتن و بنده آزاد کردن  
و طعام بسکین دادن در روز سختی و اگر سنگی یعنی امر عظیم و شوار و سخت که پیش آید عقده  
بالضم گره و بند شاخ و غیر آن و سنگی زبان و بینه شیر و زمین ملکی و بستن گاه و عفاوه  
یعنی انگشت و ان عقده بفتح از مادر و پدر عفاوه شدن لغو بانه منها و اوجع عاق است  
عفاوه بفتح هلاک کردن عفاوه بالضم عذاب کردن و سزا گناه و در فرزند است  
شکبه عقیده بفتح در دل گرفته عقیده بفتح گو سپندی که برای مسکینی وقت و لاله

فرزند نکشند و آب اندک و شعاع برق و موی سر طفلی که در جنین ولادت بر سر او باشد  
 و علقه بالکسر مثله عقیده بالفتح برگزیده ترین و بزرگترین وزن گزیده ای و در فارسی عقیده  
 بمعنی پاپی بند آمده است عقیده بالفتح زنی که از و فرزند تولد نشود عکاره بالضم عصی عکار  
 بالضم عنکبوت و نام مردی است از بنی اسد که دعا و عکاره کشیده منسوب است و است اعلم  
 بالفتحین بیخ زبان و علقه بالکسر کاف شتر ماده فربه و علس لاله یعنی سبلان عالم  
 بالفتح تار یک شدن شب حکمت بالضم نور و شکر از فزهی عکوه بالضم بیخ دم ستور عک  
 بالضم و التشدید خورسکه و ریگ توده گرم و نام شکر است و جانور سبک که بتازنین عقین  
 گویند و گفته اند که آن زایع و شتی است عکیده بالفتح کشب تار یک شاخ نر و شتر بسیار  
 علاء بالفتح و لتخفیف سندان و تبه شدید لام سنگی که کشاکش بر و نهند تا خشک شود و علم  
 بالفتح رابطه بار بستن و معنی یعنی و آنچه بان معنی توان کرد و بار بستگی با کسی بدوستی و یادنی  
 و علاقه بالکسر رابطه بار بستن چشم چشم و در صراح است علاقه بالفتح و بالکسر مرگ آنچه در او نرود  
 بر دم و در فریبک شیخ ابراهیم سبک علاقه بالفتح دوستی که دل را ملازم گرفته باشد و بالکسر  
 و ال تازیان و شمشیر و غیر آن علاء بالفتح و لتخفیف نشانه و نشانی و بالتشدید بغایت  
 و اما علائیه بالفتح آشکارا علیه بفتحتم درخت دراز خرم و غلبه بضم عین و سکون لام کا و دو  
 یعنی شیر و دوش از چرم علقه بالکسر و بفتحتم کا و ان عجی علقه بالضم گردن بند زنان  
 و جمیل و در کشف اللغات است نقطه سیاهی که زنان بر پشت بینی و یا بر روی خود و نهند بر  
 ابرایش علقه بالفتح و علوفه بالضم خوردنی شکر علقه و علوفه کلابها بالفتح اشترو  
 و گویند که در خانه بسته دارند و علف و بند و بخار نهند علقه بالضم آو برش و قوت  
 روزگزار و علقه بفتحتم خون فشرده و در یک سیاه آبی و علقه بالکسر حایه لعل نوزاده و  
 علم اندخته بفتحتم یعنی منبزم شده و گر نجیته علونه بالفتح عنوان کتاب کردن علمند  
 بالفتح کینک غذا و ان بجه را علمه بالکسر و التشدید رخ و بیماری و سبب غرض و جهت و عیش  
 و علا بفتحتم بر پتان جیر شدن علیه بالفتح شتری که خوردنی بر و بار کنند علیه بضم کم و  
 کسر دوم و ببتدید یا بالا خانه که بر بام خانه دیگر باشد عکاره بالکسر آبادانی و جاتی

آبادالی و بالضم نام مردی و عجمه بفتح تار یک شدن و سخت شدن عجمه بفتح شرف  
 شدن و در شدن عجمه بضم و مع التشدید روزی کاری گران و رزق عامل یعنی مؤثر  
 عجمه بالکسر دستار عجمه بالضم اعتماد کرده شده و معنوی و نام کتابی است و در فرهنگ  
 شیخ ابراهیم است که در حقیقت با تکبیر بود و گند چون در مانند عجمه بالضم یکی از ارکان حج عمل  
 بفتحین کارکنان و عاملان و در تاج است عمله یعنی جنیت الکسب عجمه بفتح و التشدید  
 خواهر پیر و عجمه بر سر بستن و عجمه بفتحین و تخفیف حیرانی و گشتگی و دودله بودن عجمه  
 بفتح یکم و کسر دوم و التشدید بار مرد زیرک محافظ و وقت و مرد نادان و ضعیف و عمیقه دنی  
 عنایه بالکسر خوشتن و در صراح است عنایه سنج دیدن بجهت کسی عنایه بالضم این  
 و اجمع عالی است ف عنایه راجعه بفتح یعنی خاٹ و آب و باد و آتش عنایه  
 بفتح زیوریت که عورات پوشند و در بیان آن غلوه عنبر بود و آنچه از عنبر بود عجمه  
 بفتح سختی سرمای زمستان عندله بفتح سر آمدن بلیل عنعنه بفتح نقل کردن سخن  
 بطریق عن فلان عن فلان و الف را عین گفتن محققه بالضم گوشت و دهن عجمه بفتح  
 مع التشدید ناقاد بودن مرد بر جماع و زنی که آرزوی جماع نکند عنونه بفتح عنون کتاب  
 کردن یعنی دیباچه کتاب عنده بالضم و التشدید باز داشتن زن را از مرد و بسحر و یا بواسطه  
 عنیت و خطره شتر و غیر آن عوده بفتح بازگشتن عوده بالضم و با ذال منقوطه تقوید  
 عوره بفتح زن و فرج و آلت و خالی و شکافه پیزی و مشرق و مغرب و هر چه موضع شتر  
 باشد و هر چه از و شرم داشته باشد و نیز گذشته عو کله بفتح ریگ بزرگ عوم بفتح  
 که یکی سیاه که بر روی آب شنا کند و بزبان هند برونزه گویند و در تاج است که ماهی است  
 در دریای عوه بفتح و التشدید آواز و غوغای مردم عجمه بالکسر رسیدن بیمار عجمه  
 بالکسر جمع قال که فتن یعنی بنام او یا با آواز او و یا بخاصیت او و این حرام است اگر این عقاد  
 کند که فرود عجمه بالکسر حشرم شدن علیه بفتح عیب کردن و معیوبان و جابران  
 و میل تیردان عجمه بفتح بلبلایه یعنی احمق عجمه شتر و خلق و غیر آن و تکبیر کردن عجمه  
 بفتح عیسی ششرون یعنی الگور و میوه های دیگر در ایام بهار که آفتاب و قوت

حل آید بار گرفته بود چون آفتاب در برج میزان در آید آن سیوه با هشت ماه گرد و پنجاه بنفوذ  
 ف علیسی کده یعنی آسمان چهارم و صومعه عیسی عم و خانه مریم صنی الله عنهما  
 ف علیسی نهبه مره یعنی خوشه انگور که از آن شراب سازند و علیش دوروزه  
 یعنی زنگانی اندک عیش به بفتح زنگانی عیقه بفتح کنار که دریا علیه بفتح درویشی  
 عیمه بالکسر الهای پسندیده و بگزیده و عیمه بفتح آرزوی شیر آمدن کسی را عیمه بفتح  
 زن زانیه و فاسقه عیمه بفتح زن پیروزی که یک جا قرار بگیرد از بسکاساری و الله علم  
**فصل العین مع الیاء** به عالی متکبره و از حد در گذرنده عاجی نادان عادی  
 دشمن و از حد در گذرنده و چیزی قدیم عازمی برهنه و فارسیان جاہل اعاری گویند  
 عاسی سخت و خوشه خرما عاصی دلی فرمان و گناہگار ورگی که از خون باز نه آید  
 و عواصی جمع عافی از گناہ در گذرنده و خواهند رزق از مردم و نیست ویران شد  
 ف عالم معنی در اصطلاح متصوف عبارت از ذات و صفات و هسما است  
 و در لغت معنی قصد کرده شده است عالی بلند و بزرگوار و برتر و علی بمنده عالم علوی  
 آنجهان و عالم ارواح و عالم قدس عامی مردمان جاہل و عوام الناس و عامی بکشید  
 گیاه خشک که سال برود گذشته باشد عافی اسیر و خون روان عمری بالکسر است  
 عجمی بفتح بهتر قوم و مرد قوی و چیزی منسوب بشهر عجم و بساطهایی که انما او  
 سفر و جمع آمده است عجمی بفتح نام کتابی است عجمی العباہ و العباہ نوعی از جامه  
 و پوشش عجمی بالکسر و تشدید جامه مخطط ابریشمی که آنرا خا را عجمی نیز گویند  
 عجمی بالضم و بالف مقصود خوشنودی عجمی بالضم و الکسر از حد در گذشتن و بغایت  
 پیری رسیدن و عجمی بفتح بغایت پیری رسیده و از حد در گذشته عجمی بفتح و بالف  
 مقصود فساد کردن عجمی بفتح و بالف مقصود زن بزرگ سرین عجمی غیر عجمی  
 عجمی بفتح بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورند و عجمی بفتح و بالف  
 مقصود پوستهای خشک که آنرا بزنند و خورند در روزگار مخط عجمی بفتح و بالف  
 و نام شخصی عجمی بفتح منسوب بعدن عدولی بفتح نام مداح و نام دیهی عدوی

بافتح و بالف مقصوره سرایت کرد و سرایت کردن میاری کردن و دادخواستن از حاکم و علتی که  
از کسی بکسی سرایت کند عری بافتح و انضم و بالف مقصوره سنگهای قبر و دشمنان و بیگانگان  
و افتح یکم و کسر دوم و دیگران عذاری بافتح و بالف مقصوره جمع عذره است یعنی زنان کبر  
عذری بفتح تخمین مرد و نیک خلق عذری باضم و بالف مقصوره عذرخواستن عذر خواهی  
عذری بافتح زمین را عری که سقایی نرم نکند مگر آب باران و هم موضع عراقی بافتح  
دستهای و دلوهای که از چوب ساخته باشند و بالکسر منسوب بسوی شهر عراق و نیز بخلص  
شیخ فخرالدین عراقی که لغات تصنیف است و او یکی از مریدان شیخ بهاء الدین است  
قدس الله سره عزیز و در عرف هند عراقی خمار گویند عری بفتح تخمین ملاح و ماهی گیر عری  
بافتح و بالف مقصوره برهنه و بی یا و سر عری باضم برهنه شدن عراهی بافتح مردمان  
عین و مردانی که از بازی و طرب خوش بر نیایند و از آن دوری کنند و او جمع عزهاست  
عربی باضم و لتشدید و بالف مقصوره نام بی است که قومی مخصوص ورامی هستند و  
قبیل نام درختی است که معبود قبیلکه عطفان بود لغو و باشدن کثرت آن عزیزه و عزیزتر و بحر  
بافتح و تخفیف و بالف مقصوره شواری و غدا و عری بالکسر گرو با و او جمع عره است و  
عری بافتح عسی را بکسی و خواندن عسی بالف مقصوره نزدیک شده و میدوشیده  
و عسی بافتح سخت و بغایت پیر و عسی باضم سخت پیر شدن و درشت شدن عسری باضم  
و بالف مقصوره شواری و سختی عسکری بفتح لشکری و جنسی از شراب است که از پیشتر  
سازند عسلی بفتح تخمین نشان چه و آن است و نیز منسوب است بسوی عسل عشتی بافتح و نشین  
منقطه آخر روز و از نماز پیشین تا ایشام و از شام تا بصبح را هم گویند یعنی از نماز پیشین تا  
صبح آینده این مقدار زمان را بر عشتی اطلاق کنند مگر از نماز صبح تا پیشین برین مقدار عشته  
اطلاق نکنند عحصی بافتح بی فرمانی کردن و شمشیر زدن و عحصی بفتح یکم و کسر دوم نا فرمان و  
گناهکار و عحصی بالکسر و انضم عصاها عصلی بافتح سخت عطا است عشتی بافتح و عطش است  
و بالف مقصوره تشنگان عطی باضم و بالف مقصوره سخت آمدن و عمکین کردن عطی  
باضم نیست شده و ویران شده و او جمع عانی است همچو عشتی که جمع عاشی است بفتحی باضم

عوریا بالضم باو و فارسی و راز موقوف قلته الکور خام که بتازیش حصصیه خوانند  
عوشا بالضم باو و فارسی پاچت و شتی که اهل هندش گویند تا منند عوشا بالفتح  
و المدیح انبوه و مردم فرومایه و مردم بهم آمیخته و جانور کی است مانند نیشه و در فارسی  
و لغت فریاد و بار بسیار که از مردمان کشمیر کجاخیز و غمبار بالفتح و لمد غافل غبار بالفتح یکم و سکون  
و دم و المذرن نازک اندام غنیمت بالفتح و المذرو صه کثیره الاوراق و درخت سبز پر شاخ  
**فصل الغین مع الباء** پنهان باشد غایب است و غاب باشد غایب است و غاب باشد غایب است  
شب گذشته و گذشته و در آداب فضلا قوم است سخن باوه و بهیوده و چیزی از کار بازمانده  
که بتازیش سقط خوانند غارب سر کولان استرو گاو و دوش آدمی و بالاترین موضع پشت  
و هر چه پنهان صاحب بستم ستاننده غالب سر آمده و پیش آمده و نام پیغمبری و غلبه  
کننده غایب نهان شده و ناپدید شده و بیان کار و علمی که در دوکان خمار بجهت زدن  
زنند غیب ناکسراخر کار و سر انجام و چیزی که بگردد و زینوبت آید و گاه آمدن است که یک روز  
بگردد و یک روز نگیرد و شب ایستادن و شب گذشتن و گذشته شدن غیب لغت تخمین  
شدن استخوان و آنچه در زیر حلق خروس و گاو و بز آن است بضم جانه و نسبت که لغت صعبه  
گویند و از پوست آن پوستین سازند غیب است بالفتح پوست اوچته از گلو گاه و طوق گلو  
آدمی و خروس و گاو و نام کوهی است که در میان آنجا حایمان شتر فرج میکنند و قبل غیب شتر بلند  
بشکل ترنج خور که زیر ترنج خوبان می باشد و زیر آن بشکل طوق خطی زیبا نمود و میشود خوب بالضم  
یکروز آمدن و یک نیامدن است غراب بالضم زاغ یعنی کلان سیاه و قبل غراب البید یعنی زاغ سرخ  
نول غراب بالفتح حد و کنار و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیزی و فر و رفتن گاه آفتاب طلوعی  
که بان آب از چاه کشند و غراب لغت تخمین نقره و جام از نقره و شراب و نوعی از بیماری کوسه پند  
و زخم پده و پده بالفتح و خست است که باریش نبود و غراب لغت تخمین بیگانه و آنکه از ولایت دیگر  
آمده باشد غراب بالفتح سحر و سحر سحر است سیاه و غراب جمع ف نعر قاب بالفتح آبی که لغت  
عمیق باشد غراب بالفتح آواز بلند که از چشم بر آید و بانگ عد غراب لغت تخمین و شن  
فصاح مانتاب ستاره و دور شدن اشکها میگردد از چشم فرو آید و تیزی دندان آبرای آن

غریب بالفتح فقیر و دور و بیگانه و نیز فارسیان معنی نادر و لطیف و سرانجام چیزی غریب  
از ولایت دیگر آمده باشد استعمال کرده اند غرائب جمع و غرابا بالضم جمع غریب است  
فت غراب بالضم و یا زار فارسی انگور دانه و انگور که شیره و تخم اندرون او بود و چشم  
آمدن و در لسان اشعار با زار تازی معنی خوشه خرم قوم است مخصوصا بالفتح چشم سینه  
غضاب بالکسر چشم غضب بفتح یکم و سکون دوم بغایت سرح غضب بفتح یکم  
خشم گرفتن و چشم غضوب بالفتح خشمناک و مار بزرگ غلاب بالفتح و تحقیف  
مام زنی است و غلاب باشد یلام بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غلب بالفتح و غلب  
بفتحین غلبه کردن کسی و غلب بالضم سطرگردان و باغهای پر از درختان سبز و دراز  
غوارب بالفتح سرهای و موجهای آب و بالای کوهانهای شتران و گاوان و جمع غار  
است فت عورّه آب بالضم حباب که عوام آنرا سوار آبی گویند فت عول چون  
باجم و او فارسی آن دو چوب که در دکان بدان بازی کنند یکی دراز بود مقدار یک گز و دوم  
خورد بود موازنه یک شمر و این هند و ندا گلی گویند و در صرح است ترجمه مقلع و کوه  
غریب بفتحین غافل و بی آگاه غیاب بالکسر ناپیداشدن و جای ناپدید و غیب و غیب  
بمشله غیب بالفتح نهانی و پنهان و غیب جمع فت عیوران شب بالفتح یعنی  
شب بیداران و عشاق و زها و عیوب بالفتح تاریکی و سیاهی شب غیاب جمع  
فصل الغین مع التاء عافت داروی است که آنرا عافت هم گویند بشار  
سه نقطه غرشت بضم یکم و کسر و م و آواز سپ آرزاشسته و شیهه نیز گویند بتاریش  
صهیل خوانند غلت بفتحین سهو و غلط گردن و غلت بالشدید گندم و برنج و جو و مثال  
آن و غلات جمع غمت بالفتح گران آمدن طعام سردن ناگوار شدن طعام غم غمت بفتحین  
سختیها غوا بیت بفتح گراه شدن فت غوشکت بالضم و یا او فارسی شین موهن  
برهنه مادر ازاد غیبت بفتح ناپید او ناپدید شدن و در صطلاح کتصوفه غیبت مقام  
شرت را گویند و میرسد حسینی در معنی غیبت و حضور چه خوش گفته است مشغولی در کف با خود  
اند کوی او به کم شواز خود تا بیایی بوی او پتنا تو زد کین دی نین کوف غیبت باید اگر خوبی

**فصل الغین مع الشار** پد عافث داروی است که آنرا فافث هم گویند تبار و در قطعه  
 عنبتا الغنیش یعنی مسکه و سپهر هم آمیخته عفت بالفتح لاغشیدن و لاغر گوشت فاشیدن  
 سخن و غثیت بنده عراش بالکسر گرسنگان عرش بفتحین گرسنه شدن و گرسنگی و عوت  
 بفتح یکم و سلون دوم بنده غلث بالفتح کشک بروغن آجین و غلث بفتح یکم و کسر دوم مرد  
 سخت جنگ کننده و غلث بفتحین سجنی جنگ غلث بالفتح ایخته و زمان منا صنفه یعنی نان  
 جو و گندم هم آمیخته عواث بالفتح و انهم کسی ابرای فریادرسی خواندن عواث بالفتح  
 فریادرس فریاد نام قبیله است و در اصطلاح سالکان عواث قطب گویند و برهنگامی که پناه  
 می برند بحضرت وی و در غیر این محل و را عواث میگویند پلمیت پد در چنان وقت عواث خوانند  
 پد سلما و عیاث دانند سخن پد و نیز آن دو تن که همین بسیار قطب است عیاث بالفتح فریادرس  
 و فریادرسند چنانکه گویند یا عیاث استغنیین عیث بالفتح باران

**فصل الغین مع الجیم** ف غارچ بوزن کار و شراب یا مدادی که بتازیش صبح عوا  
 غاج یغوج تشنی و تقطف یعنی تراخ سینه شدن ف غریغ بالفتح و بابا و فارسی خلیش  
 و خلاب و آنرا چچله نیز گویند عشا حوج و بعض اللب ف غصغ بالفتح سندان که اهل بهترا  
 نهالی گویند و در آداب الفضلا باجیم فارسی مصحح است غلج بفتح یکم و سلون دوم گرسی که آسان  
 نکشاید و قیل باجیم فارسی و در کثر اللغات است غلج نیت رفتن اسب ف غلغلیج بفتح هر دو  
 متجانس و قیل بجسر یکم و سوم زیر بغل و شکم گسی انگشت زدن بر آخذین و آنرا غده غمیز گویند  
 و پندش که گدی گویند و در آداب الفضلا باجیم فارسی مصحح است ف غلم یکسر یکم و سوم  
 و باجیم فارسی ف غلم بفتح یکم و سوم باجیم فارسی ایضا بنده ف غلیون آج لشم  
 و بابا و فارسی جانور است معروف که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه  
 نر بود و آنرا نید و بند و جوزه لوا و جنگلاهی و خاد و زغن و غلیواز و گوشت دمای نیز گویند غج  
 بالفتح جرعه جرعه آشامیدن آب غناج بالفتح و تشدید کرشمه کننده غج بضمین و غج بضم  
 یکم و سلون دوم کرشمه کردن و غج بالتحریک مصدر است یعنی خرامیدن و کرشمه کردن و نیز  
 پیرو شیخ و در فرهنگ شیخ ابراهیم فاروقی غج بالفتح و انهم کرشمه و ناز و خرمش است و غج بضم

سرین مردم و غیر آن در لسان اشعر بافتح صحیح است و معنی آن سرین مردم و کسر سرین مردم  
عجوق بافتح و تاشدن و بروی در آمدن فراخ و غوج باضم و باجم فارسی و نبه کس زدن  
فصل الغین مع الخاء و پد و غبوج بافتح و باخا منقوطه شراب شبانگانه بی بتا برین  
عجوق خوانند کذا فی فریبک علی بیگی

فصل الحین مع الدال به خامه قنیه است درین عهد بافتح و در اصل غده و غده  
و او را برای خفت انداختند عهد و باضم گره گوشت یعنی مانند گوشت چیر تا که در میان گوشت  
باشند و خوردن آن مکره است و غده ببلند و غده و جد و در بهند غده و گویند غده و فختین  
آواز گردانیدن نباتات و سرود و غده بافتح و کسر نوعی است از گیاه کمانه و غده جمع و غده و کسر  
نوعی از سماریغ و غده بافتح در فارسی خانه تابستانی را گویند غده و ختی است غده و  
و غده کلاهما بافتح زنی که بشرط ووشینگی بنجواهندش و او باره بنوشد و غده بافتح باز و منقوطه  
مرد سخت آواز و گیاه نازک سن المجل و غده طمید بافتح بمعنی خسپید و پهلوی به پهلوی گردید  
و غده ببلند عهد و کسر خلاف شمشیر یعنی نیام شمشیر و عهد بافتح شمشیر در نیام کردن غده باضم  
چیزی باهم شده و گرد آمدن و باجم جمع شدن و غده باضم با او فارسی است  
گادان و گو سپندان و دیوان قیل و ختی است بلند عهد بختین نازک شدن و نازکی عهد  
بالکسر زنان نازک اندام

فصل الغین مع الدال به خامه باوال منقوطه و تشدید دریش پشت چار واکه ریم و است  
ریند عهد بافتح و با ذال منقوطه ورم کردن جراحت و ریم بر آوردن جراحت و نقصان کردن چیز  
فصل الغین مع الراء به غار تخفیف شکاف کوه و لشکر و غیرت و نام و ختی است و  
قیل نبات خوشبوی در وقت سوختن و غار تشدید را غافل غایب باقی و گذر نشسته و تشدید  
غادر هیوفات غاشیه و اربعی رکا بار که غاشیه زمین بر دوش می برد و نیز جبهه  
غاضر پوست نیکو و باعث کرده غافر آمرزنده و پوشاننده و غالیه با رعی بی  
خوش و بونده و نیز اشارت از زلف عشوق است و کنایت از باد صبا است و غالیه و غالیه  
خامر زمین نامر زرع غایر نشیب زمین فرو رفته غبار باضم گرد و در فارسی معنی که درت

هم آمده است غمزه بختین پوست بر سر آوردن جراحت باریم و بعد از آن شکافه سدن و غمزه  
 بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه شراب ماست و غمزه بفتح نیم و کسر دوم رگی است که بیشتر اوقات  
 شکافه شود و خون از او آید و غمزه بضم نیم و فتح دوم مشد و بقایا شب و بقایا مردمن و بقایا  
 حیض غمزه بضم تین باقی ماندن و در گذشتن و هوین الاضداد و غمزه بالضم مردم فرومایه و  
 تیرگی که بسبب زنده شدن بالفتح و لشدید بیوفای و قیل لشکر انبوه غمزه بالفتح مویهای گیسو  
 غمزه بالفتح بیوفائی کردن و غمزه بفتح تین باز پس افتادن شتر و گوسفند از مره و زمین درشت  
 و بسیار سنگ و تاریک شدن شب غمزه بالضم بیوفا و غمزه بضم تین جمع غمزه است و معنی  
 غمزه کفنده هم آمده است غمزه بفتح باره از اسبیل که جاسی نشید بلنده باشد و گرد لب و  
 جمع شدن گاه اسبیل در بیابان و غمزه بضم نام صفتی است غمزه المذی یوسوش شیر  
 ما شار من عمل و ظلم الغدام و الغذارم الماء الكثير غمزه الغذمره و الغذمره لغضب کثیره  
 و الصیاح و الزجر و هو ذو غمزه الغذمره متبع لشیء جزا غمزه بالکسر مقدار و اندک و نقصانی  
 و کمی در هر چیزی و بیابانی و مانند لب شمشیر و طریقه و طور و کاشدن بازار و تمام کردن رکوع و  
 سجود و نماز غمزه بالفتح و لشدید چینه اوان مرغ بجه را بمنقار و شکن جامه و نوز و پوست و غمزه  
 بالضم جمع و غمزه معنی استماع و نیاوی که مان فریفته شوند و غمزه بالکسر مرد غافل کار نا آزموده  
 و غمزه بالضم سپیدان و سپید پستانیان و بزگواران و غمزه بالفتح در فارسی و به خایه کسی که با اندر  
 کند و دیگری بسبب انگشتان برده و کله اش نذ تا با باد آواز بیرون آید وزن بدکاره و نیز بددل آمانند  
 و بالضم آنچه در گلوئی مردم بر آید بریدن و شکافتن آن خطر تمام دارد و غمزه بفتح تین خطر و هنی بفتح غام  
 یعنی بیج کردن چیزی که در تصرف او نیامده باشد چون بیج ماهی در آب و مرغ در هوا و جو آن این بی  
 است و غمزه بضم تین سپید بیهای پستانها و اوایل ماه با و بزگوار تر پستانها و نیز شیل دل بر ماه و  
 جمع غمزه است غمزه بالکسر نوعی از مرغ خالگی که در قفص می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرائی  
 است غمزه بالفتح و پنده و شیطان و داروی غمزه غمزه و غمزه بضم فریفتن غمزه بفتح خوی  
 و خوی نیکو و نطق خوشن و مرد روزگاریا زوده غمزه بالکسر شتران بسیار شیره غمزه بفتح شیره  
 بسیار شیره غمزه بالضم جمع غمزه بفتح بسیار غمزه بفتح تین خار و خاشاک که باد در غمزه بفتح تین

غمغمه بالفتح بکرات کار کردن غمغمه بالفتح کل خالص و چمنان و خوشبوی غمغمه بالفتح  
 برگر دیدن و بر بخشن از چیزی غمغمه بالفتح شیر درنده و مرد سبط غمغمه بالفتح بکرات  
 دو م نبات و گیاه و نام آبی است غمغمه بالفتح و لشدید آمرزنده بسیار و پوشاننده گنابان  
 و غمغمه بالضم و تخفیف پر اولین مرغ و موی زرد پستانی و ساق زن غمغمه بالفتح آمرزیدن  
 و پوشیدن و منزلی از منازل قمر و آن سته ستاره هیت در میزان و موی زرد و ساق و پستانی  
 زن و غمغمه بالفتح بنبله و غمغمه بالضم بزغالک کوهی یعنی بچه بز کوهی غمغمه بالفتح آمرزنده و پوشنده  
 غمغمه بالفتح بسیار غمغمه بالفتح و الضم و اللس بسیار می و انبوهی غمغمه بالفتح آب بسیار و پوشیدن  
 آب چیز را و مرد بخشنده و اسپ چیست رفتار و غمغمه بالضم و غمغمه بالضم گول مرد بی تجربه کار را آفریده  
 و غمغمه بالکسر کینه گرفتن و تشنه شدن و غمغمه بکیم و فتح دو م قبح خورد و سختیها و غمغمه بالفتح  
 بوی گوشت و بوی ماهی و غمغمه بالفتح یعنی کزیش ستاره و روشنی او و غمغمه  
 غمغمه بالفتح یعنی آنکه بحسن اخلاق و الطاف عم و اندوه از دلها بر دغمغمه بالضم بسیار بخشند  
 و دریا های بر آب و غمغمه بالکسر بنبله غمغمه بالفتح گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد  
 غمغمه بالفتح آن سرخی که زنان بر رخساره مانند تازنگ و می ایشان سبز نماید و آن اغار  
 و غمغمه و گلگونه و لغونه نیز گویند غمغمه و غمغمه و کلاهما بالضم نام شخصی است غمغمه  
 بگذر را عارت کردن غمغمه بالفتح فائده رسانیدن و بر زمین گو فرو رفتن و فرو شدن و  
 دیته دادن و زمین نرم زمین درشت و قعر چیزی و بر زمین فرو رفته و نیز قعر و مخاک در قعر  
 بمعنی فکر و اندیشه آمده است و غمغمه بالضم و با او فارسی نام شهر است و قبیل نام ولایت است  
 غمغمه بالکسر فائده دادن و خوردن از جای آوردن برای عیال و فرو شدن آفتاب گرم  
 شدن روز و جامه زرد که چپودان بر جامه خود می دوزند بر معرفت را غمغمه بالفتح ناموس  
 و مردی آرنده و رشک کننده غمغمه بالفتح خرد و رای و فائده رسانیدن دیت دادن و غمغمه  
 مستوفه عالم کون که اسم غیریت و استوایت بر و اطلاق میکنند آن بر دلتوح است یکی عالم  
 لطیف چنانکه روح و عقول نفوس و دو م عالم کثیف چنانچه عرش و کرسی و فلک ملک خاک  
 آب و باد و آتش و نبات و حیوان و جماد و غیره و این مرتبه را ماسوی الله و کائنات گویند

زیرا که درین مرتبه استتار وجود حق است لصدور الاعیان و الاکوان بلیت ز روی ذات  
 بر افکن نقاب اسرار پنهان با سم مکن چهره همسار و غیر یکسر یکم و فتح دوم هم  
**فصل العین مع الراء** بد غار ز شتر ماده که شیرت غاثر بازار فارسی مردمان  
 فراخ و غاثر غاثر چیزی که بهم شکافته و باز رفته باشد و غبار با فتح چوب دستی  
 با یک که بدان خر بر انداخته با فتح میخ فرو کوفتن و تیغ و پیش فرو بردن در چیزی و پای در کجا  
 شتر نهادن و رکاب پالان شتر که از پوست و یا از چرم ساخته باشند و قیل رکاب چرمین  
**ف** غر لیمز با فتح و بازار فارسی خلیش و غلاب غمر باضم و التشدید گروبی از ترکان و  
 قیل نام قومی است که ملک خراسان در عهد ملک شاه بزرگ رفته بودند و غلیو اثر یکسر  
 و بازار فارسی همان غلیو است که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه نر بود و غا  
 با فتح و التشدید بهت و عیب گوی و قیل شاری که طعمه زنده غمر با فتح بچشم اشارت کردن  
 و جهت نهادن عیب گوی کردن و سخت نشردن و غمر بفتحین هر وضعیف و مال ز لبون  
**ف** غمره که سرتیز یعنی حرکت فزه و غاثر بازار فارسی همان غاثر بازار فارسی  
 و با با و فارسی رفتاری بود بزرگو که هر دو پای از زمین بلند شوند چنانکه اطفال می روند  
**فصل العین مع الیاء** بد غلبس بفتحین رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد عیب گوی  
 بضم یکم و فتح دوم گزگ و گل و او صغرا غلبس است غراس بالکسر نهال و نهال نشاندن  
 غرس با فتح درخت نشاندن و غرس بالکسر آبی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست که بر روی  
 جنین باشد غرس با فتح عیب کردن و باضم مرد ز لبون و ناس غطر لیس بالکسر معنی ستمگ  
 و تکر غطرلس با فتح باب فرو بردن غطرلس بالتحریک تاریخی آخر شب غمرلس با فتح باب  
 فرو بردن غمرلس بفتح یکم و ضم دوم یعنی کاج حش فرو رنده و فرو رنده در آب و با چیزی  
 و نزه که محکم فرو رفته باشد و چیزی و سوگندی که در آن بزه باشد و کفارت فی چنانچه سوگند  
 خود که چنین گردد و نباشد غمرلس با فتح نبات که زمین فرو پوشد آب خورد و بیاتره را و با  
**فصل الخین مع الشین** ف غا و سق بوزن چا و سق خوشه انگور که هنوز خورد  
 بود و خیار که برای تخم دارندش ف غا سق بد شور و غوا و سخت نیز کسی که عاشق

سخت بود گویند که عاشق خاش است و فتنه عاشق است و قیل بلند طبع عجبین است  
 تا یکی آخر شب و در کثر اللغات است که بقیه شب اغماش جمع و غماش و غماش  
 کلاهما بالفتح خشم و خراش و قیل خشم و خشم آکوده و غراشیده و غراشیده بالفتح عکلبین شده  
 و غماش و غماش مع بالضم و باوا و فارسی طرخون که عاقر و حاج طرخون کوبی است  
 و غماش بالضم و از اسپ شیر و غیر آن غماش بالکسر شتاب و اندک  
 غماش بالکسر عیب و خیانت و خیانت کردن و غماش بالفتح آب تیره و کدورت و نیز بجز  
 تشویش آید چنانکه گویند که فلان درین کار مارا غماش میدید غماش بالتحریک ضعیفی چشم و  
 غماش بفتحین و به تشدید هم مفتوح باشد غماش بالفتح پروه باو پویشانندگان و او در اصل  
 غماشی بوده است یا را برای تخفیف حذف کرده اند غماش بالضم و باوا  
 فارسی چوبی است سخت که از ان سلاح داران تیر سازند و مطربان زخمه است که حذف  
 غماش بالکسر و باوا فارسی غم و اندوه بسیار و بهر چیزی انبوه و بد حال و بیشتر و در  
 فصل الغین مع الصاد و به غاصب تشدید صاد موضع پر از مردم و مردم انبوه  
 غاصب بدریا فرو شو نده بطلب و ارید غصص بفتحین بگلو در ماندن طعام و در آن  
 و سخت تنگ شدن جای از مردم و غصص بالضم اندوه باوا و جمع غصه است و غصه بالضم  
 اندوه گلوگیر غصص بالفتح ناسپاسی کردن و عیب کردن و غصص بفتحین چرک بختن چشم  
 و چرکی که در کج چشم خشک شده باشد غصص بفتح یکم و ضم دوم ستاره است که در  
 میشود پس از جونا و در کثر اللغات است که نام قلعه است از قلعه های جدیدین است  
 غصص بالفتح روان شدن خون از چشم و بالکسر هم غواص بالفتح و تشدید بدریا فرو  
 رنده بطلب و ارید و بغور معنی رسیده غواص بالفتح باب فرو رفتن و حقیقت چیزی  
 و مشتق و مقام است که از ان مر و ارید بر می آورند

فصل الغین مع اصناف و به غاصب سخن دور از فهم سخن پوشیده و شکل زمین  
 و سگک عرض بفتحین مقصود و خواست و قصد و برت تیر و آرزو داشتن و تنگ شدن  
 از ملال و عرض بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ بر شتر است و از شتر بار گویند

کودک پیش از وقت شیر بازگرفتن و غرض کسب غین و فتح را تازه شدن غریب بالفتح  
 تازه و آب باران غضاض بالفتح و تشدید و غضاض صینه مبالغه است از محض  
 ای چشم فروخوا بانیدن غص بالفتح فروخوا بانیدن چشم و کم کردن قدر چیزی و فرو داشتن  
 آواز تازه که تخفیف بالفتح تازه و اول بار خرم که پیدا شود و تخفیف بالفتح زمین هامون و  
 هامون و زمین هموار و دشت غموض بضم تین بیست و منگ شدن جای و هموار شدن  
 زمین و دور از فهم شدن سخن غیاض بالکسر نیستان با و او جمع عیضه و غیضه بالفتح بیشه و  
 جنگل نیستان غمیض بالفتح کم شدن آب زمین فرو رفتن و زمین فرو بردن است که کم کردن  
**فصل الغین مع الطاء و الواو و الیاء** غایط سگرین آدمی و چاروا و زمین هامون فسیخ و  
 غوط بالضم و غیطان جمع غیط بالفتح دست نهادن بر گوسپند تا دانسته شود که فربه است  
 یا لاغر و آرزو کردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد از وی غیط بالفتح نام بیابانی است  
 و زمین هموار و یالان شتر که برهوج بندند و غیط بضم تین جمع غطاط بالفتح سنگ خوری  
 غنسیت که آنرا قطاهم گویند و غطاط بالضم اول صبح غطاط بالضم آواز جوش در گ  
 یعنی خروشن و آواز موج دریا غط بالفتح کسی اغوطه دادن در آب غطیط بالفتح آواز خفته  
 و خراخ کردن و خواب غلط بالفتح سبک کردن و غلط کردن در سخن و در حساب غطاط  
 بالفتح بمعنی موج دریا غط بالفتح خوار داشتن نعمت را و بنا سپاسی گذاریدن زندگانی را غوط  
 بالفتح بمعنی در رفتن در رفتن در چیزی

**فصل الغین مع الطاء و الواو و الیاء** غلاط بالکسر درشت غلاط  
 بالکسر درشت شدن و سطر شدن و سطر و بدخوی غلیظ بالفتح سطر و درشت و  
 بدخوی غمظ بالفتح اندوه سخت و دشواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن غیظ  
 بالفتح بچشم آوردن چشم بهان از عجز

**فصل الغین مع الفاء و الواو و الیاء** غاضف نازک و نازکی و نیکو حال غواف نام  
 و ختی است غواف بالضم زاغ سیاه و کرس پرناک و سپایه الغداف لشعرا الاسود الطوفان  
 و الجناح الاسود و غواف بالکسر بهاک بکف دست برداشته شده باشد و کنوع کبیل است  
 و باز و سیاه ۱۲

غرق بالفتح پوست را با غلت کردن و درختی است که پوست الجوی پسر ایندو نام خوبی است  
 و غرق بضم کیم و فتح دوم بالاخانه یا با و اجمع غرقه است لغزت چیز را بکفکده و آوردن و به  
 آله الغرقه غرقه بفتح کیم و کسر دوم همیشه و نستان و غرقیت بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام  
 درختی است غرقه صوف باضم کرچین شانه و در صراح است که از آنک شانه و استخوان گوسفند  
 و استخوان نزم و غرضوف باضم مبتدا غرضوف بالفتح شکستن چوب و غیر آن و کوش و شکستن  
 سنگ و غیر آن و بختین نازک شدن و نازک دل شدن و فرو بسته شدن گوشه باضم  
 سنگ خاره سیاه غرقه بفتح با کسر مبر و بچه باز غرقه بفتح بختین یعنی فراخی عیش و غلظت  
 با کسر معروف یعنی پوشش شمشیر و شیشه و جز آن غلظت بالفتح غلظت کردن ریش و پوست  
 را و در غلاف کردن و نام درختی است که با آن درخت پوست کنند و غلظت بفتح غلظت و غلظت  
 عیش شدن و باضم در غلاف کرده با و خسته ناکرده با و اجمع غلظت است غلظت بالفتح  
 سیل کردن درخت از چوب راست و سیل کردن آب بجان بنی فتن رخ بار و حرب که در کتب بدل  
 فصل العین مع القاف به غارق یعنی غرق شده غاسق شب تاریک و غرق  
 تاریکی اول شب پس از مشفق غارق بکسر قاف آواز زان غمخوار بالتحریک شبانگاه شرب  
 خوردن و شراب شبانگاهی و غریق بالتحریک مبتدا غرق بفتح غرق آب بسیار و بسیار  
 آب چشمه غرق بالضم جوان نازک و غرق بالفتح و غرق جمع غرق بفتح غرق غرقه  
 یعنی تمام فرو رفتن در آب و آب از سر گذشتن و غرق بکسر کیم و فتح دوم غرقه شدن  
 غرق و غرق بالضم جوان نازک اندام و نام بیبی است و غرق بکسر غلظت و غرق بفتح غرق  
 با کسر و بفتح غرق بضم غلظت و غرق بفتح غرق بضم غرق بفتح غرق غرق غرق غرق  
 غرق شده و در آب فرو شده غساق بالفتح و التشدید خون و ریم که از تن و درختی بیرون آید  
 و آب سر و گندیده بلغت ترک غلام و خادم غساق بفتح غلظت تاریکی اول شب و تاریک شدن  
 چشم و ریخته شدن اشک از آن غسوق بضم غلظت تاریک شدن شب غسوق بالفتح غلظت  
 بساعت برفتن خرنبر بر خاده دوم به آب خوردن آمدن آتش و بتا زبانه زدن و خواب  
 کردن و باران نزم غسوق بضم غلظت تاریک شدن غلاق بالفتح نام مردی از بنی تمیم غلظت

بافتح چیز لاهه و گیاهی است که برگهای وی بر روی آب گسترده شود و هر سبب اذن غلق  
بافتح بسته شدن در و دری که بسته شده باشد و غلق بفتح تین قفل و کلید آن و غلق بفتح  
یکم و کسر دو م شکل عمیق بفتح تین نم بر آمدن از زمین و تکمیل شدن و شور شدن و بوی نم  
گردن و غقوق بالضم و با و او فارسی معروف یعنی غوک عجمی اوق بافتح مرم بزرگ  
و جوان نازک و غیا دیق بفتح جمع و غیا دیق ماران را هم می گویند غیلا و ق بافتح نام صعب  
است نزدیک شست خفجاق که تیرهای آنجا نهایت سختی در دست می باشد چنانکه اگر  
بسنگ زنند نشکند عمیق نمنه در این صفت اختلاط و لم مناسب علیه است  
فصل العین مع الکاف بدخا بوک و خالوک کمان کرده که غلوه آهنی  
و سنگی و کلیدان اندازند و قیل کرده و غاوشک باکاف فارسی چوبی که بدان  
کا و را بر اندازند غدرک بافتح نوعی از اسلحه پوشیدنی است که درین گداز گویند  
ف غدرنگ بفتح تین و باکاف فارسی بی اندام و ابد و غرا و رنگ بفتح  
و باکاف فارسی سخت بزرگ غرنگ بالضم بوزن خوروک آواز نرم در گلو با گریه و  
نال و زاری و غرنگ نصبتین و قیل بعضی بفتح تین باکاف فارسی بمتده و غرا الهه  
فلاک بافتح آفتاب بر محل و غساکت بافتح گیاهی است که بیخ ندارد  
و بهر درختی که بیخ یا زرخشک گر و اند و آنرا بیچه و فرغند و نونج گویند و قاز نسج خشقه  
و بلبلاب خوانند و غسک بافتح کرملی است که در وصل گاه بلنگ و کبک و جوان  
باشد و بگز و خون مردم بخورد و اهل هند او را اندس گویند و غساک بافتح بوم  
کنده و ناخوش که از زبان بر آید و غصبان فلاک بافتح آفتاب از اصناف است  
نیز گویند و نیز میخ و غمازنگ بافتح و التشدید چوبی خورد که در دست مایه بندند  
و اندر آب فرو نمیرود و اما چون مایه بقلایه می آویزد آن غمازک اندک فرو می رود  
و مایه میشود که مایه بقلایه آویختن شست رشتاب میکنند و مایه ۳ از آب سرد می زنند  
و قیل بریده گشتی و غغنگ بافتح و باکاف فارسی آن چوب گران سنگ که عصا  
دارند و آنرا عن نیز گویند و بهندیش لما به خوانند و غغوشاک بالضم و با و او فارسی

سرگین ستور که بدشت خشک شود و آنرا غوشانی نیز گویند و در بندش کرده ناسند

فت غولک بالضم طبله نزر و سیم

فصل الغین مع اللام: غافل گول و بی خبر غال به تشدید لام زمین بان

پست و پر درخت و گیاه و نیز کجایی است غراب و غریل کلاه با بالکسر آنچه بان

غله پاک کنند و آرد بیزدفت غرول بالفتح نام در و تر سنده غول جل غول مستخرج

اخلاق الاغول لاقلف و لعینش الواسع غرمول بالضم ایل اسپ یعنی نرّه اسپ و غیر آن

غریل کجس غین و فتح یا آبی که در تنگ حوض و خنور باقی مانده باشد و گل و لای که آنرا سبیل

آورده باشد و بر روی زمین و مفاکها مانده بود و خشک گشته غزال بالفتح آهوبره که

در حرکت و رفتار مانده باشد و در قنیه غزال یعنی آفتاب وقت بر آمدن آفتاب و جوان

رعنا است و غزال بالفتح و تشدید ریسمان فروشن غزل لغتین شعر و غزل گفتن و

و وصف خوابان بیان کردن و دوست داشتن صحبت زمانرا و با ایشان گفتگو کردن

و متحیر شدن سگ از بانگ آهوبره در وقت طلب کردن سگ آهوبره را و نوعی از شعر

است و آن کم از پنج بیت و بیش از یازده نباشد و شرط آنست که در مطلع او قافیه بود و

و در آن ذکر محبت و عشق و شراب و فراق و وصال بود و غزل بسکون را از سبیلن ریسمان

و غزل کجس را غزل گوی و شخصی نزم اندام غسال بالفتح و تشدید مرده شومی شوبنده

غسل بالضم جنابت شستن و غسل بالفتح شستن و چادر شسته و بالکسر آنچه بدان سر شوبند

مثل ختمی و گل کو مانند آن غسول بالفتح آبی که بآن چیزی شویند و غسل بالفتح شستن و غسل

بالضم زمینی که بر او شرعاً نباشد کسی که تجربه امور کرده باشد و زمینی که بر او باران

نبارد و حیوانی که او را داغ نکرده باشد و غفل یعنی بخیر می آگاهی غلا ایل بالفتح

جامه های که در زیر زره پوشند غلغل بالضم هر دو عین و زیا کثیر که میجا بر آید و معلوم نشود

که چه میگویند و شوریدن بلبلان و پرندگان از غایت مستی لغلغل بالضم هو قوبکم

تقلغل الماء فی النبات اذا خلله عمل بالفتح و تشدید دست و یا گردن بستن و درختن

و در بزودن و او متعدی و لازمی آمده است و غل بالکسر شنبه و رشدن و غل بالضم بند آهویی

که برگردن نهند و سختی تشنگی غلغل با تحریک تشنه شدن و تشنگی و آب وان که در میان  
درختان رود و آنچه بدان چیزی بیالاید غلغل بضم تین خیانت کردن و غنیمت و  
روان شدن آب در میان درختان و غلغل بفتح عین طعام که آن داخل میشود و  
خوش غلیل بفتح تشنه شدن و تشنگی و کینه عمل بفتح میوه را در زیر چیزی کردن  
تا پنجه شود و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق  
کند و نیز نام موضعی است غلیل بفتح پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد غلغل  
بفتح اسی سخنی با غول بضم دیو یا بانی که مردم را در دشت و جنگل از راه بیراه برود و پاک  
کند و تیرساند و در صراح است غول بضم هر چه ناگاه فرو گیرد و هلاک کند و بفتح هلاک کردن  
و دوری بیابان و خاک بسیا و گزند و صداع غباطل بفتح ماده گاوان شیردار و ماده  
آهوان شیردار غبیطل بفتح بیشه و بیشه غبیطل اشجار الکثیر الملتق الواحدة غبیطل  
بفتح آب وان بر روی زمین و شیر زن استن و بالکسر بیشه و دشت و موضع الاستیثا و غبیطل جمع  
**فصل الغین مع المیم** غارم و ضداری که بر ادای قرض قادر نشد غتم بفتح  
سختی گرام و غتم بضم تین مردم غیر فصیح و اوج غتم است غتم بفتح مال خود یکسختی  
غدارم بضم آب بسیار و کیل کزات و چیز کزات غتم بضم بگزارت بیج کردن غتم  
بفتح و با ذال منقوطه ساکن یعنی چیزی خوردن و مال خود بکسی بخشیدن و کثیر الاکل الغنار و  
ممشی من اللبن و غتم لغتین کیاری است غارم بفتح عذاب دایمی و بدی پیوسته و حری  
شدن و عشق و شیفهنگی غتم بضم بزکوبی و پیش دشتی و نیز غتم بضم تاوان یعنی قرضی که  
برگردان باشد و هر چه ادا گردان آن واجب باشد و در شرفنامه است غرم بفتح تاوان  
و تاوان دادن غرم بفتح قرضدار و قرضخواه و تاوان زده غرم بفتح و بازار  
فارسی بخشم آمدن و خواسته انگور و دانه انگور که شیر و تخم اندرون او بود که لافی الا دایب  
و در لسان الشعر بازار هوش است غتم بضم تین تاریکی شب غتم بفتح غتم و ظلم  
بیدار کردن و شکستن غتم بضم تین بیابیت شجاع و خود را غتم بفتح غتم  
و ظلم و بیدار کردن و غتم بفتح کیم و غتم دوم کارزار و غتم کار غتم بضم در بایستی

ورجل الواسع الخلق و عظم کبیر یکم و فتح دوم و برتسندیدیم دریای بزرگ و چیز فراخ و بزرگ  
 غلامم بالضم کورک و لیسر و در فرهنگ شیخ ابراهیم و شیخ محمد بن لادست که فارسیان  
 غلام عبیدالویند و عربیان امر و اعلام گویند خواه که مر باشد خواه عبد علم بالضم آرزوی جمعی  
 کردن و تیزی شهوت تعلیم کبیر غین و تشدید لام بکسو و بغایت تیز شهوت غم  
 بالفتح ابر که آفاق را بپوشند عا یکم بالفتح و بن بندای شتران غم بالفتح غمکین کردن و  
 چیز را فرو پوشیدن و اندوه و روز بغایت گرم و ابرناک و غموم بضمین جمع غموم بفتحین سخت  
 گرم شدن روز خیا نچه نفس بگیرد و فرو رفتن موی پیشانی و قضا را غمیم بالفتح ماسک یعنی خمر  
 آب اندخته و گیاه تر که میان گیاه خشک باشد غنا یکم بالفتح ما الهامی که از کافران جنگ  
 بگیرند غم بفتحین گویند و غم بالضم غنیمت گرفتن غنیمت بالفتح غنیمت که نذ غنیمت  
 بالفتح جوان تیز شهوت و دختر تیز شهوت غنیمت بالفتح ابر که آسمان را بسوزد گرمی و شنگی بزرگ  
**فصل الغین مع الیون** بن غارین باز ماندگان و بیداک شوندگان غاران شکم  
 و فرج و دوش گرفت غار شدن تا راج کردن لغت تازی را صرف فارسی کرده اند  
 مثل طلبیدن و فهمیدن غارین قرضداران که بر ادای قرض قادر نباشند غار خرا  
 بازاء فارسی یعنی دانه پنبه بیرون آوردن و صالح گردانیدن سپهر برای بسیدن غار لقون  
 دار و نیست که برای اطلاق شکم بکار آید و بتازیش اغار لقون گویند که لغاتی اشرف نامه و در  
 ز فاکو با غار لقون بار از جمله گیاهی است که چون او را بشنوند جرم هموار بیرون آید و اگر نهانیز  
 هموار بود عا وین یعنی اگر امان غنیمت یکم و سکون دوم زیان رسانیدن کسی را در هیچ و سر  
 و غیر آن و نیز فیضت و غنیمت بفتحین ضعیف رای شدن و نقصان در را غنیمت بفتح ضعیف  
 رای سخت و غنیمت بالفتح یعنی لاغر و فریه و اندک و بسیار و او اگر فقیر و نیک و بد و قوی و  
 و بیش بها و کم بها غنیمت بفتحین بهم بر آمدن دل و در صراح است که شوریدن دل غدن  
 بالضم جمع غدن است یعنی بارگشتن و جای جمع شدن آب سیل در میان غدن بفتحین غدن  
 و سسی غدن بالفتح آنکه در باد و چیزی خورد و غدوان بالفتح و با ذال منقوطه است  
 و سبک رفتار و نشاط کننده و غراب زمین باضم اشارت از شب است و ف

غراشیدن بالفتح بمعنی خشک شدن غراشیدن بالفتح و تشدید بزرگواران و سپیدان غرایان  
 بالفتح مقدم و موخر چشم یعنی دو کنج چشم و غرایان بالکسر زراغان و اوجم غراب است  
 غرایان بالفتح بمعنی گرسنه و غراستان بالفتح و باجم فارسی ولایت غراچکان و  
 غراشیدن بالفتح خراشیدن و چشم آلوده شدن و غراشیدن بمعنی آواز بلند  
 برداشتن در گلو و قیل بانگ سخت بخشم زدن و از درون جوشیدن و غرویزان  
 و معنی پرویزان و غرایان بالفتح و آگشتن بدین غرایان بالفتح و بایا  
 فارسی همان غرویزان مرقوم یعنی غرایان آردین زد و غله صاف کنند غرایان کسب غرایان  
 و فتح یا گلی که سیل آرده باشد و آبی که در تپک حوض باقی مانده و دردی که در تنه قارون  
 مانده باشد و غرایان بالفتح و بایا فارسی با گریه فریاد کنان و غرایان  
 بالفتح و بایا فارسی غرایان غرایان بالفتح نام شهر است در غایت شهرت و نین  
 نام ولایتی است در حدود هندوستان که دوازده هزار مدرسه در آنجا است و آن سرحد  
 است و قبر سلطان محمود در آنجا است و غرایان بالفتح نام مردی است عساکر بالفتح نام  
 آبی است در عربستان و نام قبیله است عساکر القحطین از آب رفتن از جوی است  
 غسلیان بالکسر آبی که آن جهت را نشسته باشند و آنچه از بدن و درخشان بیرون آید مثل  
 خون و ریح و آب زرد و غیر آن سوزان غسین بضم کیم و فتح دوم موپهای گیسو کرده یعنی دویم  
 پیچیده غسلیان بالکسر غسین و سکون شین بازن مجامعت کردن و بازمانه زدن کسی را  
 و غسلیان بفتحین به پوشش شدن غسلیان بالفتح طعام در گلو مانده و سینه لغضه غسلیان  
 بالفتح شاخ و دخت و شکن پشایی غسلیان بالفتح بازداشتن و غضن بفتحین و بسکون ضا و  
 پوست ظاهری بمعنی طبقه اولی و شکنجامه و پوست و شکن زره عفران بالفتح از زدن  
 یعنی گناه بخشیدن غلایان بالفتح گیاهی است مخصوصه اوجم غالی است ریش بدلام و غلایان  
 بفتح غین و تشدید لام شتر تشنه و غلیان بفتح کیم و سوم که دوم است درمی از چوب است  
 مانند خیره مشبک که چون کسی در آن دیده شود بیشتر از چوبین در دیها و باغات و غلایان  
 بالفتح و غلایان شلخته و امر غلایان و غلایان غلایان بفتحین جوشیدن دیگر و

غلیون بالفتح و با بار فارسی گل سیاه که در زیر آب بود و در آن باضم نغم کو شکی بهشت زمین  
 ف غمزه نسیرین یعنی شگفتن گل نسیرین و ف غمگین بالفتح کو با کاف فارسی  
 غمگین و عین بالفتح بمثله عمن بالفتح پوست تر را در چیزی نهادن تا پشمها روی  
 فروریزد و میوه در زیر چیزی کردن تا پخته شود و غمچه یا زخوان بالضم یعنی شتر  
 آشتین و قیل شتر آشتین و غمق بالفتح و لغتشدیان چوب گران سنگ که عصیان  
 دارند که بهندش لاتمه گویند و غمخون بالضم خواب سبک کردن غمیان بالضم  
 بی نیاز شدن زن از زیور کمال حسن و بی نیاز شدن لکنوهر خود از دیگر مردان و غمخو  
 بهر اسندگان یعنی استغفار تا سبان و نادمان و غمزه ترسندگان و کتا بهکاران و  
 غولان بالضم جمع غول یعنی دیوستانه و غولان بالفتح گیاهی است و غولین بالفتح  
 سبوی سرفراخ خیران بالکسر جمع غار و غمیزیدن بکسر هر دو یای فارسی برانو  
 و دوست رفتن کو و گ خورد و کثافت است که بسیرین رفتن کو و غلبسان بالفتح پیر  
 جوانی غیقان بالفتح سیل کردن درخت بچپ راست غیلان بالفتح غولان بیابانی  
 و اوج غول است غیجان بالفتح بمعنی تشنه عین بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن  
 و تشنه و پرده و پوشش و عین بالکسر و غنجان سبز بسیار شاخ . . . . .  
 فصل الغین مع الواو و پد خا لو بجان گروه مسجوع از مسافریست غا و اول گا و اول گ  
 و دوم گوی بود که در زمین پدید غم و بالفتح بردن سیل حلاوت و خوشی چراگاه را و فرایم آوردن  
 غد و غنمتین یا مدا و کرون و یا مدا بجای گرفتن و یا مداوان و اوج غدوه است و غد و بالفتح  
 ف و ا غد و بالفتح غذا دادن و منقطع شدن بول و رفتن آب خون و مثل آن غر و بالفتح  
 شگفت داشتن و سببش چیزی چسپانیدن و در فارسی غرونی تهی میان را گویند که از آن  
 قلم سازند و غ و بالفتح بک و ضم دوم نیز آمده و غر و بالفتح و با بار فارسی آواز نرم در گله  
 با گریه و فریاد یا گریه کثیرت غوغا و وغر گا و کلاهما بالفتح مع الزائر الفارسی و کانت  
 فارسی قلاده پرجم که از گمزا و نیز گویند غر و بالفتح قصد کردن و جنگ کسی رفتن غسوه  
 بضم تین تار یک شدن شب غصوه بالفتح تار یک شدن و روشن شدن و درخت غصنا

خوردن شتر و این از لغات الاضداد است عظم بفتح تار یک شدن و بلند شدن بر چیزی  
و بر سر آمدن آب از غلبگی غلو بصفتین از حد در گذشتن و غلو بفتح تیر تالی انداختن و  
مخوب بفتح و عمور بالکسر هاء فارسی آواز صد بلند فصل العین مع الهاء قاصیه تیر  
و تار یک این از لغات الاضداد است غایب غایب همیشه و نیستان غاویه ابری و بارانی که با ما در  
غایب بفتح زن نازک اندام غار ه تاراج و بازار کاسد و خیل غارت کننده و حسبت  
رفتار و مافتن رسیمان غارزه همان غنجا رفو یعنی آن سرخی که زنمان بر خستمان اندنگ  
روی ایشان سنج نماید غاشیه روز قیامت و پهبون کننده و پوشش زن غاشیه روی  
است خوشبو مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و در صراح است که سیاهی خوشبو  
است که موسی را بوی خضاب کنند خانه نام شهر سیست در حد و ملین که هر روز بوقت با باد  
خانها بر وجه و خاک آن بگازند و از آن زر بگیرند از آنکی تا دیناری بر قدر فراخی سراسر  
خانه زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد بشوهر جوید و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غایب  
نام کوهی است و غایبانه یعنی بازی و غایبانه چنان است که پس پشت حریف قطع شرط  
فاز کنند چون حریف دوم مهره روان کند و اعلام دهند که فلان مهره فلان خانه بفلان  
خانه روان کرده است و او سیاد اعلام کند که همان مهره همان خانه روان گیند هم برین نمطیا  
حریف را مات کند غایبانه یعنی بدی سخنی و گذرند غایبانه بیان کار نیز آخر خبر مصرع ثانی علم  
که در دکان خمار زنند برای نشان را غبار ه بفتح و قبل بالضم چوبی است که خرابدان بر سر  
غبار ه بفتح ضعیف رای غبار ه بفتح گولی و گذرند شدن غبیره بفتح غبار و گرد  
و غبیره بالضم تیرگی و رنگ غبار گون عظیمه بالکسر نیکی احوال و آرزو بردن بحال کسی  
بی آنکه زوال آن خواهد از وی غبیره بالضم آن قدر روزی که از دکانی را کفاف کنند و غفنه  
بالضم و التشدید بنشانه و در صراح است غبیره بالضم چو زده عقاب غمته بفتح باران اندک  
و ضعیف و غمته بفتح و قبل بالضم پدید و کند طبع و زبون گرفتن و زبون گیر و ابله گیر  
غمته بالضم ناضیح بودن یعنی عجمی گوی غمته بفتح لاغر شدن و ریم در آوردن جرمت  
و در حال سخت شدن غمته بالضم رنگ تیره و غبار گون که بسبزی زنده غمته بفتح

درشت و زشت یافتن با سہ خوشبو شہ باضم معنی لانغ شدن بیشتر بافتح ریم جراحی گوشت  
سودہ و گوشت سودہ جراحی غشیمہ بافتح طعامی کہ در ویج کردہ پشیدہ بشند غداہ  
بالفتح بیکان بزگہ و خواہہ مبتلاہ غداہ بالفتح با داد و غذا و ہ جمع غدرہ و بافتح یکم و خمس  
دوم شب تاریک غدہ بالضم و ہتشدیدگرہ گوشت کہ در سہد آنرا غدو و گویند آن  
ناخوردنی است کہ نباید خورد و در شرح شریف حرام طلق غدوہ بالضم میان طلوع فجر و شستن  
غدریہ بالفتح گیسوی تافہ و گویند و شتر از گلہ پس ما ذہ غدر مہ بالفتح و با ذال  
خرید و فروخت بگذاخت کردن غدرہ بالفتح خشم گرفتار بسیار و فریاد کردن و فغان کردن  
و از یکی ستانیدن بدگیری دادن غذیزہ بالفتح ریم جراحی و گوشت مردہ جراحی ہ  
غرابہ بالفتح لفظ و سخن غریب آوردن و شعر و این از معانی کلام و شعراست غرا  
بالفتح نوعی از پوشش سلاحی است تا خود غراہہ بالکسر اخیہ از سہ ہا رکنست مانند جوال و کاس  
و سگین و شیم و امثال آن در آن پر کرده می آزند و غراہہ بالفتح غافل شدن نا آرمودہ و کا  
شدن و غرا شدہ بالفتح خشم لودہ غراضہ بالفتح تازه شدن و تازگی ہ  
غرافتہ بالفتح جوانان نازک نام غرامہ بالفتح تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب است  
مثل قرض و غیرہ و تاوان زودہ شدن و قرضدار شدن غریبہ بالفتح بغربان بختن و  
بریدن و کشتن غریبہ بالضم و در شدن از وطن غریبہ بالفتح منسوب بطرف غرب  
و نیز موضعی است کہ آفتاب در آنجا نابد و غریبہ بالفتح و باجم فاریسی نادان نام  
و محنت و نیز صلی است و یک نفر غریبستانی را نیز غریبہ گویند و غرقہ بالفتح برودہ و غرق  
و برقہ و واقف شدن زن غرقہ بالفتح گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و غرق  
بالکسر یا کسان و باضم سپیدی پیشانی اسپ غرقہ بالضم بالخانہ کہ بر یا م خانہ باشد و  
مقدار یک گندست آب و بافتح یکبار آب بروست برداشتن غرقہ بالفتح گندہ  
شدن بیضہ مرغ غرقہ بالفتح زمین سیراب غرقہ بالضم سر بر خفتن نا کردہ و غرقہ  
بالضم گیاهی است کہ جولاہ بگان و امثال ایشان ازان بکتہ سازند و غرقہ بالضم  
کہ بچشم نزنند و غریبہ مبتلاہ غرقہ بالفتح و ہتشدید گرفتن و فریاد شدن و غراہ

بالضم بزرگترین چیزی و مهتر و سپیدی پیشانی و اول ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک  
 و غره بالکسر و لهتشدید و زلفیته و غافل شدن و غافل غریزه بالفتح طبیعت غریزه بالفتح  
 گفش و پوستگی که بر غلاف دان شمشیر آویزان کنند برای آرایش و غمزه بالفتح یعنی بسیار  
 و بسیار شدن غمزه بالفتح آفتاب و آهوی بیره ماده و اول وقت چاشگاه غمزه بالفتح  
 غمزه کنندگان و اوجم غازی است غمزه بالفتح نام جایی است در شام غمزه بالفتح  
 زمین بسیار آب و شتر ماده پشیر عساله بالضم آبی که بان دست و پا و روی مشتبه باشد  
 یعنی آب مستعمل غمزه بالفتح که بر باران غمزه بوزن بهره اشتر که بسیار جامع  
 کند و بستن نگراند شتر ماده را غمزه بالفتح شب کوی و در صلاح است غمزه  
 و غمزه پرده و پوشش و در شرف نامه است پوشش چشم که بر سیاهی افتد غمزه بالفتح  
 بگراف کار کردن غمزه یعنی به روشی خصمه بالضم و تشدید صا و اندوه گلوگیر و در فارسی یعنی  
 خشم است غمزه بالضم شایخی درخت غمزه بالفتح خوشی و بیگوش شدن  
 غمضا غمزه بالفتح تازه شدن و نرمی و خواری و نقصانی غمزه یعنی و بر تشدید باء  
 مرد و زود خشم گیرنده غمزه بالفتح نقصانی کردن آب غمزه یعنی بختین تازگی و  
 تازه شدن غمزه بالفتح تکبر کردن غمزه بالفتح آواز سخت خفته غمزه بالضم پوشش  
 چیزی غمزه بالفتح بی خبری و بی آگاهی بودن از چیزی غمزه بالضم و تشدید آن قدروری  
 که زندگان را کفایت باشد غمزه بالفتح عفو گناه و کوی که بر سر مقنعه فرو بندند تا مقنعه را  
 چرک و روغن نگیرد و غمزه بالکسر در شمی و بدخونی غمزه بالکسر جامه که در زیر جامه دیگر و آبا  
 در زیر زره پوشند غمزه یعنی غالب شدن و بسیاری و فزونی و غلبه یعنی و بر تشدید  
 با آنکه زود غلبه کند کسی و در فارسی غلبه بوزن کلبه جانور است پرنده که آنرا شکر نیز گویند  
 غمزه بالفتح سر حلقوم بریدن و تشدید آب غمزه بالکسر و بالفتح و بالضم بدخونی و  
 سطریمی و در شتی غمزه بالضم بستابی رفتن و غمزه بالضم هر دو غمزه همان غمزه یعنی  
 آواز بسیار که بسیار بر آید و معلوم نمی شود که چه میگوید و شوریدن بندگان و پرندهگان از  
 غایت مستی غمزه یعنی آن پوست که درخت بر بند غمزه بالضم و رختی است که اویم

را بوی بیزایند یعنی پوست را بوی و با نعت دهند غلمه بالکسر سیران و بالضم تیزی شهرت  
 غلمه بالفتح و التشدید معروف یعنی گندم و جو و شبلی و جزآن و غلمه بالضم لوله ابرق و تنگی  
 سخت عجمه بالکسر یعنی بند و درین بند و چشم بند اشتر و عجمه بالفتح ابرق و تنگی  
 بالفتح و بالضم آن مقدار آب که یک نوبت بیاشامند عجمه بالفتح سخن هرگز در انبوی دنیا  
 و بسیاری آب و سبالغم کردن ببازمی و بکار باطل عجمه بالفتح بچشم اشارت کردن و  
 مژه چشم برهم زدن بناز و حرکت چشم و سخت افتادن و در اصطلاح عاشقان عجمه برهم زدن  
 و برکشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربایی و عشوه گری واقع میشود و برهم زدن  
 چشم کنایت از عدم التفات است و برکشادن چشم اشارت بمرودی و دل نوازی است  
 و اما درین دو صفت است که سوجب خون در جای عاشق می شود یعنی از آن چشم عجمه  
 دام و دانه است که بوی مزج دل عاشق اسیر دام بلامی گردد و اشارت دیگر نشنونی  
 بظهور خفای چشم که عجمه کنایت از دست چشم عیار محبوب و بهار عاشقان می ربايد و  
 گاه محبت را در دل عاشق ظاهر میگردد و گاه مخفی میسازد و در عشق همچنین بوجهی است  
 عجمه ندوه و کار پوشیده و تک جاه و دریا و بالفتح و التشدید شب عجمه لغزین است  
 و مفاک شدن زمین و دور شدن از نظر و فهم و سخت پنهان شدن عجمه بالفتح سستی  
 عقل و عیب طعن و عجمه بالفتح آوازهای شجاعان در وقت جنگ عجمه بالفتح کیم و  
 کسر دوم مناک و عجمه بالفتح یعنی نقصان کننده غم و آنکه دیدار غم و ندوه را از  
 دل ببرد و عجمه بالفتح یعنی خانه غم و نیز اشارت از ویاست عجمه لغزین  
 عکلمین و مکر شوند و عجمه بالضم سازی است مطربان را و عجمه بالفتح  
 غازه و گلگونه و عجمه بالضم گل ناشگفته و قیل باجیم فارسی عجمه بالضم عکوت  
 و نیز پنبه زده و گرو و یکجا کرده برای رسیدن را در بند گال گویند عجمه بالضم و التشدید  
 سخن کردن از بینی و آواز از بینی عجمه و عجمه نیم نخته و در پیک آمده عجمه بالفتح  
 تونگ شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن عجمه بالفتح مال و سباب که از کفایت و کفایت  
 عجمه بالفتح گمراهان و ناهمیدان عجمه بالفتح گمراهی و نوسیدی عجمه بالضم سبب فرومان

ف غوزه بالضم و بازو فارسی و قیل با و اونیز فارسی بار پینه ف غوره بالضم  
انگور نرسیده که هنوز ترش بود ف غوشه بوزن توشه بالضم با و او فارسی گبای  
است که تری او را میخورند و بختکی از او شان سازند یعنی دست شوی غوطه بالضم نام  
موضعی است زمین شام و درختان بسیار دارد و آنرا بهشت دنیا گفته اند و در قنیه است  
که غوطه و غوته و غوصه سرفرو بردن باب است ف غول دار بادیه بالضم یعنی دنیا  
ف غول سیاه بالضم کنایت از شب و بچو است غیابه بالفتح شب زمین و  
تک چاه و غایت و شعاع آفتاب ابرو هر چه سایه افکند بر سر آدمی غنینه بالکسر بگوئی  
کردن از لب مردم و بالفتح غایب ناپیدا شدن و در فرنگ مرقوم است که سپهر حلقه  
و میان حلقه غیره بالفتح ناموس آوردن چیزی و رشک بردن و خون بها و طعام ف  
غنینه بالکسر گبای است که آنرا بتابند و جوال سازند غیضه بالفتح همیشه و نیستان و جنگل  
غیطله بالفتح گا و ماده و آب و ماده شیر دار و همیشه و سخت تاریک شب آوازها و غوغا  
مردم غنیله بالفتح زن فربه و غنیله بالکسر جماع کردن با زنی که بچه شیر خواره داشته باشد  
و در حالت آبستن بچه را شیر دادن زن قال ابنی صلی اللہ علیہ وسلم لقد سمعت ان ابی  
عن المغیلہ و نیز بنا گاه کشیدن و بجای کشتن غنینه بالفتح همیشه پر درخت و درختان بی آب  
و غنینه بالکسر آنچه از تن مرده بدر آید مثال ریم و خون و غیر آن

فصل الغین مع الیاء غارث غارجی یعنی صبوحی غازی غراکننده و تاراج کننده  
و غرمی جمع غاضی شتری که درخت عضا خورد و تارکی و روشنی و این از لغات لاد  
است عالی معنی آن بها غاوی بالفتح بی راه غبی بالفتح نادان در کارهای غشی بالفتح  
دن بهم بر آمدن غدی بفتح یکم و کسر و دم و با ذال منقوطه بره گو سپند و در صراح است که  
بزغال و چار و امی جوز و عراش و غراش کلاهها بالفتح و بالف مقصوره گرسنگان غرنی  
بالفتح چیزی که منسوب بطرف مغرب باشد و رنگی است سرخ نمید یعنی شراب خرماسخ  
بالفتح و بالف مقصوره پوستی باریک از آن تخم مرغ که در اندرون پوست سطر اومی باشد  
ف غریچی بالفتح و باجم فارسی در عراق سر مار گویند غرمی بالفتح بمعنی نیکو غشی بالفتح

بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن مخصوصی بافتح و باالف مقصود از شستن  
 و صدای شتر غوطی بافتح پوشیدن چیزی را بچیزی و تار یک شدن و بالغ شدن گوشت  
 غلی بافتح جوشیدن و غلی بالکسر معنی کران بهای عمی بافتح و القصر بیهوشی و غمی بافتح  
 و باالف مقصود آنچه بالای سقف باشد از گل و خاشاک و غمی بالضم و بافتح و  
 بالضم و باالف مقصود و بر تشدید میم بر ناکمی بهواختنی بالکسر و باالف مقصود به نی  
 شدن و توانگر شدن و تقیم شدن و زنگ گانی کردن و توانگری و غمی بفتح یکم و کسر دوم  
 مالدار ولی نیاز و نیز نام قبله است خواستی بافتح پردها و پوشانندگان پرده و  
 خوشاشی بالضم و باالف فارسی بهمان خوشاک یعنی سرگین شتر درشت خشک شود  
 غوی بافتح باالف مقصود فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و بلاغری مردن بر  
 از کم خوردن غوالی بافتح زنانیکه بشوهر خود افتا کنند و از دیگر مردان مستغنی باشند و یا  
 به کمال حسن خود از زویو مستغنی باشند غوی بفتح یکم و کسر دوم و بر تشدید یا التحقیق معنی گم  
 غیلاقی بالکسر تیری است بهایت خوب و سخت که از سنگ هم درگذرد و نیز منسوب  
 بغیلاق که نام مقامی است غمی بافتح گمراهی و نام موضعی است در ووخ که از اوادی غمی گویند

باب الفاء مع الالف

الفاء کف دریا و بحساب ابجد هشتاد باشد فافامردی که با گفتن دریا ندرت و  
 گند گفتن فافا و اشتر منده و خجل و یاوه فتا و بالفتح و المده جوان شدن جوان  
 فتا بالضم بهمان فتوی یعنی دستور حاکم فتا بالفتح فرو نشاندن جوشن یک فرو  
 نشاندن خشم کسی فتا بالکسر و بعد الف مفاعلات یعنی ناگاه گرفتن و غجا بفتح یکم  
 و سکون و م ناگاه آمدن و غجا بالفتح دور شدن فتا بالفتح و المده کمانی که زه از او  
 دور باشد فحشا و بالفتح و المده کاربرد و سخن بد و زنا فتا بالفتح معنی سخن و مضموم کلام  
 و ضومی باالف مقصود نیز لغت است فتا بالکسر و المده از سیری باز خریدن و فزید  
 دادن و قربانی کسی شدن و سر به پا و سر خرید و فدا بالفتح و المده انبار غله و غلهها و فرا

بافتح بالواو پیش چنانکه گویند که فواتر شوای پیشتر و و نیز بمعنی برود در میان و نزدیک  
و بمعنی گنج و صمغ نیز آید و صمغ زائده را گویند و در عربی فراه تخفیف و فتح را خرو حشی یعنی  
گور خرو و فراه به تشدید را نام یک نخوی او پوستین دوز بود و فراه بالکسر و المد گور خران و  
پوستینها و اوجع فرو و فراه بر دو آمده است ف فراه با الفتح کشادگی سراسر او را  
بالضم تنهایی و طاقان و یگان یگان و اوجع فرد است و فتننا با الفتح نام کنیزک نیز نام  
زنی است هم نام گوشکی است و ف فردا با الفتح روز آینده از حال یعنی صدومی فردا  
ف فرمان روای یعنی پادشاه و نافذ الامر و فز با الکسر همان افزا با الفتح یعنی امر  
از افزودن و افزاینده و بمعنی اخیر کب استعمال کنند و فضا با الفتح نام شهر است  
قریب شیراز و فسطاطا با الفتح نام حکیمی است و فستا با الکسر فستا شده چیزی  
یعنی ریزاننده چیزی فضا با الفتح و المد میان سراسر و کشادگی سراسر زمین فراخ فضا با الفتح  
بهین بینی شدن آدمی فعلا با الفتح خرماء و فاسد فقا با الفتح شکافتن و چشم خوردن و  
چشم بر کردن و فقا بفتحین شکافته شدن جراحت و شکافته شدن دانه و بیرون آمدن  
از آن فقر البضم کم و فتح دوم و بالمد در ویشان و محتاجان فقها بضم کم و فتح دوم از آن  
ف فکندة کسبش را با الکسر یعنی در مراقبه نشسته را و ما تم زده را فعلا با الفتح بیابانها  
فنا و با الفتح و المد سیری شدن یعنی نیست شدن و فنا با الکسر گرداگرد خانه و گرداگرد سراسر  
و بعضی آستانه را هم گویند و در صطلح متصوفه فنا عبارت از زایل شدن تفرقه و تمیز  
است میان قدم و حدوت زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهدات الهی شود عقل  
که در و فاروق بود میان اشیا در غلبه نوز ذات محقق و مستغرق است کما احتفاء الوار الکوا  
عند ظهور الشمس حکم محدث اذ اقورن بالقدیم لم یبق له اثر بهستی مجازی سالک جمع کثرات  
در پر تو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمع می نامند زیرا که جمع کثرات  
درین تجلی رنگ وحدت گرفته و احد شده اند و کثرات و غیاز فانی گشته لم یبق الی السحی  
القیوم و درین حالت هر چه از سالک وارد شود و استماع فند تحقیق فاعل و گویند آن  
حق بود چه سالک در میان نماند و درین مرتبه حواجه بایزید بسطامی منصور الحق گفته اند

فنا

وسیع بینی در معنی فنا و بقا چه خوش گفته اند بیت گفت مرو کا ندرین ره کامل است  
 به نیستی راه است دوستی منزل است چون فنا کردی فنا اندر فنا از بقائی حق سیک  
 در بقا و فنا با الفتح برت که آنرا درمه نیز گویند و بالکسر و مد آن زحمتی است لغو باشد  
 فو با و بالفتح و المذرن فراخ دهن و فیروزگون دریا یعنی آسمان فیضا  
 بالفتح آمیخته با و ماهای که مشترک باشد میان مردم و قوم بی مهربانیا بالفتح بسیار  
**فصل الفاصع الباء** به فارسیاب نام موضعی است که ظهیر بنسب بآن است و  
 فتح یاب یعنی آغاز شکل و معنی ترکیب کشادگی درست فتح الباء نام شهر است  
 فتح الکلب نام ستاره است و فراسیاب بالفتح همان افراسیاب که بادشاه  
 توران زمین بود و کیفیت او مشرح در لغت افراسیاب مندرج است و فرزند فنا  
 یعنی لعل و جواهر نفیس و فرسپ بختین و بابا، فارسی جامه که بدان بام را پوشند  
 و نیز آن چوب طبر که بدان سقف کنند و معنی دور و نزدیک نیز آید و فرشت  
 سبحان یعنی میکائیل علیه السلام و فریب بالکسر و بابا، فارسی غا و غافل  
 گشتن بدخار خصم و غافل کرد آمدن خصم ابد غاف فلک مکوکب یعنی کسی که علم باطن  
**فصل الفاصع الباء** به فارقات جدا کننده و فرشتگان که جدا کنندگان جلال  
 از حرام باشند فتات بالضم ریزه هر چیزی فت بالفتح خورد و مردن کردن یعنی  
 ریزه ریزه کردن و فتنه حقت بالکسر یعنی فتنه ماند و ظالم مقهور شد فتوت  
 مضمتین نان ریزه و ریزه هر چه باشد فخت بالفتح تا بهتاب قیل روشنی ماه و ات  
 بالضم آب خوش و نام رودخانه است در کوفه و فواج دست یعنی نهایت  
 سخن و فت بالضم گیاهی است که در شکم را سود دارد و فت بالفتح تار که صد  
 بود است و قیل باین معنی بضم است و فروت بالفتح پیر سخت سال خورده  
 و فروت بالضم بسیار و بیاری و قیل با و او فارسی و فرود است  
 بالضم یعنی تسکین و فرته است بفتح یک و سوم جادوی است و فلک  
 ثابت یعنی عروق و ضاحت بالفتح پاک و روان شدن سخن و نیز زبان شدن

و یک شدن شیر ز کفک و فکک ثوابت یعنی کرسی که بجای جمله ستارگان  
 بیخود محبت ستاره که سیارات نام دارند خلوت باضم چابمه خورد و تنگ قوت  
 و قوت کلاهها بالفتح در گذشتن و سبق بر ذنوبیت شدن و ناگه مردن و قوت بالفتح  
 بیان دو نگشت و فخر است بالفتح معروف یعنی آنچه در صدر کتاب بطریق  
 اجمال و فصول تمام کتاب ذکر کنند و فیروزه تحت یعنی تحت کیخسرو نیز اشارت  
 از فلک است و فیروزه طشت یعنی فلک

فصل الفار مع الثاء و فث بالفتح نام گیاهی است که از دانه آن نان پزند و  
 در قوط میخورند و درخت خور و خرابار هم گویند و بعضی گویند که شحم لفظ است فث  
 بالفتح یکم و کسر و دوم لومی اندرون شکسته فث بالفتح شکافتن و پاره پاره کردن جگر  
 و نیز است که گین که در شکسته باشد و فروت جمع آن فلهشت بالفتح فرج زن

فصل الفار مع الجیم و فاج شتر استن و فواج جمع فارج کمانی که از زره  
 باشد و جدا شده و فوج بالضم بمشده فاسج شتر استن و فواج جمع فالج نام علقه  
 است و شتر نیز وسطی که دو کوهان دارد و نام بادی است فالووج یعنی پالوده فاشج  
 بالفتح استن شتر و آب از جایی بر کشیدن فاشج بالفتح راه فراخ و راهی که میان دو کوه  
 باشد و راه دور را نیز گویند و فجاج بالکسب جمع و فوج بالکسر خام و ناچخته از هر چه باشد و نیز  
 بند و آنه و فوج بالضم در فارسی فرو بسته لب را گویند فوج بالفتح پای از هم کشاده نهاد  
 در رفتار و فختین کشاده شدن بر دوران از یکدیگر ففجاج مرد بسیار گوی ففرتاج بالکسر  
 نوعی از نشانه های شتر فرج بالفتح یکم و سکون دوم شکافتن و و ابرون اندوه و شکافتن  
 چیزی و اندام نهانی زن و مرد و جای ترس بیم و فزوج بالضم جمع و ففختین و اشدن  
 اندوه و کشایش و کشادن عورت بودن و از هم جدا شدن هر دو طرف و نیز و ظا بر شدن  
 فوج حیوان و شکافها و میانه ها و چیزها و او جمع فرجه است و فوج بالکسر آنکه از کسب گویند  
 و آنکه دریم عورت او نکشف باشد و فوج بختین و بجیم فارسی کفل است و فوج  
 و قیل زشت ففوج بختین بقیف بام و فواج جمع آن فث و فوج عالج بالفتح

بروت فرخاچ بالفتح و باجم فارسی ماده کا و خور که نیک فربه باشد که در بند آنرا کبیری گویند  
 و این لغت تری است فرخ بضم تین و قیل بفتحتین پیرامون دیان و فرخاچ با کسر پندله  
 و در زانگو یا میگوید فرخ بضم نین و دو ستمه و در مخری است شاخ بزرگ که بر بند که تاشا  
 نو بر کبیری بالفتح بسته شدن آشته فشج بالفتح یا نهاد دور نهادن برای بول کردن فلج  
 بفتحتین آب روان از چشمه و جوی خورد و نام موضعی است و دور بودن ایستگاهها از  
 یکدیگر و حج شدن دست و فلج با کسر کبیل و پیمان و فلج بالفتح فیروزی پختن و در سنج پیک  
 چیزی و بدو نیم کردن فلک لبر و ج یعنی کرسی و فلج بالفتح قبیح و زشت و  
 دبه خایه و آماس خصی یعنی نطفه فرج بالفتح نوعی از رقص مردم هم چنانکه دست بزرگرفته بپند  
 و آنرا بجه هم گویند فوج بالفتح گروه و جماعت مردان جنگی فوج بالفتح هرج و مرج و  
 ف فوئج بالضم نام شطرنجست فیروزج بالکسر تقریب فیروزه است و آورده اند  
 که اگر فیروزه صاف پاکیزه بود نیم انتقال بده و بیارازد و اگر بوزن سه شقال باشد بهای  
 وی صد و پنجاه و بیار باشد و بهترین فیروزه بوا سحاقی است و سیل و سلیمانی و بعد او  
 از هری و این زر بود که در وی نقطهها باشند زرد و سپید و فیروزه سبز فام را بهای کم بود  
 و فیروزه را هم چو مر و ارید نگاه دارند تا باطل نشود فیروزه تاج یعنی تاج میخ و  
 بادشاه فیج بالفتح شراب و پیمان آن

فصل الفار مع الحاء بد فاح کشائنده و حاکم فالح الاصلح یعنی کتائنده  
 صبحها و پیداکنده آن فتاح بالفتح و لشدید بسیار کشائنده و حاکم فتح بالفتح کشائنده  
 فیروزی و آبی که از جای بیرون آید و یا از چشمه و فتح بالضم در فاح کشاده فتوح بضم تین  
 کشا کشرا و فیروزیها و اوج فتح است و فتوح بفتح یح و ضم دوم شتر ماده که سوراخ سر  
 ایستانش کشاده باشد صفح بالفتح نام جوی است و بهشت فتح بالفتح بانگ کردن ما  
 و آواز قرح بالفتح و باوال غیر منقطه گز انبار کردن و ام سی را و جور کردن کار و با قرض سی  
 را فرج بفتحتین شاد شدن و شادمانی و فرج بفتح یکم و کسر دوم شاد می کنند و شاح  
 با کسر بردار فاده شدن و در صلح است سم مغاک فشج بالضم فرخ و قسج بالفتح و آنرا

فصبح بالفتح فراخی و خرمی و شادمانی و صبح بالکسر عید ترسایان فصبح بالفتح تیز زمان و زبان تیز  
 و سخن پال و روان و ضایح بالفتح رسوا بیها و فصح رسوا کردن و رنگ غبارگون مائل  
 بسپیدی ففصح بضمین رسوائی و رسوا شدن و پیداشدن صبح و غیر آن فصبح بالفتح چیز  
 غبار رنگ مائل بسپیدی قوطح بالفتح پهن کردن و بختین پهن سر شدن ففقا ح بالضم و تشدید  
 شگوفه گیاهی است و در صراح است ففقا ح کل از خروا و ذخر بالکسر گیاهی است که آنرا گو فرخ خوانند  
 و گو مر بالضم و باکاف فارسی نام گیاهی است و فقا ح بالکسر و تخفیف حلقه های دسرها و او و  
 فقه است یعنی حلقه سوراخ در فلاح بالفتح رستگاری و فیروزی و بقا و طعام سحری ففلاح  
 بالفتح و التشدید کشا و رز و چاه کن ففقا ح بختین فیروزی و رستگاری و بقا و شگافتن رز  
 ففلاح بضمین شگافها فتح بالضم آب خوردن است نه چندانکه سیراب شود ففوا ح  
 بالفتح اولهای و سورت های قرآن ففوا ح بالفتح بوی خوش میدن و بو خوش دادن و همچنین  
 است ففوا ح فیما ح بالفتح و التشدید فراخ و فراخ بخت و فیا ح بالفتح و تخفیف کسر ح اغار  
 ففوا ح بالفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن یک

فصل الفارسی مع الحاد  
 و حلقه های نقره و آهن و غیر آن و در صراح است انگشتری نقره بی نگین و فتح بفتح یکم و کون  
 دوم سر انگشتان بسوی کف دست باز انگشتن فتح بالفتح مع التشدید دایمی که صیاد بر آب  
 جانور نهد ففوا ح بالکسر و ففوا ح بضمین جمع ففوا ح بالفتح خرخر کردن گلو در خواب ففوا ح  
 سر انگشتن من لجهل فراخ بالکسر مغز سر که انی اصحا ح و فراخ بالفتح ضد تنگ بسیار یعنی  
 شاده و این فارسی است ففوا ح بالفتح شاخ زرع که از دانه بد ریاده باشد و نزدیک باشد  
 که شاخ بشاخ شود و پوزه مرغ و فراخ بالکسر جمع ففوا ح بفتح یکم و ضم دوم مشد و بسیار گ و  
 همایون و زبیا رخ و در فتنه است که اصلش فرخ بود و معنی افزایا باشد فرخ بفتح و تشدید  
 آن سه میل باشد و فراخ جمع ففوا ح بالفتح بقله احمقا وان کیونج تره است فرکا ح بالفتح  
 آن شیکه بر خوردنی ریزند فرخ بالضم نام آهنگری است و تصغیر فرخ ففوا ح بالفتح آنکه حجاب  
 خود نبرد و گوشت فرور نیمی از پختگی ففوا ح بالفتح بر این معنی و مانند آن و میران کردن

فشیخ بالفتح و باشین منقوله دست بر سر زدن کذافی الجمل فضخ سر شکستن و غیر آن که فتن  
 خراب با فضیح بالفتح شراب غوره خرمای غوره خام فضخ بالفتح خوار گردانیدن فرو شکستن  
 فوخ بالفتح یکم و سکون دوم بیرون آمدن باو از شکم و آواز کردن باد و بوی ناخوش آمدن  
 از چیزی و قیح بالفتح بمثلہ

**فصل الفار مع الدال** : فا و بر دل کسی زدن و بر دل رسیدن درد و بریان کردن  
 نان در زیر خاکستر خار و تنها و یگانه و گاو و شتی و نیز بازی یکم از بهفت بازی نزد و اسب  
 به بهفت در لغت خانه گیر گفته شده است فاسد تباہ و منسید بمثلہ فا فا پائیده و  
 زنی که شوهر خود را و یا فرزند خود را کم کرده باشد فقر و بالفتح در زده و دریده و درین  
 خدا و بالفتح و ایشدیم و سخت آواز فقر فقر فقر و بالفتح هر دو فال و بسکون هر دو فال زمین همواره  
 فزید بالفتح بانگ کردن ف و فزوند بالفتح چوبی که پس در زهندش تا دیگری باز نکند و ف  
 بالفتح کسانی که از قبیلہ فرهود باشند ف و فت و فوزن یعنی فروت یعنی پیر سخت سال خوره  
 ف و فزید بالفتح پدید آمدن و فزید بوزن در دمنده خاندن زیبایی و شکوه و بالفتح  
 تنها و یگانه و طاق که آن حق تعالی است و فار و بمثلہ ف و فزید یعنی سبز و است  
 که همواره در آب و پدید و سبز باشد و بتاریش اشک خوانند ف و فزید و بالفتح سخت گه  
 در بریده ف و فشید بالفتح و با یا فارسی نام برادر بران بن و سیم که کیفیت جنگ و در  
 لغت دوازده رخ در شرفنامه مرقوم است فضا و بالفتح درخت قوت ف و فخذ  
 بالفتح گیاهی است که هیچ ندارد و بر هر درخت که پیچ خشک گرداند و نیز یعنی گندگی آید که  
 بوی گنده دهد و فزید بالفتح گوساله و یکی از دو ستاره نبات الخش مغزی و همان فزید  
 و فزندان یعنی دو برادر نیز آمده است ف و فزید بالفتح جای گذر آب چه بر دیوار یا زمین  
 فزید او بکسرتین نام موضعی است و قبیل نام ریستانی است ف و فزید و فزید یعنی  
 و با او و زار فارسی یعنی فرو نشست و نیز سی و تارگی بر رفت فزید بکسر تخم و فتح دوم گوهر  
 تیغ و قبیل بکسر دوم ف و فزید بضم و با او فارسی سخت و زید و فتح یکم و فزید بضم  
 که پسر سیادش بود و در شرفنامه است و فزید و فزیده و غره شده ف و فزید بضم

یعنی عاجز گشت و تعجب کرد و فریاد و بافتح نام پهلووان کیجا کوس شاه ایران زمین و نام سپهر  
گو درز که تازیانه در جنگ از دستش افتاده چون بطلب آن رفت گشته گشته و نیز نام سپهر  
برزین که مبارز لشکر ایران بود و نیز نام سنگ تراش می که عاشق شیرین معشوقه خنجر و شده بود  
چون او بمیعاد یافتن شیرین در میان کوه راه کرده پیرویز کسی افرستاده و او بدروع بر فریاد  
گفت که شیرین مرد به تسماع این خبر ناخوش خود را از کوه انداخته و جان شیرین بیاد شیرین سپرد  
واده حضرت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری در مسافرت نامه آورده اند که چون عوسه  
حلو او را نیش فریاد آورد و فرهاد پرسید که این چیست آن عورت گفت که شیرین مرد این طعام  
بارواج او پزیده اند و این بخش شما هست بشنیدن این خبر جانگاه فرهاد لغزه زد و کلندی که در  
دست داشت آنرا بالای کوه انداخت و جان بحق تسلیم کرد و آن عورت باز گشت و این ماجرا  
پیش خنجر و عرض کرد چون خنجر وفات فرهاد شنید فرمان کرد تا فرهاد را زیر قصر فرود آوردند  
و در گنبدی داشتند چون این خبر شیرین رسید وقتی را خالی یافته با چند خواجه سرا بیرون آمد دید  
که فرهاد افتاده است و خواجه سرا بیان را بر در گنبد ایستاده کرد و خود درون گنبد رفت و سینه  
خود را بر سینه او نهاد و روی بروی او مالید و جان بحق تسلیم کرد بدیت این جان عاریت  
که بجا قسط سپرد و دوست پارو زنی خوش به بیند و تسلیم وی کند چون این ماجرا با جمع و فرغ  
بسمع خنجر و رسید همان زمان بادشاهی را ترک داد و سر در بیابان و کوه نهاد و دسته آن کلند  
که فرهاد در کوه انداخته بود و درخت انار شده است و در سالی دو انار بار بار سیلگیر و یکی انار پزیر  
و دو م انار پر دانه و آن انار حضرت بندگی مخدوم جهانیان دیده اند و خورده اند فرهاد بضم  
یکم و سوم مرد وسطه و قوی ف فرمند لفتح فاکو را ر اشد یعنی خداوند فرو قیل و انا و خرد  
فره و و باضم نام قبیله است فرید بافتح یگانه و تنها و در بزرگ یکدانه که در میان دریا  
باشد و ساو بافتح آناه شدن و تباهی و بدکاری و قسو و بختنین بمشکه و فشنر و بختنین  
شکاری و منجر شده و کرده و فشنر و بختنین همان فشنر و نیز ماضی فشنر و فشنر و بختنین  
و پامی محکم داشتن نیز آمده است فضا و بافتح و لشدیدرگ زن و ضد بافتح رگ زدن  
و قزو بافتح بمشکه و صید بافتح خون قصدش تر که در روده کرده بریان میکنند و میخورند در

ایام قحط و فتنه بفتح و ضم و کسر فاجربتن و زغذ زدن و فقاغ از و کشاید  
یعنی تقاضا برد و کند و فقاغ بالضم و لنتشدید قبک روی آب زیاران و نیز نوعی از شربت  
که آشپزیده می شود و آنرا از جو می سازند و از مویز هم میکنند فقاغ بفتح یکم و سکون دوم  
طلب نایاب کردن و نایافتن و نایافت کردن چیزی و کم کردن و فقدان بالضم و لنتشدید  
بمشده و فقاغ بفتحین داروی است و فقاغ و فقاغید کلاهما بالفتح پنبه و آنه و  
فقاغ بفتح یکم و سوم و قیل بضم عین بر چین و خار بست که در هند بار گویند که گرد برد  
یاغ و کشت راست کنند و فقاغ اندازه کرد یعنی بلند قدر شد و بلند قدر گرد و  
بزرگ مرتبه شد فم الاسب بفتح یکم و ضم دوم نام مقامی است در دریا که نهایت خطرناک است  
فقد بالکسر کوه پاره دراز و نام شاعر نیست و فقاغ بفتحین دروغ و سستی عقل از غایت پیری  
و فقاغ و بالفتح و بالضم فریخته و غره را میگویند فقاغ و بالضم دل و در دل فقاغ و بالفتح  
سوی بناگوش و یکجانب سرد یکجانب بار و فقاغ و بالفتح و فقاغ بالضم مردن فقاغ بالفتح چون  
نوحا شده و فقاغ فقاغ یوز فقاغ و بالفتح جمع فقاغ و بالفتح و لنتشدید تنگ و خراشیده و  
بوم ز فقاغ بالفتح زعفران سوده و موی لب است قیل نام وضعی است در راه مکه کلمه  
و نیز خراسان مردن و فقاغ و فقاغ با بار و و فارسی خداوند که حاجت روا باشد و  
نیز معنی خداوند ظفر و فقاغ و فقاغ فیروزه مرقد یعنی آسمان و مرقد بالفتح خوابگاه و  
فقاغ بالفتح گوشت بریان کرده و مرقدی دل یعنی جبان

فصل الفار مع الذال ۴ قاف و تعریب یا لوده فالو ذ یا لوده فانیذ شکری است  
باندک آب و آتش نرم شود و بقوام آید و از شر غلیظ تر است و بهترین فانیذ است  
که از قند سفید باشد فقاغ بفتح یکم و سکون دوم و قیل بفتح یکم و سوم و نیز بالکسر ان و  
زانو و فقاغ قبیده را هم گویند فقاغ بالفتح تنها و یگانه و اول سهام از قمار فقاغ بالکسر جگر شتر  
افلا و جماعت و فقاغ بکسر یکم و فتح دوم پایه های چیری و اوج جمع فقاغ است و فقاغ پاره  
و پاره گوشت و پاره مال و جز آن فولاد و بالضم تعریب فولاد ۴ ۴ ۴  
فصل الفار مع الراء ۴ قاف تر است و ماء قاف تر آب نیگرم و چشمی که نظرش تیز باشد

قا تو رخوان طعام و منزلت و مرتبه و نام شخصی قا جزلی فرمان و دروغ گو و تو انگر و در  
 و برگر دیده از حق و اطاعت خدا تعالی چنانچه تا آخر چیزی خوب و گرانمایه فا خور نوع  
 از گل بهار خوشبو فا در بر کسی پیر ایغری که از بسیار ایغری از ایغری باز مانده باشد  
 قار یعنی سوش فا در راه فا رخ و فا غر گل چنپا کذا فی الطب الی غیره فا کسر سیاه انگشت  
 سیاه و اجام چون انگشتان از هم و کشوده شود و هم نام زنی است فتور نصفین سست  
 شدن و شکسته شدن و گنده شدن و زمان میان دو پیغامبر فجار بافتح و بکسر رازن  
 فاجره و کار ناشایسته کردن و بدین معنی اخیر اسم مصدر است و فجار با کسر نام روزیست  
 از چهار روزهای حرب که در آن واقع شده است میان قریش و قیس بن مغیلان در ایام جاهلیت  
 و نیز نام جنگی که در آن روزها واقع شود و فجار باضم و لثتشدید در رخ گویان و سنگران کافران  
 و فجار بافتح آب روان کردن و سپیدی آنرا شب یعنی با مدد و تقویت بزرگوار شدن و جوانی  
 و گرمی و محو رخصتین و دروغ گفتن و بر گردیدن از حق و نافرمانی خدا تعالی کردن فجار بافتح و تشدید  
 گل بجهت چنانچه کوزه و سفال مثل آن و نیز بجایت نازده فخر بافتح بزرگوار می و نازیدن او و  
 آمدن مرتبه از کسی و فخر بفتحین باشد فخر بافتح نازده و اسپ بزرگ ایر فخر بافتح هم فخر  
 آسی و آنکه با تو فخر کند و فخر بکسر فا و لثتشدید خا بسیار نازده فار و فخر و فخر باضم بختل  
 بزبان کوی پیر و از ایغری باز ایستادن ایغری بسیاری گشکن کردن فخر خور بافتح  
 لایق و زیبا فرار با کسر گختن و کا و دین از چیزی و فرار باضم گو ساله دشتی و قیل فرار جمع فرست  
 فخر بافتح معرب پیرا و فخر بافتح هر چیزی که آراسته بود و نام شهر است مستحسن و زیاده  
 و نیز نام چخانه است و فخر بافتح و با او و معد و له جای گذر آب را گویند و فخر باضم  
 همان فرزند یعنی چوبی که در سین ریزند و یکی باز کنند و فخر بافتح و لثتشدید دیگر نازدهگان و اوج جمع فار  
 است و مفرد هم آمده است بمعنی گریزه و نیز فخر بمعنی گریختن و کا و دین از چیزی و در فارسی بمعنی  
 زیبایی و شکوه و غر است و سنگسار بافتح و با کاف فارسی هو قوت پس سنگین که از بهر  
 نشان و سنگ بر راه کنند و فخر بافتح نیک تر شده و سرشته و نیز نام ترکی که افراسیاب  
 فرستاده بود که تا به بنید که بر تمام چه مقدار لشکر دارد و فخر بفتح یکم و سوم حوض زمین که آبش

فخر

گم شده باشد و جایجا مانده بود فرفر بفتح سر دو فاشتا خاندن و بسعرت بنشتم با ذرینه  
 فرفور بالضم نام مرغیست و گو سپند فربه و در فرسنگ فرفور بالضم می نوشتند و فرفور  
 بالضم بنفشه فرفور بالفتح گذاره چهار پهلو و خانه تابستانی که بالای بام بود و گذاره بالضم و با کا  
 فارسی بر که فرفور بام گهر بختین یعنی خون گرم و سخن خوب یاد کنیم و فرفور نیز خاوار  
 یعنی خوشید و امیر خسرو فرفور بفتح یکم و ضم دوم زن لرزیده از مرد و پیری و فرفور  
 بالفتح و بابا و فارسی آنکه رست دارد در دین فرفور بفتح بجه گا و کوهی و در فارسی فرفور گیاهی  
 است خوشبو و فرفور بالکسر است به چیزی و آنرا فرفور بالفتح نیز خوانند فرفور بالفتح بوسیدن  
 و کهنه شدن جامه و شکافتن و فرفور بفتح تن و فرفور بالکسر به گو سپند از ده چاهل  
 و لقب مردی از قبیله بنی تمیم فرفوری منسوبی و فرفور بالکسر سر انصار است خروفتا  
 نیز گویندش فرفور بفتح روشن بخرد ایندن و پیدا کردن سخن به پیشاب نگر لیستن طلبیب فرفور  
 امر شدن و شیلین فرفور بفتح آفریدن و آغاز کردن در کاری و خراج کردن چیزی و شکافتن  
 و فرفور بالکسر روزه کشادن و هر چه زود رسانیده شود و فرفور بالضم گیاهی است که آنرا پارسی گولاه  
 گویند و سماروغ نیز گویند و فرفور بفتح تن شکاف چیزی و فرفور بفتح تن جمع آن فرفور بفتح آنچه بن  
 افطار کنند یعنی روزه کشانی فرفور بفتح چیزی که در مایه نباشد و شیر تازه دو شیده و فرفور بفتح  
 دهن باز کردن و کشاده شدن دهن و فرفور بفتح باد شاه چین را گویند هر که باشد پسند  
 باد شاهی از آل اشکان که از فرزندان یافت بن نوح بود بعد سکندر و باد شاه شد از وجه دیگری  
 داشت ملوک بیک او را خدمت نکردند و دو سال آن شاه می کرد و ملوک دیگر که در آن ایام  
 بودند ایشان ملوک طوبی خواندند و فرفور بفتح عطا شعر و مژگانی و شاکر دانه و  
 کامرانی و فرفور بازاء هموزن لغت است و فرفور بالکسر مبتله فقار بفتح بندگی زبند با اسخوار  
 بنشست و فرفور بفتح درویشی و محتاجی و شکستن و درویشی و محتاج شدن و سوراخ کردن بلعی شست  
 را تا مهاد در و کرده شود و در صمطلح سالکان فقر عبارت از فنا فی الله است و آنچه فرموده اند  
 الفقر سواد الوصی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکلیه فنا فی الله می شود و بختی که او را  
 در طاهر و بطن دنیا و آخرت وجود نماید و بعد صلی و ذاتی لایح گردد و این را فقر حقیقی گویند

ازین جهت فرموده اند اذاتم الفقیر فهو اللد زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا غیر اعتبار  
و گنجایش ندارد و این سواد الوجه سواد عظیم است زیرا که سواد عظیم نسبت که هر چه خود هندی دروشند  
و هر چه در تمامت موجودات مفصل است درین مرتبه بطریق اجمال است کالشجر فی الموجودات  
فقیر بالفتح درویش و محتاج که اندک چیزی دارد و مسکین آنکس هیچ چیزی ندارد و یقال بخلاف  
ایضا شاکسته پشت و آب راه کار نیز و جوی گرداگرد نهال و قال اللمنی صلی اللہ علیہ و آلہ  
و سلم ان اللد یحب الفقیر العنی یعنی بدوستی که خدا می تعالی دوست میدارد فقیر تو اگر نماز را  
در باب فقیر صوری میرسد حسینی چه خوش فرموده است بیت قومی سر و پا پر بنه چون  
غول بد جمله فقیر بخلق مشغول بدور از دل و دین ناقبول بد نزدیک بخدمت جانور بد  
و در اصطلاح متصوفه فقیر آنرا گویند که هیچ چیز محتاج نبود چنانچه بزرگی گفته است الفقیر محتاج  
الی اللہ و خواجه جنید رحمه اللہ علیه فرموده است که الفقیر لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه و بزرگ  
شیخ حریری گفته است که الفقیر من لا قلب له ولا رب له ولا دین له زیرا که احتیاج  
صفت موجود باشد و فقیر چون در بختیستی غوطه خورد احتیاجش نماند و چون احتیاجش نماند  
فقرش تمام شد اذاتم الفقیر فهو اللد این باشد فکار بالکسر و باکاف فارسی  
افکار یعنی ریش و زخم فکر بالکسر اندیشه و حاجت و فکر بالفتح اندیشه کردن و در اصطلاح  
سالکان فکر رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرات و تعینات که بحقیقت باطل اند یعنی  
خدم اندسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حقیقی است و این رفتن عبارت از  
وصول سالک است بمقام فنا فی اللہ و محو ستلاشی گشتن در ذات کائنات در شمع نور وحدت  
ذات کالقطره فی الیمم مثنوی کے فکر تو هنوز خار خار است بد چون فکر نماز عبد کل است  
بد چون فکر ترا بتورساند بد بس عشق ترا ز تو ستانند بد و فکر بکوششی در آ ویز بد تا خود گشته  
رسد که بر خیزد فکر بالفتح مرد بسیار اندیشه و فکر بالکسر و التشدید بمنزلت فلک  
پروه دار یعنی عرش آسمان و نیاف فلک سیر یعنی سر بیخ اسیر فتح بالفتح مرد ویز  
اسیر یعنی بزرگ آلت فندیر بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد و فنور بالضم جلا  
فوق بالفتح ساعت و هنگام و بر جوشیدن دیگر چشمه و غضب غیر آن و نور بالضم

پادشاه قنوج که سلطان سکندر رسیدان اورا کشته و نیز آهوان فیهر بالفتح و فیهر بفتحین جماع کردن بازن و انزال تا شده از وجد شدن و بازن دیگر جماع کردن و اینجا انزال کردن و این درست نیست حدیث حضرت رسول گنست علیه اسلام و بنی رسول السعد عن الفهر و فیهر بالضم بدست مبره و در جوان و فیهر بالکسر مقدار یک شت سنگی که با آن رار و ساینده فیهر بالفتح نام مردی و نوعی از طعام با اردو شیر آبیخته ف و فیا و از بالفتح و قیل بالکسر شغل شکل بالفتح و الضم کار و فیا و بر بنده فیهر بالکسر فسوس و سحر

فصل الفار مع الزا و ف ف فارث بازاء فارسی آنکه درین از سیم باز شود از گاه سلی یا از غلبه خواب و از یاد رهند جنبه ای خوانند فالیز معرب پالیز و پالیز کشت خریزه و خیار و انزال آن فالیز بستگاری و فیهر وزی و استانه بلند ف و از برز بالفتح مروی است از لای زنان و ارا این ذراب که اورا بچنگ مکن زخمیت نداده ف و فر از بالفتح گشتن و استن و کشادن و نزدیک پیش و بالا و بلندی و فر اهرم ف و فر امر بفتح کیم و ضم چهار نام سیر ستم که سر صین افرسیاب ازنده گرفته آخر الامر از همین شاه با عی شده و همین بلشتا لشکر کشیدن و فر امر ز تاسه روز جنگ کرده بعد گرفته ا شده همین بکینه پدر خویش که ستم اورا کشته بود بر دار کرده ف و فر ویز بالفتح و با یار فارسی پیوند و آرایش که بر سر استن و در امن جابه دو زند و فر ویز بالفتح و با یار فارسی بنده فرز بالفتح زمین و شت که چهار شده و حد کردن چیزی از چیزی گذا فی الصاح و فر بفتحین و بازاء فارسی گیاهی تلخ دافع کتاک ف و فر و از بالفتح گذاره چهار سید یعنی برکه مربع ف و فر سیر بالفتح و با سوم قار نام سیر کیکاوس که در جنگ دوازده رخ کلبا و بن و سیم گشته و نیز نام عورس است ف و فر سیر بالفتح گیاهی است خوشبوی و کباب قدید یعنی خشک و بالکسر و سبار و زاء فارسی سیم و موسی گو ستمند سترون ف و فر بالفتح مرو سبک و چست و از جای بچستن و گشتن از چیزی گویند یعنی سجمه گا و فریز بالفتح و بازاء منقوطه روان شدن ریم و خون از جراحت ف و فغیا بالفتح همان فغیا یعنی عطاء شعر و مژگانی ف و فر بفتحین چیزی که از خوردنی و در آن در جامه و دست مال کرده بنزد فلز بکسرتین و بشد یز زاء هر چه گذارد و در از جا هر کاسی

کذا فی اصطلاح و در فرهنگ است که جواهر کانی مثل زردنقره و سیاه مس و استال آن فوز  
یا فتح فیروز و فیروزی یافتن و رفتن و رستن و سپاک شدن و رسیدن و در فارسی فوز  
بضم و با و فارسی و از جماعت فیروز که با و او فارسی آنکه حاجتش برآورده باشد و بتا زایش نظر  
**فضل الفارسی** به فارسی نکسر را سوار و فارس جمع و بطبع را در فارسی می خوانند  
است و آن چهار شهر اندکی شیراز و موم سیاهان سوم کرمان چهارم یزد و اکثر در آستانه  
را فارس خارج وزن آمده است و بمطبی خوانند که هم را ظاهر شود و هم سیدین بطریق اجتماع کهنین  
فارس تیر و کلنگ همین که آن سنگ شکافند و کلنگ بوزن معنی کلند و پائره لگام  
و فانوس چراغی که از کاغذ سازند مانند قفس و درون آن چراغ حکمت نهند و آن چراغ که در  
فارس بضم شیر در زده و سطرگردن و فرانس بالکسر مثله فرانس بفتح کشته شده با و  
گردن شکسته با فرانس بالکسر بوستان و بهشت و فرانس جماعت و نام وضعی بهم آمده  
فارس بضم اهل پارس و فرانس بفتح افگندن شیر شکاری را و کشتن و فرانس و فرانس گردن  
و فتحین اسپ نر و ماده و فرانس بالکسر گیاهی است فرطوس بضم ایر خوک و در صراح است  
که یعنی خوک و در فارسی فرطوس بفتح و با و او فارسی نام سباز را و آسیاب که ضابط چنان بود  
و چنان بفتح یا جیم فارسی نام شهر است و فرطوس بفتح هر دو و فو و فو و فو و فو و فو و فو  
و بضم و با و او فارسی و فرطوس بفتح کیم و سکون دوم و ضم سوم و با و او آخر فارسی نام کیمی است  
که بئیس و جلیس سکندر بود و فرانس بالکسر شیر طبرگردن و در زده و فرانس بفتح نادان و غافل و غیره  
فرانس بفتح چنبر سن و در کشف اللغات است چنبری که از چوب می سازند و فرانس بفتح  
و یا جیم فارسی نام دختر آسیاب که بجباله سیاهش بن یکاوس بود و کیمبر و شاه سپهر است  
و در آداب الفضل فریکیش باشین فرشت مرقوم است و ملا سوزنی در دیوان خوشین باین جمله  
آورده است فسفاس بفتح شمشیر کند و فسوس بضمین و با و او فارسی حسرت سحر  
و قیل از راه بیره شدن و فسوس مثله فطیس بفتح یک پهن بینی و پهن بینی شدن فطوس  
بضمین مردن و فطیس بوزن متین بیتک آهنگان و فطس بفتح فاسد کردن مرغ بیضه  
خود را فطوس بضمین مردن و فطوس بفتح نام شهر است و قبل نام و لایحه

فطوس

بافتح حریص و سگ و نام شخصی فلسس بافتح پیشتر یعنی پول و فلوس و فلس جماعت و  
 فلک اطلس یعنی عرش مجید فلذقتن بفتحتین کسبکه ماد را و عربی و آزاد باشد و پدر او  
 بنده باشد و یا پدر او بنده باشد و ماد که نیزگ همین پدر باشد که بنده است فخرس بافتح  
 فخرست کتاب و این معرب است فیض اقدس آنرا گویند که منزله باشد از شواکیست  
 آسمانی و تقاضی حقایق امکانی نیست بدانکه فیض اقدس عبارت است از تجلی حیثیت الهی  
 که موجب است موجود بسیار و استعدادات آن در حضرت علمی پس در حضرت عینی و قیلی  
 اقدس فیض حق تعالی که بواسطه روح اعظم بود و بدین فیض شیوات ذاتیه اعیان ثمانیه تا پیش  
 گشتند فیض مقدس عبارت از تجلیات آسمانی که موجب است بر ظهور چیزی که لفظاً  
 کرده است استعدادات آن اعیان را در خارج وجود و قیل فیض مقدس فیض حق تعالی که  
 بواسطه روح اعظم بود و بدین فیض وجود جمیع ارواح و نفوس پیدا شد فیل اقدس و  
 فیلقوس کلاهما بافتح نام پدر و القرنین که مولد و منشا او یونان بود و دارالملک او  
 مقدونیه و روم و روم لایت داشت و برومی زبان میرشکر را گویند او پس امیر را گویند و فیلسف  
 فصل الفار مع الشانین : فاحشش بر چیزی که از حد گذشته باشد فافشش  
 اشکارا و شاه و پیرانگنده و با مال نیز مستعمل است در قافیه در ویش و خویش آورده اند و  
 فاشش بافتح جست و جوی کردن فحاشش بافتح و فاشش بسیار فحش گوی یعنی فحش  
 فحش بافتح سخن زشت و فحش بالضم سخن ناسزا و زشت فافوشش بافتح و  
 با بار فارسی یعنی تمام پوشش و در فرسنگ است فافوشش یعنی به پوش فاشش بالکسر جانه خوا  
 یعنی بستر و بساط فکندنی و نیز زن و فاشش بافتح و فاشش بدانکه بساط اندازد تا مردنم  
 و خمیر را بر پای کند فروش جمع و فاشش بافتح و فحشیف را بر وانه که بسای خود خود را در پیش  
 می اندازد و معنی جمع هم آمده است یعنی پروانه ها و استخوانهای خورده در سر بیابند چه  
 فافوشش بافتح جنگ و خصومت فوشش بافتح جام خاز یعنی قالین و بساط  
 و خمیر و مثل آن که بر زمین اندازند تا بر او مردم بنشینند فافوشش بافتح و با بار فارسی  
 آن موی که سر از دهن و آستین پوشینید بر آورده بود فافوشش و فوشش

فروموش با و او فارسی و کلهم بالفتح مختصر فراموش و فرویش بالفتح و با یا فارسی کاهلی  
 و فرو گذشت حالت در امور و قیل ملتوی شدن کاری و نیز بیکاری فرویش بالفتح سبب  
 و خری که بهفت روز بود که زائیده باشد و کره نوزاده و فرایش جمع و در فرینگ است ویش  
 بالفتح و با یا فارسی بریان و نرت و مرت مترادف این اند فریکیش بالفتح و با یجم فارسی  
 همان فریکیش مذکور یعنی نام دختر آسیاب که جماله انکاح میباشند با کیکاؤس بود و کیمسرها  
 پس اوست و فروور کیش بالفتح یعنی راست و بنفشاش بالفتح و التشدید  
 من الدستور و فشاشش بالفتح آواز تیر یا فشش بالفتح بیرون کردن باد از شکم  
 بستاب و شیدن شیر و آروغ دادن و قفل بی کلید کشادن و در فرینگ است فشش بالفتح  
 مترادف و شش و فش بالضم و م سبب موی کردن سبب پیش با یا و فارسی مترادف این است  
 و فکنا غورش بالفتح تمام چشمی است فباشش بالکسر زاید ویشش بالفتح مترادف  
 فیل گوش با کسر بالا هم قوت و کاف و او فارسی هم کلید است و نیز نام طوطی است پیل گوش منله  
 فصل الفارص الصاویض بالفتح نیک و نیز و سیدن و نیک جستجو کردن نیک  
 و دیدن و از چیزی نیک کاویدن و میان سر تراشیدن باقی بر او گذاشتن و فیض بالفتح  
 گوشتهای بن بغل و گوشتهای شانه و پهلو و رگهای کردن و فیض بالفتح منله و فیض بالفتح  
 شگافتن و زبردن و بالضم فرستها فیض بالفتح گمینه و پیلوله کچشم و اصل کار و حقیقت  
 کینه چیزی و بندگاه و جدا و فصلی بصفتین جمع آن و مخصوص نام کتابی است در علم اسرار و حقیقت  
 توحید فیض بالفتح روان شدن خون در پر از جراحت فیض بالفتح روشن گفتن سخن و  
 برگردیدن و از جای خود جنبیدن

فصل الفارص الصاویض فارص گاو پیر و علم فیض دادن و چیز بزرگ و سطر فی  
 فرو دیننده و آبی که از ایشان رود و فرو نیز از اطراف رودخانه و فارص بالکسر نام چیزی است  
 و جمع فیض فیض بالفتح فیضها و علم قسمت بیشت فیض بالفتح و بوده حد اقلی جانش  
 و آنچه خدا تعالی اجل جلاله واجب کرده است بندگان و نوعی از خرمات و تیر و سپهر و خشم و ظیفه و  
 درار و فارص جمع فروص بصفتین پیر شدن گا و فریاض بالکسر فراغ فیض بالفتح عام

من الجمل مضاض بالضم و تخفیف تسکته و پراکنده و مضاض بالفتح و التشدید سیم که مضض  
 فتح تسکتن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه و ختم کردن کتاب مضض یعنی ختم  
 پراکنده و مضاض بالفتح فراخ و گشاده و ففیض بالفتح آب خوش و آب وان فواض بالفتح  
 تشدید ضا و سختیها و اوج جمع فاضه است فیاض بالفتح و التشدید پرخشنده و بسیار ریزنده  
 فروریزنده و رودخانه که آب از کنارها و فروریزد از بسیاری فیض بالفتح رود نیل و قاش  
 شدن خبر و آشکاره شدن خبر و آشکاره شدن سر و رفتن اشک از چشم و لبالب رفتن و  
 و مردان فیوض بضم تین مردان و رودخانه بصره

فصل الفارغ الطار x فارط پیش رو و پیش رونده بسوی آب و فراط بالضم و التشدید  
 جمع فراط بالکسر و تخفیف آبی که هر که پیشتر یا بر سیده باشد از آن او باشت و فرط  
 و فرسط کلاهما بالکسر فراخ فرط بفتح کیم و سکون دوم هنگام و وقت و تقصیر کردن و تم  
 بردن و پیش رفتن برای آب و شتابیدن کسی و ضایع کردن و فرط بفتح تین پیش رونده بسوی  
 آب و اوج جمع و مفرد هم آمده است و اول صبح و نشانه زمین و فرط بضم تین ترک کرده شده  
 و از حد گذشته و سبب تیز رفتن و فرط بالفتح دلیده گندم و گوفته و دو نیم کرده و نیز خلوت  
 که آنرا فروشته نیز گویند فسطاط و فسطاط و این هر سه لفظ بالضم و الکره خرما  
 بزرگ و خانه یونین و سرایرده و شهر جامع و نیز شهری است در ولایت مصر فسطاط بالفتح  
 سرناخن که گرفته شده باشد و دنباله خرما که بخوشه پیوسته است فطاط بالکسر و فطاط بفتح تین ناگاه

فلب الم محیط یعنی عرش مجید

فصل الفارغ الطار x فطاط بالفتح درشت خوی شدن درشتی فطاط بالفتح  
 شکفته و مرد درشت و بدخوی فطیط بالفتح آب منی فواطر بالضم و فوط بفتح کیم و  
 سکون دوم فطیط بالفتح و فیط بضم تین مردان و بدر رفتن روح از بدن

فصل الفارغ العین x فارع نام قبیله است و نیز کوه بلند فارع بغایت زرد  
 فجع بالفتح مصدبت رسانیدن و اند و میگین کردن و بدر آوردن عضو مجیع بدر آورنده  
 فجع بفتح تین کمرشی پیوند دست و پای فرو اشجاع بالفتح نام کوهی است فزع

بافتح بر بالاسی چیزی و یا کوه رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضیل یا بحسن و جمال و شاخ درخت و  
 و کجایان که از شاخ درخت سازند و فروغ جمع و فرغ بختین تمام موی سر شدن کسی و اولین  
 بچپ شتر و نیز مال و خیر و فائده و نام موضوعی فرغ بختین و باز از منقوله ترسید و فریاد کرد  
 و پناه بردن و ترسیدن بیم فضع بالفتح پوست خرمایا کردن و پوست سوز کردن و پس کردن  
 تا سوزگرسید شود و فصل سبغ بالفتح آن وقت که آفتاب در محل و تود و جوار باشد  
 و فصل سبغ نام وزیر بارون رشید و نیز نام حاجب منصور بن عبدالقدیر عباس که در علم فرا  
 یگانه عصر بود و قطیع بالفتح کار سخت و زشت ففغاع بالفتح شبان و نیک انده گویند  
 ففغاع بالضم و التشدید نوعی است از شراب که از جوسازند و از مویز هم سازند و ففغاع  
 بالفتح جایهای آب و قیل غورهای شراب ففغع بالفتح و الکسر گیاه سمازغ و آنرا دیو کلاه  
 نیز گویند و معنی صراط نیز آمده است ففغوع بضم تین سخت زرد شدن فلع بالفتح و الکسر  
 شکافتن و شکافته چیزی و ففوع بضم تین جمع آن ففغ بختین بوی خوش و زیادتی مال  
 ففوع بالفتح سختیهای زمانه \*

فصل الفارغ مع لغین x فارغ آسوده و پرداخته یعنی خالی شده فارغ بالفتح پر ختم  
 از چیزی و پرداختن از کاری و فرحت و خوشی دل و باد سرد و مهتر فرغ بالفتح دهن دلو  
 و باطل شدن خون و فرغ شدن ف فرغ بختین مباح و فارسی روشنائی  
 و در عربی فرغ پرداختن از کاری و رنجیده شدن آب و تپیدن فرغ بالفتح فرغ  
 و است و فرغ رفتار فشاغ بالفتح و التشدید گیاهی است که بر درخت می بیجی فشتغ بالفتح  
 از بالا فرو گرفتن و بر سر چیزی در آهن چنانکه بیوشاند آنرا همچو پوشانیدن سوی پستانی و  
 بر و اف فرغ بالضم آن دوست که بجای معشوقه دارندش و نیز صورت ترسیده  
 زبان فرغانه بت را گویند و فغستان مرکب ازین است و فرغانه بالفتح نام شهری است  
 فصل الفاء مع الفاء x ف یعنی پس فصل خریف یعنی آنوقت که آفتاب  
 در میزان و عقرب و قوس باشد و فف بالضم مع و نایب و سیدن دم قوف بالضم  
 چیزی سپید که در ناخن پیدا آید و دانه سپید که اندرون استخوان دانه خرمایا باشد و خط سپید

که بر چیزی باشد **فیت** بالفتح جامی سهار و موقوف جمع و **فیت** الیچ نام کبر و نیز آنرا **فیت** و **فیسوف** بالفتح و باللام موقوف **زیرت** و دانای استوار که بناز لیش حکیم خوانند و گویند **فیلا** دوستان است و سون حکمت بود یعنی ترکیب دوستان حکمت است و جمع **فلسفه** آید و فلسفی منسوب بدوست

**فصل الفاء مع القاف** x **فالق** در ایام جاهلیت ماه رمضان المبارک گفتند که **فالق** نشانیست بستی **فارق** جداکننده و **فالق** تراوده و خراباده که در روز پیداکرده باشد **فاروق** لقب امیرالمومنین **عمر بن خطاب** رضی الله عنه است و بسیار فرق کنند میان حق و باطل و ابریا را جدا کرده از ابریا **فاسق** بیفرمان و دروغ گوی و **فساق** باضم و **فلسف** جمع آن **فالق** شگافنده و آفریننده **فالودق** معرب پالوده **فالق** در گذشته و آفرین آمده و موضوع پیوند کردن و سر و نیز نام کتابی است در علم لغت از تصنیفات **زحشتری** مصنف تفسیر **شاف** را فتوح **ضممتین** زن تیز زبان و دراز زبان و **فتوح** **باضح** و **سکون** تا شگافتن و کشاوند **نافه** مشک را و **حرب** فتاوند میان مردم و نیز نام علم است که نزد یک خصم پیدا می شود و ابل بهند آنرا بهکند گویند لغو باشد **سها** و نیز نام **مجنمی** است که آنجا باران نمی بارد و **فتوح** جمع و در اصطلاح **مصفوفه** فتوح یا مقابل **توق** است **مفصیل** ماده مطلق بصور ماده نوعیه یا ظهور **نجه** باطن بود و حضرت **احدیت** به نسبت **سما** و **بروز** **نجه** پوشیده بود و **ذات** **احدیت** از شیون **ذاتیه** چون **حقایق** گویند **بعلا** **یقین** در خارج **مصرعه** **محل** **مفصل** **مد** پوشیده شد **هویا** x و **فتوح** **بفتوح** **کشوده** شد **سوراخ** **فرج** زن و **فراخ** سال شدن **فتوح** بالفتح **صبح** روشن و **مرد** تیز زبان و **شتر** **فراق** **بالکسر** از کسی جدا شدن و در اصطلاح **عاشقان** مراد از **فراق** **آکنست** که اگر **کلیح** **عاشق** از **معتوق** خود جدا شود آن **فراق** **صدساله** او باشد و نیز **فراق** **غیبت** را گویند از مقام **وحدت** ای بر او آمدن **سالک** از وطن **صلی** که **عالم** **بطون** است **بعالم** **ظهور** **عین** **فراق** **اوست** و باز **برفتن** او از **عالم** **ظهور** **بعالم** **بطون** این **وصال** **اوست** و این **وصال** **حاصل** **نشود** **بجز** **از** **مرگ** **صوری** **رحمت** **خدا** **می** **بار** **حیر** **حسن** **با** **و** **که** **چرخ** **خوش** **فرموده** **است** **بیت**

فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم : مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم : فراق با همسر  
راه نهای لشکر و نام جانور نیست که در پیش پیش شیر می رود و فزوق با التحریک خمیر پاره  
ما و جمع فزوقه است و فزوق با الفتح جمع فزوق است فرق بفتح یکم و سکون دوم  
جد کردن و جدائی و میان سر و کتادگی و نام کیلی است که در مدینه منوره می باشد و آن شاهزاده  
طل است و فرق بفتحین ترس و ترسیدن و سپیدی اول صبح و پراگندگی و جدائی و ترس  
بهموار و فرق باضم قرآن و هر کتابی که آسمانی باشد و هر چه جدا کنند حق از باطل است  
و فرق یکسر یکم و فتح دوم گروه ها و جمع فرقه است و فرق یکسر یکم و سکون دوم گروه  
در همه گویند و پاره از چیزی فروق بضمین دروزه پیدا کردن مشترک ماده و خرماده و دروزه  
و حبستن ناقه و ماده خرماد دروزه فریق بفتح گروه فساق باضم و التشدید جمع فاسق  
یعنی بجزمان و دروغ گوی و فاق بفتح و التخفیف و بجز قاف زن فاسق شوق یکسر  
تقریب بسته فسق یکسر یکم و سکون دوم بیرون آمدن از فرمان خدا تعالی و بیرون آمدن  
خرما از پوست و فسوق بضمین مبتله و فسق بضم یکم و فتح دوم مرد فاسق فسیق یکسر  
و التشدید که دایم بی فرمانی کند و دروغ گوید فسق بفتحین و نشین منقوطه نشاط کردن  
و حرص و خوشدلی و ففاق و فففاق کلاهما بفتح مرد جمق و فاق سال و صبح فلاق  
با یکسر شگافها و فلق باضم مبتله فلق بفتح شکافتن و فلق بفتحین سپیده و صبح  
و همه خلق عالم و جای است در دوزخ و گویند خانه است در دوزخ و زمین دشت که در میان  
دو کوه بود و کنده جو بین که بر پای محبوس نهند و فلق با یکسر کار عجب سختی نادر و کمان چوب  
فندق یکسر یکم و ضم سوم سیوه است بموازنه بسیاری مغزدار و برنگ لال و سیاه می باشد  
کذا فی اشرف نامه و در کتبه است فندق یکسر یکم و فتح سوم سیوه است مانند کنار نیز  
آنچه بیگان از ریمان است میکنند گر چون گوی و بر زمین میزنند و آن می جهد و  
ایل بند آنرا گیند مانند فتق بضمین زن باز و نعمت پرورده و شتر ماده حیوانی و  
فقیق بفتح شتر بزرگ و قوی که او را بار و سواری کمتر کنند فواق باضم و فتح  
سیان دو و دوشیدن شیر که ساعتی سکانشد چه را تا شیر فرو آید و باز بدوشند با کشتن

و بهیوس شدن و مهلت دادن و در فارسی فواق بالضم به کاف که در هندش سبکی است  
 فوق بالفتح زبر و بالا و در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه و فوق بالضم سو فارتیز فوق  
 بالضم جان دادن و نفس زدن در وقت جان دادن فروع بالفتح و بالتحریک شدن نمان  
 چنانکه از سر بیرون شود و استخوان گردن فلیق بالفتح بخار فیلوق بالفتح شکر و لشکر فرهم  
 آوردن و فیلوق بالعکس مثله

فصل الفار مع الكاف x فاک مرد و لیر فارة لیسک یعنی مشک نافه x  
 فاک به تشدید کاف مرد جمق و مرد پیر دهن بازگشوه از غایت پیری فتاک بالفتح و  
 بالکسر و مضمتین ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و عذر کردن و معنی دلیر شدن نیز آمده است x  
 ف فترک بالعکس و والهاسی زین که راستا و چپا و پس و پیش کوه زین آونجیته باشند  
 ف فدر شخاک بوزن فرسنگک یعنی پیرامون دیان و نیز آن گران که در خواب مردم  
 را فر و گیرد و دیونخانه ف فدرنگ بالفتح و قیل بالعکس و با کاف فارسی جوبی که  
 پس در هندش تا دیگری باز کند و معنی دستور نیز آمده است فدر و ناک بوزن سنجک  
 سنگ که برای دفع خصم بر سر کنگره حصار بدارند و نیز کیفیت نیز گویند و بتازیش مترس  
 خوانند فذگ بفتح تین نام دیهی در ناحیه خیمبر که مالکه آن بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنها  
 بود و داده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که بعد از وفات حضرت رسول صلعم  
 امیرالمومنین بر صدیق رضی الله عنه آن دیه را از دست بی بی فاطمه نشیبه که پیغمبر را ملک نمود  
 و بدله آن خود حضرت رسالت لشکری میگیرد و در حالت حیات و این زمان ملک  
 بر بی بی دست نیست فذکاک بوزن کذک عافیت و حاصل چیزی و سر بارز در حیات  
 یعنی روم جمع حساب بعد تفصیل ف فراترک بالفتح یعنی پیشترک ف و حنک  
 بالفتح و بالضم و با جیم و کاف فارسی یعنی در جنگ و نیز تیز کردن ف فراشتک  
 و فراشتوک کلاهما بالفتح و باشند موقوف مرعکی است بزرگ سیاه و سپید که بخانه  
 اشیان سازد و بانگ کند و بتازیش خطا گویند و در هند چکر گویند ف و ناک  
 بالفتح نام مادر فریدون شاه ابن ابین ف و فحاک بالفتح موسی فردهشته و در لسان اشهر

فرخال بالام مقوم است و فرخواک بوزن در خواب گوشتابه و در زفا گو یا باقا  
 است و فرساک کبسترین نوعی از شفتالوست و فرسنگ بفتح و باکا  
 فارسی سه گره زمین که بتازیش فرسج خوانند و فرس خاک بفتح یعنی زمین  
 و فرع خواران خاک یعنی آدمیان و فرخوگ بفتح و با او فارسی  
 تن زدن یعنی خاموش بودن و تاخیر کار کردن و فرگ بفتح مالمیدن جامه و خوشه و مثل  
 آن و فرگ بفتحین نرم و سست شدن گوش و بنا گوش و فرگ بالکسر و شمن و آستن  
 زن شوی را و یا شوی زن را و فرموک بفتح آنچه از چوب گردتر است و برین  
 برو چیده که دوکان گردانندش و در هند لثو گویند و فرنجک کبسترین و فرنجک  
 بعضی متین پیرامون دهان و آن گرانی که در خواب مردم را فرو گیرد و دیو خانه و  
 و فرنگ بالکسر و باکاف فارسی نام و لایبی است در نهایت شهرت که بیشتر کافران  
 دارند و فرهنک بفتح و باکاف فارسی ادب و دانش و بزرگی و نیز نام کتابی  
 که در علم لغت باشد و اکثر او فارسی بود و فریوگ بفتح خرزیزه و فعالک  
 بفتح ابله و حرام زاده که زانی لسان لشعرا و در شعر فنامه بالضم و در آداب الکسرت  
 فعالک بفتح و الکسر آنچه بان گرو بازستانند فاک بفتح جدا کردن و آزاد کردن  
 بنده و خلاص کردن و گرو بازستاندن و مهر شکستن و دهن باز کردن از پیری x  
 فعالک بفتحین جدا شدن مفضل و بفتح یکم و کسر سوم بند گاه و بفتح سوم زبان فلو  
 بعضی متین پیر شدن و نام کتابی است شرح فصوص و فلر زنگ بفتح یکم و دوم  
 و چهارم معجمه و باکاف فارسی آنکه دراز از بند و جامه گره بندند فلک الافلاک  
 یعنی عرش مجید فلک بفتحین چرخ و گردون و سپهر و افلاک جمع و فلک بالکسرتی  
 و کشتیها و او مفر و جمع هم آمده است و فلک بفتح یکم و سکون دوم با درسیه و فلک  
 بفتح عجب و فلک بفتحین جا نورسیت معروف که پوست آنرا پوستین کنند و همان  
 پوست را هم فلک گویند فنوک بعضی متین ستهیدن و ستیزه کردن و مقیم بودن سجا  
 و پیوسته خوردن چنانکه هیچ طعام نگذارد و فورک بالضم نام دختر پادشاه هند که

بهرام گور او را در فکاح خولیش آورده بودت **فیروز جنگ** بالکسر و با پنجم موقوف  
 و با کاف فارسی آنکه بر وجه ششمی ظفر نیاید و آنکه همیشه منظر و منصور بود و فیما یک  
 بالکسر بی یک که آن تیر دو شاخه است  
**فصل الفاء مع اللام** x فالتوکل است تر فاصل جداکننده فاضل از نا و فز و  
 آمده فال معروف یعنی شکون و مرد ضعیف و سست راسی و در حدیث است انه کان  
 یحیی الفال و کیره الطیره و فال بالکسر و المد نوعی است از بازی کودکان آن بدین طریقی  
 است که چیزی را در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک بدو بخش کنند و گویند کسی را که  
 بگو که آن چیز در کدام بخش است **فایل** گوشت سرون و رگی است در ران و  
**فقال** بالفتح درخت نوشتانده و بالکسر زره و بریدن و از هم شکستن چیزی و با و  
**فقل** بالفتح تا فتن ریمان و برگردانیدن و قتل و فقتین ووری گیاهان آریج و پهلوی  
 شتر **فقتیل** بالفتح تا بیده و پوستی که در شکم استخوان خرمای باشد مجل بالضم تر ب  
**فحال** بالضم و لشدید درخت خرمایان ز کبیری بی بر مجل بالفتح گشن یعنی شتر  
 و درخت خرمای تر و ستاره سهیل و نام مردی نحول و فحال جمع آن فحیل کسرتین  
 گشن خوب اصل از شتر و **فرخال** بالفتح سوی فرو بسته و فر خاک بشله **فرعل**  
 بضم کیم و سوم سچ گفتار و فر اعل جمع **فرعول** بالفتح ضد تقدیم یعنی تاخیر  
 فرو پهل بالضم و با و فارسی نام مبارز ایرانی از آن کیخسرو شاه که در جنگ وازده  
 زنگه مبارز تورانی را در میدان کشته و معنی ترکیب یعنی بگذارف **فسرده** دل  
 بضم نین یعنی مرده دل و کاهل و نام هر بان و بی درد و سخت دل **فسکل** بکسر کیم و سوم  
 و فسکل بضم کیم و سوم مرد فرمایه و کاهل و ناکس اسپه که در تاخیر از همه اسپان  
 پستر باشد **فسل** بالفتح مرد ناکس و فرمایه و فسال و فسول جمع فسیل درخت خرمای  
 خرمای یعنی نهال خرمای **فشل** بالفتح مرد تر سنده و بدول و افشال جمع و فشل و فقتین  
 بدول شدن و ضعیف شدن و ترسیدن و ضال بالکسر از شیر باز گرفتن سچ را  
 و اشتر سچها که از ما در جدا شده باشند و اوج جمع فضیل است **فصل** بالفتح جدا کردن

و بریدن و جدائی و فصل کتاب و یکی از چهار فصل سال و ضد وصل و فصول نصبتین  
جمع و فصول از جای بیرون آمدن و جدا شدن و جدا کردن هم آمده است فضیل  
بافتح دیوار درون حصار و شتر بچه که از مادر جدا شده باشد و دودمان یعنی خاندان و  
خیلخانه و وصل فضائل بافتح افزونیها و هنرها فضل بافتح بخشش و افزونی و نیکی  
و نام پسر سجی بن خالد بر یکی از ازبجه بر یکبار مکرر تر بود و نام برادرش جعفر بود x  
فضل سهیل نام وزیر است فضول نصبتین شخص زیاده سر و علمتی که زیاده آمده با  
بخشش آن نتوان کرد بر لشکر یاں مثل یک سپ و یا یک شتر فضیل بضم تکم و فتح  
دوم نام ولی است فطل بضم تکم و فتح دوم بوزن هزبر و هر و زمانه که پیش از خلقت  
آدم علیه السلام بود و فطل بفتح تکم و سوم نام مردی است فعال بالکسر کردارها و کارها  
و فعال بافتح مروت و کار نیک و گرم و نیکی و فضل بضم هر دو فاعرب پلپل است  
و کسر هر دو فانیز آمده است فل بافتح قومی که از جنگ گریخته آمده باشند و شخصی  
و او مفرد و جمع آمده است و شکسته دم تیغ را هم گویند و شکستن و رخنه کردن و لشکر را  
بهریمت دادن و قتل باضم و تخفیف نامی فلان و قتل بالکسر زمین که در و گیاه نشاء  
و باران در آن نبارد فلیل بافتح دندان شتر که در آن رخنه پیدا کرده باشد فو فصل  
بافتح جمع فاصل است و فاصل جدا کننده و چیز از یکدیگر جدا کننده کفر و ایمان x  
فو فصل بفتح جمع فاضله است و فاضل زیادت آمدن فو فصل بفتح سیاری که بارگ  
خورند فو فصل باضم باقلی فیال بافتح و امتشددیدیل بان فیصل بافتح حاکم و حکم  
که بیان حق و باطل جدا کنند فیل بالکسر پیل و مرد دست راستی و قبول نصبتین جمع آن  
فصل الفاء مع المیم x فاحم سیاه فاطم شتر یاده که بچه او یکساله باشد  
فام بفتح تین دهن پر الف شدن آشته و فام بافتح و بسکون همزه فری شدن شتر  
و فام بکسر ف و بفتح همزه گروه مردم بریده که هودج را بان پوشند و در فارسی فام مانند گونه دوم  
که بتازیش دین گویند فحام باضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک چندانکه شود شوخ و بفتح  
مکشت یعنی زغال فوم نصبتین بسیار گریستن کودک فم بفتح همان فم یعنی گال انگشت فم بفتح و جاز فم بفتح

مرد بزرگوار و سخن فصیح و روان و در فارسی فخم چادری که نشان چینان نشان از بهر سو بدن  
 برگینند فدامم بالکسر و تخفیف سر پوشش ابروی و دهن بند محبوس و در کثر اللغات است  
 آنچه در دهن ابروی نهند تا آب باریک و صاف بدر آید و فدامم بالفتح و التثنی به مثل  
 فدهم بالفتح و بعین منقوطة مرد بزرگ جنه و خوب روی فدهم بالفتح مرد گران زبان دهن  
 ابروی و فراهم بفتح یکم و دوم و چهارم یک جا کرده است فدهم بالفتح تنگ  
 سخن کار و سر انجام باشد فرزم بضم کیم و سوم کننده موزه دوز و تخته کفش گران فرم بفتح  
 داروی است که بدان زمان فرج را تنگ کنند و فرم بالفتح در فارسی فرو ماندگی مولی  
 فرطوم بضم فا و طایعنی موزه و فروردن دندان بکام یعنی کامیاب گشتن  
 و ستولی شدن فصحم بالضم فراخ سینه و میم زانده و ففسر و ده قدم یعنی است  
 و کاهل قدم و نیز ثابت قدم فضم بالفتح شکستن چیزی بی جدا کردن آن فطامم بالکسر  
 از شیر باز داشتن کودک را فطمم بالفتح چشیدن و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت  
 او فطیمم بالفتح کودک و بچه از شیر باز گرفته فغمم بالفتح آگنده و پر شده از چیزی و پر کردن  
 داروی خوشبو و بوی خوش دادن بینی را و بوسه دادن فغمم بالتحریک حلص شدن  
 فغوم بضم تین گل شکفتن فغمم بالضم استخوان زرخ و فغمم بالتحریک بر شدن یعنی مملو شدن  
 و دندانهای پیشین زیرین بیرون آمدن فلک الاعظم یعنی عرش مجید فلک  
 المستعیم یعنی کرسی و نیز عرش فلقم بالفتح فراخ فلهم بالفتح اندام پیشین زن و  
 ماکوی بافندگان و ماکوی انالت حاکمان است فم بالفتح و بالضم دهان و  
 فندق سیم یعنی ستاره فوم بالضم سیر و گندم و نخود فهمم بالفتح و بفتحین درختان  
 و دانستن و فهم بفتح یکم و کسر دوم دانا و فهمم بالضم نام قبیله ایست فهمم بفتح دریا  
 و داننده پیام بالفتح گروه مردم و پرده که هوج را بان پوشند فیلیم بالفتح چاه بزرگ و فرج  
 فصل الفاء مع النون x فاشتر سیدان سپندان سوختنی فاشتر در بلا و فتنه  
 افتاده و حمراه کننده و فالتولیدان با او فارسی دور تر شدن و نیگوشدن و  
 راست کردن فارهمین استادان و فاشتریدن بازا و فارسی فازه آوردن

**ف فاسقون** بالضم نام همیشه ایست در روم فاسقین بیرون شدگان  
 از فرمان خدایتعالی **ف فاسق** رستین باشین موقوف و راه مفتوح و سینه مجرم  
 سپندان فاکهون باز و نعمت زیستگان **ف فاسق** بالکسر نشان  
 و ریختن فتان بالفتح و انشدید شیطان و فتنه انگیز و زرگر پیشه کار و فتان بالکسر  
 و التحفیف پوستی است که در پالان شتر می باشد و در صراح است فتان بالکسر علامت  
 از پوست که دریای کشند **ف فتر** و فتر و فتر و فتر و فتر و فتر و فتر و فتر و فتر  
 سوختن و سوزانیدن و گمراه کردن و مشرب و بلا انگیزان و دیوانه کردن و آزمودن  
 و فتون بمثل و فتن کبیر یکیم و فتح دوم فتنها فتنه از جای بجای برودن کبیر  
 یعنی سخن چینی کردن **ف فتون** بضم تین آزمودن و در فتنه افکندن و در فتنه افتادن  
 آمده است **فتیان** بفتح تین و جوان و در جوان مرد کریم و شب و روز و فتیان کبیر  
 جوانان و جوانمردان **ف فتن** و فتن کلابها بفتح تین گوشک **ف فتن** استین  
 یعنی جوان مرد **ف فتن** و با چهارم موقوف فرشتن یعنی بر آوردن و  
 بلند کردن و بسپای کردن و بر کشیدن **ف فتن** و فتن موی بر تن خاستن و از هم  
 جدا شدن **ف فتن** و فتن گیاهی است که آنرا گندنا و کوهی گویند و بتازیش  
 صدق الارض خوانند و بعضی گویند آن علقم است **ف فتن** و فتن و با چهارم  
 موقوف بر آوردن و بلند کردن و بر کشیدن **ف فتن** و فتن جوی بلند و در لسان شجر  
 فراکن بر وزن فلاخن معنی بلند است **ف فراوان** بالکسر بسیار فر چون بر وزن  
 فرعون پشت خارستور فر حین بفتح یکیم و کسر دوم سخت شادی کنندگان بر بنیت  
 و نیات **ف فرزان** بالفتح استواری در کار که بتازیش حکمت خوانند و بالکسر فرزین  
 و فرزین بالفتح و از شیخ واحدی شیرازی رحمه الله علیه بالکسر مصحح است که آن مهربان است  
 معروف از شطرنج و آنرا وزیر گویند **ف فرسان** و فرسودن کلابها  
 بالفتح سخت کهنه و ریزیده شدن و کردن و کاهیدن و حلال پذیرفتن و در زلف انکوب  
 فرسانیدن معنی مانند شدن است **ف فرسان** و فرسان معنی پیغمبران و رسولان است

فرسطون بفتح تین کیان و قیان بمثلہ و فرشته تمان یعنی روحانیان و خواص و پادشاهان  
 پاک دامن و درویشان صاحب عصمت فرعون بالکسر تکبیر و ستمکار و لقب لیدین صاحب  
 کہ پادشاه مصر بود و او کافر بود و فرغاریدن بالفتح چیزی سخت تر کردن چه با  
 وجه بامثال آن و فرقتن بکسر تین مختصر فرقتن و فرقه بن بالکسر بقله محققا  
 بکذا من اختیارات البدی و فرقیون بالفتح صمغ ماذریون و بفتح سوم و بضم ششم  
 نام گیاهی است کہ طب بکار برند فرقان بالضم قرآن و هر چه جدا کنند حق از ظالم  
 باشد و بمعنی صبح هم آمده است و قرآن بالفتح دو ستاره اند در میان آسمان و در فرسنگ  
 است کہ دو سیاره پسین بنات لعش کبری و قیل دو ستاره پیشین بنات لعش صغری  
 کہ تاج قطب است و فرگن بالفتح جوی و فرکیبن بالفتح بمثلہ و فرمکن بالفتح  
 دل تنگ و فرومانده ورن بالضم کوره خورد کہ در و قرص کلیجہ پزند و آن نجوتور است  
 و قرص کہ در و پزند آنرا فرین گویند و کوره بالضم کتیش دان آهنگران و جز آن کہ در  
 ہندی بہی نامند و نیز گو و مناک ہم گویند و فرین بالضم برنج سپید را در شہ  
 ترمی کنند و باریک بسنگ سلایہ آس سیکند و در و شکر و شیر و روغن و کلاب لاندازند  
 لذیذ میشود و فروتن بضم تین یعنی متواضع و فروختن بیع کردن و روشن  
 کردن و شدن یعنی مختصر فروختن و فرودین بضم نین نام سپر سیاوش کہ دیورا  
 کشته بود و معنی ترکیب زیر و نشیب و فرورین بالفتح مدت ماندن آفتاب  
 در برج حمل کہ فارسیانش گیاه دانند و فرورین ماہ را گویند و فرورین نیز لغت است  
 و آن آغاز بہار است و فروزان بضم تین تابان و سوزان و فروماندن  
 بضم تین یعنی گذاشتن و درگذشتن از مال و از جرم و امثال آن و فروبشتن  
 بضم تین یعنی فرو گذاشتن و درگذشتن و بیفگندن و فروبختن بالفتح نیکو  
 و با ادب شدن و فرہنگیان بالفتح و با کاف فارسی ادب آموزان و اولیایان  
 قرہدین بفتح یکم و کسر دوم سخت شادی کنندگان ب نعمت دنیا و فریدیون  
 بالکسر و بابا، فارسی نام پادشاه ایران زمین کہ ضحاک را کشته بموافقت گاوه آہنگر

از ضحاک روی گردانیده بود بسبب کشته شدن پسرش و بسیاران با او وقت گزیدند  
 ظلم او و اول روز مهرگان بر تخت ملک نشست خلائق آن روز را مبارک گرفتند و جشن با  
 کردند و عید شمر دند او حکیم پیشه بود و شراب انگوری و حکمت‌های دیگر ساخته و پانصد سال  
 پادشاهی رانده **ف فریخت کردن** بالکسر و با یا و وزا، فارسی سترون پشم و موی  
 و مانند آن و نیز نوعی از ادریه است که بتازیش آن را **ف فریخت** بالکسر و با یا  
 فارسی نام مردی است **ف فریختن** بالکسر فریب دادن یعنی گفتن چیزی دیگر و کردن  
 چیزی دیگر تا خصم غافل شود **ف فریختن** بالکسر فریب دادن و بسیاری و این مختصر  
**افزون است** **ف فریورین** بالفتح و با یا، فارسی یعنی راست دین **ف فریورین**  
 بالکسر آن سنگ که از آن جرج سازند برای تیز کردن تیغ و کار و امثال آن و نیز بمعنی  
 افسانه آید **ف فریورین** بالکسر مالیدن و راست کردن و رام گردانیدن **ف فریورین**  
**ف فریورین** بالکسر و با یا، موقوف همان افشاردن یعنی  
**ف فریورین** بالکسر و با یا، موقوف همان افشاردن یعنی  
 شپلیدن و بمعنی خلاصیدن نیز آمده است **ف فریورین** بالکسر همان افشاردن  
**ف فریورین** بالکسر همان افشاردن یعنی ریزانیدن و ریختن **ف فریورین**  
 بمعنی همان افشاردن یعنی شپلیدن و پامی محکم داشتن **ف فریورین** بالکسر همان  
 افشاردن یعنی بریز و ریزنده و ریزان **ف فریورین** بالکسر قومی انداز ترکان و  
 صحرا نشینان که از حلف گاه دیگر روند و فضلا آن **ف فریورین** بالکسر شتر بچه‌ای که از شیر باز گرفته  
 و دیوارهای درون حصار و اوج جمع فضیل است **ف فریورین** بالکسر نام وزیر  
 امیرالمومنین معتمد که در غایت عقل و نهایت کبایست بی‌بنیامی نمود و در روایت  
 نصب السبق از اقران خود می‌رود **ف فریورین** بالکسر دوم و فطن بمعنی زیرک است  
**ف فریورین** بالکسر همان افغان یعنی فریاد و بانگ و لغزه **ف فریورین**

بضم کیم و کسر دوم حرمانه که آنرا مشکوی نیز گویند و فتح آن دوست را نیز گویند که او را  
 بجای معشوق دارند و صورت ترشیده و فتح بزبان فرغانه بت را نیز گویند و  
 فغفور یان بالفتح چینیان را گویند فصدان بالضم و الکسر کم کردن و ناپیدا کردن  
 فکاهون بالفتح سخت شادی کنندگان و فلاخان و فلاخن کلاهها بالفتح  
 چیزی است که هنگام جنگ سنگ و کلونج بدان اندازند و درهند آنرا گویند گویند  
 و فلاطن و فلاطون کلاهها بالفتح همان افلاطن و افلاطون یعنی نام حکیمی است  
 که انیس و جلیس سکندر بود و ارسطو در علی مخصوص شاگرد اوست فلان بالضم آن شخص  
 و فل هم گویند بحدف الف و نون و فلان و فلانه کنایت از غیر آدمی است و فلانچین  
 بالفتح پنبه برزدن و فلخون و فلخیدن کلاهها بالفتح پنبه از پنبه دانه خردن  
 و فاسطین بالکسر نام شهری است در شام و فاضل در آتش افکندن  
 یعنی بقیار کردن فلقان بالضم زمین های درشت که در میان دو کوه باشند و  
 او جمع فلق است فنان بالفتح و الکشدید خرکوه که بالنوع دویدن کند و فتن بالفتح راندن  
 و ریج و یک گونه علم و یک گونه از هر چه باشد و فتون بضم تین جمع فتن بفتح تین شاخ  
 آفتان و افانین جمع آفت فتون بالضم غره و فرقیته شدن و فون  
 بالضم شهر قنوج و فوران بفتح تین در عربی جوشیدن دیگر و چشمه و جزآن و فورا  
 فور و یان بالضم و باراء موقوف و دال مکسور سحر و ز آخر ماه آبان که آفتاب در  
 بود و آن روز جشن معان است و فور یان بالضم قنوجیان و فورین  
 بالضم و باراء موقوف همان فرورین یعنی مدت ماندن آفتاب در برج حمل که فارسیانش  
 یکماه و نند و فوطه نان بالضم یعنی جامه که بالای خوان اندازند فیحان بالفتح  
 بوی خوش دادن فیجین بفتح کیم و سوم همان سلب مذکور یعنی گیاهی است مثل پودنه که  
 دانگان بر آسقاط حمل عورات بجا برزند و فیریدین بوزن ریزیدین بفتح تین  
 و فسون استخر کردن فیضان بالفتح ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن  
 و مردن فیطان بالفتح و بازار منقوطه مروان فیقان بالفتح مرد در از سوی زمین

**فصل الفار مع الواو x فاو و فامی** سگافتن سر زخم شمشیر و قاف و میانه و دراز  
فتو بصمتین و بتشدید و او جوانان و جوان مردان فجو بافتح کشاده سینه شدن کمان  
از زده و تراخ رو بافتح و باخار موقوف یعنی شتاب و فاشند و بافتح  
و باشتین موقوف بهمان تراشک یعنی شپک که درهند با در گویند و چنگد سی هم داخل است  
خرسنو بصمتین و باسین مهله فرعی است سیاه منسوب بزلف شاهان کنانی العنقب  
و در شرفنامه یعنی فرشتک است و در آداب الفضل ابدین معنی باشتین مجله است فرو  
بافتح پوستین قسو بافتح با در نرم رها کردن از شکم و نیز نام قبیله است و منوچ کیم و  
خزم دوم و بتشدید و او آنکه بسیار با در نرم از شکم را بکند فخشو بصمتین و بتشدید و او  
سراگنده شدن خبر و ظاهر شدن خبر فغو بافتح گل و شکوفه حنا فلو بافتح از شیر با در نرم  
گودگ و کره اسپ و پیروان آن و شمشیر رسی زدن و فلو بصمتین و بتشدید و او  
و فلو بکسر فا و سکون لام اسپ که در از شیر باز گرفته فو باضم و تخفیف و من و  
فو باضم و التشدید و او نام داروی است که بزبان گیلی جوشامی گویند

**فصل الفار مع الیاء x فاتحه** سوره الحمد و اول کار و در قنیه مذکور است که نام حمی  
است فاتحه زنی که زنا کننده باشد و زنا کار که همیشه کارش بجرام باشد و زشت و  
مستصیبت و فاخته مرغی است که برگردن طوق دارد مثل قمری فاجره گناه کننده  
و بی فرمان و باطل فارقه جدا کننده و شتر ماده که در دزه دشته باشد و بجای بزاید  
کسی نداند قاره نافه مشک و بوی خوش و بوش و قاره بکسر البغایت استاد و چار و  
تیک رفتار قاره بزاد منقوطة خمیه کوچک و قبیل سائبان و فازه بزاد فارسی آنکه دهن  
از هم باز شود از کاهلی و یا از غلبه خواب و فازه بشله فاشتیه مال چریده و پیر گنده  
فاصله جدا کننده و چیز از یکدیگر جدا کننده کفر و ایمان و آخر آیات در قرآن شریف  
فاصله باضاد منقوطة زیادت آمدن فاضله سختی فاطمه نام دختر پیغمبر علیه السلام  
وزن که سحر از شیر باز گرفته باشد فاعره نوعی است از عطر که دانه آن بمقدار خود  
بود و پوست شمشیر کمانه و سخت و فاعنیه شکوفه حنا و قبیل کل حنا و بعضی گویند

باز

چون خوشها بیرون آرد و کلها بستگند فاعلیه گویند فاقاه در پیچیدن و سخن یعنی سخن  
 گردن در گفتن فاقه بمعنی سخن فاقه دروشی و حاجتمندی فاقه بمعنی سیوه ایست که بنا  
 غذا حاصل نشود و فاقه بناز و نعمت زیسته فاقه آن چوب پاره که هنگام شکافتن  
 چوب بزرگ در شکاف نهند تا آره را بگیرد و فاقه بمره و فقع و خیر و مال و علم و فاقه  
 بالضم حکم و حکم کردن فقاخره بالفتح زنی که در رفتار باین طرف در گرد و فقاها بالفتح  
 زن جوان و دختر بچه و فقاها بالضم ریزه فتمحه بالفتح حرکت زبر بر حرف فتحه بالفتح و بخانه  
 منقوطة حلقه آهن و نقره و مثل آن و انگشتری نقره بی نگینه فتمحه بالکسر آزمودن و  
 آزمایش و دیوانه و سوخته شدن و در بلا و شرافت دادن و نرم شدن آهن و بلا و شرم  
 فساد و نام کمینک بهرام گور که در شکار بر ابر بهرام بودی و قصه او تمام در شرح فتمحه شرح  
 است فقره بالفتح سستی و شکستگی و زمانی که در میان دو پیغامبر باشد و آن ایام فتور  
 بود فتوره بضم تین و تشدید و او جواتر دی و گرم فتمحه بالفتح بلیته که بدان چراغ از نور  
 فتمحه بالکسر مردان جوان و اوج فتمحه فتمحه فتمحه و سکون دوم ناگاه x  
 فتمحه بفتح تین بیرون روزگان از فرمان خدا تعالی و ناچاران او دروغ گویان و فتمحه  
 بالضم موضع آب افتادن فتمحه بالفتح موضع فراخ از رودخانه فتمحه بالفتح کشاوگی میان  
 سرای کوشکاف میان دو کوه و خزان و راه فراخ فتمحه بالکسر شتران نر و اوج  
 فعل است و محل گشن را گویند فتمحه بالکسر زن سلیطه یعنی دراز زبان و فتمحه بالکسر نر  
 مصدر است فتمحه بالفتح سطر و بزرگ فتمحه بالفتح و تشدید و باخا منقوطة زن سطر  
 خوابی که با او زمینی باشد فتمحه بالفتح چیزی بویار است کنند از شاخ خرما و مالاس  
 چوبهای سقف خانه نهند تا خاک و گل درون نیفتد فتمحه بالکسر سر بیار و سر خر فتمحه  
 طعام سکه و مالی که برای خریدن نفس خود را داده شود فتمحه بالکسر و بافال منقوطة  
 پاره گوشت فرا حمله بالفتح برداشته و بلند کرده است و فتمحه بفتح یکم و کسر چهارم  
 بالالفتمحه کذا فی القتیله اما قیاس تقاضا می کنند که چهارم مکسور است لیکن خراسان  
 اکثر و محل کسر فتمحه میخوانند فتمحه بالفتح سوار شدن و سواری گردن و دانستن

و فراسه بالکسر نیک نگر نیستن برای در یافتن چیزی را **ف** فراسوه بالفتح  
 بسیار سخت کهنه شده و ریزیده گشته و فرسوده بمشکله **ف** فراشته بالفتح و التخفیف  
 پروانه چنانچ و بالتشدید مکنه و مکنه چاروب که بدان خاشاک رو بند و مرد سبک و  
 آسانک **ف** راعه بالفتح و ابرداخته شدن از چیزی و فرصت و خوشی دل و فرغند  
 آب پشت مرد یعنی آب منی **ف** رافضه بضم شیر در زده **ف** فرایحه بفتح کیم و  
 سوم نیکو روی مؤدب **ف** راهمه و فرایمه کلاهما بالفتح زیرک شدن و استاد شدن  
 و نیک رفتار شدن **ف** اشتر و خرو اسپ و فرجه بضم تین بمشکله فرجه بضم شگاف چیز و  
 میان چیزی و کشادگی میان دو چیز و فرجه بفتح تین از تنگی و دشواری بیرون شدن و جنبه  
 بالفتح شانه کردن موسی و دم اسپ **ف** فرجه بالفتح و بضم شادی و خوشی چیزی و خستگ  
**ف** فرخشته بفتح تین نانی که از نشاسته بالوزینه سازند که بتازیش قطیفه گویند و جمع آن  
 قطائف است و طالیف بالفتح رشته از خمیری سازند و میخورند **ف** فرخنده بفتح کیم و  
 ضم سوم مبارک و قیل بفتح سوم یعنی زیباست **ف** فروره بوزن غوغه چوبی که  
 پس در بند تا بگیرد باز نکند و بزرگ بجه نیز لغت است **ف** فرزانه بالفتح حکیم یعنی  
 دانا و استوار کردار **ف** فرزن بالکسر یاره جدا کرده از چیزی **ف** فرسته بالکسر فرستاده  
 و رسول و پیام و فرسته در عربی بفتح بادی که پشت کوز گرداند و فرصه با صا و نیز  
 لغت است **ف** فرسوده بالفتح سخت کهنه شده و ریزیده شده و خلل پذیرفته  
**ف** فرسطه بالفتح بر یکپای نشستن و کام کشاده نهادن میان هر دو پای **ف** فرصه بضم فر  
 و محال و نوبت آب خورد و فرصه بالکسر بنیه یاره و رکوی یاره که بان زن حایضه خون  
 را پاک کند **ف** فرضه بضم کنار و دو خانه که از آنجا آب بر کشند و موضع کنار دریا که گشتی آنجا  
 کنار آزند **ف** فرعه بالفتح زیرکی و زیرک شدن **ف** فرعمه بضم جامی بلند و فراخ **ف** فرعمه  
 بالفتح سر و دو شعبه نهادند و نیز نام شهری است **ف** فرفته بکسر تین مختصر و لغت  
**ف** فروره بالفتح شکافتن و جنبانیدن و سبک شدن و بی عقل شدن و در سبک  
 است که چیزی مدور بریده که بچکان در ورشته پیچیده گردانند و بازنه نیز گویند **ف** فرغه بفتح

جناسیدن انگشت و انگشتان برسم زدن تا صوتی پدید آید فرقه بالضم جدائی و فرقه  
 بالکسر گروه مردم است فرمان دهه بالفتح یعنی بادشاه و ثواب و کار فرما فرسخه کعبه  
 ولایتی است بر ساحل دریای فرواره بالفتح خانه تابستانی که بالای بام باشد و  
 گنجینه و گدازه چهار پهلو و گدازه بالضم برکه که تخته در سقف نهند و فرسخه یعنی  
 پروانه خورد و قیل مرغی است خورد که از آن خورد تر مرغک باشد و فرسخه  
 بضم تن و با و او فارسی بدایچه آتش فروزند و ابتدای فرمانده بضم تن یعنی  
 عاجز گشته و در مانده و فرمایه بضم تن یعنی بی هنر و فقیر و آنکه کارهای کمینه  
 کند و فرمهند بضم تن و با و او فارسی فرشته و فرمشته بضم تن  
 ربا و واگذاشته فرومهند بضم تن زیرک و استاد شدن فروه بالفتح مال دار شدن  
 و پوستین و توانگری فرمخته بوزن برجسته و قیل بفتح تن با ادب و خوب روی و فرسخه  
 بالفتح کردن شکسته کشته شده فره بکسر تن سبقت بردن و ظفر یافتن و فره بفتح تن  
 و تشدید و مهران فرعی گریزنده و در فارسی فره بمعنی غره و زیبا و شکوه و عظمت است  
 و فره بفتح تن بغایت شاد شدن و فره بفتح تن و سرح و مسحت شادان و فرسخه  
 بالفتح رگ کردن و گوشت میان شانه و پهلو فرسخه بالفتح واجب فرسوده خدیجه  
 از نماز و روزه و زکوة مال و چاروای خرید و فروختن و فرسخه بوزن فریدن  
 که بتازیش لعنت خوانند و فرسخه بالکسر دروغ و بهتان و متحیر شدن و مدبوش گشتن  
 و فرسخه بفتح تن و بازار فارسی زشت و پلید و غالب شدن و ساله بالضم سوس  
 آهن و قیل آنچه از آهن و سوس و نقره و چوب و مثل آن بیفتد در وقت سوبان کردن و  
 و ساله بالفتح ناکس و فرمایه شدن و ساله بالکسر همان بمعنی اخیر یعنی حکایت  
 گذشتگان که آنرا انسان نیز گویند و فرسخه بالفتح فراخ شدن و فراخی و فرسخه  
 بضم تن بر بسنه یعنی نهج شده و قیل بکاری مسقه بفتح تن بیرون وندگان از فرمان ایتعا جلش  
 بکاران و فاسقان مسوله بضم تن ناکس و فرمایه شدن و فرسخه بالفتح کله اسپان و سوزان  
 و سوزان شکاری و فیسکه نیز گویندش و در عربی فرسخه بالفتح دخت خورد خرافه و فرسخه بالضم

و بصا و غیر منقوطه همه خوشیا و فلان نزدیک مضالمه بضم آنچه زیادت مانده باشد از چیزی و فضا  
 یک غلام بیامبر ما علیه الصلوة والسلام هم هست و فضله بالفتح بمثله و ففقا ضمه  
 بالفتح زره فراخ فففضضه بالفتح فراخ شدن جامه فضضه بالكسر و التثنیه یفقه  
 فضیحه بالفتح رسوا کردن و رسوایی فضیله بالفتح افزون آمدن و افزونی بمعنی  
 بیشتر نیز آمده است فطانه و فطانیه کلاهما بالفتح دانا و زیرک شدن فطره بالكسر  
 آفرینش و آغاز کارها و صدقه عبید فطنه بالكسر زیرکی و تیزی خاطر و دریافتن و  
 دانستن فظا ظه بالفتح بد خوش شدن و درشت خوش شدن فظاعه بالفتح رسوایی  
 ففققعه بالفتح راندن شبان گوسپندان را یعنی با بگ بر گوسپندان زدن ففققه تیزی  
 کارکنان فعمه بالفتح و باغین منقوطه بوی خوش فقاحه بلبغت بین آسایش شد  
 من الجسمل فقاره بالفتح مهره های استخوان پشت دو تا کردن و خوب ترین بیت  
 از قصیده و یک پند سخن فقاقه بالفتح مرد جمق و ففقا قه بمثله فقاهمه بالفتح  
 دانا شدن فققیه بالفتح حلقه و بر فقره بالكسر استخوان پشت فقققه بالفتح بانگ  
 کردن گف فقته بالكسر دانستن فقیره بالفتح زنی که در ویش و محتاج باشد فققیه  
 بالفتح دانات فگانه بالكسر و با کاف فارسی سولودی که ناقص مدت زاده شود  
 و یا سقوط حمل شود چه از انسان و چهار بهایم فکا همه بالضم مزاج و مطایبه و عجب  
 فکره بالكسر اندیشه کردن و اندیشه فکه بالفتح و التثنیه یفقه و سست شدن ستاره  
 که در پی سماں راجع باشند و فکه یفقه یکم و کسر و دم مزاج کن و خوش طبع و سخت ستاد  
 کننده فلاته بالضم و الفتح حلوا ی شیر و گویند حلوا یی هست که او را در فارسی سیده گویند  
 فلاله بالضم سیوده اوبی فالده و قیل بالفتح بمثله فلا سفه بالفتح قومی بد مذہب  
 اندو فاسفه بالفتح بمثله فلاله بالفتح دشت و بیابان فلتنه بالفتح کار ناصواب و  
 کاری اندیشه در مذہبهای و یا آخرین شب بهر یابی و فلخوده و فلخند  
 کلاهما بالفتح پنباز دانه جبار کرده و فلخذه بالفتح بمثله فلزده بالكسر پاره گوشت و پاره  
 جگر و پاره نال و پاره از هر چه باشد فلقله بالفتح پیل و طعام کردن و گزیدن نال

۱۱۰

ربان را همچو پیل فلک با کسر باره از چیزی است فلک توانه یعنی کرسی و ثوابت  
 هزار و هشتاد و ستاره اند و بعضی گفته اند که یک هزار است و چهار ستاره اند و جمله کرسی  
 مای دارند بجز آن هفت ستاره که آنرا سیارات گویند و ایشان علاوه بر هر یکی جا دارند  
 است فلک ساده یعنی عرش که بر آن هیچ کوهی جای ندارد فلک بافتح چرخ زمین  
 باره زمین گرد و در یک توده و باد ریشته که اهل هند باد ریشته گویند فلک بافتح و الضم شیم  
 همیشه نوزدای که چون گرمی برسد زود بسته شود و اهل هند پیوسی گویند فلک بافتح موی  
 به هم جمع کرده شود و درخت انبوه فتاه بافتح ماده گاو و فنوات جمع فنند آوه با کسر  
 نشسته تیر فندیده با کسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد و فنو و فنجین  
 زبینه و مغز و فواره بافتح مع التشدید معای که سرین و فواره باضم و التخفیف سر جوش  
 و آنکه در دیگر جوش کنند و در فارسی فواره آنرا گویند که در میان حوض خور و بقدر  
 آدمی ستون از سنگ و یا از چوب و یا مس میان حالی بریابی کنند و در زیر آن آب جاری  
 آرند و از غلبه آب از میان آن ستون آب بالا جود و در حوض افتد و زیان نماید فواره  
 بافتح میوه با فوطه باضم قوته یعنی ته بند فوفه باضم چیرگی و سپیدی که در ناخن باشد  
 فوم باضم خوشه فوه باضم و التشدید روناس و روئین که با آن جامه سرخ کنند و بزبان  
 پسند جیبه گویند و فوه بافتح سخن گفتن و فوه بفتحین فراخ شدن دهن و فراخ دهن  
 شدن و نیز دهن و فوه باضم داروی است خوشبو فها میوه بافتح در یافتن و دانستن  
 فها به بافتح عاجز شدن از سخن گفتن و زنی که کند زبان باشد و نیز سخن زبون و جا بلان  
 و بافتح آنکه عاجز باشد از سخن گفتن و قهیه بمثله و قه با کسر و فارسی بل جوین که بدن  
 کشتی را اند فیا و بافتح و التشدید خراشنده که اهل هند پیاده گویند فیلا و بافتح نام  
 زنی که امیره و ولایت برود و آنرا فیدافه و نوشابه نیز گویند و فیروزه با کسر  
 جوهری است مبارک و تمیزی و سبز و ام در خایت شهرت و نام لود که چشم بر آن آید شالی  
 بیفزاید فیثله بافتح سر و گرفت فیکه بافتح رخساره و پیله بمثله فیلوله بافتح  
 ضعف نامی و سنت نامی شدن و فیکه بافتح حکم و ضم دوم بمثله فیله بفتحین پیلان

و اوج پیل است فینه بفتح ساعت و بجه یکوزه فیده بالکسر گروه و فیده بفتح کیم و  
 کسر دو ممشد و بسیار گوی و بسیار خورنده فیه بفتح و به تشدید یاء مکسوزن بدگویی میخورد  
**فصل الفاء مع الیاء** \* **ف فاشی** آشکارا و پراکنده فاکهانی میوه فروش  
 فانی نیست شونده و مرد پیر و فوت و در اصطلاح سالکان فانی آنرا گویند که سالک  
 در دریا و وحدت غوطه خورد و محو مطلق شود و بی نام و بی نشان گردد و اثر هستی در او نماند  
 فراید فتنوی چون اندر راه یک بینی شوی از وجود خویشین فانی شوی به آن زمان ز اسرار حق باینجه  
 که شوی از جسم و جان کلی بدر به این راه است ای طفل نزنند به راه شیر است و مرد  
 بهوشمند به زاد این ره نیستی میدان یقین به شک بسوزان و گذراز کفر و دین فتوی  
 بالکسر و بالف مقصوره دستور حاکم و مسکه و دستور بفتح بمعنی دستوری و اجازت و  
 محبت و محبت است و باباله نیز خوانند ففتی بفتح و بالف مقصوره جوان و جوانمرد ففتی  
 بالضم جوانان و جوان مردان و شتر جوان فحماوی بفتح معنیها و اوج جمع فحوی است  
 فحوی بفتح و بالف مقصوره معنی سخن فحیری بفتح یک نوع انگور است فدائی بالکسر  
 کسی و چیزی که آنرا فدای کرده باشند و فدا هستی و نیز آن در ذک بقصد بیلاک دشمن آرند  
 و او را سر بیا و سر خرید بیدهند و بکشتن دشمن می فرستند یا دشمن را می کشند یا خود کشته شود  
 و در اصطلاح عاشقان فدائی عاشق جانبازارا گویند که خود را فدای سرعشوقه پیر وانه و آید  
 و قیل سبازان جانبازار که محض برب الله بفکار محاربه میکنند و جان شیرین خود را بغرض جان  
 می سپارند **ف فری** بفتح و باباء فارسی فربه ضد لاغر فرجی بالضم جامه است مرد  
 که حوام فرزنی گویند **ف فرزاگلی** بفتح و باکلاف فارسی حلت و داناکی **ف فرسا**  
 بفتح امر فرسودن و سوده و ریزیده و سوده و ریزیده کننده فرضی بفتح علم فیض دادن  
**ف فرمشی** بفتح یعنی فراموشی و فراموشی نیز مختصر نیست **ف فرنی** بفتح قرصه که در کون  
 فرنی پخته باشد و فرنی بالضم کوره خورد که در وقتن کلیچه پزند و آن غیر تنور است و کوره بالضم  
 است در آن آهنگران و جز آن که در بهندی بهی گویند و نیز گوی و سناک **ف فروتنی** ضمیمین  
 تواضع و سبکینی و زاری و احوال کردن **ف فرومالی** بالضم و با و فارسی یعنی در مالی و

و سبته زبان کردی و تخمیر و عاجز شوی و فیه سبگی بالفتح و ناکاف فارسی ادب آموز  
 و شاکر و بود ب فیه سبگی بکسر فاو زا و با فزونی و عالی و نیز صاحب فیه سبگی  
 فیه سبگی بالفتح یعنی شکوه خداوندی فیه سبگی بالفتح و با یا فزونی در سب و سب  
 با سب سب دین سب فیه سبگی بالفتح و بالفت مقصود هیران شده و فیه سبگی برین فیه سبگی  
 و توشه دان و مانند آن و در فیه سبگی و کاز نیک کردن و قطع مسافت زمین و در فیه سبگی  
 فیه سبگی بکسر و در سب و بزرگی و ساخته سبگی بالفتح و بالفت مقصود جمع فیه سبگی  
 یعنی تباہ فضلی بالضم و بالفت مقصود فاعل تر و او تائیت افضل است فیه سبگی بالضم و با  
 مقصود سو فیه سبگی تیرا و اوج فیه سبگی فیه سبگی قومی اهل نهایت چاکر  
 و اولاد و فیه سبگی بالفتح قومی بد مذہب است که عیبت وجود و حجب و معلولیت وجود  
 ممکن قایل اند و اشتقاق فلسفه از فیلا سوف است و فیلا نیز بان یونانی محبت گویند و سب  
 حکمت را فلی بفتح و سکون دوم سبگی سبتن در سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن سخن  
 و سب و آن آردن یعنی از سخن و فلی بضم یکم و کسر دوم بیابنا و اوج فیه سبگی و فلا جمع فلا  
 است قوامی بالفتح مالهای چرند و پراکنده و گو سبگی بچرا گاه پراکنده شده و فیه سبگی  
 بالفتح بیابنا و اوج فیه سبگی فیه سبگی فیه سبگی بالکسر ظرف فتح و روانی حاجت فیه  
 بالفتح سایه و خراج ملک و غنیمت یعنی مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد و یا زکستن  
 و بازن مجامعت کردن و فی بالکسر در

باب القاف مع الالف

القاف استغنی عن الرجال یعنی توانگر از مردان و بحساب سجد صد باشد و تیر نام کوه  
 که در بر گره عالم است قاصد سوراخ موش صحرائی قاقا آواز ناز قبا بالفتح تباہ است  
 سعوت که پنبه در و کرده می پوشند و قبا به تشدید باو مد الف زن بار بای میان و تبا بضم  
 و المد نام موضعی است در حجاز قشا بالکسر کنوع خیار است که در زمی شود و از غایت خیار  
 پنبه میگرد و آن خیار غیر این خیار سعوت است که میخوردند قبا بضم یکم و فتح و و پنبه  
 قرا بضم و تشدید خوانندگان قرآن و عبادت کنندگان خدا و عبادت کنند و او مفرود

و جمع آمده است و قرابا لکس و تخفیف و فارسی نجیق را گویند و قرابالفتح جمع کردن و در سینه  
و حایض شدن زن و پاک شدن از حیض و این از لغات الاضداد است و قضا بضم ق و هم  
ز او بخود کشیده در شستن و دستها بریزانند و هم افکندن قرنا بفتح زنی که او را در فرج قران  
باشد یعنی در فرج او مانعی از رفتن ذکر بود خواه غده بود و خواه گوشت پاره و یا استخوان قروا  
بافتح شتر ماده سخت پشت و دراز گوید آن قسا و بافتح و المد سختی دل و سخت دل شدن  
و قسا نام موضعی است قسطا بضم نام حکمی است صاحب کتابی که بهم بیام صنفتش خوانند و  
در سوید است تمام کتابی در حکام دین آتش برستی که یوفا حکیم ساخته بود قصبا بفتح و بلند  
بی دینبا و نیستان و او مفرد و جمع آمده است قضا بفتح بز شاخ شکسته قضا بفتح و بلند  
شتر ماده و گو سپند ماده گوش بریده قصبا بضم پایان و در تر قضا بالتحریک مرگ جسم  
نمازی که وقتش گذشته باشد و قضا بفتح و المد گوشت زمین و دوری و قضا بفتح و القش  
زره محکم قضا را یعنی بارادات خدا بغير قصد قضا یا بفتح حکم باو خبر قضا بفتح  
مرغی است که بیاری سنگ بخواره گویند قضا بفتح یا نندار و دایمی قضا بالتحریک پس سر  
پس گردن و قضا را در بعضی همیشه قللا بفتح و المد دشمنی و دشمن دشمن و قللا بالتحریک  
نام موضعی است قللایا بفتح قلبها و او جمع قلبیه است و آن معروف است که در بند کلمه  
سگوندت قلب ریا بفتح یعنی بیره که معنی آن زره است قلبت قلبت  
یعنی آتش قلب عتقا یعنی اقیح که معنی آن قانع تربیت قلبا بفتح فاجرن  
قلولا بفتح قاز یعنی لطیف قلبها بکسرتین ثقل زره و نقره و نحاس که بعد که ختن با  
و اقلبیا بمثل قما بفتح و المد خوار شدن و خورد و کمین شدن قما بفتح و المد شب  
روشن و قیل ماهتاب قما بفتح کزیمی یعنی و نیت و تیرا و کاریرا و قما بفتح و المد  
سخت سرخ شدن و قما بکسر توانگر شدن و خوشبو شدن و قتی و قما بکسر قابت و  
لفن مقصوره خوشنودی و قندیل ترسا یعنی آن قندیل که ترسایان در مجذبه  
سوزاند قنفا بفتح و المد زن خور و گوش قوا بفتح و القصر و بالمد دشت بسیار  
نشتک و جایی که در و باران بنبارد قوا بضم کیم و فتح دوم علی است که آنرا در فارسی بون

گویند و نیز بیان سیلان شدن سندی قور را بفتح سر می فرایند قیابا بفتح و اول علی است که بسیار است  
**فصل القاف مع الباء** **ق** قاب بفتح و در رسته بحان و خانه بحان و قیاب بحیره  
 مثله قاتل الکلب لثوب و منی است که از چشم در بزرگ نامند قاربت کشی خورد  
 و طلب کند و آب در شب قاصب نامی زن و بریده گوشت و روده و مانس رکن  
 قاضی با حنا و منقوطة شمشیر بریده و سر بریده که نهضت قالب بفتح لام کالبد و هم  
 آدمی و کالبد کشتن و سوزن و غیر آن و قالب بکسر لام خرامی سرخ قصاب بکسر قها  
 سیرا و قهای عمارت و اوج جمع قبه است و قبه بنا کرده نیز آورده و قیاب باضم  
 قیاب باضم سال آینده پس ازین سال که در رویم قیاب باضم و التشدید بیاب  
 سیانان و اوج جمع قیاب است و قیاب بکسر شیخ قوم و استخوان بیست و قیاب بفتح برین  
 و گوی کر سیان و قیاب مثله قیاب بفتحین باریک سیان شدن و باریکی قیاب  
 بفتح شیر غزده است قیاب بفتح شکر قیاب بفتح آواز کردن و ندان شیر  
 که بریم زند و قیاب بضمین مثله قیاب است باضم و التشدید بیاب  
 قیاب بفتحین پالان بر شتر نهادن و پالان شتر و مرد خور و قیاب بکسر رود شنا  
 و ساختن آبکش قیاب باضم سرفه خشک از هر یک شتر و مردم قیاب باضم  
 نزدیک شدن و نیام شمشیر و کار و در کسر اللغات است ظرفی که شمشیر باخلات در و  
 نهند و قد جهای که نزدیک باشد که پر شود از چیزی قیاب باضم نزدیک شدن و نزدیک  
 و در اصطلاح متصوفه قیاب عبارت است از وفا بعد سابق سیان حق و بنده یعنی  
 بشیر لغت طریقت را نگهدارد و بطریقت حقیقت را محافظت کند چنانکه لوی دم فراید بشیر  
 از حجاب نفس ظلمانی براه  $\times$  ناشوی شایسته قریب  $\times$  اینجه فرست اینجا پویست  $\times$  دوست ایرو آباد و دوست  
 قیاب حق دوی بود قیاب  $\times$  بی زبان خویشانی سوختن  $\times$  و قیاب بفتحین نام مطهری است و قیاب  
 بکسر و به تشدید پیر سال خورده قیاب باضم و بکسر شمشیر سخت و سخت بران که  
 استخوان به برود و قیاب مثله و قیاب باضم و بکسر و روشی را گویند قیاب بفتح  
 گا و پیر قیاب بفتح نزدیک و خویش قیاب بفتح سخت و خرامی خشک که در قیاب

خوردن ریزه شود قصب بالكسر دراز و سخت و قصب بفتح یکم کسر دوم آواز کردن و  
در صراح است رفتار آب قصب بالكسر زهر و مردی نفع و بفتح زهر دادن و آمیختن  
قصب بفتح جامه نو و تیغ تیز قصاب بفتح و لهشید گوشت پاره کننده و نی  
زنده و قصاب بالضم و لهشید فرما را بیاویند های نی و نامی زن قصاب بفتح و قصاب  
بفتح کبیر و های سوی و کلانی های سوی قصب الحبوب بفتح تین نوعی از خزما و قبیل نوعی  
از شکر و قبیل نوعی از شیرینی است و این منقول از میان ابن علیہ الرحمۃ و الغفران کذا فی القاموس  
اما شیخ سبانه قوام از میان ابن نقل میگردد قصب الحبوب آنرا گویند که شوهر مرزن را وزن  
می شوهرانی گل آگنده میزند که در سینه نولاسی نامند اما این معنی مناسب محل یافته نمی شود  
قصب بضم تین نی و جامه های بار یک کتان و حریر و چشمه هائیکه آب از آن بدر آید و  
در فرسنگ است که کمر بند و قصب بالضم بریدن و عیب کردن و قصب بالضم روده و معنی  
تنگنا و میان هم آمده است بر سبیل استعاره قصب بفتح سست تر و بالکسر و با دوم  
مفتوح گیاهی است که تنه ندارد و قصب بفتح ایر و نزه و شاخ و خست و تازنیانه و  
شمشیر برنده و ناقه رام شده قطاب بالكسر گریبان جامه و آمیختن و آمیخته قطاب  
بالضم و بفتح و الكسر بهتر و سپه سالار و میخی که بسیار بر سر آن میگردد و و چرخ و کونجی که ساکنین  
فرقدان است و مدار فلک بروی است و در اصطلاح ساکنان قطب و خورشاق قطب یکی و یکی است  
که او بهتر و مشربیل جمله اولیا است و نام او عبد الله است و دو وزیر دارد یکی را نام عبد الرب  
و جای او بر دست راست است قطب است او و ناظر در ملک دومی را نام عبد الملك جامی او بر دست  
چپ قطب است او و ناظر در ملک است و مرتبه او اعلی از عبد الرب است قطب بالضم مرد  
و مرغیست و نیز یک نوع از دیوانگی است قعب بفتح قدح چوبین بزرگ و مغال قعب  
بفتح و ما ضا و مشقوله نام مردی است که سنان ساختن قعب بفتح نام مردی و نون اول  
است قلاب بفتح و لهشید گرداننده و بدل کننده از سهره بنام سهره یعنی و غاباز و قلاب  
بالضم و تخفیف در و دل و بیماری کشنده شتر و قلاب بالضم و لهشید کبیر که در سینه برده گویند  
قلب عقر بفتح برقع و قبیل منزلی است از منازل قمر در برج عقرب قلب بفتح

دل و عقل و خالص و مغز چیرنی و میانه لشکر و منزلی است از منازل قمر و واز کوه چیرنی در ممالک  
 مستوفیه قلب جوهر نورانی مجر و هست و متوسط میان روح و نفس و باین جوهر تحقیق میساید بنام  
 حکما این جوهر نورانی را که قلب گفته اند نفس نامیده میگویند و نفس حیوانیه را هم قلب و حیوانند و این  
 متوسط میدانند میان او و بدن و قلب بفتحین باز گردیدن قلب و قلب بالضم مار و در سخن  
 و قلب بالکسر گرگ قلب بفتح چاه قنبر بالضم غلات ابر و نره آدمی و آب و سر  
 و قلب بالکسر و لثه دیکنبر و کنب گیاهی است که از آن رس سازند و قنبر آب بفتح  
 و بادال موقوف شراب و شربت و قنبر شرب یعنی سیاهی شب قوب بالفتح  
 چاه کردن و سگافتن مرغ بینه را و قوب بالضم چوزه مرغ و بچه سگ آبی قوب بفتح سپید  
 تیره رنگ و بچه گا و که سپید باشد و نیز کوه بزرگ +

فصل القاف مع التاء قابل مانند یعنی مهتر آدم علیه السلام و انسان کامل  
 قاصرات فرو خوا باشند گلان چشم از زنان قاشات عبادت کنندگان قانت کعبه  
 سوم فرمان برنده و دعا کننده در نماز و خاموشی قایم بر سخت یعنی جنگ نکرد و  
 عاجز آمدن قبه ز رفعت بالضم یعنی آسمان در شب که پرستاره شود قنات  
 بالفتح و لثه دیکنبر دروغ گوی و سخن چین قن بالفتح سپش چیدن و سخن چینی کردن  
 و خوشبو ساختن سخن بر سخنان و گل قنوت بالضم پاره های طلا و پاره های پرنیز که بریده  
 افتاده باشد قوت بالفتح و قوت بضمین خشک شدن خون بر یکدیگر و فرو مردن خون  
 در جراحت و تغیر شدن روی از اندوه قلمت بالفتح چاهسک و سناک که در کوه باسند و  
 آب دروگر آید و چشم خانه و قلات بالکسر جماعت و قلمت بالتحریک مهلاک شدن  
 قلم نیست یعنی حساب نیست قناعت بالکسر راضی شدن بانگ چیرنی و راضی شدن  
 به هر چه باشد روزیادت نحوستن قنوت بضمین فرمان و فرمان برداری کردن و در نماز و  
 خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعای است و قنوت بالفتح کار نیز با تیر یا مهره یا پشت  
 قوت بالضم روزی و علف بقدر حاجت قومی دست یعنی توانا و سخن باز  
 و غالب و الله اعلم بالصواب \*

تجربه نیاید که در کتب دیگر در بنیاد این کتب نیست

**فصل القاف مع الشاء** x قش بافتح فراهم آوردن و کشیدن قشیت بوزن شقیق مکنج ماهی است و قیل مار ماهی قعاش بافتح و لاء یا خد لغتم فی عنوقها قعیش بافتح بخشش بسیار است  
**فصل القاف مع الجیم** x ق و قج باضم و جیم فارسی گو سپندی که کو دکان بر آن سواری آموزند و نیز در بند سرزن و قوج باضم بشده ق قوالاج و باجیم فارسی جهیدن اسپ و قیل جست جست رفتن اسپ و قوالاج باضم و باجیم تازی بشده ق قلیج باضم و باجیم تازی چه بار ماهی که هر دو پایش از هم جدا بود و سر زانوهای سپین او که پیوسته باشند ق قلیج مکنج بافتح یعنی جنگ و ق قلیج بافتح تاز و کرشمه در آن کشیدن عشوق است از عاشق و ق قشوق بفتحین نام شهر است و ق قلیج بضم کیم و کسر سوم ز صحتی است در شکم که در سوز آزار با سوز نامند

**فصل القاف مع الحاء** x قاح بافتح عیب گوینده و سیاهی که در دندان پیدا شود قاح اسپ پیر و اسپ پنج ساله و شتر ماده است قاح شتر سبز و شتر و شتر که سر از آب بردارد و آب نخورد و قح باضم زشتی و زشت شدن قح بافتح نفرین کردن و دور کردن از چیزی نیکی قح کبک و این فارسی معرب است قلیج بافتح زشت و ظرف و استخوان مرفق قح باضم خالص و مخلص و ساده مرد و شکر قح قح بضم هر دو قاف استخوان گرداگرد بر و قیل استخوان است و سر و قح بافتح و پشت یک جنگ و یا چوب آتش زدن قح بفتحین کاسه و ظرف و قح بفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و طعنه زدن در شکر و آتش زدن و شکستن و قح باکسر تیر قرحه و قمار و بخشش و ضعیف در قمار قرض کنند قح بافتح چاهی که دست آب و رسد قح بافتح شوربالی که در تگ دیگر مانده باشد قح بافتح خالص از هر چیزی و آب پاک و صاف و زمین پال بی درخت و بی عمارت قح باضم و باضم ریش کردن و ریش خسته کردن و استقبال نمودن کسی بکار حق و قح باضم نام وادی است و قح بفتحین ریش شدن و ریش بر آوردن قح باکسر زمین کشاده و آفتاب رویه و قح قح بضمین نجس شدن ستور و استن شدن شتر ماده و نیز ریش قح بافتح جرات آورده شده قح بضم قاف و قح زاده جیمه نام کوهی است و نام شیطان

و از اینجا گویند قوس فتح یعنی کمان بهیچان کذا فی کثر اللغات و در صراح است فتح آریه  
یعنی آنچه پیدا شود بر برهوا سرخ و سبز شکل کمان و آنرا کمان سترم خوانند و قرخ بفتح کیم و سکون  
دو م بول سگ و فتح با کسر و یک فز یعنی آنچه بالا رود یک سجده اندازند برای خوشگویی آن  
بتاریش تابل خوانند که هیچ آن نوازیل است قفحیه با بفتح زنجیده شدن نفس از چیزی من الجمل  
قاف بفتحین ز روی دندان قماح با کسر اشتراکی که آب نخورد سبب روی و علت قفح  
بافتح گندم و است قفح ضمنین سر بر آوردن استر بعد از آب خوردن و دارو بر سر  
افشاندن قفح با ضم و الهمزة بی نوعی از کلید قفح با بفتح خم کردن خوب و غیر آن مانند  
چوگان کذا فی الصراح و سر بر داشتن استر آب خورنده بعد از آب خوردن کذا من مجلس  
قفح با بفتح ریم و زرواب

**فصل القاف مع الخاء** x قاصد جمع یعنی آفتاب و ماه تاب  
**ق** قاضی جمع یعنی مشیر می قضاخ با کسر زدن و زنن نحو بصورت و ذریه  
و قفح با بفتح باشد قفح با ضم و متاعوی است قفح با بفتح بانگ کردن استر زگره  
باشد و قفح باشد **ق** قلم جمع یعنی کت دست سخی و کریم **ق**  
**ق** قلم نه شالخ با ضم یعنی آسمان **ق** قنابل و قفح جمع یعنی آفتاب و است  
**فصل القاف مع الذال** x قاصد اسمی مبتدا **ق** قاصد اسمی مبتدا و کف  
پیک نیز آمده است قاصد ششم و هفتم و ذلی که از حیض کردن و زاییدن باز  
باشد **ق** قائم از ندی روز اند **ق** قاور و نام حلوانی است قاید شده  
و لشکرش یعنی کوه آفتاب با ضم نام پرنوشیروان که حلوان و کازروان بنا کرد و چهل سال  
در ملک ایران زمین پادشاهی داشت و بزرگچهر و پیر بزرگچهر که سوفز نام داشت  
او بودند و قیل نام درختی است خاروار که شتران آنرا میخورند و قاتلک است  
یعنی طاقت ندارد **ق** قحط در علم خانه افتاد یعنی عمر سیری نشد و دنیا نماند  
**ق** قدا و با ضم در شکم و با کسر پوستهایی که بزغال قدرالفتح و تشدید قاست و پوست  
بزغال و شکافتن و بریدن و دریدن بدراز و قد با تخفیف پسند آئیده و بدستی و بسیا

مردم و قد بالكسر والتشدید و ال جرم و كشول پوست و در صحاح بمعنی سیمه آمده است  
و برنخ و چوب آسکان قدید بالفتح گوشت سخت خشک کرده و جامه کهنه قرا و باضم  
کنه و سر پستان و سر قضیب اسپ و جمع او قر دان بالکسر است قر و بفتحین ششم بر چشم پدید  
و تکر شده بپشت ستور و ششم زبون و بر جفین ششم و قر و بفتح یکم و سکون دوم گردان  
روغن در خشک و قر و کسر یکم و سکون دوم همیون و پی و قر و جمع و قر و بفتح یکم و سکون دوم  
و هم رفته و بر هم نشسته و قرص گرم و سرد یعنی آفتاب و ماهتاب و قرص  
قرص چرغفت رود یعنی آفتاب قر و بالفتح بکنع سنگ است قر و بالضم نیز  
کو بهی تر قر مید بالکسر و تشدید راخت بخته و قر آخذ و قر آخذ بالفتح  
و پاکاف فارسی نوعی از اسلحه است که بهنگام جنگ در پوشند و قر و درویر کنند و درین سبب  
قرا گند گویند و بزبان هند انکر که گویند و گره اسن در وی کنند قصد بالفتح آسنگ  
و راه راست و نزویک شدن و آمدن قصید بالفتح مغزی که محکم و سخت باشد و گوشت  
حقاق یعنی گوشت خشک و قصیده های شعرف قطره دزد یعنی ابر که از دریا قطره  
می دزد و قعا و بالکسر منکوحه مرد و قعا و باضم علی است که در سر و ان شتر پیدا شود و  
سر و ان و سرین یک معنی دارد و سر و ان شاخ گاو و گوسفند و امثال آنرا هم گویند قعا بالفتح  
بعضی خرد بیان و کسانی که ایشان را کتاب دیوان نباشد و سستی و گرانی که در پیوند است  
و یای شتر و ستور شد و قعند بالکسر یکم و فتح دوم یعنی زغند است قع و بالفتح  
شتر که که لایق سوار شدن و قع و بفتحین نشستن قعید بالفتح نشسته و هم نشین و قد  
بالفتح آنکه بسر انگشتان رود و ستوری که بر سر هم رود این عیب است قلاید بالفتح شتر  
قلاوه در گردن گروها از پوست درخت برای هدیه که به معظمت و در تفسیر کشاف است که قلاید جمع  
قلا و دست و قلاوه بالکسر گردن بند و آن مثل پوست درخت و غیر آن چیزی که در گردن  
شتر قربانی کنند در کعبه و آن علامت هدیه است قلد بالفتح دست برنجن نقره که گفته  
باشد یعنی تافته شده و باشد مانند سیمان و نیز رشته تافتن و بالکسر ربع روز و شب و  
نوبت آب در چهار روز یکی قاقند بالکسر زاک سپید و قیل زاک سبزه قلم و کشید

یعنی محو کرد و نیست ساخت قلید بالفتح رسیمان قمد بصفتین و به بشد یدوال قوی و استغوا  
 و ایر سخت فنا و بالفتح و التشدید شکر ریز قند بالفتح شکر و در خراسان و بیارس از  
 نبات مصری خوب تر میشود و قند ولایت مارا آنجا قند نیکویند و این فقیر سچیم خود دیده است  
 که شکر چینی را صاف کنند و مثل کوزه و لوزیات راست کنند و چون در صحنک چینی بدانند  
 و بر سر آن آب ریزند فی الحال در گذر آید و قند ز آرنده باضم یعنی شب آرنده  
 قندید بالکسر خمرای شراب قواید بالفتح بنیادها و دستورها و زنان شسته و زنان  
 بغایت پیر که از حیض کردن و شوی کردن باز ستاده باشند قو و بالفتح یکم و سکون و م  
 اسپ و کشیدن ستور و سپ و جز آن و قو و بفتحین قصاص کردن و دراز کردن و دراز  
 پشت شدن قها و بالکسر نام موضعی است قهد بالفتح سپید تیره رنگ قیا و بالکسر  
 استور را بوی کشند و نیز کشیدن قید بالفتح بند و قیو و بصفتین جمع و نیز قید نام اسپ  
 معروف و دوال که سرهای پالان و خوی گیر هم فرا گیر و قیل بالکسر مقدار و اندازه و  
 قید بند بالفتح حصار و قلعه و این منقول از میان ابن است حمة الله تعالی

فصل القاف مع الذال قذ بالفتح بریدن پرتیر و پیر بر تیر نهادن و قذ بالضم تیر یا  
 بی پروا جمع اقد است و قذا و بالکسر جمع اجمع قذ و بالضم پرتیر یا و اجمع قذ است  
 و قذ بالضم پرتیر قنا قذ خارشپتان قنقذ بالضم و الفتح انفا و ضمها خارشپت و  
 پس گوش شتر و نام موضعی است و مکانی که در وی گیاه بسیار دید

فصل القاف مع الراء x قاتر نیکو ساخته و گوشت خوشبوی قادر توانا قار  
 آرام گیرنده و سرد و در فرزند است قار نام داروی است که بر خیک و کشتی مانند تا حکم  
 شود و آب در و نرود و انوری یعنی سپید استعمال کرده است یعنی ضد قیری سیاه قاشو  
 شوم یعنی نامبارک و نام اسپ اخیر از جمله اسپان که بدعوی تازند قاصر آب سرد  
 و عاجز و فرو گذارنده پرده چشم فر خواننده و کوتاه و کوتاهی قاطر چکنده و چکاننده  
 قاهر قهر کننده و شکننده قبر بالفتح گور و گور کردن و قبو بصفتین جمع قنار بضم بوی عود  
 و بوی گوشت بریان و بوی طعام دیگر قشر بفتحین خبارهای سیاه و نشانهای که برو

پیدا شود و اوج قتره است بفتح تین کرد و غبار و قتره بالکسر نوعی از پیکان تیر و قتره بالضم هم  
گوشته قتره بفتح جلیل و ترک آرنده نفقه بر عیال و قتره بضم تین نفقه بر عیال تنگ  
گردن و بریان کردن گوشت و بوی آن قنیر بفتح پیری و بیخ زره قحطار بفتح کوسپند  
گش قحتر بفتح مرد پیر و شتر زره قدر بضم شتر گشن و طبایخ و خوان سالار و نام شخصی  
که ناقه صالح را بی کرد قدر بفتح اندازه و مقدار یعنی آلت اندازه کردن و قدر بفتح تیر  
تقدیر کردن حق چیز را و آفریدن و نوشتن و تواناشدن و قدر بالکسر دیگر و قدر  
بضم تین جمع و قدر بفتح توانا و آنچه در دیگر سخته باشند قدر بفتح تین پدید شدن و  
پلیدی قدر بفتح زنی که از مرداری و پلیدی دور باشد و از فسق پرهیزد و قدر بفتح  
آرام دادن و آرام گرفتن و سرگشتن و آرامگاه کما قوله تعالی *ثم جعلناک نطفة فی قرار*  
*سکین* قرار بضم نام آبی است و نیک آواز و قرار بفتح آوازهای کبوتران و آواز شکم  
قرار بفتح سرد و هوج و چوزه و روزی که بعد از روز قرآن است و در صراح است که آب سرد  
ریختن و در مجلس است قرض در گوش افکندن و قرض بضم سر ما و قرارگاه قرار بفتح کبوتر  
بغدادی و قبیل شتر روشن آواز قرار بفتح پیر این زن کوزین هموار قرار بفتح شتر  
بلیل قرار بضم هر دو قاف کشتی دراز قرار بفتح آب خنک ای سرد و قرار بضم تین  
روشن شدن چشم از شادی و آرام گرفتن و قرار بفتح نوعی از پرندگان و زنده  
سیاه و ام که بدان شکار کنند و ام سبز این ملک شاه با شاه خراسان و قرار بضم بشله قریر  
بفتح خنک شدن چشم و روشن شدن چشم قسیر بفتح به ستم بر کاری دشمن و نام قبیل است  
قسور بفتح شیر درنده و نام گیاهی است قشتر بالکسر پوست و بفتح پوست پاره کردن  
قشیر بضم یکم فتح و هم نام شخصی و قصار بفتح و اضم پایان کار و قصار بالکسر جمع  
قصر یعنی کوتاه و قصار بفتح و تشدید گاذر یعنی جامه شومی قصر بفتح یکم و ستون و هم  
کوشکای بنا بلند و باز داشتن و بازگردیدن و نماز چهار کعبتی را بد و لغت گردن و  
قصر بفتح تین بچهار گردنها و علی است که در سج گردن پیدا شود و او مفرد جمع آمده است  
و قصر بفتح یکم و ستون دوم کوتاهی و کوتاه شدن قصور بضم تین از کاری باز ماندن

لا تفرحوا بقرآننا ان ینزلنا الیکم کتوبا من السماء

و قصر بفتح یکم و ستون

عاجز شدن و شبانگاه شدن قصیر بالفتح کوتاه و قصار بالفتح کوتاه و قصار بالفتح و کثیر جمع و نیز قصیر ایسی که از غیزی پیش خود بسته دارند و بچراغ گذارند و زنی که بجان باز داشته و مانند تابیر و ن آید قطار بالکسر جماعت شتران و بار آنها و در صلح است قطار بالکسر جماعت و یک رشته شتران که ده شتر باشند قطر بالفتح باران و قطره های و قطر آن شتر مالیدن و قطر بالضم کرانه و گوشه و جوی که از وی بخور سازند یعنی چوب عود که در بند آنرا اگر گویند و قطر بالکسر ملس گداخته و نوعی از جامه پرده و نیز نوعی است از پیکان تیر قطره بالکسر بار یک پوستی که بر استخوان خرما باشد و نام سگ احباب که هفت قطره بر بتمتین رفتن قحط رنگ چیزی و سخاک و کاویدن بزنج و قح و بر کردن رخت از بجز بقعه چیزی رسیدن قعس بالفتح سخت و سطر و شگرت قفار بالفتح نان و نانخورش و در کثر اللغات است که این تپی قفا چیر وزن مشابه روی خوب نام و نصاب قفا هیر با های هو در است و معنی آن چو است قفر بالفتح در یکی کسی رفتن و بی روی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه و قفار بالکسر جمع و قفر بفتحین اندک گوشت شدن و قفر بضم قاف فتح فابعضی است و قفر بالضم و روی است قفند بفتحین مرد پیر و مرد و شکل قفیر بالفتح زنبیل فلک و قلا و ورکلاهما بالفتح راهبر و قیل سوارانی که بیرون لشکر باشند و محافظت لشکر و پاسبانند و قلا و زو قلا و زو مثل این لفظ ترکی است ف قلب شیر یعنی ریش که بتازیش جرحت گویند و نیز ریش که بتازیش لحمیه نامند ف قلعه بندر نام قلعه ایست بالای کوه در شیب از قلقطار بالفتح یعنی زاگ زو ف قلندر بالفتح آنرا گویند که او را تجرید و قفرید از کونین باشد و اگر ذره بکونین و ایل آن میل دارد و از اهل غرور است و از مذہب قلندر و در و قلندر عبارت از ذاتی است که از نفوس و شکال عالی و آمال بی سعادت می مجرود و با صفا گشته باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در پیچید و از همه دست بردارند بدل و جان از همه بریده طالب جمال جلال حق شده و بدخترت رسیده و از گفتار ایشان است بعیت عالم همه بطائفه صدونیان پرست x بسیار باشد از چنان یک قلندر

و فرق میان قلندر و ملاستی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بحال دارد و در تحریب عادت و عبادت کوشد و ملاستی آنرا گویند که در کتم عبادت کوشد یعنی هیچ چیزی از اظهار نکند و هیچ شری نپوشد بلیت ابوعلی راه ملاست راه مردان خداست x چه شود بار ملاست که بگردن به بریم x و صوفی آنست که هملا دل او مشغول بخلق نشود و التفات بر او و قبول شان نکند و مرتبه صوفی از همه بلند ترست زیرا که با وجود تجرید و تفرید او را دست و پایی در حضرت رسول صلعم است و قدم بر قدم حضرت رسول می بندد و میرود و تجرد و وحدت دم بدم می کوشد و لغزه هبل من فریدی کند چون الصوفی هو الله آمده محل گفتگو نماید بلیت صوفیان در رمی و وحید کنند و عنکبوتان مگس قدید کنند و چهار بالکسر باز آرون و بازمی و چیزی باختن چه نزد و چه شطرنج و چه پاسه و چه غیره و در فرهنگ چهار نام شهرست در زمین هند که متاع وی عود قماری و طاکوس و عنبر بود و قیسر بالکسر بمثلک و قنبر نام ماه و سپید شدن و خیره شدن چشم از دیدن ابرو و قمر بفتح کیم و سکون دوم غالب شدن بر کس بقمار باختن قمرط بالکسر آنچه کتاب درویند و قماطر بالفتح جمع قمرطیر بالفتح روز سخت و سرمای سخت و قماطر بالضم بمثلک قنبر بالفتح نام شهرست قنبر بالفتح نام شخصی و نام غلام امیر المومنین علی که مذهب و قنبر بالضم نام مرغی است که آنرا قنبر هم گویند و آنرا قنذرتیغدار بالضم یعنی پوستین تا بدار قنطار بالکسر پوست گاو و پیراز فقره و نیاز و بعضی گویند صد و بست من زرو یا فقره و قناطر جمع و قیل جمع قنطره قنطیر بالکسر سختی زمانه و بلا قواریر بالفتح شیشهها و اوج جمع قاروره است چهار بالفتح و لنتشید شکند که کامها قنصر بالفتح فرو شکستن و خوار کردن و غلبه کردن کبیری و خیره شدن قنصر بالفتح و به تشدید را سنگ سخت و قنصر بمثلک قیسر بالکسر چیزی است که بزنجبک کشتی و غیر آن باشد نامحکم شود و آب در زرد و بیاب از آن بیرون نیاید و در فرهنگ است قیسر بالکسر سیاه و نیز روغنی است سیاه که شتران گرگین را مانند قیصر بالفتح بادشاه روم هر که باشد قیصر بالفتح نام شهرست برابر چین نزدیک دریا خضر و قیل نام کوهی است در هند

فصل القاف مع الزاء x ف قاز بط و قیل پرنده است آبی که اندکی پرو و

و قیقا ز بمشله و قایم انداز معنی قایم دارند و بازی شطرنج قحاز بالفتح و بالضم بسیار  
گویند قحمر بالفتح بر جستن و بی آرام شدن و بی آرامی و از دست افتادن نیز در وقت  
انداختن قرمز بضم قاف و با چا پلوس و فریبنده و او معرب کریم است و قمر  
بضم قاف و سیم ریگ کسبی و قیل جنبی از قطیفه که بغایت سرخ باشد قمر بالفتح و التشدید  
کینوع افزیش است و در هند قمر گویند و پر پیزگاری کردن و مرد پر پیزگار و نفرت کردن  
از چیزی و در ترکی قمر بضم کران بهما قفا ز بضم و التشدید و ستانه که زنان در دست کنند  
و بعضی مردان هم در دست کنند قفا و ز بالفتح بر قها قفر بالفتح بر جستن قفیز بالفتح  
گیلی معروف است یعنی بیانه قمر بالتحریک مرد فرومایه که در چیزی نباشد و قمر بالکسر  
جامه های سبز و سیاهان قند ز بضم نام ولایتی است و نیز پوستینی است اسوت  
سلطین و ملوک که بیشتر از حد و ظلمات آرند و در قنیه است که نام جانور است کوتاه از  
سگ که در زمین ترکستان بویز شیراب گویند قراقیر بالفتح قدحهای کوچک و اوج قاقوزه  
است قوز بالفتح ریگ پشته خورد قهر بالکسر یک نوع جامه است

**فصل القاف مع السین** x قابوس کنیه یحیی بن سنان که سرش بود قارس  
فسرده قاس مقدار و اندازه و در فرهنگ یعنی ابرو است قاموس سیانه نو یا قاس  
بالضم آفتاب قلبین بفتحین باره آتش و قیل شعله آتش و گشتی نر کردن و قس بضم کیم  
و سکون دوم آتش گرفتن و آتش زدن و آتش کی دادن و علم آموختن و علم آموزانیدن  
و ق قبله گاه مجوس یعنی آتش و بت قبلیس بالفتح سبک و آهسته گشتی کنند  
قداس بالضم گوی نقره و غوزه نقره قدس بضم تین و بضم کیم و سکون دوم پاک پاک  
بودن و پاکی و نیز قدس گوی بزرگ ترین بخار است قد موس بالضم بهتر و دیرینه قدوس  
بضم تین مع التشدید بغایت پاک و این صفت خاصه حق تعالی جل شانہ و عم نواله است نیز نامی  
نامها و خدا تعالی قریوس بالتحریک پیش گوهره زین و قریوس بالضم نیز لغت است  
قرس بالفتح سرماهی سخت و سردن آب قرطاس بالضم و التشدید کاغذ و پداف تیز  
قرقوس بالفتح بیابان فراخ قرقس بکسر بر دو قاف پشته ریزه قرناس بالضم بینی کوه

یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد قریب بالفتح فسرده قساس بالضم کوهی است و شیر  
 قساسی منسوب بسویت کنانی الصراح و در کتب اللغات است قساس نام موضعی است که معان آن  
 است در دیار ارمنه قس بالفتح جستن چیزی و در پی آن رفتن و سخن چینی کردن امام ترسیان  
 در علم و در دین و قیس بمشکه و قس بالضم نام حلیم عرب قسطاس بالضم و الکسر کریان ترازو و  
 ترازوی یک پله را گویند و بجای پلک دو م صنفه بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند قسقل  
 بالفتح رفتار شتاب و سهو و بهنهای و گرسنگی سخت و سرمای سخت و نام گیاهی است  
 قسقیس بالکسر رفتار پیوسته قسیس بالکسر و التشدیدا امام ترسیان قسقل بالفتح یکم و سکون  
 دوم شراب بوی ناک و خالگندیده و قس بالتحریک سینه بیرون آمدن در آمدن پشت و قس  
 بالفتح یکم و کسر دوم آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قسقل بالفتح مردن و بزور گرفتن  
 و بزور کشیدن من لجل و قس بالتحریک در فارسی کوفجان و قسص بصاد نیز درین لغت است  
 و قس و قسوس بالضم یکم و سوم جانور سیت خوش آواز که در سنقار سه صد و شصت  
 سوراخ دارد و هزار سال بزید و چون هنگام موتش قریب برسد هزار پستتوره بهیزم جمع کند و  
 مقابل بنشینند و از هر سوراخ آوازی لطیف و دگرگون برآید و از سماع آن آوازها مست گردد  
 و از غایتستی بزدن گیرد و چندانکه از پیرهای او آتش خیزد و دران بهیزم افتد و با بهیزم هم  
 سوخته گردد و خاکر شود و چون باران بارد حق تعالی ازان خاکستر بینه پیدا آرد و ازان بینه  
 باز مثل آن جانور بیرون آید قلاس بالضم دریای است که کف اندازد قلاش و قلاشیس  
 کلاهما بالفتح این برد جمع قلنسوه اند یعنی کلاه قلاس بالفتح توفی کردن و بسیمان مسطح  
 بسیمان کشتی و بکرانه بیرون انداختن چوب آب او جام شراب را از پیری کف بر آوردن  
 شراب و قلاشیس بالفتح ناک سنج قلیدس بالضم یکم و کسر چهارم نام کتابی است  
 در علم حکمت که بنام صنفش خوانند قحاس بالفتح خواص یعنی در آب فرو رنده قمس بالفتح  
 عوطه خوردن و عوطه دادن در آب جنبیدن بچه در شکم مادر او متعدی و لازم آمده است  
 قس بالکسر اصل چیزی و اصل بزرگ قواس بالفتح و التشدید کمان گر قوس بالفتح کمان  
 و نام برخی است از بروج آسمان و قوس بالضم صومعه رهبان و خلوتخانه قوسن بالضم یکم و

فتح سوم سر خود آهین و استخوان که در میان هر دو گوش اسپست قیاس بالکسر چیز  
 را بر چیزی اندازه کرون و گمان با و اندازه با و او مفرد و جمع آمده است قیس بالفتح اندازه  
 و چیزی را بر چیزی اندازه کردن و نام عاشق لیلی هم هست که او را مجنون خوانند و نیز نام کریمی که او را  
 قیس ساعده گفتندی ف قیاموس بالفتح بهوشیاری

**فصل القاف مع اشین و قاضی اوش** با و او فارسی یکی از خواهندگان  
 که با طایفه الجیل گریه میکردی قرشش بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و گرد آوردن و  
 قرشش + بالفتح قلق یعنی خلبان و دغدغه و بیقراری قریشش بالضم نام قبیله است از عرب که حضرت  
 رسالت پناه محمد صلی الله علیه و سلم منسوب است قرشش بالفتح بعد از لغز می فرید و نیکو بین  
 قشمش بالکسر کشمش و این عرب است قشش بالفتح فراهم آوردن و بستم کشیدن و بازگردانیدن  
 سرچوب بسوی خود و بیرون کشیدن قلاش بالفتح و استشدید مجرد از هر دو عالم و لوند بی تنگ  
 و نام دور اصطلاح سالکان قلاش آنرا گویند که از تجلی هیچ طریق بیشتر شود و در بدم بحر و حد  
 نوتش و نغره هل من مزید زنده لیت بحر و حدت را جمالی نوش گردد چاکس ندید او را گزان می  
 جوش کرد و ف قلب لیش یعنی شیرای اسد و شیر یعنی لبن و قلاشش  
 بالضم رستنی است چون که در وترب و ازان ناخوشش و نخته میخورند و در بند آنرا روئی بجا گویند  
 و قلاشش بالضم بهوده و هرزه و یاوه و قلم در گش یعنی دورکن و محوکن و از  
 خطا بگیر قلاشش بالضم حنت و متاع خانه و خار و خاشاک جمع شده و هر چیزهای که در هم  
 آورده شده باشد قشش بالفتح فراهم آوردن و گرد کردن از هر چیزی قوشش بالضم  
 خوردان نام عرب کوچک است و در مجل است که اسپک شتر جنیبت در برابر سوار شده

**فصل القاف مع الصاد + قارص** شیر آشامیدن که زبان را گرد قاص بالضم  
 قصه خوان قارص آب بلند برآمده و ناقص اهرم گویند قانص شکار باز قبص بالضم  
 یکم و سکون و دم بسرا گشتان چیزی گرفتن قبص بفتحین علی است که در جگر پیدا شود از خوردن  
 سوز و خرماء آب بلند شدن میان هر و سبک شدن و خرم شدن و قبص بالکسر عدد بسیار از  
 و قبوس بالفتح اسپ که در رفتار کنار هم بر زمین نهاده قارص بالضم و استشدید با لونه یعنی سینه است

وقیل شکوفه قرص بالضم کلچیه و گرده نان و قرص بفتح بچکال گرفتن و بچکال بردن و گزیدن  
 لیک و زواله بریدن از خمیر یعنی غنده آرد خمیر کرده که در هند پیره گویند قرصه موصل لضم  
 خانه زمین کند که در گرمی رست کنند در هند پنگره گویند قضا ص بالکسر کشنده لایعین  
 بازگشتن و جرحت کردن بعوض جرحت و آنچه داده باشی بازستاندن و قضا ص بالضم و لغت  
 و الکسر نهایت سرو از آنجا که میروید و قص بالفتح سر سینه گوسفند و جز آن و سوسینه چنان  
 و سوی بریدن و نزدیک شدن مرگ قصص بفتحین سخن و حکایت و قصص بالکسر حکایتها  
 و اوج قصه است قصصا ص بفتح مار فعی و شیرخان قضا ص بالضم زخمی است که  
 گوسپند را پیدا شود و شتاب ببرد و قصص بفتحین ناگه مردن و قصص بفتح مردن برجا  
 بی جنبیدن برسیدن تیر و جز آن و مرگ ناگهانی و قصص بفتحین مشهور یعنی مرغ وحشی درو کنند  
 و سبک شدن و نشاط کردن و قفص بفتح یکم و سکون دوم بر بستن و دست و پا نچینیم بستن  
 قلاص بفتح و لثدی آب بلند بر آمده و آب در چاه گرد آمده و قلیص بفتح بمشله قما ص  
 بالکسر جهنگی و حرکت دادن موج در یاقشتی را و بر بستن اسپ جز آن و بنشاط دویدن اسپ  
 و قفص بفتح بمشله قمیص بفتح پیر این قناص بفتح و لثدی صیاد و شکار باز قفص  
 بفتحین شکار قوارص بفتح سختیا و درختی قواص بفتح چینه و اسباب مرغان رویا  
 مرغان و اوج قانصه است قواص چینه دان مرغ قیص بفتح دندان افتادن ازین  
 فصل القاف مع اضداد + قالص قبض کننده ارواح و تنگ کننده روزی قبض  
 است که گاه مردم بی چیزی ناخوش شود و بسط است که مردم بی سببی خوش شود +  
 قبض بفتح یکم و سکون دوم تنگ گرفتن و تنگ کردن و گرفتن به پنجه و گرفتن ملک در اصطلاح  
 مستوفی قبض و بسط ازین مثنوی معلوم باید کرد مثنوی در محبت چون زدی گام نخست +  
 قبض و بسط از گردش احوال است به توحی که بر جانان رسد به بیدلان را مژده دران  
 و قبض بفتحین مال که از کسی فر گرفته باشد و بتصرف خود آورد قبض بفتح تیز رفتن و  
 بالضم ریزه های هند و سیم و قراض بالکسر بکیر قرض کردن و ملل کسی دادن تا تجارت کند  
 سود و بیگرت باشد قرب فرا یض قرب یکون بحق فیه ظاهر و لعید باطن و بهنکی حضرت

عبد الرحمن جامی قدس سره لغز نیا این عبارت آورده است که قریب ایض آنرا گویند که حق تعالی  
 سالک و فاعل مد رک باشد و بنده با قوی و عضوا و جوارح خود بمنزله الهه وی آیین اشارت بیان  
 مرتبه است که ان الله قال علی لسان نبیته او عبده سمیع الله لمن حده وان الحق لیطلق علی  
 لسان عمره قرص بالفتح و اکسر و ام و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بر بیز و گذشتن  
 و شعر گفتن و مردن و قرص بالفتح شعر و شفشقه است که از حلق بدر آید قرص بالفتح و لهت شد  
 خوردن طعام که در آن سنگریزه باشد و فروراندن سپ کبری و نیز قرص بالفتح همچو خاکی که بر  
 چیز و قالین افتاده باشد قفص بفتح تین سنگریزه با قفص بفتح یکم و کسر دوم طعامی کردن  
 سنگریزه باشد و قفص بفتح تین در مصادرا سیخته شدن طعام بسنگریزه و بکارت این کار  
 و سوراخ کردن مروارید و هم قفص بالفتح همه قعص بالفتح جنبانیدن چوب را چوب خام کردن  
 قبض بالفتح پوست تخم مسرع \*

فصل القاف مع الطاء : قاسط داد و دهنده و ستم کننده و از حق برگزیده و این  
 از لغات الاضداد است قانظ نا امید قباط بالضم و لهتشدید جلوی خالص یعنی جلوی  
 شکر خالص قبط بالکسر اول مصر صلی و قبطی منسوب کوبیت و قبط بالفتح فراهم آوردن  
 و قبط بالضم و التشدید بنده قحط بالفتح باز ستاده شدن باران روزی یعنی خشک سالی  
 و قحوظ بضم تین بنده قراط بالکسر گوشواره یا شعله آتش چراغ قرط بالضم گوشواره  
 قوطه و قراط جمع قرطاط بالضم جل شتر که پالان بر بالا او فند قرطیط بالکسر سختی و حادثه  
 زمانه قسط بالکسر بهره و نصیب و داد و عدل و پیمان نیست که نیم صاع باشد و قسط بالضم  
 دارومی دار و نیست خوشبوی و نصف صاع قسوط بضم تین بیدادی قطاط بالفتح  
 و تخفیف پائیدان شونده و قطاط بالفتح و به تشدید طاء اول مرد و خراط یعنی حقه گر و قطاط  
 بالکسر گریه یا نر قراط بالفتح و لهتشدید سر قلم زدن و به پنهان بریدن چیزی و گران شدن نرخ  
 و قوط بالفتح و بسکون طاء پس پائیدان شونده و کنایت کننده و قوط بالفتح و به تشدید طاء  
 مضموم یعنی هرگز و قوط بالکسر گریه نر و بخش و نصیب کتاب نامه و قوط بالکسر جمع آن  
 قوط بفتح تین جبر شدن موی و سخت مرغول و موی مجید قوط بالکسر هر دو قاف گریه و

و باران خور و قنوط بفتح یکم و ضم دو م نامها و کتابهای حساب قنوط بفتح سخت گرفتار و تنگ گرفتن کسی و ضد قنوط بفتح سفا و کردن مزع ماده را کذا فی الصلح و در کثر اللغات است قنوط بر رفتن بزیر بر بزاده برای جماع قنوط بفتح بر سیمانی که بآن دست پای چرخ بندند و آنچه کودک را بآن بندند در گهواره قنوط بفتح جماع کردن مزع ماده او دست پای گویند بر سیمان بستن و کودک را در گهواره بر سیمان بستن قنوط بفتح آنچه بهم بندند پهنای خانه های بی رازر سیمان و مثل آن قنوط بفتح سال تمام قنوط بفتح یکم و ضم دو م نامید و قنوط لفظ بتیاز نامید شدن قنوط بفتح رسته گویند نکل و قنوط جمع قنوط بفتح نیم دانگ و در حاشیه کثر اللغات نوشته است که قنوط یک جزو چهارمست و در قنیه است که سه نیم جزو قنوط است

**فصل القاف مع الظاء** بد قنوط بفتح چینه برگ سلم قنوط بفتح تین برگ سلم که بوی پوست پیرایند یعنی بوی دباغت و دهند در ولایت مین و قنوط بفتح پلک درخت سلم و دباغت کردن و پلک درخت سلم چیدن و ستودن قنوط بفتح سخت گرم شدن و بگرمای تابستان بجای مقام کردن و تابستان و سخنی گرمای تابستان گرامی سخت

**فصل القاف مع العین** قنوط برنده و شیر ترش قنوط زمین هموار قنوط کوبنده قنوط بانگ چیز راضی شونده و خوب رسد و قنوط بفتح و قنوط بضمین و قنوط بفتح بکنده قنوط باضم بانگ کردن خوک و سر بگردان فرود بردن خارشپت و سرد گریبان جامه نشین مردم و پیای نفس زدن و نام پیمان بزرگ و نام شخصی و قنوط بفتح و قنوط بضمین بکنده قنوط بفتح یکم و سکون دو م باز و پشت کسی را از کسی و لگام سپ باز کشیدن و عنان زدن سپ او متاع بفتح تین ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن و قنوط بفتح یکم و سکون دو م سپ ترسناک قنوط بضمین سپی که لگام او باز باید زدن و نیکو بر او رود و در صلح است سپی که حاجت آید او را بر زبان زدن تا باز است قنوط بفتح یکم و سکون دو م و با ذال منقوله بهیچ وجه گفتن و محش و شام اول و قنوط بفتح تین سخن بهیچ وجه و پلیدی زبان قنوط بفتح جماع کردن شتر و گاؤ و با یکدیگر قنوط زدن و شمشیر زدن و قنوط بفتح و لگام سپ و سخت صلب قنوط بفتح زن جمعا و گول قنوط بفتح یکم و سکون دو م کوفتن و رؤسها بر کردن و جماع کردن چاروا و کدوی تلخ و فال زدن

بقصره و قرع بفتح تین ریزنده مومی شدن و هشی شدن سر از مومی بعلتی و بمشاورت کار ناکردن  
 بعد از قبول مشاورت و قرع بفتح یکم و کسر دوم آنکه بمشاورت کار نماند بعد از آن که مشاورت  
 را قبول کرده باشد و خالی شدن درگاه از مردم خدم قرع بفتح برگزیده و بیشتر نزو آدمی است  
 قرع بفتح تین و بزار منقوطه پارهای بر تنگ و شتران خورد و سپی و ده گفتن و بعضی مومی سر  
 کوک ترشیده شدن بعضی مومی گذشته شدن و این مهنی در شرع است قرع و بعضی تین  
 بشتاب فتن و از چیزی اگر بختن قشع بفتح و ابرودن ابر و اندود و پراکنده کردن و بروک  
 افکندن پوست خشک و قشع بفتح تین ثابت نماندن بر کار و خشک شدن قشع بکسر یکم  
 و فتح دوم پوستهای خشک و خانه از پوست قشع با کسر کاسها و قطع با کسر بمثله و این  
 هر دو لغت جمع مقصده اند قشع بفتح سپس کشتن و نیک خانیدن و تشنگی نشانیدن قشع بفتح  
 کوک خورد و زبون که کلان نشود و قشع بفتح و باصنا و منقوطه و شکستن قشع باضم و تین  
 پرندگان و قطع الطریق راه زنان و قطع بفتح شکستن از چوب بریده شدن و سپری شدن  
 و قطع بعضی تین بمثله قطع بفتح بریدن و قطع باضم پیاپی نفس زدن و بر افتادن بر کس  
 و دمه و قطع با کسر تاریکی آخر شب و پیکان پهن قشع بفتح رمه گوسپند و گاو و تازیان و  
 سست قشع با کسر سخت آواز کردن و آواز سلاح و رفتن در زمین و بفتح نام راهی است  
 که از اجاب کوفه میروند و راه دشوار و نام بی است و تپ لرزه قشع بفتح آوازی پیاپی  
 و موضعهای است از بلاد قیس قشع باضم هر دو قاف نام مرغی است پسیه دراز منقار پوسه  
 سیاه و سپید را گویند قشع باضم آب غلیظ و تلخ قشع بفتح تین کسانی که نگشتن یا این  
 باز گردیده باشد و قشع بفتح انگشت پای باز گردیدن و در کشیده شدن دست و پای و جز  
 آن قشع باضم و پشتید عملدار و سر تنگ و عوان احدی پیش لایدخل الجنة قشع و قشع  
 باضم و تخفیف گلی که نجوشد و ترکیده شود و علتی است که اکثر در دهن کو در کان پیدا شود قشع  
 با کسر بادبان گشتی و قشع با کسر جمع و قشع با کسر گویند و قشع بفتح تین شبان و نام  
 معدنی است که از وی ارزیر خالص خیزد و قشع بفتح تین ابر پارهای بزرگ و قشع بفتح یکم و  
 دوم بی آرام قشع با کسر گل که خشک شود و بر زمین ترقد و پراکنده شود قشع بفتح یکم و

سکون دوم بجمود زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و آنچه روغن در او کینند و قمع بکسر قاف و  
 فتح میم بمشله و قمع بفتح تین دانه بر آوردن پلاک چشم و دانه مانند آن که بر کنار پلاک چشم بر می آید  
 سر کویان شتر و مگس که بود و بزرگ و قمع بکسر کیم و سکون دوم دنباله خرما و انگور که بجز سب  
 و انگور پیوسته است و غلاف خرما و سرخنورها که تنگ باشد قنایع بالفتح و با ذال منقوط  
 سخنان زشت و سپوده و زشتیها و بیهودگیها و او سفرد و جمع آمده است قنایع بالکسر طبق  
 هدیه و دهنی و قیل نوعی از منقعه زن و قنایع بالکسر و با ذال منقوطه بمشله قنایع بالضم و یون  
 قنایع بالکسر طبق بزرگ چوب خرما و باندک چیزی رضی شدن و قنایع بالفتح باز گردن و بطرف  
 میل نمودن قنایع بضم تین چیزی از کسی خودستن و رام شدن و بهر چه پیش رضی شدن باز کرد  
 چیزی رضی شونده قنایع بالفتح سختیها و آیههای قرآن شریفی که برای دفع شر جن خوانند  
 قنایع بالضم بر رفتن شتر زبر باده و قنایع بالکسر بمشله و قنایع بالفتح موضعی که خرما یا گندم  
 بر آن اندازند تا خشک شود و الله اعلم

### فصل القاف مع الفاء بد قاصه باران سخت و درشت قاصه شکننده

و با و سخت و رعد سخت آواز قاصه باران سخت درشت قاف حرفی معروف است  
 و کوهی است از زبرجد که برگرد تمام زمین عالم است و پانصد فرسنگ بالای و سیست گرد  
 برگرد آب دارد و چون آفتاب بروی تابد شعاع سبزی بر آب آید و غشاس شود و آسمان را  
 لا جو رو نماید و اگر نه رنگ آسمان سبزیست بلکه آسمان نهایت سپید است و نیز اشارت  
 بسوی آن قاف است که در قرآن مجید در سوره حم عسق است و آن عبارت از مرتبه خفنی است  
 و قالی باف جامه خانه باف را گویند قالی باف پیروپی شناس قحاف  
 بالکسر خمر یعنی شراب قحاف بالضم سیل بزرگ که همه را برد قحاف بالکسر سخنان کسری  
 زدن و با سخنان سر رسیدن چیزی قذاف بالکسر تیزی رفتار قذوف بفتح تین و ضمیر  
 دور اندازنده مردم و دور قذوف بالضم کیم و فتح دوم کنگره نامی قلعه و او جمع قذوف است و قذوف  
 بالضم کنگره و سر کوه و قذوف بفتح کیم و سکون دوم سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن  
 قذوف و قذیف کلابها بالفتح دور قراف بالکسر آینه ختن و مجامعت کردن

**قرفط** بالكسر جامه قطيفه **قرف** بالفتح خنوز از پوست شتر و گاو پيرسته که در رمی قلبه  
 و بخني نهند و ثمت نهادن و عيب کردن و **قرف** بالكسر پوست هر چیزی و **قرف** بفتح تين  
 نزدیک آمدن بیماری **قرف** بفتح هر دو قاف شراب و در فر هنگ است **قرف** بفتح هر دو  
 متجانس و ضمها کتاب ترسايان و آن سه کتاب اند **قشفت** بفتح تين بتغير شدن گوشت  
 روی از تاب آفتاب و یا از سختی درویشی و یا بوسطه علتی **قصف** بالفتح شکستن باد  
 لشتی را و دستک زدن و بازی کردن و بانگ کردن **قصف** بفتح تين بست شدن  
 آدمی و بوسیده و زود شکن شدن **دخت** و **قصف** بفتح کیم و کسر دو م مرد زود شکن و بی  
 و چوب بست **قصفيف** بالفتح یعنی شلخ شکسته **دخت** بانگ کردن عدبازی کردن را هم گویند  
**قصف** بفتح تين و بضاد منقوطه تنگی و باریکی و باریک شدن **قصفيف** بالفتح و  
 بضاد منقوطه لاغر و باریک **قفاط** بالكسر و بفتح گام تنگ وقت انگور چین  
 و انگور در و دن **قفايف** بالفتح جامه های قطيفه بعضی رشته قفايف را گویند که از چینه  
 می سازند و میخورند و آن رشته قفايف نیست بلکه رشته قفايف را گویند عرب کتاب  
**قطف** بالفتح انگور چین و بریدن خوشه انگور و میوه قطوف جمع و **قطف** بفتح تين گریزی  
 است **قطوف** بضم تين خراشیدگیها و قطوف بالفتح چاروای کامل و آهسته رو و  
**تنگ** گام **قطيف** بالفتح نام موضعی است **قفاط** بالضم سیل درشت و بزرگ  
**قصف** بالفتح از بیخ برکندن درخت را و آب کوزه را تمام خوردن **قفاط** بفتح  
 و التسه **بیسیم** دزد کنانی الصراح و در کنز اللغات قفاطه آنکه آنچه دزد در میان انگستان  
 و آنچه و آنچه **بالفتح** مهر زرد و نقره را گویند **قصف** بالفتح تره و سبزی خشک و در میان انگستان  
 زرد زردیدن و **قصف** بالضم پشته زمین یعنی زمین بلند و **قصف** بالكسر ایستادن **قصفيف**  
 بالفتح گیاه خشک و سبک **قلف** بفتح تين بی ختنه ماندن و **قلف** بفتح کیم و سکون  
 دوم بریدن و بدر کردن گل از سر خم و پوست از درخت باز کردن **قلفيف** بالفتح غلاف  
 خرمای و آنچه خرمای در و نهند **قفاط** بالفتح مرد بزرگ بینی **قصف** بفتح تين سطر گوش شدن  
 و خوردن گوش شدن **قلفيف** بالفتح گروه آدمیان و ابر بر آب و پاره از شب **قوف**

بالضم طرف و بالای گوش و تمام گردن و تمام تن و قوت بالفتح از پے کسے رستن  
**فضل القاف مع القاف** قاطع الطريق یعنی راه زن قاق مؤنث  
 و راز و همق و گوشت خشک آنچه بچکان باوی بازی کنند و قوق بالضم بمثلہ قیچاق  
 با و دوم و سوم فارسی نام بیابانی است و نیز صلی است مترکان را که ایشان را قیچاقیان  
 و خفچاقیان نیز گویند و یک نفر قیچاقی را نیز قیچاق گویند و این لغت ترکی است قوق  
 بالفتح یکم و کسر دوم ترشی است که در آش بعد از اندازند و قوق بضم تین جهان قراق  
 بالفتح و دید بان و این لغت ترکی است قریق بالضم و فتح الباء و نام جای است و قبیل نام  
 دو کانی و کربق کذک قروط بالضم یعنی کرتہ کہ می پوشند قوق بفتح یکم و کسر دوم  
 زمین هموار قشلاق بالکسر خانه گرم که برای ایام زمستان سازندش و این لغت  
 ترکی است قلق بفتح تین بی آرامی و آرام شدن و نیز خلیجان و جنبیدن قیق بکسر  
 زمینای درشت و درشت فنامه است که بزبان ترکی نعره و آواز بلند را گویند و جهان  
 قاق و نیز قیق کو بی است محیط بدینیا و الله علم بالصلوب عنده ام الکتاب

**فضل القاف مع الکاف** قاضی فداک یعنی مشتری و  
 قاضی گیر ناسا یعنی قاضی خوش طبع بود و اکثر اوقات مضحکہ و مطالبه میکرد و  
 و در خلوت عورتان بچکانه را می طلبیدی و خزره خود را همچو خربرای میگردی و بالیشان  
 می نمودی الغرض بهر جا که در شعر مال قاسنی و یا نقد قاضی شب از آن کنایت بجززه قاضی  
 است و خزره بالفتح آلت دراز و سطر را گویند و گیزنگ بالفتح و با هر دو کاف فارسی نام  
 قصبه است بیت برات بخشش تو بر وجود عالم بروی معاش و شمننت از نقد قاضی گیزنگ  
**قاضی فداک** یعنی عرش مجید قنک کتک و قنق کتک و قنق کرک  
 و قنک کرک و قنک کرک کلهم بفتح تین مرکب معنی آن است که همان می آید چنانکه  
 سولانا جلال الدین رور است بیت شبی که مرگ در آید قنق کرک گوید بجهت تلخی آن شب  
 که ره سپار و محسب معنی آن است شبی که مرگ در آید ای میگوید که عز سبیل میرسد و نیز  
 شاعری گوید بیت وجه ضیافت تو ساز از سر خوان مغفرت بده و نفسی که گوید هم قاضی

جان فتح کرک به معنی آن است و نفسی که قابض جان گوید مرا که مرگ میرسد به قرآنی همان فراخوک یعنی گوشتابه و فصل فا گذشته و در زفانکویا و فصل قاف آورده است و اگر نه در فرهنگهای دیگر در باب فاست و محل این لغت بلا و فرق کرک مخصوص به صفت مترادفات فرو نبشته شده است قرصک بالضم مصدر فرس شیهی است که در هند بر سوله نامند قرصک بالفتح شست و این لغت ترائی است قره اگنک باج دوکان زنی

**فصل القاف مع اللام به قابل پذیرنده و سزاوار و مر و پسندیده و سال آبد**

**ق قابل** بوزن ماسول بیرون داشت در عمارتها قابل نام پسر آدم علیه السلام که قاتل بابل بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود قاتل مرده کشنده و قاتل است قال و وال اشارت از قولی و دلیل است قاتل بضم دوم متجانس نام دوائی است که از آن شراب سازند قال گفتار و گفت و چو یکی است که آن کو دکان بازمی کنند قاتل نام پسر آدم علیه السلام که با وی راکشته بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود قابل گوینده و چاشنگاه خپنده و نام دریای است که مر و اید از آنجا بسیار در می آید قال بالفتح قبلیها و چهار استخوان سر قبل بفتح یکم و سکون دوم پیش و قبل بضم تین و سکون دوم اندام نهانی مردوزن و قبل بفتح تین بضمی زمین که پیش آید و در آندگی پیش هر دو پس و بیرون آمدگی پشمنه و اول چشم شدن و سزاوار سخن گفتن و قبل بضم یکم و فتح دوم نزدیک و طرف و جانب و طاقت و شکار قبول بالفتح پذیرفتن و باوصبا و نسی که بچه زن دیگر میگوید و می پرورد و قبول بضم وزیدن باوصبا و بفتح و ضم هر دو آمده است و بضم فصیح است قبیل بالفتح گروه و نقیب و پائیدانی کننده و جماعت مردمان از گروه مختلف که از سر کس باو شده است قتال بالکسر جنگ و قتال بفتح و لشکر بسیار شده و قتال بالفتح جان بقیه و تن قتل بالفتح کشتن و سخت رام شدن و آمیختن شراب آب و در نهن چنانکه عرب گوید و قتل محدیث الراوی یعنی عمل و قتل بالکسر دشمن و مانند قتل بفتح کشته و در قرآنیت و تذکره قتل بالفتح کشته شده قتل بالکسر و شدید اللام مرد و مانده و گران زبان و حال بالضم بیماری گویند قتل بفتح یکم و سکون دوم بغایت پیر و قتل بفتح تین خشک شدن

و قول بضم تین بمثلہ قذال بالفتح یس سر و بنا گوش سپ قذ حل بحس قاف و فتح ذال  
 خوار خمیس قذال بالفتح ستم گردن و در پس سر زدن قرا مل شتران دو کوبان و موسی  
 زنان قرب نوا قل آنرا گویند که قرب یکون الحق فیہ باطناً و لعمد ظاهراً و بندگی حضرت  
 مولانا جامی قدس اللہ سرہ الغریز باین عبارت آورده است که قرب نوافل آنرا گویند که بند  
 سالک و فاعل و مدک باشد و حق تعالی آله و می و این حدیث اشارت بدین مرتبه است  
 که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ فاذا احببت کنت سمعہ و بصرہ و لسانہ و پده و حل  
 و بی لسمع و بی بصر و بی بطق و بی یسع قرزل بضم یکم و سوم نام سپی و مرد  
 فرومایه و بخیل و ناکس و قصعل بضم قاف و عین بمثلہ قرقل بالفتح پیراهن و قراقل  
 جمع قرمل بالکسر شتر کره نجی و شتر دو کوبان و قرمل بفتح یکم و سوم درخت بیجار و قراقل  
 بفتح تین معروف دارومی است که در بندش لوگ گویند قرزل بفتح تین انگلی زشت و زبان  
 سکی قرزل بفتح یکم و سوم شیر سنج و نیز نام بادشاهی که مدوح ظهیر فاریانی بود که آنرا قول  
 ارسلان نیز گویند و این لغت ترکی است قسطال و قسطال و قسطال و قسطال و قسطال  
 کلام بالفتح گرد و عبار قسطال بالفتح و لشدید برنده قسطال بالفتح بریدن و بالکسر مرد  
 ضعیف و فرومایه و قسطال بفتح تین دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد و در وقت پاک کردن  
 از گندم بدرکنند قسطیل بالفتح چونو برآمده و نارسیده که بیارسی خود گویند قسطیل بفتح  
 بریده شده قسطال بالضم شکوفه انگور قسطال بالضم معروف یعنی آهنی که بدان در بندند  
 و قسطال بالفتح از سفر بازگشتن و خشک شدن و ققول بضم تین بمثلہ قسطیل بالفتح درخت  
 و چوب خشک و تازیان و نیز نام گیاهی است قلال بالضم اندک و قل بالضم و قل بالکسر  
 بمثلہ قاقال بالکسر جنبانیدن و جنبش قلقل بالضم مرد چست و سبک و ظریف و اسپ  
 تیز رفتار و تیز آواز و نیز آواز صراحی که هنگام شراب پیاله انداختن آید و معنی قل بگو است یعنی  
 بگو بگو قل بالضم و تخفیف بگو و در فرسنگ علی بیگی قل یعنی شراب است و قاقال بالفتح  
 و لشدید یکی و اندک و قلقل بکسر هر دو قاف و درخت پهل که عام خلق آنرا خلقل گویند قاقال  
 قلقل است قلیل بالفتح اندک و اندکان و او سفرد جمع آمده است و معنی جمع نیز است

فعل بالفهم پیش و فعل بالفهم و تشدید کنه یعنی لغزای خورد نیز آمده است و فعل بفتحین سپش شدن و فرومایه شدن و  
 بزرگ شدن و بزرگ شدن قنابل بفتح گره های آدمیان و گره های اسپان قنرال وقتند  
 کلاهما بفتح کلان سر قنديل بالكسر معروف یعنی آنچه در شمشه با آوزیند و شمشه بفتح حاضر شدن گاه مردم  
 و قنایل جمع قنطال بکسر نام پادشاه روس که سکندر اورا اسیر کرده بود و باز اورا نواخت و همان ولایت  
 با کسر و قنقل بفتح هر دو قاف پیمانۀ بزرگ نیز نام تاج کسری قوا اعلی بفتح سرهای و کوهها بلند و او جمع  
 فاعله است یعنی کوه بلند قوا اعلی بفتح قومی اند از خراج قوا اعلی بفتح و تشدید بسیار گوی و در استعمال  
 سر و گوی را گویند و قوا اعلی بکسر و تخفیف دو ال تعلین قوا اعلی بفتح فاعله نیز قول بفتح گفتن و گفتار  
 و قول بالفهم و تشدید گویندگان و او جمع قائل است قائل بفتحین شغیر شدن شکل و فعل بفتح یکم و سکون دوم  
 با سپاسی کردن نیت و نکونی و بدی کسی گفتن قبال بکسر نام کوهی است بلند و برادیه قیقال بکسر گوی است  
 و درست که فصد کرده می شود قیل بکسر گفت و قیل قال یعنی گفت و گوی و در شعر فنامه است قیل نام  
 بیابانی است و قیل بفتح در نیم روز شراب خوردن و نیز نام پادشاهی از پادشاهان مین و در کثر اللغات  
 است قیل بفتح در پاشگاه خیندگان

فصل القاف مع الهم قائم گرد آلوده قاقوم از سفر باز آئیده و سر آردی و پیش کوه و پالان قاسم است  
 کننده و قسام بفتح و تشدید میشد و قاسم لقب حضرت رسول است قاقوم بضم قاف ثانی معنی از پوستینهای  
 نفیس که قتی میشد و ملوک و سلاطین از و سکوت سازند و آنرا اس نیز گویند قاقیم پائیده و استاده و ترازو  
 راست و دستۀ شمشیر و آنکه شمشیر بر جای باشد و بنشیند و در شرطی قائم آنرا گویند که هر دو وقت برابر باشند قسام  
 بفتح گرد و غیر قسام بفتح و کسر سه گفتار ماده قشم و قدم کلاهما بفتح بختیدن قشم بفتح و قشوم بفتح یکم و نم  
 دوم مرد بغایت بختنده و چیزی بسیار ستاننده از مردم قشم بفتح پیر فوت و قشم بالفهم راه دشوار و بختنا قشوم  
 بضمین بے اندیشه بکاری در رفتن قدام بالفهم و تشدید پیش پادشاه و از سفر باز آئیدگان قدم بفتحین سپان  
 و پیش و چیز سابقه از خیر و شر و ناشائستگی و سابقه نیکی و بی و اثر و قدم بالفهم و بختیدن در پیش رفتن و قدم کب  
 یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه پیش رونده قدم بختیدن بے و اثر و از سفر باز آمدن و قدم بفتح قشوم و نام  
 مومنی است قدم بفتح دیرینه قرام بکسر برده باریک و در صراح است که برده بافتش ف قرم بوزان و  
 قرم قرم بضم یکم و سوم و کبیر یکم و سوم مانند زعفران چیزی است که بزبان گیل کاجیلد ناسد قرم بفتح هتر و هتر

و تمام بختین آرزوی گوشت آمدن مردم را فرام با کسر فرومایگان و ناعلمان و ناسان قرزم بختین مردم و ما به  
 و مال زبون و ناکس بودن قسام بالفتح و التخیف نیکو شدن و نیکوئی و خوبی و سخت گرم شدن و قسام بالفتح و التخیف  
 قسمت کنند و قسم بفتح یکم و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و قسم بالکسر بهره بخشش و قسم بفتح یکم  
 و قسم بالضم مثله قسم بالفتح نیکو خوب و خوب روی و هم بخش چیزی یعنی آنکه با تو چیزی قسمت کند قسام بالضم  
 آنچه طعام برخوان باقی ماند و نه خورد و میفشانند و نام مردمی که شبانی می کرد و قسم بالفتح کرگس پرورد و پرورد  
 مرگ و بلا و سختی قسم بفتح یکم و سکون دوم خوردن و شگافتن و قسم بالکسر تن و گوشت و قسم بفتح یکم عوزه سپید  
 خرمای و زهره گرفتن خوره ادر او چه و جز آن قسم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا شود و قسم بضم یکم و فتح دوم و قسم  
 بفتح یکم و کسر دوم شکنده قسام بالفتح و بارها و منقوله چیزی از خوردنی قسم بالفتح و سکون صفا و منقوله خوردن  
 بیک طرف و پهن و بیدندان بیشین چیزی خوردن و قسم بفتح یکم شکسته شدن و قسم بفتح یکم و کسر دوم ششیر کنه و  
 لب شکسته قسیم بالفتح شکسته که ستور امی دهند و پوست و کاغذ سپید و قبل سیم یعنی نقره قسام بالفتح نام  
 زنی است قلم بالفتح گردیدن و چسیدن و قلم بفتح یکم تیزی شهوت و آرزوی گوشت و قسم بفتح یکم کزی بینی و بچ  
 شدن بینی قسرم بالضم دریا و جاه بسیار آب و بارسایان قرزم گویند قلام بالضم و التشدیدی نوی از  
 شوره گیاه و قلب یکم بالفتح می لای شراب قلم بفتح یکم غامه و نصیب که در قمار زخا کنند و نیز قمار و کا  
 و نیز گو سپند و جز آن و قلم بالفتح ناخن گرفتن قیام بالضم بهتر یا بسیار غیر مقام بالفتح دریا و بهتر بسیار  
 خبر و عدد بسیار و کنهای خورد و شیشهای خورد و قسم بضم هر دو کان آفتاب و بجز و بجز قلم بالضم بجز و بکیت  
 و نام شهر است که ساکنانش همه رو قصل اند قسیم بالفتح زهر خشک قوام بالفتح تیز پرهای در از مرغ و سر با  
 آدمیان قوام بالکسر نظام کار و کسی که کار مردم با وقایم باشد و قوام بالفتح عدل و راستی و قوام بضم  
 و قوام بالضم و التشدیدی استادگان و بختیافت دروی و برخی است که گو سپند را در دست و پایید اشود و قوام  
 بالفتح دست و پای آدمی و اسپ و اشتر و جز آن قوم بالفتح کرده آدمیان قوم بالفتح راحت و راست استاده  
 قیام بالکسر استادان و بر خاستن و استادگان و شکم رفتن و قیام بالضم مثله و قیام بالفتح و التشدیدی  
 پاینده و در ایام استاده قید و م بالفتح کوه و مقدم چیزی قیوم بالفتح و التشدیدی پاینده و ایام استاده  
 قیوم بفتح یکم و کسر دوم مشدور است استاده یعنی طبیعت هم آمده است و قیوم بالکسر یکم و فتح دوم راست و  
 پاینده و قیمت ماسه آدمیان

مفصل الفاتح مع النون و قال ان بادشاه پين را گویند و قان نیز خوانند و نیز نام یکی از فرزندان  
چنگیز خان قاب قوسین یعنی اندازه و سرکمان و این عبارت از قرب سخت است و نیز اشارت از  
ابروی محبوب است و قابون بیرون داشت قارن کبیر را در دبا تیر و کمان و شیر و آتش کبچ و غیره کند  
با هم و قارن بیخ را نام پسر کاوه آنکه وزیر نام مبارزی از ان خیر و بن سیاه و قارون نام مردی  
کاتبی اسرائیل که حمل خانه گنج داشت و بان گنج بهم زیر زمین رفت و هنوز میرود و نیز نام دارویی است  
که از اراجیم گویند قازخان دیگ سین و قاضی صاحب طلیسان و قاضی گروون  
یعنی مشتری قاطن تقسیم شونده و قافیه سجان یعنی شاعران قانتین زمان برندگان و دائم  
تماز کنندگان قانون اصل هر چیز و رسم و قاعده قدیم و نام کتابی است در علم طب از مصنفات بوعلی سینا  
و نیز نوعی از فرامیر که نغدادیان دارند و آن سه گوشه است و این معرب است و قونین جمع قایلون و  
قائلمن گویندگان و خواب پاشت کنندگان و قایم پنجم آسمان یعنی مرتجع قبان بالفصح  
بشدید کیان یعنی یک نوع تر از دست که یک پله دارد بجای پله دوم نشد بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند  
و نیز این و قبان بابا فارسی نیز لغت است و وسطون لغتین باشد و قبیه زرین یعنی آفتاب و  
قبیه زرتشتان یعنی آتش چه معبود ایشان آتش است قمتین بالفصح کند و آدمی گنم خوارفت قدرخان  
بالفصح نام بادشاه هم قدر و چین را گویند قدسیان بالفصح فرشتگان و روحانیان و قرا به زرین بالفصح  
یعنی آفتاب قرآن بالفصح نبی و یعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نازل شده است و یعنی  
خوانده شده و یعنی صلواته هم آمده است و قران با کسر پوستن دو ستاره در برجی و تردیلی و پیوستگی  
در میان که بان دو اختر هم بندند و آنکه گویند فلان صاحب قران است آنکه در ولادت او زمل و مشتری را  
قران بوده باشد و این قران بعد از الهام از او ان شود و در عمره یا هم کردن و با هم نزدیک شدن قران حال  
بالفصح نام پادشاه هندی که معاصر کند بود و نیز نام مبارزی از ان افراسیاب قریان بالفصح خصمان  
و نزدیکان بادشاه و حیوانی که او را قریان خدا تیسالی کنند و او جمع و سفر آورده و نیز فدا کمان و آن در بان  
با کسر نزدیکی و بالفصح قدیمی که نزدیک باشد که پر شود و قرب و دوسر کمان یعنی قرب دو گوشه کمان  
قرب قاب قوسین باشد قریان بالفصح سمار و غیره یعنی نوعی از رزمین شور برآمد مانند چیز بادشاه  
و قریان زرین یعنی آفتاب و قریان سیاه یعنی ماهتاب قریان بالفصح و پوت و تسلیمان

بالفتح بشلکه قرین بالفتح شخ و کیسو و کوه و زمانه و مدت سی سال و قبل مدت هشتاد سال و تیغ آفتاب و قرین  
 بالکسر و حین و عهد است و در شجاعت و کشتی و قرین بفتح تین ترکش و نیزه با پیکان و نیزه نام محلی است محکماتین قرین  
 بالفتح چاروای که پای بجای دست نهند در رفتار و چاروای که زود عرق کند قرین بالفتح یا مصاحب و دو سبته  
 و قرینان امیر المومنین ابو بکر و سلمه قرینان بالفتح قازغان مذکور یعنی دگ مسین قرینان ارسلان  
 بالفتح شیر سبز و نام باوشاهی و نام کتابی که بوفا حکیم کرده است و این لفظ ترکی است قرینان بفتح کیم و سکون  
 دوم لنگ و بفتح تین لنگان قرینان بالفتح نام شهری است قدیم و قسطنطنیه بالفتح نام شهر است  
 است بر کنار رود دریا که در الملک روم است و قبل نام کتابی است در احکام دین آتش پرستی تعریف ابو القاسم  
 حکیم و نیز گویند که نام باوشاهی است که شهر قسطنطنیه بنا است قسینان بالکسر در رمای ناسره و اوجج قس  
 است قسینان بالکسر اما مان نصاری در دین و در زیر علم قسطنون بالفتح دو ال زین که در زیر دم  
 اسپ کنند قسطنان بالفتح ریگ پشتما و زربان قسطنان بالفتح شانهای دخت قسطنان بالکسر  
 خوب بود و قسطنان بالکسر و کسر طایر یکیدن آب و دوای سیاه و آن روغن دخت عمر است و اینچنین  
 در شتران که گین مانند و در فارسی کتران گویند و قسطنان بفتح کیم و کسر دوم جائه سیاه و در زرخان و قسطنان بالفتح و  
 قسطنان بالکسر مدینه بود و عظیم و در غرب بنام شیت بن آدم علیه السلام و در آنجا قومی بت پرست بودند و تخی داشتند  
 از بر جد و سلیمان علیه السلام دیوی را فرستاد که نام وی قسطن بود و آن تخت را بر کنده برد و خس گرفت  
 پیش سلیمان علیه السلام آورد و نیز نام شاعری است قسطن بضم کیون و سکون دوم و نیز بضم تین پدینه قسطن  
 بفتح تین میان دوران قبل نام کوهی است قسطن بضم تین استادن قسطن بالفتح خدمت کاران و  
 تابستان و قسطن جمع قاطن هم آمده است قسطن بالفتح و تشدید طریقه چیزی و آخر کار و تر از و وقف  
 قسطنان بفتح تین خرطیه که در وعطا و در نگاه دارد قسطنان بالفتح حبتن و قسطنان اسمان  
 یعنی شرک زیرا که بواسطه شرک جان از آسمان اول گذشتن نتواند قسطن بالفتح از قضا بریدن و از  
 قضا بچ کردن گو سپند رات قلات گارزان بالفتح و باکات فارسی حوضی است در شیراز و  
 روفه بندگی حضرت شیخ سعدی آنجا است و حضرت شیخ دو ماهی با کوشواره زر انداخته بودند چون کسی را  
 حاجتی می باشد ماهیان شیخ را ندی کنند و چون حاجت می بر آید طعامها پزند و ماهیان آن حوض را  
 می خورند و آنرا گارگاه نیز گویند قسطنان بالفتح نقیبان لشکر قلب مجن یعنی مجسمه

قلبتان بالفتح دیوش که بزبان هندی برده گویند قلم زنی یعنی نویسنده و قلم کردن  
یعنی تراشیدن و بریدن و قلمون بالفتح نام ترکی که رستم اورا کشته هنگام برودن قبا و چون پیش  
گرفت بود مقصان بالضم پیراهن با و او جمع تمییز است مقصان بضم بزوقان عدو بسیار  
و دریا و همت و کندی و سپش ریزه و خوردن و قنقین و قنقین بالفتح سزاوار و قنقین بفتح کیم و کس دوم مبتدا  
قنقان بالفتح نام کوهی است و قنقان بالکس قلمهای یعنی سرهای کوبان و قنقین بالضم مبتدا  
و قنقان بالضم استین و بوی نعل قنقان بالضم راه نمایی و آب شناس در صحرا و قنقین کس  
هر دو قاف مبتدا قنقان بالضم کوه عادل و بالکس همواری میان دو پیشته قنقین بالکس بنده  
که از مادر و پدر بنده زاده باشد و قنقین بالضم استین پیراهن قنقوان بالکس خوشهای حسد ما  
و او جمع قنقواست قنقوان بالکس و انضم سرمایه مال و پردگی و خانه نشین کردن دختر را و بالضم  
غلام شدن چیزی را قوا مون و قوا امین کلاهما بالفتح استادگان و قنقوان  
یا بالفتح کارسرمای و قنقوان بضم کیم و کس دوم نام ولایتی است قنقوان بالکس کثیرگان  
و زنان سرود گوئی قیروان بالکس کاروان و در فرسنگ است که نام شهر است مغرب  
و هم مشرق را گویند و هم مغرب را و قبروان بالفتح باران کاروان قنقوان بالفتح خزینده خانه که درین  
خانه دیگر باشد قنقین بالفتح آشکر و بنده و قیون جمع و قین بالکس بصلاح آوردن چیزی را  
فصل القاف مع الواو قنقو بالفتح ضم کردن حرفی را و فرهم آوردن و درهم بدون قنقو  
یا بالفتح خدمت کردن و قنقو بالفتح بوی خوش کردن طعام و بافره شدن و شتاب رفتن اسپ  
قنقواسو بالفتح نام رودی است که از خوارزم به پنج کوه رود قنقو بالفتح خوش دراز و راه راست و قنق  
چوبین و کارسنگ و بزرگ شدن پوست خنجره و آکسیدن خنجره و در شهر با گردیدن قنقو بالفتح ناسره  
شدن درم قنقو بالفتح پوست باز کردن از چیزی قنقو بالفتح کناره گوش است بریدن و بضم  
کیم و پشاید سوم دور شدن قنقو بالفتح گام نزدیک نمان در رفتار نرم شادان قنقو بالفتح بر رفتن  
نزدیکه بر اجمل کردن و قنقو بضم تین مبتدا و قنقو بالفتح و المد زن باریک ساق قنقو بالفتح در پی رفتن  
و قنقو بضم تین مبتدا قنقو بالفتح بازی کردن کو دکان بدو چوب و گندم و گوشت برتابه بریان کردن  
و خوبت رفتن قنقو بالفتح نگاه داشتن گو سپند براسه تنج و منفعت خوردن و قنقو بالکس

خوشتر خرماقو قو بنم هر دو قان آواز کبوتر و قیل آواز فاخته و مانند آن قیتد و بالفتح بادشا  
مسلان و این لفظ ترکی است \*

فصل القاف مع الهاء قابله زن شایسته و شب آینه قابه آواز زرد و قطره آب قابیه

تخم مرغ قاحه میا که سداقازوره بدخلقی که با کسی دوستی نکند و مرداری و بدکاره قار و راه پشته زمین

و نام قیلدیت قارعه سختی زمانه و روز قیامت قاروره همیشه و نام سلاجیت قاریه لبرزه و لب شمشیر زین نیست قاسمیت

قاشیره پوست شکافته و بار نیکه و بی بی اقا صمیمه گوشه زمین و شامیه مرگ و قطع کننده قاطیه همه قاعده

بنیاد و دستور و زن شسته قاعله سر کوه و کوه بلند قاعه میان سداقافله کاروان و از استاد شیخ

محمد خفزی بمنی صاحب منقول است قاقیه پس هر و از پی آینه و تقصیده و شعر و کلمه که خست شعر بان بندند

و شعر بے آن درست نباشد قاقلمه بنم سوم سایه پرورد که اهل هند آنرا تری گویند و قیل داروی است

مانند بیخ سپندان تخمخس در غلاف باشد و غلاف آن سه خانه دارد و هندیش ایلاجی گویند قاقلمه

قد شخصی دیدن و نیز بگیر که براس ادا و زینیه گویند قاه طاعت و فرمان برداری قاه قاه خنده یا آواز

بلند قایلله چاشنگاه و خواب چاشنگاه وزن سخت گوے قالمیه هر دو پاس و قباچه بالفتح قبا

خورد و کوتاه نصفه قبا قباله بالفتح پانیدانی کردن و یاد مباح آمدن و خادام و فرآن و قباله بالکسر

و ایگی کردن یعنی در عین ولادت بچه ز نمان برداشتن در هند وائی گویند و قباله بنم برابر و در باره

قباه بالفتح همان قبا زیادت با قیره بنم و تشدید سرخاب قبض کن رجه شکل چهارم رمل

قبض الذاخله شکل سوے علم رمل قبضه بالفتح کسسته شمشیر و کمان و سبزه آن و بمنی قبضه نم آمده است

و قبضه بکسر یکم فتح دوم آنکه ند و چیزے یادگیر و دزد و فراموش کند قبضه بالضم شیرازی زبان قبه را

گویند قبضه بالفتح بانگ شیر و شتر و شکم قبضه بکسر کعبه و جهت و قبله بالضم بوسه و قبله هر و دید

بالکسر یعنی آدم علیه السلام قبضه بالضم سپر و سر بارگاه و سر گنبد و مثل آن و قبه بکسر و تشدید و التخصیف

روی اندرون شکنجه قبیله بالفتح سپدان بکسر هر و پاره از بارهای استخوان سر قبضه بنم یکم فتح دوم جلوه

مشاش و شاش بالضم سیر باسه نرم و استخوان مار که تمدن غایتین و سیر نرم قتاوه بالفتح درخت خار

ناک و قیل خار غنیلان و نام مردے قتاوه بالفتح کم خواره و اندک طعام قتره بفتحین گردن شاه اندوه و

و سیاه و قتره بالضم کاره میاد و قتل بفتحین کشندگان قتمه بالضم رنگ سبج غبارگون قحاحه بکسر

خالص شدن و قوه لغبتین پیشه قصبه بالفتح زن بدکاره حشره بالفتح زن پیر حشره بالفتح انداختن مصاویز  
 قوطیه بالفتح شمشیر یک بر آردون قحه بالکسر و الفتح بی شرم شدن قدره بالفتم تو کالی و تو انگره قدره  
 بالکسر و بالفتم پیشوا قدره بالکسر و تشدید راه در کوشش و گروهی از مردم که هر یک برای روشنی و فریبته باشد و نیز  
 کوه و دو ال پسر مرقا به بالفتم خویشاوند و خویش و خوشان و قوا به بالفتم و تشدید و بالسا آوند مشرب  
 مانند صراحت و قوا به بالکسر نزدیک شدن بقرابت که قراضه بالفتم زیره ماوندیم قراضه بالفتم و زان غیر آن شمشیر از  
 و اوجج قرضوست و قرضات است قراوه بالکسر خواندن قرچه بالفتم خویش و زدی که قریه بالکسر مشک است  
 قرچه بالفتم و الفتم ریش در غم قرچه بالکسر یکم و فتح دوم میونان و کبیان و قروه یکم یکم و سکون دوم میون ماده و  
 ماده قرصه بالفتم در هم شدن از قبض و منفعت شدن و در هم نوشتن خاک قرصه بالفتم بریدن قرطیه بالفتم  
 بر قضا انداختن قرطسه بالفتم بر نشانه زدن قرطه بالفتم که تینیه پیر این و این موب است و قرطه بالکسر یکم و فتح  
 دوم گوشوار با قرعه بالفتم سال و گزین ملاز استا و شیخ محمد حضری سماع است که قرعه از ان استخوان میشود مانند زود  
 در ان قوما می کنند هر قسم که بیرون آید اند استا و خود فال گیر و شمار و بهر که آن عدد دنتی شود آن قرعه او با باشد  
 قرصه بالفتم دست و پاس کسی را بهم بستن و زانو بخود کشیدن و رفتن شستن و دست زدن از او در هم انداختن  
 و گرفتن قرقه بالکسر پوست چیزه و نومی است از در یعنی وجهت مناده را هم گویند دام قرقه نام زنی است  
 قرقه بالکسر هر دو قاف نیک خندیدن و بانگ کردن کبوتر و شتر و شکم و قرقه بفتح هر دو قاف زمین ماسون  
 و نام شخصی قرصه بالفتم از ایدن قرعه بالفتم بخت بخت بنا کردن قرصه بالفتم سنگ را خواندن قرصه  
 بالفتم حرف و سطور از نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار قرصه بالفتم گرفتن چیزه بر اس  
 خود بر برای تجارت و گرفتن بازو نگاه داشتن آن برای شکار کردن قرصه بالفتم آنچه بلند بر آید باشد از چیزه  
 قره بالفتم و تشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزند فرمان بر مدار و نیز قره العین گویند قره کعبه بفتح اول تلج  
 که از چاه بر آورده باشد و طبع قرینه بالفتم راه نهای وزن منکوحه و بیغنی علامت نیز مستعمل است قریه  
 بفتح یکم سکون دوم دیده و شهر و سوراخ و قریه یکم تین شده و جمله و تمام مرد و ف قراوه  
 بالفتم کجاوه که بنا زایش محل خوانند قسامه بالفتم سوگند ماس که اولیا، مقبول بخش کنند بر مردم و قتی که  
 اولیا و حوسه خون کنند و قاتل را معین دهند قراوه بالفتم سخت دل شدن قسطه بالفتم بزم یکم و فتح سوم  
 نام شهری است که در الملک روم است قسطه بالفتم باقی قسطه بالفتم از اول شب رفتن و سکون

خواندن قسمه بالکسر شش و حصه و بهره و متمه بفتح تین روے فسوره بالفتح شیر در زنده و میسا و ان  
 و او مفرد و جمع آمده است فسوه بالفتح سخته دل سیمه بالفتح نافه مشک وزن خوب روے و سوسند  
 قسمیه بفتح کیم و کسر دوم درم ناسره و تسیان بکسر جمع قشما و ه بالفتح آن آلت آهنین دندان دار که  
 بر اندام سپ و شتر مانند تا خاک از اندامش دور کنند قشقه بالکسر ابر پاره قشقه بفتح هر دو قات  
 نیز ار کردن قشقه بالکسر میون ماده و دختر خورد و میون کپه را گویند قصابیه بالکسر نامی زدن و قصاب  
 بالضم و التشدید نامی و بیج نامی قصابیه بالفتح جامه شستن و بالضم دانه در کف مانده بعد از کوفتن قصابیه  
 خوار شدن و خورد شدن قصبیه بفتح تین شهر و میانه شهر قصده بکسر پاره از چیزه قصه بالفتح کاسه  
 و قصه بوزن بجزه سورج نوشن قصه قصه لغیم هر دو قات مرد کوتاه و سبطه قصه بالکسر کپه گله غنچه و قیل شتر قصه  
 بالکسر پاره و جدا شده و قصه بالفتح نردبان و پای نردبان قصه بالکسر و التشدید حکایت و مال و کار و چیزه  
 و قصه بالضم و التشدید موسی پیشانی و موسی سر زبان و قصه بالفتح و التشدید گج عمارت قصیده بالفتح شعره  
 که از جهت کس گفته بشد و تابست و یک بیت را شعر گویند و چون زیاده از آن باشد قصیده خوانند و مقیده  
 را از قصه گرفته اند تا بجد می گویند که شام مقصود خود را در آن بیان بکنند و مقصافه بالفتح لاغوشدن و مقصافه  
 بالفتح اندام و اشکستن و آواز کردن استخوان در وقت شکستن اندام قصه بالکسر و التشدید و شیر گ  
 یعنی بکارت و سگ ریزه و از بین سنگستان قصصیه بالفتح خبر و حکم قطعاه بالضم آنچه از بریدن افتد قطره بالفتح  
 سعوف یعنی سرشک باران و پکیدن آب قطعیه بالکسر از زمین کرده در بخش و نیز چند بیتها که در آن مطلع باشد  
 و بیت که از غزل و یا از شعر بریده آورده باشند و قطع بالضم بیرون آمدن گاه چیزه و پاره از زمین که جدا باشد و قطع  
 بفتح تین مثل قطعه بالفتح جدائی کردن و بریدن خویشی قطیفه بالفتح جامه اریخی که آن سعوف است و در  
 دستور کلیم سپید و بزرگ و در صراح است که چادر چیده و تطایف و قطع جماعت قشقه بالفتح هر آن کردن مال و  
 بخش بسیار کردن و بخش اندک کردن و این از لغات الاضداد است قعده بالفتح شستن و مرکب و قعده  
 لغیم کیم و فتح دوم بسیار شیننده و قعده لغیم کیم و سکون دوم تقاد کرده شده و پسندیده قصصیه بالفتح از بین  
 برکنده قصه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قصابیه بوزن سر سیمه روے که  
 بنا زیش و به خوانند و این معنی میان این از قاضی نصیر الدین گنبره نقلی کند کذافی لغتیه و در زنگ  
 علی بیگی باها و بوزند کور است که قصابیه یعنی خورده است و در زنگ تو اس بدین معنی قصابیه بوزن

جانشیر بانا هوز بنیر باه اخیره است اما در قصاب یعنی گویند که حیره بزبان بخار اینجی قفا است مجموع  
یک لغت نیست و قبل یک لغت است یعنی روست اما بدین لفظ عربی نیامده است مگر عرب باشد الله علم  
قفا زه بالفتح دست موزه فحققه بالفتح لرزیدن قضم بالفضم و التشدید و رخت خشک و بوسیده  
وزمین بلبت کذافی الصراح و در وینک طلیکی است فقه پنبه دان که در چند گالا دان گویند و در تاج  
است که سید کرده بر مثال کدوے قلا به بالفضم و التشدید و التحقیق کینز که در سید بوده گویند  
و نیز کز تک قصاب قلا و ه بالکسر گردن بند و جمیل و جوان ف قلب کلاه یعنی هالک و  
بالفتح فانه قلعه بالفتح خانه و صهار بلند که بر اے روز سخت بر سر کوه ساخته باشند و قلعه لغتین ا بر  
پاره های بزرگ و موهمنه است در بادیه و قلعه بالفضم مال عاریتی نیز منزل عاریتی قلعه بالفتح سردایر غننه  
تا کرده و تسلف لغتین بریدن گاه سردایر غننه قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن و قلعه لغتین هر دو قات  
آواز صراحی شراب قلا به بالکسر اندک شدن و اندک و قلعه بالفضم و التشدید سر کوه و بالا ای چیزے و  
تارک سردوم و قلعه بالفضم و التحقیق دو چوبے است که کوکان بان بازی کنند قلعه بفتح کیم کسر دوم  
و بار مفتوح شد و قلبه و آن یک نوع طعام است که گوشت ریزه کرده می پزند قفا ه بالفتح خوار شدن و خورد  
شدن قفا مه بالفضم کرده آدنے و خاک رویه یعنی رفته قحیر ه بالفتح کمان ساقین فطره بالفتح سرخیک  
بتن قحیره بالفضم قشابه و آفتاب بچه قنه بالکسر قد و بدن شخصی و قنه بالفضم شبده و گروسی از مردم بالا تر  
چیزے و قنه لغتین اندک است ما شدن به طعام قشاحه بالفضم و التشدید یک نوع کلید است قشاه  
بالکسر کاریز و نیزه و هر اے پشت قشاحه بالفتح خور سندی پسند کاری بر اینچ قسمت باشد و قشاحه  
شدن به بر سر قشاه و ه بالکسر خیر اذن قشینه بالفتح کله اسپان و گروه آدمیان قشطره بالفتح  
پل بزرگ ف قشعه بالفتح بشیر ازی زبان قبه را گویند قنوه بالفضم و بالکسر نگاه داشتن چیزے  
بر اے خود و برای خوردن نه برای تجارت و قنوه بالکسر سر یا به قنه بالفضم سر کوه و بالا ای چیزی و قنه بالکسر  
تارک لیبیان و یک نوع داروے است قشینه بالفتح و بوزن ذینه آوند شراب ذینینه بالکسر سر یا به مال و  
سور و اشتن زن را و باز داشتن دختر از بازی قواره بالفضم آنچه بر کا و ندر حیب کذافی التشر قشامه  
و اطلاق قواره برده ناخن و برده انگشت هم می کنند قوت کسب یک شمشیر یعنی خسره  
قوصره بالفتح مثل تنگے از بزرگ خسره مے سازند و فرمایند که در اهاے برند قوصره بالفتح یک بار

ایستادن و خاستن قوه بالضم تکمله کلاه قولم بالفتح بسیار گوی قوه بالضم والتشدید در و توانائی و در لسان  
 و قوه بالضم یکم و سکون دوم شیر خزه گردانیده قعیه بالفتح زن سپیدگونه و قعیه بالضم رنگ سپیدی که تیرگی ازند قمره  
 بالضم بپاره شدن قمره و قمره کلاهها بالفتح سخت بلند خندیدن ف قیمت داده بالفتح خزنه  
 قوه بالفتح شراب قه بالکسر بر گین شدن تن و نیز قعیغی نگهدار و او فعل امر است مشتق از  
 و قایه و هزاریده است قیاده بالکسر کشیدن و قیده داده بالفتح بمشرف قیدافه بالفتح نوشانه  
 که ملکه روم بود و قیده نیز لغت است قیس صاعده بالفتح نام یکی از کردار عرب بود و قیقه  
 بالفتح زمین درشت قیقه بالکسر زمین فراخ و بیابان قیلول بالفتح خواب چاشنگاه قیمه  
 بالکسر بها و قیبه بالفتح و التشدید راست و در فارسی قمیه بالکسر گوشت و پیاکنده با هم خورد کنند

و یکجا نیزند قعیه بالفتح کنزک معینه و غیره معینه

فصل القاف مع الیاء قاری خواننده کتاب خداست تعالی و وقت دستاره و  
 سیاهی گرفتار است سخت دل قاضی حکم کننده و داد کننده و گذراننده و آنکه شرع گذارد و کشنده  
 كما يقال سم قاضی سے قاتل قاتلی و اردی است ف قاقم نهایه یعنی سپیدی که در پستان  
 نماید قالی دشمن دارنده و نام موضعی است و در شرح نامه است قالی محروف یعنی جامه خانه قالی  
 سرخ قالی ہے مردنیر خاطر ذریک قالی نام مقامی است منسوب بخوب رویان قبطنی یعنی منسوب بال  
 مصر و آن در کتب موسی علیه السلام اور اہمشت کشته بود ف قیل سے بفتح یکم و ضم دوم فارسی حلوا می است  
 که در جلاب اندازند قبطنی بالضم حلوا می است سرو و آن بکنوع حلوا می است که از شکر بسیارند قمتل  
 بالفتح و بالف مقصوره کشتگان قدیمی بالفتح خوشبوی و باغ خدن طعام و گوشت و قدی بالکسر  
 و بالف مقصوره مقدار قدی بالفتح خاشاک و مثل آن چرخه که در چشم و یا در آب و شراب افتاده  
 باشد قمرار سے بالفتح و زر سے قمر سے بالضم و التشدید مر سے یعنی خواندن کسی را بر یا قمر  
 بالضم و بالف مقصوره نزدیک شدن و خویش شدن و نزدیک و خوب یعنی قمر مانی بالضم یکجا  
 است که در جنگ پوشند قمر طاس سے بالکسر سخت سپید قرط قسقی بالضم یعنی پیران  
 سرخ و ام ف فر قوب لے بضم هر دو قاف جامه ایست که در عراق و عرب با فند ف قمر  
 بکسر یکم و سوم و چهارم جامه ایست سرخ فرنگی بگرم رنگ کنندش قمر وانی بالفتح مرد و به غایه

قمری بالفخ در شهر باگردیدن و قمری بالفخ و به تشدید باجوی خورد و قمری بالفخ و بالف مقصوره شهر یا  
 و دیها و خزا هم آوردن آب بجز یا بجاسه دیگر و قمری بالکسر و بالف مقصوره و قمری بالفخ و بالف  
 مدوده همانی کردن قسما سے بالفم شمشر سے است منسوب بقسماں کآن معدنی است در کوه  
 از معدن آهن قسما بالفخ آنکه جامه را در نور و بعضی جامه اول در پید قسما بالفخ درم نامره در  
 سخت دل در در سخت و نام شخص است و قمری بالفخ و به تشدید سین و یا یک نوع جامه است در مصر و  
 بکرتین و به تشدید یا کما نهادا و جمع قوس است قصاری بالفم و بالف مقصوره پایان کاف  
 قصبه سه دامننی یعنی قباچه چاک دارف قصب مصری نوعی از جامه است در مصر بالفخ  
 و در استعاره بمعنی شعل آفتاب آید قصبه و از و درمی یعنی کرسی فلک آسمانی است  
 قمری بالکسر دانه که در خوشه باقی مانده باشد بعد از گرفتن قصوی بالفم و بالف مقصوره میان  
 و در تر قمری بالفم و التشدید الباء نام فرجه حضرت سالت پناه محمد صلی اللہ علیہ وسلم و قمری بالفخ  
 و بالف مقصوره فعل ماضی است یعنی حکم کرده و آنچه گویند فلان قصی بجنبت یعنی ببرد و قصی بالکسر  
 و در شدن قطابی بالفم طریقه سینوسه بیان روغن می پرند و درون آن قیمة باد و بیکرم و خلوار  
 و میوه غیره بکنند قطامی بالفم لقب شاعری و مرغ یعنی جانوری پرند است که بدان شکار کنند  
 قطوانی بالفخ نام جامه ایست که در کوفه بافتند قطوطی بالفخ و بالف مقصوره آنکه نرم و شادان  
 قعسری بالفخ سخت سبط و شکوفه قعوی بالفخ و بالف مقصوره زن باریک ساق قفاخر کے  
 بالفم و سبط اندام و قفل رومی بالفم نیز نام نواهی است قطنی بالفخ بر قفا کسی زدن و از قفا  
 کشتن چیزی را و قطنی بالفم و کسر دوم یا شد و آنچه همان را بدان گرامی کنند  
 یعنی چیزی خوب و نفیس که پیش همان نهند قفلا نسبی بالفخ و تخفیف یلوا و جمع قفلسوه است  
 قلب قوی یعنی یدای دست ف قلب می یم یعنی دریا قلعی بالفخ از ریزد و شهور قلی بالفخ  
 در تابه بریان کردن چیزی و در مراحت بریان کردن گوشت و پوست و جگر و قلی بالکسر اشکان  
 یعنی گیاه است خوشبو که بدان دست شویند و قلی بالکسر و بالف مقصوره دشمن  
 داشتن و قلا بالفخ و بالف مدوده بمشله قماری بالکسر منسوب بسوی قمار یا ضمن و جمع قمر  
 قمری بالفم معروف ناما در عرب قمری فاخته گویند قمری بالفم خورد و خوار و زبون قمری بالفم و کسر نون کایز و نیز

بهرمای نیت و قوا و کی بالفتح و التشدید قلبتانی قوا سے جمع قافیہ میں پس سزاوار بی آئینہ و کل  
 کہ آتش شعربان بندند و شعر بے آن درست نباشد قوا فی بالفتح زمینیا درشت قوا می بالکسر زمینیا  
 قوا سے گنجه کہ شاعری مشهور است قومی بالفتح حکم و توانا در درمند و قوی انجم یکم و فتح دوم و بالفت مقصور  
 تو تما و توهای رسیمان و شدید القوی کہ در قرآن است صفت جبرئیل علیہ السلام است یعنی سخت قوت  
 قوا سے بالفتح و بالفت مقصوره جای غالی و زینے کہ در و باران مبارک و مقصود سے بالفتح و بالفت  
 مقصوره باز گونہ بازگشتن قبایق بالکسر زمینیا درشت قوا سے بالفتح و بالکسر قاف  
 دوم بمثلہ و التشد عالم بالصواب

باب الحکام مع الالف

الحکام باصلاح آرنده کار با سے ویکی از حروف تہجی است کہ بحساب اجدید بست باشد و کاف ساکن  
 یہ اسے تغیر آید چنانچہ مردک و ببرک و کار گیا باکان دوم فارسی کار فرما و کار دار و  
 کالائینے متاع خانہ و کاتانا ابد و نادان و چوب بن خوشتر خرماد انگور و کاسیر یا صغی است  
 از درخت و چون بستہ می شود آرز اسید الکبایت خوانند و آتش در روز دیگر دو فاشاک را بخورد  
 جذب کند و ہر کہ کاہر بار ابا خود دارد از زمین قان ایمن و بطبع گرم است و چون آرز اگد از ندمانند  
 روغن شود و نیز گویند کہ در صد و روس چشمہ است برمی جوشد و باد بروی آید بستہ شود کاہر پاکو  
 شود و کربانیز لغت است و کیا بالکسر و المقصر انچہ از خانه بجاروب رفته باشد و کیا بالکسر  
 و المد بخورد و شبو و نوعی از چوب خود و در فرنگ است کیا بالکسر و بادوم فارسی خود دہ یعنی مقدم  
 کبیرا بالفتح کفشی کہ بتاریشں کام گویند رششں کو سیر نامند کبیر انجم یکم و فتح دوم بزرگان و کبرے  
 سکون دوم بزرگ تر و اوتانیت اکبر است کبر یا بالکسر بزرگی و باوشا ہی و کبیرا انجم یکم و  
 فتح دوم یک نوع نانی است کہ از شرک و کجند نیند و قبل علو سے است کہ بتاریشں نامن گویند و در لسان لغت  
 اباکاف منضم و یاد کسور یعنی علوہ است کتان الما بالفتح و التشدید باسمه نوک کہ اہل ہند سواہل  
 گویند کتا بالفتح روئیدن و برہ آب ہیتادون و کف بر آوردن آب دیگر در وقت جو شس زدن  
 و کتا بالفتح و المد نیمہ دریشں بزرگ در ہم رفته کثیرا بالفتح جمع بسیار زمین و ہر سے است التمد اعلم

ف کجا بالفنم که اسم جاسه و هر که اسم مقام و میگزود و در شاهنامه اکثر محل کجا مینویسند چه استعمال کرده است  
 که ابا الفتح علی است که در سگ بچید امی شود و موجب سر فروقی او گردد و که انام موصی است در مکه  
 مبارک و گدا باکات فارسه غیر و بنی نواف که خدا ابا الفتح خداوند خانه و قبل عیال و اار  
 ف که و با الفتح متلبه که در ف کدیر ابا الفنم شیری که در خسد مانده اخته باشند که ابا الفتح و  
 با ذوال منقوطة همچنین بود این تندر و یعنی اولی دو و کلمه است یک بار و دوم مجرور و یعنی دوم یک کلمه است  
 که کنایت از خدا است ف که ابا الفتح مخمر هر که او مینویسد که ام کس ابر طریق استغنام و نیز که ابا الفتح  
 و المند و در حبه اجرت و مرد کار چار و او که ابا الفتح باریک ساق شدن و که ابا الفتح و التشدید محجام و  
 که ابا الفتح و التشدید و باکات فارسه بنده و که ابا الفنم خوب زیرین در ف که ابا جانوری است  
 سیاه و سپید و در از و کم در کناره آب شیند ف که ما با الفتح و با با و فارسی گیا ہے است که آنرا  
 بلند و ز گویند ف که ملا بالفتح نام بیایانے که امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنه در آن شهید  
 شده ف که و ابا الفتح و باکات فارسه محقر که در ان بجز ف نون ف که و نا بالفتح که در انگ  
 رباب که ذانی سان اشعرا و در آداب الفضلا باکات فارسه صحیح است و که در نا با لکسر مرفعه و  
 یا چیزے که برانش بگرداند و بر بیان کنند و سنج بر گوشت که برانش بر بیان کنند که شا بالفتح  
 و باکات بر گوشت و کوتاه انگشت ف که نما بالفتح رستنی است که آزا چندر گویند ف که نما  
 بالفتح نوعی آرزو رود که ان که و ا و بالفتح و المذرن باریک ساق و گوی با فتن ف که آزا  
 بالفتح و باکات فارسه گزنده کسا بالفتح از پے رفتن و از پس راندن و پس و عقب و نیز که  
 بالکسر و المذ کلیم و پیشش کسرا بالکسر نوشیر و ان و نیز هم بادشاهان فارس را کسری گیند  
 و کسرے با لحن مقصوره هم لغت است و کسرے بالفتح و با لحن مقصوره شکستا و اجمع کسری است  
 یعنی شکسته کشا بالفتح طعام خوردن و سخت بر بیان کردن چیزے چنانکه خشک شود و کشا بالفنم در  
 فارسے کشا مینده و امر شودن کشتو تا بالفتح نباتی است که چ نذارد و بر درخت پید کعب الغر  
 جهان کعب الغر ایل مینویسد یک نوع شکر است و قیل یک نوع ملوایے است و نیز مینویسد شراب آید  
 کشا بالفتح بر دوسے در انگندن و باز گردانیدن جامه و کفا و بالکسر و المذ خرا و ادون و مانند  
 یک دیگر شدن و توانائی و در بنا که چشمه و در فرسنگ علی است کفا بالفتح انشرون گلو و سختی و رنج که کسی بسد

**ف** کف یعنی بدینا که معجزه حضرت موسی علیه السلام بود که چون هر دو دست از بغل می کشید  
 نوری پیدا می شدی که تا آسمان رفتی کلا بختین گیاه و با گیاه شدن زمین و کلا حرفی است برای روشن  
 پیشین را و نیز تنبیه علی الخطاب و معنی صاحب آمده است و نیز در فرنگ معنی همگ است و کلا بالفتح و بدینا  
 الامام مسدود و فرزند کتار و دخانه و دو اوستن گاه کشتی کلا بالضم چون دهر آنچه و او یعنی اول مغز است  
 و یعنی ثانی مرکب **ف** کله یا بالفتح و التشدید شور با سر گو سپند و نیز سر بیان **ف** کلسا بالکسر و  
 یا با و فارسی جایی پرستش گیران و وجودان و ترسایان و کلیسا بمشده کنونی اصلاح کما بختین شگافه پیدا  
 کردن پامی و برهنه بودن پامی و کما بالضم ران یعنی جاتیرے و آستین زنده **ف** کحی بالکسر جانه است  
 که نقش بود یک رنگ و گنوز بمشده **ف** کرا بفتح جایی گو سپند ان و دیوار و طاق و قیل ز ناز  
**ف** کتا بالضم فر یعنی زمین کنزانی ز فائگو **ف** کنج خضر ا بالفتح و باکات فارسی نام گنجی است  
 که پروانه نوازه بود **ف** کندا بالضم دانا و حکیم و نجم **ف** کندا بالفتح و باکات فارسی آتش عظیم را گویند  
**ف** کندنا بالفتح نیز است که میان پیاز و ترب کارندش و قیل باکات فارسی و کسر و ال سین  
 آمده است **ف** کنگره کبر یا یعنی نهایت تیر تیر و من حیث العرب **ف** گوا بالضم و باکات  
 فارسی مخمر گواه و گواه است **ف** گوازا بالضم و باکات فارسی ضد گلوگیر یعنی آنچه از  
 خوردنی و آشامیدنی در حلق باستانی رود و نیز یعنی ماضم آمده است **ف** گوته یا بالضم خرگوش گوشا  
 بالضم گوشنده **ف** گویا بالضم و باکات فارسی چوبی است بر طریق تخمه مثلث کرده و خطوط است  
 و اشکال مربع بانواع ازان گشند **ف** گویدا بالضم و باکات فارسی یعنی گویا که **ف** گویشا بالضم و باکات  
 فارسی از آلات تشدید است و نیز گویا که **ف** کهر یا بالفتح همان کاه را یعنی صوغ درختی و قیل سنگی است  
**ف** گوارا قننا بالفتح و باکات فارسی یعنی دنیا **ف** کھیلا بالفتح نام ساز ایرانی **ف** کیا  
 بالکسر پهلو ان و قیل دهقانی و نیز یعنی صاحب است و گیا بالکسر و باکات فارسی مخمر گیاه و گویه نیز لغت است  
 و خطه ده که آنرا مقدم خوانند و پهلو ان تیز و همن **ف** کیانا بالفتح طبایع ارنه کیما بالکسر و باکات  
 و با و فارسی طعامی است که در میان بوتلی گو سپند زیر برنج و گوشت می پزند کمیست بالکسر نیز  
 و در صراح است کیما بالکسر و المده اصل زرد سیم و نام صنایعی در روس و در فرنگ هند و شا کیما یعنی کوه

میله نیز آمده است \*

فصل الکاف مع الباء کاتب نویسنده وانا ونام مقام و قبل نام کوهی است کاتب  
 جمع کننده و نام کوهی است کاؤب دروغ گوئی و کذاب و کذب مثله ف کار آب یعنی شراب  
 با فرا خوردن کاسب حاصل کننده روزی کا عیب نارسپتان و کباب مثله و کوهب جمع کالپ  
 صاحب گشت کامیاب باسیم موقوف آنکه حاجتش برآورده باشد و امر از یافتن کام  
 ف گا و اب باکاف فارسی با منگوک که در هند سوال گویند کباب بافتح طبا به معنی خاکینه و  
 قاپه ریز و در فارسی کباب پیازه گوشت بدر بریده را گویند و کباب باضم نشسته باریک کب بافتح بر روی  
 و در فنگدن و در فارسی کب بافتح اندرون رخ کبکب بافتح نام کوهی است ف کیو تر در آب  
 یعنی پیایب کتاب بالکسر نوشته و نام و قرض کرده و تقدیر کردن و نوشتن و در افز وطن غلام و  
 کتیرک بمال ایشان و کتاب باضم و التشدید نویسنده گان و تیر سرگرد و خورد که بان تعلیم تیر اندازی کنند  
 و در سیرستان کتاب بافتح لشکر با و اجمع کتیبه است کتب بفتحین و کتب بضم کیم و سکون دوم جمع  
 کتاب است و فرغینه و کم و اندازه و کتب بفتحین نوشتن و دانستن و فراهم آوردن و کم کردن کتب  
 بفتح کیم و سکون دوم جمع کردن و گرد کردن و کتب بفتحین نزدیک شدن کذاب بافتح و التشدید  
 و کاذب بکسر ذال دروغ گوئی و کذب بافتح و کذب بضم کیم و فتح دوم مثله کذب بالکسر و کذب بفتح  
 کیم کسر دوم دروغ گفتن و دروغ کر اب بافتح و تخفیف جو بیاه آب و کر اب بالکسر و التشدید یک  
 و چیزه ف کران رکاب بالکسر و باکاف فارسی یعنی آنکه جمله خمر از جمعی بنهند و قبل جمله بر دو  
 نزدیک این خمر کران رکاب آزمای باید گفت که در جنگ تحمل باشد و سگی کند که گاهی پیش رود و  
 گاهی پس آید کر اب بافتح سختیها و اجمع کریمه است کرب بافتح اندوه و کرب بفتحین رسن و لو و  
 آرام و اندوگین شدن ف کر و افتاب بافتح و باکاف فارسی غباری که در قوس آفتاب است  
 که بتا زیش شماره گویند و بالکسر یعنی ذره ف کر و شب بافتح و باکاف فارسی یعنی تاریکی شب  
 ف کر شاسپ بافتح و با با فارسی نام پهلوان ازان فریدون و منوچهر نام پسر روین طماسپ شاه  
 ایران زمین که بعد بر سه سال باوشاهی کرد و نیز نام مبارز و قریب کیم و شاه بن سیاوش ف کر فتم  
 لب بالکسر یعنی خاموشی ف کر نب بافتح همان کر نباند کور کر و ب بفتحین نزدیک شدن آفتاب  
 بغر و رفتن و نزدیک شدن کاری و چیزه ف کره آب باضم و تخفیف موج آب کسب بفتح کاف

تمام سگی است کسب بالفتح حاصل کردن و طلب کردن روزی و کسب بالضم گنجاره روغن و عصاره روغن  
و آن سفلی روغن است و کشتا سبب بالضم و با باو فارسی نام پادشاه ایران زمین که سیر او سفند یا  
روئین من بود و کشتاب بالفتح از اردو جور است می گفتند برای مریضان کباب بالفتح نار  
پستان و کاعب مثله و در شعر غنایه است کباب بالفتح مع التشدید شوم قدم کعب بالفتح شتالنگ  
و پاره روغن و سرخندیزه میان این بند تا آن بند و کوب بختمین مثله کعب بالفتح سطر کعب بختمین  
نار پستان شدن زن گفت انحصیب بفتح الکاف و الحاء و با صا و موله نام ستاره است و با صا و  
سجده کف رنگ کرده شده و کلاب بالضم و با کاف فارسی عرق گل لعل و در عربی کلاب بانک  
با کاف تازی سگان و نیز نام مردی و قبیله از قریش و کلب بالفتح مثله و کلاب بالفتح و التشدید سگبان  
و صاحب سگ و نیز کلاب بالضم اره و آهن که بر پاشنه موزه را این باشد که تیگانه ستور نیزند بوقت  
راندن و کلاب بالضم و التختیف نام موضع است و در صراح است نام آبی کلب بالفتح سگ و  
نام ستاره است نیز نام قبیله است و غلی که در میان نبت اسپ می باشد و کلب بختمین سخت شدن  
سرماد و دیوانه شدن سگ و گرگ و درین شدن بچنگ و کلب بفتح کیم کسر دوم سگ دیوانه و کلب بفتح  
سختی و بدی و دیوانگی سگ و در فرهنگ فارسی است نقارمغان و قیل با باو فارسی و کمر آفتاب  
یعنی کوه و کمر است آب یعنی آب نبرد گشت و کمر نقاب بفتح هر دو کاف آواز کا فتن  
کتاب بانک نوشته خراکت بختمین آبله که در دست پیدا می شود از کار کردن و گیاهی است معروف  
یعنی بنگ کمال نجدی گوید بخت می زند بنگ حرف مشدغان + غافل از نوش با ده نبی +  
گر چه اشخ کالبنی گویند + شیخ مانیت کالبنی کبنی + و گنج افرا سیاب بالفتح و با کاف فارسی  
یعنی نام گنجی است که پوزیش نهاده بود و کند کوب بالفتح و با دال موقوف فتولیش و بیقر است  
کوا سبب بالفتح جوارح اعضا که بان چرخ کسب کنند کوا سبب بالفتح جمع کاعب و کباب بالفتح  
نار پستان کوب بالضم کوزه بی دسته و جمع او کواب است و کواب بالضم و با کاف و دوا  
فارسی یک نوع طعام است و کور آب بالضم و با کاف و دوا فارسی زمین سپید و شوره که از دور  
چنان نماید که در آن آب است و آب نباشد و بتا زیش سراب خوانند و کورب بالفتح و با کاف  
فارسی نمدی که تویش جوب است و کور اسپ بالضم و با باو فارسی و سین موقوف نام مردی قیل با باو

ف کوسفر و کوفت خواب بالضم معنی خواب کوچ کرد و روان شد و رفت که الیسع و کوشا سپ  
 بالضم و با یا و فارسی نام مروی است و قیل یا در شاهی و بالضم و با کاف ردا و دبا و فارسی احتلام که زانی لسان اشرا  
 و کوشتاب بالضم و با کاف تازی و اوبا احتلام و بلغمی کب و کلب و کنب که گشته است بیک معنی است که کوب  
 بالفتح ستاره و کودی که نزدیک سبلوغ باشد و در خشنودی آهن و شکونه بستان و بهترین بزرگترین چیزیست و غظه  
 سپید که بر سیاهی چشم افتد و گوی سواران ف کوناب بالضم و با کاف فارسی سرج آب که آنرا  
 گلگون نیز گویند ف کوبه آب بالضم و با و فارسی موج آب ف کوبه کوب بالضم و با و افرا  
 یعنی اسپ و ستور ف کی که اسب بالفتح و با و فارسی که اسپ شاه که در عصر خویش بزرگترین پادشاهان  
 بود و لفظ کی بر زیارت کرده اند مثل کی قباد و کجمنه و دکیا و س

فصل الحاف مع التاء و ف کاست باسین موقوفه کرده و نقصان شده و ف کاست  
 پشت جانوری است آبی که آنرا با تیر و کشف و سنگ پشت نیز گویند و نیز فلک ف کاست شمشیر  
 موقوفه روی برگردانیده و ماضی کاشتن ف کافت با تار موقوفه کافتن و معنی شگافت نیز آید  
 کائنات مخلوقات و موجودات کبت بالفتح خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افگدن که از  
 فی کثر اللغات و کبت بالفتح در فرنگ گس شده است کبریت بالکسر گوگرد و زور و لغزه خالص  
 کبت بفتحیم خیزه تلخ که آنرا تلخک نیز گویند و بتازیش خنظل نامند و خنظل بالفتح مانند که و  
 خورد و گو که در صحرا و دیرانه می باشد و برگ او همچو میند و آنه است ف کت بالفتح سخت میان  
 بافته که در بند کت گویند و کت بالکسر که نو که تراست کتبت بالفتح آواز شتر جوان و سخن در گوش  
 گفتن و شمر دن کت بالکسر فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی و خواستی توفت که دست  
 بضم بکیم و کسر روم بدست که بتازیش شتر گویند ف کتشت بالضم و با کاف فارسی ماضی گذشته نیز  
 خبر که ترجمه غیر است کرات بالفتح هر آلت و بالضم اصلی است که کرا کرات بالفتح بزرگی یا دوا و اوشا  
 و چیز نفیس که کراتها پدید آرد و جمع کرات است ف گران پشت بالکسر و با کاف فارسی  
 یعنی جمال و قوی پشت ف گران سمشت بالکسر و با کاف فارسی یعنی کامل و بد خلقت ف گران  
 سمشت بالفتح و با کاف فارسی یعنی متکبر و خون ریزه و کینه نواز و بنده پر در ف گرفت بکترین  
 و با کاف فارسی ماضی گرفتن و نیز معنی مواخذه آید و معنی خسوف و کسوف سهم استعمال کرده اند



خود خج نکرده باشد **ف** کوه رحمت بالفهم نام کوهی است نزدیک مکه منظره که تبارش جبل الرحمن خوانند و **ف** کوبیت بافتح و باکاف فارسی کوشگی و باکاف و یا تازی نیز لغت است کبیت و کبیت کلاهما بافتح چنین **ف** فصل الکاف مع التاء به کباش بافتح میوه درخت آراک نیک بخت و آراک درخت پلو کبیت بافتح متغی شدن گوشت کشت بالفهم دی که ریش بزرگ در هم فته باشد کشت بفتح هر دو کاف و کبیر دو کاف و کبیر نیز کراش بالفهم گنداقیل نوعی از تره الیست و کراست بافتح و تحقیق گیاهی است که بیارسی نارنج بر گویند که آنرا کنز اللغات **ف** کبیر بافتح در دشواری انداختن اندوه کسی را و عملین کردن و اندوه کشتوش بافتح گیاهی است که بر درخت رود بی پنج میباشد کنذانی الصراح و در کنز اللغات است که دارد می است و آنرا بزبان گیل زره خوشی مینکند **ف** بالاسرشت روی کوارش بافتح خبرهای که در اندوه افکند کوش بافتح کفش و کیوشت و کیوشت کلاهما بافتح نام پادشاه از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت و در دنیا اول او پادشاهی کرد و در شهری سالک را پیشتر پادشاه **ف** فصل الکاف مع الفیم **ف** کابلج بابا و جیم فارسی بلوزن و از پنج انگشت کبیرن پاسه که آن را کالوج نیز گویند **ف** کاج آنکه یک چیز را در بندید که تبارش احول خوانند و نیز بمعنی کاشش آید که بمعنی آن انوس است و کاج باجیم فارسی تارک سر نیز بمعنی سیله آید که در پس و قفازند **ف** کاپریج بابا و باجیم فارسی آن جامه که زردوزان و کشیده گران از ولنا فو سازند **ف** کاکبج نام میوه است مقدار کتار درنگ آن سرخ و زرد است و بیرون آن دانه است و عروس آنرا خوانند بزبان عرب **ف** کالوج باجیم فارسی همان کابلج مذکور و کبوتر نیز گویند **ف** کبج بافتح خرم بریده و نیز جوان نریمان چهارپای اماسد گویند که کبچه سفید است و قیل باجیم فارسی کبیک بافتح درختیست که در هند کوچک گویند و نیز نام یکی از اصحاب کعب و قیل نام گیاهی است که بوزیدن باو الفست نام دارد و نیز درومی است **ف** کج بافتح کوز است صدر است و نیز آن آهن سرگز که بر سر چوبه استوار کنند و بدان پارهای پنج از چندان کشند و سقاییان نیز خوانند **ف** کج مج بفتح یکم و ضم سوم رفتار و الفاظ نادرست **ف** کجج بافتح گیاهی است که بدان زمین رویند **ف** کرج بافتح زخمه گریبان و قیل باجیم فارسی و کرج بالفهم و التشدید در عربی است شتر گره و گره هر چه باشد که زانی کنز اللغات **ف** کرجج بافتح و با هر دو کاف و باجیم فارسی نام شهر لیست که پنج بفتح تین زهر و خرباسه ابو جبل و کرج بضم یکم و کسر دوم باکاف فارسی برنج که تبارش از خوانند و قیل گوشه خانه و میوه چشمه و کرجج بافتح و قیل بالفهم چیز است که خرمن را بدان اندازند و گنج خانه کوچک و خانه خرمن با آن که در خرمن

سازند و کرج با جیم فارسی بشکله و نیز کلونج گشتیج بالفضم زتار و در تاج اللغات است که آزامغان در میان بندت  
گشتیج یعنی کیم سوم که لون است گشتیج کشتیج بالفصح همان گشتیج و نیز گیاب است که گل اولاجور و رنگ  
بشود و کلراج بالفضم و باکاف فارسی نام حلوائی است مشهور و نیز با جیم فارسی کلمه کلج بالفصح  
فارسی ریم اندام و ریم دست و مجرب و خود ستاد کلج بالکسر و با جیم فارسی نان ریزه و یک کبیر کیم و فصح دوم و با جیم  
فارسی سبد کناس و قیل بالفصح و کلج بالفصح و با جیم فارسی بوزن فرج ریم اندام و قیل بمعنی احمق است  
**ف کاکلراج** بالفصح داروی است و آن همچون است **ف کلوج** بالفضم و بادا و فارسی نان ریزه کلوج  
بالفضم و بادا و جیم فارسی بدل کرده و قیل بدل **ف کلوج** بالکسر و با یاد فارسی پیش و گردی که آزا پشته نیز  
ازین نام میشود که پیش مخمر لپشاست و قیل با جیم فارسی است کناسج بالفضم نانی است که بکالبه زیند قیل با جیم  
فارسی است **ف کرج** بالفضم گوشه خانه و جز آن و گنج بالفضم باکاف فارسی گنجش و مقام و گنج بالفصح و باکاف  
فارسی کنز یعنی خزانه و گنج بالفصح و باکاف و جیم فارسی احمق و خود ستاد **ف کنگاج** بالفصح و باکاف آخر و جیم  
کنگاس یعنی مشورت است **ف کنگج** بالفصح و با هر دو کاف فارسی و کاف و دال مکتور و نیم فارسی قسده  
پیشینان یعنی بیت المقدس **ف کنگاج** بالفصح و با هر دو کاف فارسی و کاف اخیر موقوف و جیم فارسی آنکه  
در زبانش بستگی بود و سخن نتواند گفت یعنی کند زبان **ف کوچ** بالفضم و با جیم فارسی مشهور بمعنی روان شدن  
از منزل و نیز خند که بتازیش بوم خوانند و در هند الو خوانند و کوچ بالفضم و با جیم تازی همان کاج یعنی آنکه یک چیز را دو بیند  
و بتازیش احوال خوانند و نیز بمعنی کاشش آید که بمعنی آن انوس است کوچ کوچ بهر دو کاف مفوم هر دو  
جیم فارسی مرکب زد دان را گویند و نیز متواتر رفتن کوچ بالفصح هر دو کسه و یک نوع ماهی است که بنی اورا پاره ماند  
و اگر در شب او را صید کنند در شکم او پیه بیابند و اگر در روز صید کنند پیه نیابند و نیز شکل پنجم علم رمل و این صورت است  
**ف گوش** و بیج بالفضم و باکاف و با جیم فارسی یعنی گوشمال و نیز جامه که منملان بدان سر و گوش بندند  
**ف گوشت** و بیج بالفضم و باکاف فارسی دتا و موقوف بدانچه گوشت بریان کنند و قیل آن کزک آسنی که بدان کاپلار  
گوشت از دیگ کشند یعنی سنج **ف کولانج** بالفضم و باکاف و دوا و جیم فارسی نام حلوائی است که در هند لاری  
گویند و کولانج باکاف و جیم تازی بوزن یو ماند بشکله و نیز یاد است که آزا قونج گویند **ف کولج** بالفضم و با جیم  
سوم و باکاف و جیم تازی بوزن و معنی قونج و بمعنی آتش دان نیز آمده است **ف کولاج** بالفضم و با جیم  
همان کماج یعنی نوعی است از نان که بکالبه در نورد و قرن می پزند و **ف کولج** بالفصح کیم و کسر دوم سیاه دان

فت کونج بالضم مویه وختیست بقدر کنار و بوی خوش دارد و عرب آنرا و در گویند کیم کج بفتح کیم و کسر  
چهارم کیدها و خور بود و جمع کلبه است و کج بالکسر و باجم فارسی بر آنکه به هندی است از کبکین است و جمع آن کج است

**فصل الکاف مع الحاء و کاف** و کج پهنا کوه و سینه کوه که برابر باشد کاف و کسب  
کننده و کوشتر کنند را گویند کاسح بدگویی و دشمن پنهانی و دشمنی پنهان دارند و کالج سخت تر شروی و دندان

و اکشوده و لبهای باز حسته شده کجج بفتح کلام باز کشیدن اسپ را تا باز ایستد از رفتن کجج بالضم خالص  
کجج بضم بر دوکات زن پیر و شتر را چون کجج بفتح کیم و سکون موم کار و کسب کردن و کوشش نمودن و از

خراشیدن و خراشیدن اثر راحت و کدو ح بفتح کیم و کسب کردن و کوشش نمودن و از  
و سکون موم خانه رونق در رفتن با در زمین را در رفتن بیل بر خاک و کسب بختین سنگ شدن کساح بالکسر

نشانی که در تنبگه باشد و داغ پهلوش بفتح کیم و سکون دوم تنبگه میان آدمی از بیل و این تنبگه و شیب  
بعل آدمی من الصحاح و نیز پنهان داشتن دشمنی و اعراض کردن از چیزی و پراگنده شدن و پراگنده کردن

و کسح بفتح کیم و سکون و قیل علتی است که در تنبگه آدمی پیدا میشود و کسح بفتح کیم و سکون و قیل  
و تائب آدمی و قیل بفتح کفاح بالکسر با کسی در بر و جنگ کردن در بر و چیزه گفتن در بر و بوسه دادن

و کفح بفتح کیم و سکون دوم بفتح کفح بفتح کیم و کسر دوم بتا کلاح بالضم و کلمح بفتح کیم و سکون  
و لب شیبین بشتیب آمدن و لب بالاین بیالارفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود و هم سر بریان کرده کذا

نی الکشاف و کلاح بالضم سال سخت و قحط و روی ترش کردن کذا فی کشف اللغات کجج بفتح کلام و  
باز کشیدن تار است سر دارد و نزدیک شدن بزرگ بیرون آوردن کوح بفتح کیم و سکون و بزرگ شدن

و قیل م و بزرگ و برت کوس بفتح کیم و سکون و بزرگ شدن و غلظت مرغان المد علم  
**فصل الکاف مع الحاء و ف** کلخ بفتح خانه بوزن و کوشک و قصر و نیز کاروان و ف کلخ

آب دادن و کلخ نوعی از رستی کاخ بفتح کیم نوعی از نان خورش است کوح بفتح کیم و سکون کلخ بوزن کج  
و قیل بختین و نیز بضم کیم و کسر و چیز نیست ترش که از جنات سازند و آنرا پیر نیز گویند و قیل نان خورش است

که از شیر سازند و بتازیش شیر خوانند و کحلی حمرخ بالضم یعنی آسمان اول و سیاهی آسمان و ف کلخ بالضم  
از صورت زشت نگارند و غیر آن که کودکان را بدان ترسانند و کجج بفتح و باکات فارسی نام شریف است

کدوخ بفتح هم معلوم نیست که این لفظ فارسی است یا ترکی و ف کلخ بالضم باکات فارسی نام شریف است  
کدوخ بفتح هم معلوم نیست که این لفظ فارسی است یا ترکی و ف کلخ بالضم باکات فارسی نام شریف است

کدوخ بفتح هم معلوم نیست که این لفظ فارسی است یا ترکی و ف کلخ بالضم باکات فارسی نام شریف است  
کدوخ بفتح هم معلوم نیست که این لفظ فارسی است یا ترکی و ف کلخ بالضم باکات فارسی نام شریف است

کدوخ بفتح هم معلوم نیست که این لفظ فارسی است یا ترکی و ف کلخ بالضم باکات فارسی نام شریف است  
کدوخ بفتح هم معلوم نیست که این لفظ فارسی است یا ترکی و ف کلخ بالضم باکات فارسی نام شریف است

گروه چرخ بالک و باکاف فارسی کنایه از آفتاب و مابتاب گویند و کرخ با الفتح نام محلی است و بوزاد کرخ لغت معتبر آنکه اندام او از حرکت باد خشک شده باشد و گرد نام چرخ بالک و باکاف فارسی قطب شمالی و جنوبی است و کرم کرم چرخ یعنی آفتاب و مابتاب و حادثه نیک و بد است که شرح بالضم و با یا و فارسی آن دو و پنج بزرگ چوبین یا آهنین که در طویله اسپان هر دو طرف نصب کنند و آنرا کورمخ نیز گویند و گشتخ بالضم و با الفتح فارسی لیر و آواز دهند و شمشیر و کلج بالضم که آستین است و کلج سرخ یعنی گل لعل و آفتاب و کلج بالضم یعنی گل که سرشش گرد باشد و اهل هند آنرا دینا نامند و کورمخ لغتین و با او فارسی پایه خشک پخته می نامند و کلج و سرخ لغتین و باکاف فارسی مری گویند و امثال که جامی گذشتن طعام و آب است و نیز جامی و کج کردن جانور کج با الفتح لگام اسپ باز کشیدن تا سر راست دارد و من لعل و دویدن و تکبیر کردن من لصلح و پلوسنت کردن و تکبیر کردن من الصراح کورمخ بالضم کانه که از ناله و کلک راست کنند و گویند کورمخ یعنی سر جمل که زبمی است و شرف آفتاب در راست بنورده درجه کورمخ بالضم همان کورمخ که گذشت و کورمخ بوزان معنی قوم است و کورمخ چینی است که در شکم پیدا شود و در هند آنرا با سو نامند و کورمخ بالضم و با او فارسی نام مردم تورانی که اسپتار یا سپهر وین که از راه جغت خوان رهنمای کرده بود و در لسان اشعار کورمخ بوزان کوچک آتشدان است و کورمخ بوزان گیر و آن دو تخته خوب شکافته در میانش سپیده دارند و قرآن و کتاب بر آن نهند تا شیرین گویند و کورمخ بالک مثله کج بالک چرک و الله اعلم بالصواب

فصل الحاکف مع الدال که کاد فعل ماضی است یعنی خواست و نزدیک شد و جماع کرد و کاید نام مقامی است که در آنجا گویی است که گودرز سر لشکر خسرو فرود آمده بود و در زیر آن بران سر لشکر از اسباب لشکر گاه داشت کاسه زر و سیم نارواج و کاسه رود و با او فارسی نام رودیست و کافتند یعنی شکافتند و کافتند شکافته شود و کافور خور و یعنی سرد و نام رود شد و معتبر گشت و کافور و با کاف فارسی یعنی میراث رسید بیت بهندوستان پیری از خرف داده پدر مرده را بچین گا و زاده معنی آنست که بمبتدان پیری مرد سپری که در چین بود صاحب میراث گشت کبا و بالضم و تصنیف دردیگر که با الفتح بر جگر زون بکشد و کبده بفتح یکم و کسر دوم قبضه کمان و سیانه آسمان و کبده با الفتح در فرسنگ بمعنی گوشت آور یعنی فرسنگ کبده و بفتح آسمان گون نیز نام کوهی است که لغتین و بفتح یکم و کسر دوم میان کشف و پشت و نیز نام ستاره است و کبا و دید یعنی هر کجا دید و کحلی می پند بالضم و با او فارسی کنایت از تازیکی است که او با بالضم

نام جزیره ایست و در صراح است نام فعلی و فعل بالفتح بیشتر از گویند که بالفتح زنجیدن و زنجیدن و با نکشت  
اشارت کردن و آب چاه کشیدن چند ایه که هیچ آب در دماند و کوشش کردن با طلب چیز و کوفتن و مردوست  
رفتار و مانند باون چیز ایست که در وی گویند و در صراح است جوار که در وی چیزی گویند که و بالفتح کوشش کنند  
در چاهی که آب آن بدستواری بر کشند که دید بالفتح خاک نرم که لیس چاره و کوفته شده باشد و کرا و بالفتح خاک نرم  
و بالضم جاوید کند و پاره و کرا و بالضم نیز لغت است و کرا و بالضم در عربی نام جزیره ایست و جزو شقی است که افرید  
بالضم و با کاف فارسی خواهر کزوم که با سهراب جنگ کرده بود و کرا و دید بالفتح خرما و پارها که در یک ظرف مانده باشد  
و آن حجج گردید است و کرا و دید بالکس و با کاف فارسی میل کند و موافقت و متابعت نماید و ارادت و  
کرفت گرم بید بالضم و با کاف فارسی یکی هازنده بید که بعضی ازان در ظلمات اند و بعضی ازان در غیر ظلمات  
و این را گلی است خوشبوی و پنجه این راست بی پنجه اگر بماند و لشم دار و این را بید طبری نیز گویند و این محقق است  
شباب الدین حکیم کرمانی است و کز چندی بالفتح و با کاف و حیم فارسی یعنی هر چند و کرا و آفوس ساز و بالفتح  
و با کاف فارسی یعنی اسباب و نیادی دهد و بالفتح کردن زانند و این معرب است و بالضم گرمی از مردم و گرد  
بالضم و با کاف فارسی پهلوان و بالفتح غبار و بالکس و در پر امون یعنی هر طرف و کرا و آژند بالضم و با کاف  
و زانو فارسی نام مردیست و کرا و با و بالکس و با کاف فارسی و با و ال موقوف باد که بر مثال سیاه و کوفت  
کرا و زهر و بالفتح و با کاف فارسی یعنی خط نو دیده و سبزه که سر از زمین بر کرده باشد و کرا و مند و کرا و با  
بالفتح و با و ال اول موقوف سخت و شتاب و کرا و و ن مطباینگ و کرا و بالفتح و با کاف فارسی یعنی فلک  
دنده شود و امن از جهان بر خیزد و کرا و مانشید بالفتح نام کی ازان در دشتان زاده که بر سر مطبخان ضحاک  
بودند و کرا و و سر و یعنی بلاد نعمت و شدت و نرمی و بدی و نیکی و مشقت و راحت و کرا و اغند بالضم  
و با کاف و زانو فارسی نوعی از پوشش که در روز جنگ مبارزان بپوشند و کرا و بالضم و با کاف فارسی  
یعنی آد انامید و کرا و و شانی را گویند که بوقت پیراستن از درخت دور سازد و در مویه افضل که در شاخ  
که پیرانید و کرا و و لضم یکم و فتح و زوم و با کاف فارسی چاره که آنرا گزین نیز گویند و کرا و لضم اول  
و ثانی آفت و چشم زخم و کرا و دید بالفتح و با کاف فارسی ترسیده و آزرده و مکر شده و همان کزیت مذکور و انگشت  
و جزو آن بدنمان گرفت و بریده و نیز سوت و هدیه و کرا و دید بالضم و با کاف فارسی اختیار کرد و بزرگ کردن  
کرا و دید بالضم و با کاف فارسی و بزا و کسور در او مفتوح می صبر کند و شکلیایی نماید کسا و بالضم بی رواج

شدن و ناروائی متاع و جز آن **ف** گستر و بالضم و باکات فارسی خاک سیاه و قیل خاک سیاه و فراز کردن بزمین  
و طرح سخن انگندن و گسترید بشده **ف** گسلد بالضم و باکات فارسی یعنی پاره و جدا شود کسید بالفتح متاع  
و متاع بی رواج و فرومایه **ف** کشاو بالضم فتح کرد و باز کرد و خندید و تیر از شست رها کرد **ف** کشواد بالکسر  
نام پهلوان کیکاؤس بادشاه ایران زمین **ف** کشید بالفتح خورد و بیرون آورد و نوشید **ف** کعبه همان کرد  
یعنی آفتاب **ف** کفد از هم باز شود و از هم باز کند و بطرقه و بطرقه **ف** کفت سپیدید بیفکله معوجه **ف** کف  
علیه السلام بود و نیز کنایت از برق است **ف** کلاه اندازد یعنی باشتیاق تمام طلب کند و نیز از نشاء کلاه **ف**  
**ف** کلبا و بالضم نام پهلوان تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست فریز زمین کیکاؤس کشته گشته آن روز **ف**  
کناید و بید بوده است **ف** کلند بالفتح نوعی از پوست افزا از اینین با دو سه چوبین در غایت شهرت است و آنرا  
کلنگ نیز گویند **ف** کلوند بالفتح نام کوهی است و نیز گلو بند که از جوز و انجیر سازند و قیل باکات فارسی **ف**  
کلید بالفتح آلت آهنی که بدان قفل کشانند کما و بالکسر گرم کردن بر کوی گرم کرده کقوله علیه السلام الکما در  
المن الکمی که لغبتین اند و بگین شدن دوازده نهانی **ف** کم زده چند بالفتح لغت کفار و منافق و گناه کار  
**ف** کند بالفتح معروف یعنی رشته چوبین و جزو آن که بدان در سیما مبارز را گرفته آرنک کسید لغت کیم گرم کردن  
و کند بشده کنایه بالفتح نام مقامی که آنجا کوهی است که گودر بر سر لشکر کشید و فرد آورده بود و در امید ببران سر لشکر از  
لشکر گاه داشت اول ببران سپر گویوه مان و کیاک و ستمین برادران ببران را بچند مصاف کشته بعد  
پهلوان تورانی دیگر بر دست مهار از ایران کشته گشته و بعد از آن روز ببران را گودر ز بالای کوه کشته و این نام  
جنگ دوازده رخ خوانند کنا و بالفتح و التشدید برنده **ف** گنج باد آورد بالفتح و باکات فارسی نام نوا  
و طی و نیز چون پدیزه از پیش بهرام چوبین منظم شده در روم رفته فیصر روم شرایط تعلیم و مراعات رعایا  
نوق الحد بجا آورد و دختر خویش را که مریم نام داشت به پدیزه داد و لشکر خویش بید فرستاد چون بهرام  
حاکم مقام دست بداشت روی بانهم آرد و دستانان چین پناهی و ولایت و مملکت باز در تحت تصرف خرد  
آمد تا که مریم زنده بود و نیز حق ما علیه را با فیصر روم بتقدیم میرسانید بعد و نش بر فیصر سواری کرد فیصری چون  
کشتی بر از روج و هر از حد و ولایت خویش از بیم خسرو بطرفی روان داشته بود و با آن کشتی بار  
سیر حد ولایت بر دین آورد و خسرو آنرا گرفته ایشار با کرد و آنرا گنج باد آورد نام نهاد و این نقل از امیرالین  
حکیم کرمانی است **ف** گنج شاد و رود بالفتح و باکات فارسی نام کبخی نهاده بر دیز کند لغبتین و کتود لغت کیم

و ضم دوم ناسپاس و زمین که در گیاه نرود و کند و نمین ناسپاسی کردن در فارسی کند بافتح ماضی کندیدن  
 و ترکان ده را گویند و کند باضم خد تیز و نیز در عربی کند بریدن است کند چهار بند باضم و باجه فارسی  
 یعنی دنیا و کوحیه قفا و بالفهم غریب گشت منفس شد گو و بافتح خواستن و نزدیک شدن بکار و دوری  
 که نزدیک بکار که نشود و کوش بیشتر باضم باکات فارسی که شمال داده کوش کرد باضم باکات فارسی یعنی آنکه کرده به معنی شرف  
 گو گو و باضم باکات رسی معروف که در هند کند یک گویند و گو گو در سپید نادرست است کوه اسد یعنی گو گو است که  
 از ان آتش می درخشد که برگز فرونی می رود گومی بر و باضم و باکات فارسی یعنی فتح کرد و نیز در زنی  
 و سبقت کرد و در امور ف کبید بالکس درم گزین بادشاه که بتازش ناقه خوانند و نیز آن مرد که ندوم بر آن  
 سپانند و او بخانه برسانند بتا لبش محصل خوانند و کبید باضم کوه نشین از زباد و عباد و کیش یعنی معلم ترسیان یعنی  
 غوطه را گویند گیتی نورو و بالکس باکات فارسی جهان گرد و نیز آفتاب بعضی سلطان سکندر را گویند و  
 اسپ تیز خوش فکار کبید بافتح مکر و حیل کردن و جنگ کردن و حایض شدن زن و نیز نام بادشاه هند  
 که سلطان سکندر را اطاعت کرده بود و پیل و مال و دختر خویش پیش کرد و کبیدا و بافتح نام بادشاه  
 ایران زمین که در عصر خویش از بادشاهان بزرگترین بود صد سال ملک راند و کبیدا و مرکب شده است و علم  
**فصل الکاف مع الراء** که کابر بزرگ است کافر بر تان و آن کینه بیماری است که زدی و غایب  
 آن کشت را هم میشود کار معروف و معنی کاشتن نیز آید و کار کشت هم بنحی استعمال کرده اند و گایا کاف  
 فارسی خداوند و مترادف این است و هر دو را بام کب استعمال کنند چون کارگر و سازگار و کاف کار و بار  
 یعنی شغل و عمل و مال و کار و ار یعنی عمده دار و عملدار و کاف کارزار باز او موقوف یعنی جنگ  
 کارگر و کار یکر غنیتن بار او موقوف و کاف گر هر دو فارسی در صفت تیر و نظیر و امثال آن استعمال کرده اند و قیل  
 کارکننده و خداوند کار کاف گانه باکات فارسی آنکه جامه شویید کاف و غو باز او فارسی موقوف نام شهر است  
 تبرکستان زمین نزدیک ختن که از نور ماه این معنی روشن مندی و قیل نام ولایتی است و آنرا کاشتر نیز گویند  
 کاسر سکننده و عقاب و کاسه گر باکات فارسی نام مطربی که واضع قول است و نیز در کاسه شفاف  
 آب اندازند و آنرا می نوازند عجایب سرود و پرده پیچید و معنی ترکیب راست کننده کاسه و کاف زار  
 یعنی کاغذی که بدان مهر زرد پیچیده کسی دهند و قیل پر دانه و نمشته مال و مشا هر که کبسی دهند و نیز طبعی  
 کافر پوشاننده و ناگردنده آنکه بر بالا از ره حمله پوشد و در یار جوی و رودی بزرگ و بزرگتر کاش و رز

و شب تاریک و در اصطلاح متصوفه کافران را گویند که از مرتبه صفات و اسما و افعال ازنگذشته بود و حقیقتاً سراسر  
 پریشانی و تعینات و تکلیفات میپوشد رحمت خدای بر شیخ معجزی باد چه خوش فرموده بهیست ز روی ذات بزرگ نقاب  
 اسما را نهان با سم مکن چهره مسمارا ا کا فور معروف و نام غلاف غوره انگور و خرا و نیز بهیسمی سببی شمال کیند و نام  
 چشمه ایست و بهیست و نیز نام بادشاه شهر بهیاد که آدمی خوار بود در ستم شهر ویرا فتح کرده و او را کشته و کافور بار  
 یعنی مرد و خوش بوی و برت و کافور مکار با هم موقوف و کافور فارسی یعنی خداوند مراد بادشاه مکار گیر این گویند  
 و کافور کندوی غدا و آنرا کنوز نیز گویند و کافور بسیار یعنی نیک تو نگ و سخت یاید و کافور با کافور  
 یعنی صراحی که از زربور کافور سازند و نیز گاو یک سامری از زرب ساخته بود و کافور با کافور فارسی یعنی صراحی  
 و احمق و نیز گرس که گاو آنگر برای فریاد بصورت سر گاو ساخته بود و گاو سبب کافور شیر با کافور فارسی  
 نام گیاهی است و کافور و عنبر با کافور فارسی آن گاو که سر گوی و عنبر بود کبار بالضم و تخفیف بزرگ که با کافور  
 و التشدید لبس بزرگ که کبر بکسر کیم و سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی معنی یاست چه پنداری از سر بزرگی کس  
 همان نوری ارچه بگردون رسی به ذاکیر نادانی مطلق است و از آن سر بزرگ است خرا کافور است به چه باشد  
 و لش با سر و کون خویش به بود کونش از چوب سر بند ریش و کبر بکسر کیم و فتح دوم پیری و کبر بالضم کیم و فتح دوم  
 بزرگتر از زنان و اجمع کبری است و بزرگترین فرزندان و در غیر سنگ فارسی کبر بفتح تین دارولی است و نیز  
 گویند که میوه ایست که از آن اچار کنند و کبر بالفتح و با کافور فارسی کافور خود و کلاه آهنی و کبر بفتح تین و با کافور فارسی  
 خود و خفتان نه از آهن و نیز نام گیاهی است مثل ترب کباب انجیر بالفتح آنچه بدان سنگ فرستند  
 و پرنده ایست تیز سر و مانند پرواز و مرغی سپید و قیل دراج کف کبوتر بالفتح گرمی است که بر آب رود و در  
 در شب پیدا نیاید و قیل گرمی است ماهی خوار کبیر بالفتح بزرگ و کتب شمشیر یعنی جزرات که نمک و شیر و روغن  
 در و اندازند و بخورند کبر بالفتح قدر و قیمت و بزرگی باصالت و کبر بالکس که همان کتار بالضم بسیار کثر بالضم  
 و آنکس بسیار و چه شدن به بسیاری و بفتح تین بر درخت خرا کافور یعنی سر که در در و اید و چه سر اندازند  
 برای روشنی چشم که بفتح تین بزرگی و تیره شدن و کبر بالفتح و کسر دوم تیره رنگ شدن و کبر بالفتح  
 در فارسی باغبان و فرایح که آنرا بزرگ و کشتا و زرنیز گویند و معنی خا و در نیز آید و قیل بالفتح کبر بالفتح  
 در پرنده بزرگ رنده و از گرانده است که اگر بضم کون فتح چهارم کلاغ یعنی زاغ و کبر بالفتح و با کافور  
 فارسی یعنی متکبر و خندان و در و سیاه و انبوه و آنکه با در با شد و آنکه غم کثیر کرده باشد کسی که بینی بسیار

ف کردار بالکسر فعل نیک و بدت گرو بر بالکسر و باکاف فارسی و با دال موقوف چهارم منضم است  
 که بدان پیشینه و پیاپی زه خیمه سوراخ کنند و قیل باکاف تازی است که ویر بالفتح زمین سخت و دشت و کوه کرده  
 کوهت کردگار بالکسر و با دال موقوف و کاف اعراب فارسی آنکه همه از دست و آن خداوند تعالی است  
 گرو دیگر بالضم و با هر دو کاف فارسی و با دال موقوف نام لیس از سیاب که بالفتح و التشدید بازگردیدن بازگردید  
 و حله بردن و او مستدی و لازم آمده است و لیسمان که بان بر درخت خراب و در لیسمان و با دال کشتی ذکر در جمع  
 و کربالضم آبیکه زمین ریگستان در خود چیده باشد و سفت تر از صدر ظل و در فرنگ است که بالضم و باکاف  
 فارسی برنج و نیز نام رودی است در به حد ولایت غزلان و کربوزن زر تو ان و مراد و کربالفتح و باکاف فارسی  
 همان گار و مختصر اگر و نیز معنی یا آید و کز گاو و چهر و کز گاو و سار و کز گاو و سار بالضم و باکاف فارسی لغوی  
 کز که گاو آهنگر برای فریدن ساخته بود و بصورت سر گاو و فریدن بدان سه تنجاک که گفته است که گز بفتح هر دو کاف  
 فارسی نام باستانی معنی صنایع الصالحه و کز که مثله و چینان باج را نامند و کز که یکسر هر دو کاف فارسی باقیلا  
 و در لسان الشعرا با هر دو کاف فارسی مصحح است که گسار بالفتح و باکاف اخیر فارسی موقوف است  
 و نام هیلوانی تورانی که همین او را دستگیر ساخته و سمت دشت زمین براه سفت خوان در میان بی آبی بد غار خسته  
 آخر الامر همین او را کشته است که گرسون گریینی و نیاف گرنج پیشینه بالضم و باکاف فارسی هم  
 موقوف برنج که در شیر میزند کرد و رختین و اگر دیدن که سر بالفتح آواز کردن مثل آواز گلو گرفته و در غز کردن در صورت  
 و آواز گلو خبه کرده و در فرنگ که بر بالضم یا یکا را می پیشکار است که از بالضم نشتر حمام و قیل باکاف فارسی و کز  
 بالضم و با زان فارسی چینه دان مرغ که تبار پیشین صله خوانند و قیل باکاف فارسی که گز یکسر بفتح و دوم و کاف فارسی  
 آنکه در هند گاجا نامند که بر بضم یکم و کسر دوم و کز بر بالضم و باکاف فارسی چاره و کز بر بالفتح و باکاف فارسی سنگ  
 و قیل بالکسر از استاد شیخ محمد خضری نیز مصحح است که گز بر بالکسر و باکاف فارسی غماز و سخت گیت گسار  
 بالضم خورنده و گسار یعنی خورنده نم و غم خورنده ناده و در عربی کسار نیزه همزم و ریزه هر چه باشد ف گستر بالضم  
 و باکاف فارسی امر از گستر دن و گستر نه و خار سیاه کسر بفتح یکم و سکون دوم شکسته و شکستگی و حرکت زیر حرکت کسر  
 بالکسر و امن خیمه شکسته استخوان که بران گوشت بسیار بود استخوان باز و از جانب ابرج و کسر بالفتح استخوان  
 ساعدرا گویند کسور یعنی ضربه در چوب و در کز اللغات است کسور زمین مشرب و در بالا و نیز جمع کسر کسر  
 بالفتح شکسته ف کشکار بالکسر کشت زار و کشتی زر یعنی ماه نو و نیز پاره زرین که بصورت کشتی سازند

بالفح تبسم کردن مردم و دندان سپید کردن شتر و کشاکش انجیر بالفحم کلی از آلات جنگ است و آن سنگی است  
 که لغت دو با هم آتشین روان کنند و در بند کوله ناسند و کوشاک انجیر لبو او نیز لغت است و معنی ترکیب آن سوراخ کنند  
 کوشاک است و کشمیر بالفح همان کشمیر و کاشمیر بالفح جبار و کشمور بالفح نام مقامیست که آنجا دشتی است  
 و کشور بالاسر یک اقلیم کفر بالفح چون یک گوشه کمان که سر زده درومی باشد و میان چیز دیگر کردن کعبه بالفح  
 سر بای استخوان کعبه بالفح پر شدن شکم از طعام کفار بالفحم و التشدید ناگردگان و بر گردان و کشا در زبان کفار  
 بالکسر و التخفیف ناگردگان کفر بالفحم ناگردیدن و سپاسی کردن و بعضی انکار کردن هم آمده است کفر بالفح پوشیدن  
 و کوزه بزرگ و در اصطلاح متصوفه کفر پوشیدن و مستور گردانیدن که شرت است در وحدت که تعینات و کثرات  
 موجودات در بجا احدیت فانی سازد بلکه هستی و تعین خود را نیز در ذات الهی محو سازد و بقای حق سبحانه باقی  
 گشته عین و جذب شود و در اصطلاح عبدالرزاق کاشی برین عبارت اختصار برده است که کفر از مقتضیات  
 اسماء جلالت است و کفر بفتح کیم و سکون دوم قبر روده و زمین و تاریکی شب و کفر بفتح کیم و کسر دوم کوزه  
 بزرگ و کفشیم بالفح و بابا و فارسی بد انچه پیوند زده و لغزه کنند شدن آزاد رهنه کوشیر گویند کفور بفتح کیم و کسر  
 و ناسپاسی کردن و کفور بالفح ناسپاسی ناگردنده و کلا در بالفح غوک و کلاهور بالفح و بابا و فارسی  
 سلوانی مانندانی و کلمه بالفحم و یکسوم و بابا کات فارسی نام مشوقه اورنگ که اورا گلچه نیز گویند و  
 گلزار بالفحم و بابا کات فارسی جایی که غیر گل چیزی دیگر نکاشته باشند و گلزار بالاسر جایی که گل بسیار بود  
 و تبار پیش ملین گویند و گلشهر بالفحم و بابا کات فارسی نام زن پیران بن دیسکه سر لشکر افراسیاب بود  
 و کلنار بالفحم و بابا کات فارسی گل انداز کلمه دار بالفحم بادشاه و نیز سرکش گویند کما ترف بالفحم و کتر  
 بالفحم شخصی کوتاه و سبط کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی است که وار یعنی جاگرد و خد متگارف که بخت  
 آنچه در میان بندند و نیز میان کوه چنانکه گویند کمر کوه و بد معنی بغیر ذکر کوه نیز آید و کفر بفتح کیم و کسر  
 جمع کرده است کمر سار معروف و آن حلقه آهنی است که در میان او مسج آهنی باریک میباشد و کمر  
 بالکسر بندگی حضرت شیخ واحدی بالفح بخواند معروف یعنی آغوش و نیز بمعنی جدائی آید و اعمی را بسمیت  
 چو در ابروی از میان بیان ه بخل ماکردی ادکنار کناره و در اصطلاح متصوفه کناره دریافتن اسرار توحید  
 و در معنی را گویند و کنار بالفحم مع التشدید میوه ایست در غایت شترت که در بند پیر گویند و کنار بالفحم  
 در لغت سرخوشه خرمای و قیل میوه ایست که آنرا سوز گویند و در عربی کنار بالفحم جلد دراز کنان کنار بالفحم

شخص کوتاه و سخت و سبط کعبور بالفتح فرمیده و گنج باد آور بالفتح و باکاف فارسی یعنی جهان گنج  
 باد آور و گنج بار بالفتح و باکاف فارسی یعنی آن گنج که پریشاد بر بنهونی بزرگری یافته بود و گنج بالفتح  
 و باکاف فارسی خازن و گند اور بالضم و لا اور و مردانه و دانائی در موز و گند سپر بالفتح و باکاف  
 فارسی سخت پیر و ضرب و فرقت و گند ر لضم کیم و سوم درختی است همچو درخت پسته اما میوه و تخمی ندارد  
 و نیز گند نام مبارزی که بیاری از اسباب آمده و او باد شاه سقلاب بود و گند در کثر اللغات و در حواله  
 شخصی کوتاه و سخت سبط است و گنکار بالضم و قیل بالفتح با هر دو کاف فارسی مار پوست گند  
 گنکر بالفتح و باکاف آخر فارسی سبزه ایست خاردار که در حضرت می اندازند بقالذین میشود و گنکر بالضم و با هر دو کاف  
 فارسی گنکره حصار و گنور بالفتح گندوری نمل که نور بختین ابر بزرگ و گوار بالضم سبزی که برین  
 خاک و میوه و جزو آن بردارند و قیل باکاف فارسی و گواشیر بالفتح و باکاف فارسی نام ولایتی است  
 که فیروزه سبز و ام از آنجا آرنند و آن کم ارز است کواخر بالفتح زنانی که کافره باشند و او جمع کافوست و  
 کوتاه نظر بالضم آنکه از عواقب امور نماند نشد و نائل بود و گواشیر بالفتح کبوتر کوشتر بالفتح جو آب است  
 و در بخشند بسیار خیر و غبار بسیار من الجمل و گواشیر بالضم و باجم فارسی دنیا و نیز کوشه معشوق و بیکده  
 و گواشیر بالفتح بجه گوزن کور بالفتح کشتن و افزونی کردن و بیچ دستار و بیچین آن صد و پنجاه شتر منجمل  
 و دو بیست شتر من دستور و جماعت کثیر از شتر من اصلاح و کور بالضم کوره آهنگر و پالان شتر و خانه زنبور  
 و شهرستان و ناحیه و در فرسنگ کور بالضم نابینا گویند و کور بالضم و باکاف فارسی خرد حشی که از اگر خسته بزرگ  
 و قبر و نیز لقب بهرام گور و نیز سرب و گوش بدر بالضم و باکاف فارسی یعنی منتظر خورشید و گوشه  
 بالضم و باکاف فارسی یعنی نگمدار و محافظت کن و گوشوار بالضم و باکاف فارسی  
 یعنی حلقه سیم و زر و مر و ارید که زنان و کودکان بگوش کنند و گوشیار بالضم و باکاف  
 فارسی و شین موقوف نام حکیمی است که افضل و اکمل حکما و روزگار بود و قیل استاد شیخ الریس بود  
 و گونار بالضم و باکاف فارسی و کاف آخر موقوف خشناسش و آن خواب می آرد و کون خرد یعنی  
 سخت نادان و بغایت احمق و کوبان لور بالضم و باکاف فارسی یعنی پروین که آن نزل از منازل فرست  
 و کوه پیکر بالضم و باکاف فارسی پیل و اسب بزرگ و کله پیکر باشد و کوه پیکر بالفتح و باکاف فارسی  
 یعنی اشک خونین عاشقان و کوه پیکر بالفتح و باکاف فارسی یعنی جوهر اصل و چیز گردیده و کله پیکر کوه پیکر

بالضم و باها موقوف یعنی زینت که در آن کو بهار بسیار باشد و کسار مثله **ت** گوهر مطهر بالفتح و باکات فارسی  
یعنی اصل سره و نفس سره گوهر بالفتح میباید تازی زمین سراب و بیابان بی آب و گوهر بالفتح و باکات یا فارسی  
پایکار ای پیشکار و شور آب کهر بالفتح قهر کردن و منع کردن و بلند شدن روزفت که گستر بالضم و باکات فارسی  
یعنی جوانمرد و ناصح و واعظ نصیح **ت** کمن ویر بالضم آسمان و دنیا **ت** کیار بالکسر کالی و نیز گنای است **ت**  
گیاشیر بالکسر و باکات فارسی یعنی شیر و گیاه **ت** کیس بالفتح یکم و ضم سوم خسر است از چکان گیر بالکسر و بلا ماله و **ت**  
و نام کوهی است **ت** کیس و وار بالکسر و باکات فارسی یعنی مولاداده **ت** گیر مدار و گیر وار بالکسر و باکات فارسی  
یعنی فرمان دهبی و حکومت کیفر بالفتح و الکر لیشیانی و آوند و مشکلی که در دروغ کنند و سنگی که بر سر ننگه و دیوار و حصا  
نهند و بدان جنگ کنند و تبارش ترس خوانند و سزای نیکی و بدی که آزار پاداش گویند و در غزلی جزا نامند **ت**  
کیگیر بالفتح و قیل بالکسر و باکات و بار اخیر و اول فارسی نوعی از ستنها و قیان بازا و مجرت کینور بالکسر  
بیمه و قیل رشاک و الله اعلم بالصواب

**فصل الکاف مع الزاء** **ت** کار ساز بازا موقوف یعنی آنکه کارهای خلافت بسازد و حاجات

بسیار بر آرد **ت** کار نیز یا با فارسی جوهر سر پوشیده که چون سحج کاوند و آب آن از جاس بجا برند  
کار باکات تازی صومعه که بر سر کوهی باشد و کار بازا فارسی آنکه یک چیز از دینیکه لغات تازی و عربی میگویند و در زبان  
باکات تازی قوم است و کار باکات فارسی لب بدندان گرفتن و جایی مقراض که زر و نقره بدان بریزند **ت**  
چوب بن خوشه خرما و از آنکار نیز گویند **ت** کج باز بالفتح التی است آهین چنانچه تیشه تیز واره و جز آن **ت**  
گر و نیز بالفتح و باکات و یا فارسی نام شهر لیست **ت** کر از بالکسر خراسیدن و گرز بالفتح کوزه سرتنگ و نیز آن  
ت سخت که زنان را هنگام ولادت و در دوزخ لاحق شود و در عربی که از بالفتح و التشدید تحقار که خرنبیه شان بارود  
گویند گشن را گویند کذافی الصراح و گراز بالضم و باکات فارسی خوک نر و آنرا گرازه نیز گویند و بعضی بر مردمان  
هم اطلاق کرده اند و نیز آن است جوین که بدورشته بسته مزارعان و باغبانان ده کس گرفته کشتند تا زمین هموار  
شود بر است ختم پارشدین **ت** گرز بالضم یکم و سوم و قیل یکسر سوم و کاف فارسی مرد و لیر و زیرک دل  
و مرد و فریبنده و مکار و باکات تازی نیز خوانده اند گرز بالضم خرمین و خرنبیه که بزبان مندی خرجی گویند گرز  
بالضم و التشدید و ناکس و بخیل و نیز مرد صادق و اوستا و بازی که بسال دوم درآمده باشد و بازی که بجای  
بسته باشد اگر نیکند یعنی پرابیزد و گرز بالضم و باکات فارسی معروف و آن یک نوع اسلحه است **ت** کرسوز بالفتح

یکم پنجم نام برادر از سیاب که بادشاه توران زمین بود و گوزن باضم و باهر دو کاف فارسی و با و اویز فارسی  
 نام ضابطه ولایت و نیز نام آنکه بیاری بر آن فرستاده از سیاب آمده بود و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 یعنی تیز رو و در فتن و در دیدن و آنکه در کار باز و در خیزی کند و گوزن باضم و باکاف فارسی و نشاط و طرب و قیل  
 با و اویز فارسی که نیز باضم و باکاف فارسی و باکاف فارسی و باکاف فارسی و باکاف فارسی و باکاف فارسی  
 معنی اخیر که نیز باضم و باکاف فارسی و باکاف فارسی و باکاف فارسی و باکاف فارسی و باکاف فارسی  
 که اللغات و در فتن و در دیدن و در فتن و در دیدن و در فتن و در دیدن و در فتن و در دیدن و در فتن و در دیدن  
 معلوم نیست که از کجا آورده اند و فرعیه عربی است و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 شیخ محمد بن لاد فرموده اند که این امر گوزن است و معنی ماضی چگونه آید و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 که از جغزات راست میکنند و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 و ترنجبگی از سهافت کردار و هر نیز باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 تنگ در سیم گرفتن از سهافت و غیر آن و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 که شرف بفتح یکم و ضم سوم و باهر دو از فارسی کج معنی الفاظ نادرست و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 و نیز نام درختی است که در سهند و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 بالکسر آنکه در سهند و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 باضم و باکاف فارسی نوعی از آلات حلوانیان است که شکر دروغن بدان صاف کنند و آن رخصا و بسیار  
 دارد و در سهند پالوانا گویند و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 و سهند و نیز کینوع اطلس است منسوب به گلزار و کلونخ انداز یعنی آن شراب که پیوسته و برانامه خوردند و نیز  
 شرابیکه در آرمه شعبان خوردند که نیز بالکسر و بایا فارسی پیشاب است و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 پنهان و کنار بالکسر شتر ماده پر گوشت و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 بالکسر نام حصاری است که اسنند یا دران بند بود و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 در توران زمین که اکنون آنرا بکنند گویند که نیز باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 بالکسر مصغر آن کنیز است که نیز بالکسر بود و سر شیرین را کنیزک و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی  
 امر را اعلام گویند و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی و گوزن باضم و باکاف فارسی

تازی بافتح آورده اند و در کاف فارسی بالضم گفته اند این از اشکال خالی نیست تخمین باید کرد که کوزز بالضم  
 و کاف و واو فارسی نام لیسر فارون بن کاوه است که پهلوان لشکر ایران و ولایت سپاهان داشت  
 و نیز نام لیسر شادر که ولی محمد ملک پرخویش بود در عهد اومساجد و معاویه خراب شد و جو روفلم آشکارا بود و پناه  
 و مفت سال ملک راند و عیسی علیه السلام در عهد او مولود شد و نیز نام لیسر ایران شاه که بر تخت پرسی سال  
 ملک راند و این هر سه با شاه از ملک اشکانیان بوده اند و کوز بالضم و باو فارسی معروف یعنی پشت  
 دو تا و کوز بالضم و باکات و واو فارسی جوز فارسی که آنرا گردگان و چار مغز نیز گویند و در سهند اکروث نامند و نیز  
 تیر را گویند و در عربی کوز بالضم و باو تازی کوزه آب و قبل نام شخصی است و گوهر خانه باکات فارسی  
 یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که با او بیستم کوز بالفتح گوشه خانقاه کندز بافتح نام  
 شهر لیست و هم قلعه کندز را گویند کیز بالکسند و کیسه پرواز بالکسر با پنجم فارسی یعنی خالی کننده کیه  
 کیگیز بافتح همان کیگیز که در فصل را گذشت و کین تو بالکسر و او فارسی کیگیز که در آمد اعلم

**فصل الکاف مع السین** کالوس یعنی آنکه در خواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد و در کفر اللغات هست  
 آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن بمقدمه صرغ است نعوذ بالله منها کالوس آنچه بدان فال بد گیرند  
 چنانچه عطسه و بانگ خرکه از لیس آید بوقت روان شدن و آن سو که از کوه فرود آید آنرا شوم دارند و چرخ را از طرف  
 چپ آورده و غیر آن کاس جام و کاسه پر از شراب است کاس لیس یعنی سخت بسیار خوار و فقیر و محج کاسه  
 لیس لقب امیر خسرو است که فردا باین نام خوانندش و کالوس بنفشه است کالوس مرد سخت مستور  
 و غناک است کالوس باو فارسی نام سبزی که بد از سیب آمده بود در ستم بجم کندش دستگیر کرده  
 کشته داد و پادشاه سنجاب بود و تاروم ولایت داشت کالوس آن سو که در مسکن خود رود و یاد مسکن خود باشد  
 و کالوس باکات فارسی کینوع غله باریک است که آنرا کال خوانند و قبل از آن که در بند با جره گویند  
 و کالوس همان کیگیز است که در در خویش بزرگترین پادشاهان بود و یکصد و پنجاه سال پادشاهی کرد  
 و در دبی نمرود را گویند و بعضی فرعون را نامند و کالوس باکات فارسی آوند و غوغو لیس بشاه کلام  
 بسین معجز درین لغت است و قبل باکات تازی کباس بالضم بزرگ سر کبابیس بافتح خوشنما  
 نراد او جمع کبابه است کبیس بافتح بنجاک اینا شدن چاه و جوی و سر بگر میان فرو کشیدن و در سوزن معجز  
 برون هم آمده است و کبیس بنفختین به پیشانی درگوفاندن و سر پیش آمدن کبیس بالکسر خاکه که بآن چاه را

انپاشته باشند و کپوس لغتین و باو او فارسی ضد راست کپیس بالفتح کینوع جزای است حلقه مجوف  
 که اندرون او شک و کاف و ط و پ و ز و یه دارند و مجوف مباحه خالی را گویند کراس بالفضم عطسه زدن بهام  
 و عطسه ستور کرس بالفتح شتاب رفتن چاروای گران بار و بالفضم خرمن غله کراس بالفکر سرف  
 و آن جامه پار یک و نرم را گویند کروس بالفضم رده اسپ و گروه لشکر و استخوان مفاصل که دو گانه باشد  
 چون دو کتف و زانو و جزو آن کرس بالفضم و قلیل بالفتح ریم اندام و بوی پنجه و کورس مترادف این است  
 و نیز بمعنی گرسنگی آید و با کاف فارسی نیز لغت است و کرس بالکسر گریه بر هم نشسته و اصل هر چیز که از  
 کرس لغتین تره ایست و آن بستانی و صحرائی و کوهی است و در فرسنگ است که اجزای حساسی است  
 و کرس بالفتح و با کاف دوم فارسی پرده ایست و در خوار که بر پای او در تیر لجا آید و تبارش نسر خوانند که یا  
 با کسر بخانه نام و پاچانه که بر بالای بام بود و در فارسی معنی دریا استعمال کنند و کلیاس بالفکر مشبه و در کثر اللغات  
 کراس خانه که بر بام باشد یعنی بالاخانه و خانه خلوتسرای بادشاه را هم گویند کرس بالفضم فرج زن را گویند کزانی القنیه  
 کسس لغتین کوتاهی دندان کسین بالفصح شراب خرمایا و گوشت قاق یعنی قدید و نیز چیزی است که گوشت  
 بدان پیدا آرد و کفلیوس بالفصح و با یاء و او فارسی نوعی زرد و زیبا که بر و قطیفه و قاقم و جواهر مرکب  
 کرده بر فرج اسپان پادشاهان اندازند کلس بالفصح صابون یعنی آبک که بجات بکار بندد در رهنه چون گویند  
 و نیز سوخته ککلیاس بالکسر در خانه و قیل پاچانه که بر بام خانه راست کنند کراس بالفضم تشبیه  
 کوزه پن چه از چوب چه از گل که پیشتر شبانان و درویشان دارند و آرزو آنرا بگول نیز گویند و قیل با کاف  
 فارسی کتاس بالفصح و التشدید آنکه در بار و جای برود و پاچانه پاک کند و کتاس بالفکر و التخصیف خانه آمووز  
 و کتاس بالفضم و التشدید تجمانه کتاس بالفصح مسجدی تریسایان است که بکند صوفی لباس و کتاس بالفصح  
 و کتاس بالفکر هر سه با کاف فارسی یعنی فلک کتاس بالفصح و کتاس بالفضم و بالفصح و با کاف فارسی نام کتاس  
 که پرورش نهاده بود کتاس بالفصح خانه رفتن و کتاس بالفضم و التشدید ستارگان سبع سیاه و کتاس  
 بالفصح و با هر دو متجانس فارسی سفورت این لغت از صراح تحقیق کرده ام که ترجمه شوری است و نخلان جابل کتاس  
 میگویند و آن محض غلط است کتوس لغتین در خانه و در جای خود رفتن آهو و گوزن و بز کوسی و در غار  
 رفتن و پنهان گشتن کتیس بالفصح تجمانه کزانی القنیه و جامه زر لغت مراد است و کتوس لغتین ریم  
 اندام و بوی پنجه و نیز بمعنی گرسنگی آید و با کاف فارسی نیز لغت است و کوس بالفضم و با او فارسی طبل و ماه

که در مویک ملوک و سلاطین زنند و نیز دوتن که با یکدیگر هلو با هلو دوش با بوش هم گزینند تا گمان را ببرد  
 و نیز مانند زبان و اشارت و در غزنی کوسن بالفتح سرنگون کردن و بر سرهای رفتن ستور کولیس بالفتح  
 همان کاولیس یعنی آوردن و باکاف فارسی نیز لغت است کمس بالفتح کوتاه و نام شخصی کیس بالفتح  
 زیرک شدن و زیرکی و کیس بالکسر کیسه زر و سیم و کیس بالفتح یکم و کسر دوم شد و زیرک و کیکاوس بالفتح  
 نام پادشاهی که در روز خویش بزرگترین پادشاهان بود کیصد و پنجاه سال پادشاهی کرد و گروهی فرود را گویند  
 و بعضی فرعون را نامند لغت اللہ علیهما کیلوس بالفتح پخته و رسیده غذا ف کیمس بالفتح نام مرد  
 ف کیموس بالفتح دوبار پخته رسیده غذا \* \* \*

فصل الکاف مع الشین \* ف کاش افسوس که تبارش حسرت خواند و گاوایانی درفش  
 و گاوایانی درفش کلاهما باکاف فارسی علم فریدون که بر دیگر سلاطین ایران نیز بود و گاوایش باکاف  
 فارسی گول و نادان و اجاق و گاویش باکاف فارسی جاموش و گاولش آوردن و گولیر مثله  
 و قبیل باکاف فارسی ف کاهش گداختن و گداخته شدن و کم شدن و کم کردن کیش بالفتح گو سپند فحار  
 یعنی گشن و ممتد که کش بالفتح و با دال ممله خراشیدن و طلب فری کردن و از کسی غشش خوانستن  
 ف کارشش بالکسر خراشیدن و نیاز ف کارشش بالفتح تباهی و پریشانی ف کراوشش بالکسر خراشیدن  
 ف گرایشش بالفتح و باکاف فارسی میل کردن و کرایشش بالفتح کرفش ف کرشش بالفتح کیموس نام  
 گزنده چون مار فامادست و پادارد و کوتاه دم و سبک رو و بشیرت لوبرا آنها باشد و هر کرا بگذرد و زند آنهاش  
 در زخم بماند و گرو نکشش بالفتح و باکاف اول فارسی ظالم و گناهیگار و تکبر کرشش بالفتح یکم و کسر دوم  
 و کرشش بالفتح یکم و سکون دوم شکنجه ستور و فرزندان خور و عیال مردم و معنی گروه هم آمده است ف کرشش  
 بالفتح یکم و کسر دوم نظم کردن و زاری کردن و قبیل باکاف فارسی ف کرفشش بالفتح جانور لیست مانند جزا  
 چون بزندش دم علییه میشود و تادیر جنبید و گریه اتفاق است ف کرسش یعنی تیر ف کراتش  
 یعنی فلک آتش و عنقر حرارت ف گرایشش بالفتح و باکاف و یاو فارسی جانوری است کوتاه که دست  
 و پادارد و نیک دود و ف گرایشش بالضم و باکاف فارسی تعبیر و بیان کردن خوابش ف کرشش بالضم  
 و قبیل بالفتح و باکاف فارسی در خوردن و ایوب تحسین و باکاف تازی نیز لغت است ف کشتاکش یعنی  
 فرمایش بی ادبی و ناخوشی که از غمهای بس یا و گوناگون آید ف کشتی کشت یعنی ملاح و شراب خوار

كش بالفتح الكمشيدن وكشند و امر واسم فاعل خورنده شراب و نیز دست در فعل کردن دست بر  
 باوب نهادن و یاد دست بر تهیگاه نهادن و نیز نام شهر سیست از ترکستان زمین که از نو ماه ابن مفتح روضه  
 وکش بالکسر که اورا وکش بالفتح و باکاف فارسی خوش رفتار با ناز و شادمانی و کبر وکش بالکسر باکاف فارسی  
 کشتی و ملاح وکش بالضم و باکاف فارسی بلغم و کشش بفتح یکم و کسر دوم ناز و کرشمه و بسیار راه رفتن  
 بر سبیل شباروزی و کششکس یعنی امر و نهی و کشاکش و دو طرف کشش بفتح یکم و کسر دوم آواز  
 پوست مار در وقت رفتار و آواز گاو و آواز جوش شراب و غیر آن و در فرسنگ کشش بالفتح معلم تسایان  
 گفته است و کفل پوش بالفتح و یا یابود و فارسی نوع از روز میا با طبیعه و قائم است و جواهر مرکب کرده  
 که بر فرنج اسپان بادشاهان باشد و کلام گوش بالفتح و باکاف دوم فارسی میم موقوف موشن شتی و  
 کماش بالضم و التشدید همان کما س مذکور یعنی کجاول و کمر بند باشد یعنی مطیع باشد حاضر باشد کندش بضم یکم  
 و کسر سوم و قبیل کندش بفتح یکم و ضم سوم بنیه بر زده و گرد کرده برای رسیدن و کندش بضم یکم و سوم نام جانور  
 و قبیل نام دارویی است که در سنده آنرا مصطلکی گویند که انی الصراح و کشش بضم یکم و کسر دوم کردار و  
 گوارش بالضم و باکاف فارسی از میان محدث منقولست که گوارش وانی است که بر طعام بخورند بطریق حلوا  
 چنانچه گوارش زعفرانی و گوارش محمدی و قبیل خوشبوی دیگر از از طعام و بعضی گفته اند گوارش یعنی گوار  
 بودن طعام که گلوگیر نباشد بمیت چو خورد خاص و بر خوان رسیدی؛ گوارش تا بخورستان رسیدی؛  
 و گوارش بالفتح و قبیل بالضم صنعت و گوارش باکاف فارسی رنگ که بتازیش لون گویند و کوروش  
 بالضم و باره موقوف آن موش که بوی کرید دارد و در روز بیرون نیاید و اگر مار او را بگیرد بگذارد آن مار کور شود  
 و اگر فرد بر دیر و کوش بالضم و باکاف فارسی معروف که بتازیش اذن گویند و نیز نگه و معنی گوشه و طرف  
 هم آمده است و کوش بالضم و باکاف تازی چهارم روز از ماه و امر کوشیدن و فاعل آن و کوشش  
 بالفتح همان کولیس یعنی آوند و رخ و کمن فرمش بالضم یعنی زمین و کشش بالکسر و یا و فارسی سبزه  
 در جزیره دریا بالا کوه و نذهب و دین و تیر و ان که بتازیش جمع گویند و آن طبلك و مشهورتر کش سبزه  
 کین سیاوش بالکسر نام نوائی و لحنی است و الله اعلم بالصواب

فصل الكاف مع الصاد و کبک رقا ص یعنی اسپ چاش و چاشق بالفتح و التشدید کبک  
 چشم بالفتح آواز گویند یعنی اسپ بسیار آواز کننده که لیس بالفتح کشک یعنی بزیر کھویص بالفتح خنبد و لزلزل

فصل الکاف مع الضاد کراض بالکسر بیرون انداختن ما دیان آب منی الغیر از لید و کراض لغوی

فصل الکاف مع الطاء ککشط بالفتح پوست کندن و جل چار و بر دشمن و بر منزه کردن پرده بر شتر یا زجاسے

فصل الکاف مع الظاء ککطاط بالکسر از حد بدر بردن و تمنی ککط بالفتح رنجابیدن و درانده انداختن  
و تمنه پیدا کردن آدمی و مرد و شواری و سخت گیرنده ککط بالفتح و شوآ آمدن کار بر کسی و درانده انداختن

فصل الکاف مع العین ککاع بدل و کع بمثلہ و کاع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگ باشد

و کوع بالضم بمثلہ ککع بضم یکیم و فتح دوم همه زنان و بچه و باه و مرد و بخیل و ککع بفتحین گریختن و حسبت شد کار  
ککع بالفتح سال تمام و یک فرد ککع بالفتح بیرون انداختن یک کفک طعام را ککوع بضمین دویدن شتر

و گو سپند و روان شدن ستور و سر گرفتن شیر و جزرات کراع بالضم ساق یا بچه گو سپند و گاو و مثل آن  
و نام دبی است و طرف و جانب چنبری دینی و کوه که پیش آمده باشد کراع بفتحین آب باران استادن و کراع بفتح یکیم

و سکون دوم باریک شدن ساق شدن باریک شدن ساق کروع بفتحین بر کنار آب و من بر آب برون بخورد کروع  
بضم یکیم و سوم قاب بند دست که بطرف انگشت خورد باشد و آنرا سفلی گویند کسوع بالفتح و سست و پاسے

بر در کسی زردن و از پی کسی رفتن و سپیدی گرداگرد رسم اسپ و کسوع بفتحین نام قبیلہ الیست و کسوا و کسوا  
بالضم یعنی تفاح کردن که انی الصراح و قفاح بالضم کینوع مشربی است که آنرا از موز سیاه زنده و از جوز می سازند

ککع بضم هر دو کاف بدل کع بالفتح بدل کعوع بضمین بدل شدن ککع بفتحین هر کین شدن و چرک  
و شقاق که بر پای افتد و شقاق بالضم گفتگی یعنی شکافته کع بالفتح زمین هموار و کع بفتح یکیم و کسر دوم و کع بالفتح

همچو آب و معنی خانه هم آمده است کع بالفتح و کینوع بضمین کوفتگی عضو با و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار  
و فروتنی کردن و نرمی نمودن و سیل لغروب کردن ستاره و کع بالتحریک در کشید و شدن انگشتان و فشکنج

که در اندام افتد کوع بالضم استخوان ساق دست از سوی انگشت ابهام و کوع بالفتح بر ساق دست رفتن  
سگ در سبک از گرام و بدل شدن و ترسیدن کیماع بالکسر سر شیر و جزرات که دریند بالالی و ملالی نامند ککع بفتح

بدل شدن و ترسیدن و اللہ اعلم بالصواب

فصل الکاف مع العین ککاع ککاع از جنبا بیدن ککاع و ککاع که از ککاع چکال چکال گویند ککاع

بالضم کیم است که گمان گران بر بازوی فرود آمده بندند و آنرا بتازی اشق خوانند ککع بفتح  
و با کاف و با فارسی گریز بر کجیت و قیل با کاف تازی است ککاع بضم زاع سیاه پستی و ککاع بالفتح ککاع که گریز کرد

قبور بزرگان میدارند و آن از سنگ و چوب بود کتباغ بالضم تارا بریشیم که از دیبا و منیر و امثال آن یافتند و  
 ابریشیم که آنرا اسپلیه گویند و ثنه عنکبوت و انیمینی اخیر سماع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و کتغ بالفتح پنچال  
 چشم و آنرا پنچ نیز گویند کوه تیغ بالضم یعنی روشنائی بسیار و گوی بانح بالضم و باکاف فارسی و مواد  
 فارسی میوه ایست مانند بادبجان که از آن نان و خورش بسیارند و در هند آنرا بندش گویند کتغ  
 بوزن شیخ همان کتغ یعنی پنچال چشم

**فصل الکاف مع الفاء** کاسف بد حال تر شروی و کاشف پرده بردارنده و بهبود کننده و برینه  
 کننده و کاف بتشدید فابازارنده و اشتر پرورد فرسنگ است کاف نشکاف و قبل باکاف فارسی اصح  
 باکاف تازی است کاف بالکسر لیمانی است که بدان اولیس بنیاد کنایه بالفتح کینا و آهن پاک  
 پس که بر وزنند براسه است حکام و اوج کتفه است ای کینه کتف بالکسر و کتف لفتح یکم و کسر دوم شانه و نه گاه  
 و کتف بفتح تین لنگی ستور و پن شدن شانه و پن شدن و کتف لفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دور  
 و اوس ستر کتف بالفتح سطر و درم رفته کسف لضم یکم و سوم سپند و لیقه دوات و لیقه بالکسر چه دوات نهند چون ابریشیم  
 رموی و جامه و جز آن و گرشاف بالفتح و باکاف فارسی نام پادشاه گرفت بالفتح بوسیدن خزر پیشانی پادشاه را  
 و سر بر آوردن و لبها بر گردانیدن وی در آنحال گرفت بالفتح پنج درخت بریده که ذانی اصراع در کتف اللغات است  
 پنج شاخ درخت خرا که بعد از قطع شاخ مانده باشد و گرفت بالضم و باکاف فارسی گفتار بهبوده و مقال بدوغ  
 و گرفت بالفتح و باکاف و زار فارسی بوزن برت قیر و سیم سوخته کشف بالفتح بریدن بی باشته شتر  
 دپاره کردن جامه و گرفته گردانیدن آفتاب را و کشف بالکسر پاره چیزه و بارهای چیزی و او مفرد و جمع آمده است  
 کسوف بختین گرفتگی آفتاب کسپیت بالفتح که کشف بالفتح و التشدید و کشف بالکسر جامه کرده شتر  
 شتر ماده در وقتیکه آبتن باشد کشف لفتح یکم و کسر دوم و ابریدن و برداشتن چیزه از روی چیزه و روشن  
 وید اساختن و دور شدن پرده و محراب و کشف بختین جانور لیس آب که آنرا باخه گویند و سنگ پشت نیز  
 گویند و کشف بالفتح و باکاف فارسی همان گرفت یعنی قیر و سیم سوخته و قبل باکاف تازی کسوف بختین و کسوف  
 بالفتح شتر ماده که آبتن بود و زبر و در کفایت بالفتح القدر قوت که لیس باشد یعنی روزگد از آنند  
 چیزه و اندازه و کفایت گراگر و چیزه و دامن های ریگ باشته و دامنهای پیرامین کف بالفتح پنجه  
 و کف دست و بازو است و در کتف و بر جاشید پیراهن دوم یا پنجه زدن و در فارسی کف زبر گویند



یکم و فتح دوم و قیل کتیک بفتح یکم و کسر دوم متنبه که بدان آسیاتیز کنند و قیل کتیک حرف دوم همچو چهارم با تاء  
 قرشت و کتاک بالفتح نوعی از گو سپند کوتاه دست و پایی که تبارش لغد بالتحریک گویند کتاک  
 بالفتح و با جیم فارسی مشکدر که آن جانور است که مشک را در او بغیر پاره پاره کند و گدگ لغتجین کاف فارسی  
 گیسو پنیر دو گیسو بالکسر و با کاف فارسی بکنوع طعامی است که در میان بوتلی گو سپند بنیر برنج و گوشت میزند  
 و گدگ بالفتح و با کاف فارسی همان گدگ مذکور یعنی سلاحیکه غازیان پوشند و گدگ رنگ بوز کتیک  
 چوب گادر که جامه را بدنه کوفت کنند در بند گدگ گویند و گدگ رنگ بفتح اولی و اولی و اولی گویند و گدگ رنگ  
 بالکسر و با کاف فارسی حکیم با دو قار و بر و بد و ممل و گدگ بالضم برنده البست سیاه و سپید دراز دم که در  
 کناره آب نشیند دوم بفتح ناند و گدگ بالکسر بر پیله اخلوطه برسدنی که تبارش لغز ناسد و در بند بانی  
 و بهانی گویند و گدگ بالکسر و با کاف فارسی انچه مدور بود و بنیر خیمه و گدگ که گاده آهنگر را بی فریدون ساخته بود  
 و بصورت سر گا و فریدون بدان سر ضحاک را کوفت و گدگ و گدگ بشاف و گدگ رنگ بالفتح استخوان غایبی  
 و گدگ فلک با سوم فارسی یعنی نسر طائر و نسر واقع که آن سر در ستاره اند و آرز اگر گسان فلک نیز گویند  
 و گدگ بالفتح طعامی است که از باقلا پزند و گدگ بالضم یکم و فتح دوم سر ز موی و کل بالفتح بمشله  
 و گدگ بالضم و با کاف اخیر فارسی رنگی است اسپانز که سرخی بسپایی نرند و گدگ خاک بالضم  
 عنصر خاک و نیز زمین که کشتاک بالکسر و با یای فارسی مرد جنگی و جزوه هر چه باشد و در مویده افضل است بالضم  
 گو و مناک و قیل با یای تازی است کزک بفتح تین باز او فارسی قلاب و قلابه و کزک بکسر یکم سوم  
 کار و خورد که نوک کز با دسته بود و قیل با کاف فارسی و کشتاک بالضم خرنده ایست که تبارش حمل کنند  
 و در بند گبر و نه ناسد و کشتاک بالفتح نالن خورشی است که از خجرات می نرند و آنرا کشتک نیز گویند و کشتاک  
 در عربی شیر و جو کشتاک الشعیریم همین معنی گویند و شعیر جورا گویند و کشتاک بالضم مصغر کوشک است که عک بالفتح  
 کاک کذافی انصرح و در کفر اللغات است که کاک نان است و در فرنگ کلیچ گفته است و کفچایک بفتح  
 یکم و سوم فارسی خرنده ایست که دست و پایی دارد و دمش سرخ است و در بند بنهنی گویند و کشتاک  
 کلا سنگ بالضم و با کاف اخیر فارسی یکی از آلات جنگ است که بدان سنگ و کلوخ اندازند و فلان  
 نیز گویند و کلاک بالفتح تارک سرف کل یا تاس بالضم و با هر دو کاف فارسی آواز بلبل و آواز  
 و احسان مردم و با نگی که قلندران و در ویشان یکبارگی بر کشتند و کلاک بالضم که تیج خرمن که خرمن

بدان اندازند و گل رنگ با بضم و با هر دو کات فارسی یعنی سرخ و گلشاک با بضم و با کات فارسی  
 بازوی و رفت کاک بالکسری که از ان تلم سازند و قلم را نیز گویند و آتش دان گلین را هم نامند  
 و کلک با الفتح و بضم لغت فیه و بشل و کلک بفتحین بی موسی و لشتر و کلک بفتح یکم و کسر دوم کا رخته و  
 کلنگ بکسر یکم و سوم و فتح چهارم تخم خضر یعنی لونگ و کلنگ بوزن و معنی کلنگ و قیل با کات و دوم  
 فارسی و کلنگ بفتح یکم و کسر دوم کا رچشم و کات تک با بضم آلت چوبین که گازان بر دو کوبان دارند و با کات  
 بدان گویند و دریند سنگلی گویند و کلیک با الفتح همان کوفت یعنی چند و بوم و کمان فلک با الفتح  
 برج قوس و کمان یوک با الفتح رنیده یعنی آنچه نان بر او نهند و در تنور زنند و آنرا کابوک نیز گویند  
 کنا رنگ با بضم و با کات اخیر فارسی سخنه و لایت و زمیدار که آنرا مرزبان نیز گویند کناک با الفتح و  
 شکم و کنجک بضم یکم و فتح سوم چیز لوله دیدش خوش آید و آنرا نومه نیز گویند و تبارش طرفه خوانند  
 و کندک بضم یکم و سوم نان ریزه و کندک بفتحین شنی که میتابند برای رسن که دردی که چند است  
 و بخیل را نیز گویند و کردوی بالکسری نام سیوه ایست و کنگ با بضم و با هر دو کات فارسی لال و کستک با الفتح و با کات  
 کات فارسی بهار خانه ایست و ترکستان زمین و آن گوشک است ساخته کی کاوس و نیز نام جزیره ایست  
 و نیز تجانه و قیل قبله پیشینان که آنرا بیت المقدس نامند و نیز نام رودی است در هند که آن مشهور است  
 و کنگ بالکسری و با کات اخیر فارسی مرد قوی و کوجک با بضم و با او و وجیم فارسی خورد و نیز ماده چونه  
 نامند و کورک با بضم و با او فارسی مصغر کور است و سنگ گاز و بدین معنی با او و تازی ایست  
 و کوشرا لوک بضم یکم و پنجم و با سوم فارسی پرده کلیدان و کوزنگ بفتحین و با کات فارسی نیز  
 گوشخارک با بضم و با کات فارسی و شین موقوف یعنی بچینه که گوش خازند و نیز خزنده ایست بسیار  
 پای که در گوش خزد و در هند کسلائی گویند گوشخارک و گوش خرگ بمثل او گوشک با بضم بنا و بلند  
 که تبارش فیم خوانند و گوشواره فلک با بضم و با کات و او فارسی یعنی ماه نو کوک با بضم  
 بضم کمان و کوک با بضم و با او فارسی تزه ایست که از خوردن آن خواب زیادت شود و طبع او سرد است  
 و تبارش خس نامند و در هند اسفند گویند و کوهنگ با الفتح و قیل با بضم و با کات اخیر فارسی بر حسین  
 گویند با بضم و با کات و او فارسی ماده چونه کوفت لومی گردانک با بضم و با کات فارسی خرد  
 که در هند گیر و گویند و گهر ملک یعنی شاهزاده و گهرهای عقد فلک یعنی کواکب سیارات و ثوابت

فت گیرنگ بافتح و با هر دو کاف ناسی قصبه ایست که قاضی آن قصبه نهایت ظریف و خوش طبع بود  
 کمال اسپانی راست رباعی کسی که خاطر من بی سبب بر بخاند به زعفران شری تا با وج هفت اوزنگ به  
 تبرک و تا در خانه ناسک او شکسته بال بگو بال قاضی گیرنگ به و معنی این رباعی ازین حکایت روشن  
 خواهد شد که دوزن صاحب جمال و مکاره و طراره در محکمه قاضی گیرنگ حاضر شدند زیرا که مدعی بود دعوی کرد  
 و گفت که این زن ریسمان من قرض گرفته بود این زبان من ریسمان خودم طلبم نمیدهد و زلفت پر بیج مشکین  
 بوی را بر روی گلگون رنگ فرو کشید و یک موی را که در عالم زنی او یعنی از زرد بدو انگشت عناب رنگ  
 گرفت و بقاضی نمود که ریسمان من باین باریکی بود و زن دومی که مدعی علیها بود آغاز کرد که ریسمان او  
 خفیف بر من هست اما این دروغ میگوید که ریسمان من بموی من میماند قاضی گفت بس تو بگو که چگونه ریسمان  
 بود آن زن با بچه از او خورد و داشت در سپین ساق باریک خود را که با همی سپیدی ماند بقاضی نمود که چگونه  
 ریسمان او باین باریکی بود قاضی ظریف و خوش طبع بود مکاری و طراری ایشان در این کار محکم برجا  
 و در خلوتخانه خوردت و آن هر دوزن را آنجا طلبید و گفت اگر شما صلح راضی شوید و از حکم من رسد  
 نه بچید پس در میان شما صلح کرده بدیم که الصلح خیر ایشان گفتند که ما از حکم قاضی چاره نیست  
 قاضی بر فور از ربنه خود بکشاود و خرزه را همجو حریر بر پای کرد و بایشان نمود و گفت اگر باشد باین باریکی  
 صلح کنی بسیار خوب است و این ضرب مثل شده است الغرض هر گجا که در اشعار استادان نقد قاضی یا  
 گو بال قاضی آمده باشد از آن همان خرزه قاضی مراد است و خرزه آلت دراز و سطر را گویند که آلت خرزینان  
 فت کیک بافتح جانور نیست خورد و گزنده و جنده که عمرش زیاده از پنج روز نباشد در سینه پیوسته گویند  
 و کیک بالکسر همان کاک بد معنی خنثی مردم و مردم چشم و کیک بکسر کیم و فتح دوم نام میوه ایست فت  
 کیماک بافتح نام در پایی است و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع اللام ۴ فت کابل نام شهر نیست در میان کوه سیان هندوستان و خراسان زمین  
 و آنرا اول نیز گویند و آورده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت بدر کردند و بر زمین هند بر کوه براندند  
 انداختند و حوا در جداره و ابلیس را در کابل و مار را باصفهان و طاووس را در هندوستان پس ازین معلوم  
 میشود که غلبه لواطت در آن اقلیم خمره ابلیس بعین است و اثر آن در دیگر اقلیم نیز سرات کرده است و در  
 منزل شیطان اختلاف است بعضی گویند بابل و بصره و بعضی کابل و اصفهان و بعضی گویند اغلب است

که مبطلمین نداشتند که چشم طبع را حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان ابلیس و انسان قائم خواهد ماند کاجول و امین الجول و کاجال باجم فارسی شاع خانه و آلات خانه و کجول کافل پانصدانی کننده و دائم روزه دارنده و کاکل بضم سوم موسی سلسل را گویند و انجان پند که چون موسی زنگی در یکد گیرفته باشد و آزاب پهلوی مرغول خوانند و کاکول بضم کاف هم بشکله و کاکل با سوم مفتوح و قبل کسور آن کلک میان تهمی که در آب روید و در سهند کانس خوانند و نیزنی که میان خالی بود که ازان قلم سازند و انصح بضم سوم است و قبل گله که میان آب روید و کال باکات فارسی نوعی از فله که آنرا کاورس نیز گویند و معرب آن جاورس است و کال باکات تازی نوعی از گله است کمال تمام و تمام دانش و نام اسپ است و کاکول باکات فارسی یعنی بزبل و نام و کاکول و کاکول چاشنی گیر و کاکول بوزن و معنی همان کاهل و کاه گل مرکب با چهارم فارسی کسور اندیش گج را گویند و کنگل بالفتح بشکله کاهل مرد میان سال و در ویش نام قبیله ایست کبیل بالفتح پند کردن منع کردن و تنگ و سطر کردن و کبیل بفتح تین پوشتین کوتاه و کتل بضم یکم و فتح دوم معروف که آنرا اسپ کتل گویند و معنی اسپ نیز آید و کچل بالفتح و باجم فارسی جانور است که مشک را در دو هم بدان جنبش مشک در گویند ش و نیز کچل بفتح تین و با دوم فارسی سرنی موسی کحال بالضم و التشدید سر مره کچل بالضم سر مره ان و کحل بالفتح آسمان بی ابر که سر مره رنگ نماید و شخص سیاه چشم و سال قحط و کحل بفتح تین سر مره چشم کشیدن و سیدین سال تنگی و سختی کبسی کچیل بالضم و بالفتح سر مره رنگ و سر مره چشم است که ام و ل بالفتح یعنی دلیری و چه قدرت که بال بالضم و الکسر و بالفتح خوب که بدان پند و چشم زنده و گر بال بالکسر و باکات فارسی در فرسنگ و بال و آوندی که در آن بیره و چیز آن بهارند و کرا کحل بفتح یکم و سوم و باکات اخیر فارسی مفتوح و یوشه ابله و بی اندام و قبل اول کات نیز فارسی و کرامیل بالکسر نام یکی ازان و شانزده که از جهت جمیت خلق طعام بختن آموختند و مطنجی ضحاک شدند و آن دو مین را راما میل نام بود و از جمله آن دو آدمی بزرگ کشتن تسلیم ایشان میشدند که مغز ایشان ماران را میدادند یکی را هر روز می گذاشتند و بجای مغز او مغز گوسفند را تعبیر میکردند کسی را که را سبک و ند چند گو سپند میدادند و میگفتند که از اینجا بگریزند و در خرابها متوطن شوند و میگویند که گران ازال جان و شتیان اند که ایشان را گذاشته بودند کسلس بفتح تین کالی و کسلس بضم یکم و کسر دوم پاره کننده و آواز دهنده و بالضم و باجم فارسی دفن کردن و فرستادن و نامزد کردن

در شاهنامه کسی بلام نیز درین لغت است و قیل باکاف فارسی است کشاغل بالضم جنبه است از غله  
 و گویند که جهان غله شاغل است و کشاغل بالفتح یعنی کجکول کعب الغزال بالفتح جنبه است از  
 و معنی شراب نیز آمده است و قیل حلوائی است و کفچل بالفتح و باسوم فارسی مفتوح جایی نشست  
 آدمی بر پشت اسپ کفل بالکسر بیره و نصیب و مرکب و آنکه بر پشت اسپ نوازید نشست و کلمه که گویند  
 شتر چنبد تا بر بنشینند کذافی الصراح و ذوالکفل نام پنیر است علیه السلام و کفل بالفتح پیوسته روزه  
 داشتن و کفل بفتح تین سرین کفول بفتح تین پاندا ان شدن کفیل بالفتح پاندا انی کردن و پاندا انی کننده  
 کلاکل بالضم و کلاکل بالفتح و کوتاه و سطر در شت و کلال بالفتح بالای پیشانی و میان سر و آن را تار  
 و تارک نیز گویند و بالضم آنکه آوند گلین راست میکند و کلال بالفتح در عرنی مانده شدن و ماندگی و غیره  
 چشم کلال بالفتح و کلال بفتح هر دو کاف سینه در فارسی کل کل بفتح یکم و سوم معروف یعنی کا و کا کردن  
 کل بالضم و التشدید جهان لفظ واحد است و معنی او جمع است و در اصطلاح متصوفه کل واحد مطلق گویند  
 که کل اسم حق است تعالی و قدس با اعتبار حضرت واحد و آنست که جامع مجموع اسماست و با معنی گفته اند  
 احد بالذات و کل بالا سماء و کل بالضم و سکون لام فعل است یعنی بخور و کل بالفتح با دیگران تو بشم  
 و عیال و نیز آنکه اوران فرزند باشد و نه پسر و کل بالفتح و فارسی آنکه در میان سرش موی نبود و کل بالضم  
 و باکاف فارسی مطلق همین کل لال است مگر آنکه اضافت کنند که آن هنگام آن کل مراد باشد همانچه  
 کل سرین و کل یا سمین و امثال آن و کل بالکسر خاک باب افیخته و کل بفتح تین یعنی پیری بزرگان  
 و جوانان برای زیب و تحمل در دستار فرو بردن در عرنی کل و کل بالفتح عیال مرد و گرانی و بنیم و آنکه اورا  
 زید باشد نه فرزند کل و کل بفتح تین کند شدن شیر زبان و چشم کلیل بالفتح کند و گنگ کمال بالفتح تمام  
 و تمام شدن و نام دو شاعر است یکی اصفهانی دوم خجندی نظم دو کمال اند در جهان مشهوره آن یکی  
 اصفهان و گرز خجندی این یکی در غزل عدیم المثل و آن در کسر کفیده بی مانند فی المثل در میان این  
 دو کمال نیست فرقی مگر بموی چند و کل بضم کاف و فتح میم مشد و جمع کامل است یعنی تمام و تمام نشد  
 و کل بفتح کاف و لام مخفف یعنی همه و تمام کملول بالضم بیابان و نام گیاهی است کنتال بالضم کوتاه  
 و کنتال بالضم نعل بر تخمی که روغنش بدرا آورده باشد و آنرا کجاره بالضم نیز گویند و کنتال  
 بالفتح و باکاف فارسی مردم جاش یعنی مسک لیر و تخم نیز استعمال کرده اند کنتال بکسر یکم و سوم تام آب

و نام هموست و گول بالفتح و باکات فارسی بالایش گیاه و درخت و گوپال بضم کم و دوم و سوم فارسی نام مبارزی که از خویشان پادشاه روس بود و نیز گزاسدی و فردوسی گوپال را بمعنی تخت آهنین و چون گفته است و کویل بضم و با و فارسی شکوفه و کتووال بضم و با و فارسی سوم سو قوت از بندگی شیخ واحدی طاب نراه محقق است که این لفظ هندی است مشهور یارسی در پارس و خراسان شده است کوشل بالفتح و بنا بر کشتی و در مراح است که بن کشتی و کور مائل بضم و با و مکتور بنک و بیخ و قیل و با توره کذافی القینه و کول بضم و با و فارسی کتف و نیز خرنیه آب و انیمعی هندی هم آمده و نیز بوم و چند و گول بضم و باکات و و فارسی نادان و احمق و بوم و چند و قیل باکات نازی و کول بضم و قیل و کلیم کینه و قیل باکات فارسی کوه جلیل بضم نام کوهی است که نوح علیه السلام آنجا خانه داشت و آب طوفان اول ازان کوه بد آمده بود و کویل بالفتح کوتاه و کمگل بفتح کم و کسر سوم فارسی همان کاه گل و کویل بفتح کم و ضم سوم نادان و احمق کویل بالفتح مرد میان سال و نیم پیر و قیل مرد از سی سال گذشته و سال فحط کیمال بالفتح و التشدید آنکه به پیاده ناله پیاید کویل بالفتح پیاده و همیرون و آتش بیرون نیارودن آتش زرنه و صاع بشکه و کویل بالکسر و کات نازی آرزو مند و کویل بالکسر و باکات فارسی نام شهر بیست که تعویض جبل نامند کیول بالفتح مع التشدید پسین معنای متجدده و در مراح است که آخر صفت بالحراب

**فصل الکاف مع المیم** کاظم خشم فر و خورنده کاف و لام یعنی گل و نیز کنایت از کذب و لهو است و کالم زینکه شولیش مرده باشد و یا گداشته باشد و آنرا کالمه نیز گویند کالم درون و بن نزدیک حلق و نیز بمعنی مراد بود و در قنیه بمعنی چاره است چنانچه گویند ناکام ای ناچار و گام باکات فارسی معروف یعنی قدم ولی در متن آهسته است کالم ناکام یعنی البته و کا و چشم باکات فارسی و و او موقوف نام کلی است که آرزو ر شب بوی بود و در روزنه بدین جهت آرزو شب بوی گویند و کا و دوم باکات فارسی و او موقوف یعنی چیزیکه هنگام جنگ بر در بادشاهان نوازند و آنرا بوق گویند و نیز گرنای گویند و کیکان بزم یعنی شادمان و سابقان و نیز در ویشان ر قاص کتم بالفتح پوشیدن و بنیان داشتن راز و کتم بفتحین گیاهی است که خلط کرده میشود و بوسه بر آن خنک است سیاه کتوم بالفتح کمان تیر اندازی و در مراح است که کمان سونار ناکرده و شتر که در وقت سواری

۱۹۱

آواز کند گتیم بافتح مسکب و نیک و دوز مشکلی که آب ازان بیرون نیاید گتیم بافتح بازگردانیدن از کار  
 و کجیم بافتح بر گستوان اسپ گیم بافتح غوره خرما که دم بفتح بازگردیدن خستین بزم گرامه با کسر جمع  
 کریم یعنی بزرگواران و گرانمایه باو گناه بخشان و گرام باضم بخشنده و بزرگوار و گرانمایه گرام باضم و التمشید  
 بخشنده و گرانمایه کرشم بافتح تیر که پیکان تیر باشد کرشم بافتح م و کوتاه و سطر کرشم بافتح و الکسر تیر و کرشم  
 و کرزم باضم و باکاف فارسی نام پهلووان ایرانی که بکفت او گشتا سپ شاه اسپند بکر البسته بود کرشم باضم هر دو  
 کاف زعفران کرشم بفتح کیم و سکون دوم ر یعنی انگور و قلاوه یعنی حمیل و مالکسه غلبه که درن کریم بر کیم و کرشم بفتح  
 جوامدی و معوی و مغزیمی و گرم باضم و باکاف فارسی غم و اندوه و زحمت دل و گزینگی او و گرم باضم در  
 فارسی آن سبزه که برکناره حوض و جوی رسیده باشد کرشم بفتح نیز که روشش روشن شده باشد یعنی پیکان  
 کرشم بافتح بخشنده و بزرگ و او گرانمایه و گناه بخش کرشم بافتح و بازا و فارسی عقرب و کرشم بافتح  
 و باکاف و زا و فارسی نام پهلووان ایرانی کرشم بفتح کیم و سکون دوم بدنان پیش شکستن و مغزیر و بیرون آوردن  
 برای خوردن و کرزم بفتح تین کوتاه شدن انگشت و بینی و بر سطر شدن لب و کرشم بافتح و باکاف و فارسی  
 نام دختی است که ذاتی الفربنگ کرشم بافتح اشتر پیر که تمام دندان او فاده باشد و در صراح است که نام تو که  
 دندانش نمانده بود و گتیم باضم و باکاف فارسی نام لیسر نو در شاه بن منوچر شاه که پهلووان لشکر ایران بود  
 و نام لیسر گز و هم کسوم باضم خرالکس بافتح پاک گردانیدن چیزی خشک بدست خود گشتی غم با کسر  
 یعنی دنیا گتیم بافتح بینی از بن بریدن و گتیم بفتح تین ناقص خلقت شدن نقصان بحسب کلمه بافتح گتیم  
 فرو خوردن و کلمه بفتح تین بیرون آمدن گاه نفس کطوم بفتح تین خاموش بودن کطیم بافتح تخشم فرو  
 خورنده و کطیدان و نام هم گویند کعام با کسر و بن بند اشتر کعم بافتح بوسه لب دادن چنانکه لب را بین  
 خود در برده شود و سر کوزه و سر ظرف محکم بستن و درن اشتر بستن کلام بافتح سخن و سخن گفتن و او  
 از باب تفصیل است و گتیم باضم و باکاف فارسی بانگ جماعت قلندران که کوس زنده  
 و نوازند و قیل بیل کتیم باضم بر گوشت روی و زساره و نام یکد ختر علی علیه السلام کلمه بافتح خسته  
 کردن و جراحت کردن و کلمه بفتح کیم و کسر دوم سخنها و او جمع کلمه است و کلمه بفتح تین در فارسی سبزه است  
 مثل شلغم و کند کلمه بفتح تین خسته کردن و جراحت کردن و نیز کلمه و کلام با کسر گتیم باضم  
 و کلمه بفتح تین و کلمه بفتح تین و کلمه بفتح تین و کلمه بفتح تین و کلمه بفتح تین و کلمه بفتح تین و کلمه بفتح تین

موسی علیه السلام است کما هم بالکسر سر پو شهای تنبور و غلافهای غوره و او جمع کم است و بالکسر سر پو ش  
شتر را هم گویند و کمان رستم آن کمان شکلی که بالوان مختلفه با یام بر شکل طرف آسمان  
بر آید و کمان شیطان نیز خوانند و تبارش قوس الید گویند و جملا و عرب قوس قزح نامند و قوس سیم  
یکم و فتح دوم نام کوی و نام شیطان و از اینجا گویند که کمان شیطان و کمان سیم یعنی اهل نوبت  
که کما هم بالفتح دار ولی است که آنرا تبارش قوس گویند و بعضی انواه الطیب خوانند و در عربی بمعنی گردانم  
و کم کم که بفتح هر دو کاف آواز کافتن نقب و جزو آن و نیز آواز سیم که در کسبه باشد و جنبانند و کمان  
بالضم و با کاف فارسی علتی است که اسپانرا میشود ولی نام و بی نشان شدن کم بالضم و التشدید آستین  
و کم بالکسر غلاف شگوفه و سر پو ش تنور و کم بالضم و التخفیف شتا و کم بالفتح چند و بسیار و کم بالفتح و فارسی  
فقتان و اندک و ترک ابیات با حریف جنس کم بودن خوش است و از مخالف محتمم بودن خوش است  
در عدد هر دو را یکسان بوده هر که سالش خود غالب آن بوده و درین دو بیت قاعده غالب و مغلوب که  
ارسطا طالیس برای سلطان سکندر ساخته بود آورده است قال حاصل چون اعداد نام در شخص جمع  
کنند و نه گان از جمله آن طرح دهند بعد طرح اگر جنس بماند یعنی ازان هر دو جفت بماند و یا ازان هر دو  
طاق و عدد باقی هر که از دوم کم بود نقر او را باشد و آنکه عدد یکی جفت بماند و عدد دیگری طاق بهتر  
عدو ازان هر که زیاد است بود فتح او را باشد و اگر عدد هر دو موافق بماند پس در عمر هر که خورد بود از دیگر  
غیر و زنی ازان او باشد و کم بالضم و با کاف فارسی نایافت ابیات گویند عنان خود چه تالی نام  
که جو کم شوی بیایی به این نکته نمودنا صوابم چون کم شوم انگلی چه یامیم و کما هم بالضم و التشدید  
و التخفیف بیشه سباع و وحوش و کعبه اعظم یعنی عرش محمد صلی الله علیه و آله فاتحه الکتاب  
و کما هم بالضم و با کاف فارسی و کوم بالضم و با و او فارسی و کوم بالضم و با و او فارسی است خوشبوی  
مانند کسلی و کوم بالفتح بر رفتن ایغری با دیان و کوم بالضم و با و او فارسی و کوم بالضم و با و او فارسی است  
پاک و خصال حمیده و کوم و کوم سیم بضم هر دو کاف گویا همی است که در زمین شد یا پای بند و بن و پو بر باشد  
کما هم بالفتح پیر و کامل و کند زبان و کوم بالفتح بمثل و کوم نام مبارزه تورانی که در میدان پست  
پرنه پهلوان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته گشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت گویند گفته شده است  
کیسوم بالفتح علف و گیاه خشک بسیار کم بفتح کاف سیم بر او چه

فصل الکاف مع النون به کابین هم زبان و آواز کابین نیز گویند و کاتب جان یعنی خداوند  
 و کاخ نگون یعنی آسمان کا ذاتان با ذال منقوله هر دو ط با لای ران و در صراح است که گوشت  
 دوران و کارگمان یعنی دانایان و نجمان و اصحاب فرست و اسباب تجربه و کاربان کاروان یعنی  
 سودگران و معنی ترکیب بان یعنی نگاهبان و کارشناسان یعنی عارفان و حکام کارگاه کمن  
 یعنی اینجهان و آنجهان و کارشرون بازو فارسی نام شهرسیت معروف و کاشان نام شهر است  
 که در آن همه روانفص اند و کاشتن را با شین قرشت موقوف معروف که در ایندن روی و در شانه  
 و محلهای دیگر هم به همین معنی مستعمل است و معنی غله و جز آن کاشتن در رعایت شهرت است و کافتن یعنی  
 شکافتن و کافیدن و کاویدن عمق پیدا کردن است در زمین یعنی کافتن کالچون کالچین  
 ترش و یان و کسانیکه سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین بالاین برجسته و دندانها پیدا شده و صفت  
 دوزخیان است و کاستن با سین موقوف نقصان شدن و نقصان کاسیدن و کاسه کشیدن  
 یعنی آفتاب و کاسه دور ایشان یعنی چند ستاره اند در قرب سماک راج که در عوالم نازک و نفعه مساکین  
 گویند و عجم آزار کاشسته نامند و کاسه یتیمان باشد و کاسه گردان یعنی فلک معنی ترکیب گردان کاسه  
 و کاسه را گردان و کالیدن یعنی موی در هم شدن و در هم کردن و کامران با سیم موقوف که کارگاه  
 بر او برآمده باشد و راننده کام و کام را بران هم آید و در آداب الفضلا میگوید آنکه کار با و خود بر مراد خود  
 کند و هیچ مانعی پیش نیاید و کان معدن که در پند کمان گویند و معنی آن هم کسب است و سن  
 کان کمن یعنی کفنده کام و کان را بکن و نیز معنی فر باد که عاشق شیرین بود کانون آتشدان روین  
 و آهین و هر دو یک مردانش گران دانند بوقت حدیث و برومی زبان کانون نام دو ماه است از شتابی را  
 کانون الا اول گویند و دیگر یا کانون الاخر نامند و گا و آسمان با کات فارسی یعنی برج ثور که از  
 با کات فارسی یعنی آن آلت بزرگ آن که زمین زراعت بدان پاره کنند و آزار سیار گویند و گا و بان  
 فارسی چه راننده گا و نگاهبان آن گا و و گا و زاون با کات فارسی یعنی میراث یافتن گا و زاون  
 با کات فارسی نباتی است که بسیار خاصیت دارد در شربت بکار برند و گا و زون با کات فارسی یعنی  
 آن صراحی که بصورت گا و از سازند و گا و زمین با کات فارسی یعنی آن گا و که بیرون در زمین آ  
 و گا و ساران با کات فارسی یعنی همگان نادران و گا و سفالین با کات فارسی یعنی صراحی

که بصورت گاواز گل راست کند و آنرا گاوکلین نیز گویند گاوسمین باکاف فارسی آن مراحمی  
 که بصورت گاواذقره راست کنند گاواگردون باکاف فارسی آن برج ثور و نیز گاویکه گردوزا  
 بدان کشف گاویزن باکاف فارسی چپ که اندر هر گاوا بدید مدر نهشش گاوردین گویند  
 و تعریش جاوین است و گاه کشان بابا موقوف راه شکلی که لشب در آسمان پیدااید کاهن  
 اخترگویی یعنی فال گویی موسیب گویی و دعوی علم غیب کنند و کمان بالفم و التشدیم کاسیدن نقصان  
 شدن و نقصان کردن و گائیدن باکاف فارسی جمع کردن کاین چند و بسا کبان بالفم  
 دردی که شتر را پیدا شود و کبان بالفم مع التشدید و التنفیف و بابا فارسی ترازو معروف  
 که یک پله دارد و بجا دوم پله منفذ بود که بدان قماش جزو آن وزن کنند کبیر بالفم باگشتن مار چیر  
 و ناپید کردن چیز را و پوست لب و لو که بارگ و ناپیده شده است و در نوشتن و در ختن لب او کتن  
 بغمتین فرو بردن و آهسته رفتن و کبیر بغمتین بمثله و کبیر بالفم و بابا فارسی سیاه و  
 کبیر بغمتین آهسته دیدن و فرو بردن و سطر شدن انگشت و کبیر بالفم و بابا فارسی  
 گندم و غیر آن کوختن و کتالون بالفم نام دختر قیر روم که در جاله گشتا سب بود کمان بالفم و التشدید  
 گر متلی خانه دریم و چرک و کتن بغمتین بمثله و کتان نمی است که ازان روغن کشند و در سندان آبر الی گویند نیز جابه  
 که چون روشانی با هتاب برود تا بد پاره پاره شود و گفته اند که آن جامه از گلیا می شود و کتن بفتح تکیم و کسر  
 روم چرکین کتفان بالفم بلخ کتفان بالکس پوشیدن راز و پوشیدن گواهی غیر آن و کتفان بالفم  
 نام کوهی است و کتران بالفم نام دارویی است سیاه که شتران گر کین با نند و کتران بالفم تکیم  
 و کسر روم بمثله کتفان بالفم ریگ پشته ها و اوج کتیب است و کچو من بالفم و بابا فارسی نام گیاه است  
 که سیوه او از برگ بیرون آید و از شاخ و کچوین بالفم برگستان اسپ و کچوین بالکسر آرد و روغن را گویند  
 هست که بانون بالفم عروس خانه که صاحب خانه بود که آن بالکسر جامه که زن در پام خود بچید در بروج و در  
 صراح است که نهالین که در بروج زیر خود نهند و چیز است از پوست مانند بادن که در چیزها گویند  
 و خور کنند که درون جمع و کدن بفتح کات و کسر نون هر و فریه و کندن بغمتین در فارسی روشانی است  
 که در هر عاشوره ده هزار آدمی آسجام میشوند و نیز هیز که عرب در امانت خوانند که لوان بالکسر شتر خامسور  
 مثل فرجون و کتالون بالفم خاک نرم آینه بیدوی روغن زیتون که با آن نده را جلی کنند که کین بالفم

گویند کافران و بر دو کوبان که بدان جامه گویند و در سینه آزار منکلی گویند که **وان** بالفتح و القمه بد با ذال منقوطه  
 نرم و سست **ف** کراخیدن بالفتح و با جا منقوطه با گ کردن ماکیان وقت بغیبه دادن همچو کاک کاک  
 کنند **ف** کراخان بالفتح نام لیسر هتر افراسیاب **ف** کرازان بالکسر **ف** کرازان بالکسر  
 خرامیدن و گرازیدن بالکسر **ف** کات فارسی گداختن و گداخته شدن **ف** کراشیدن بالفتح تها شدن کار و پیران  
 شدن اعمال و در زاهدی است هکستی چو سب و خیران **ف** گراخجان بالکسر **ف** کات فارسی لغو سست جان و نیز  
 پاووه را گویند از نیکه طریقه بران از دست **ف** گراستین بالکسر **ف** کات فارسی سیل کردن گران بالکسر  
 و عود و در فارسی گران بالکسر کرانه و دوری و حد **ف** گراستین بالکسر **ف** کات فارسی سیل کردن و در شرح مغز  
 بمغنی خرامیدن گفته است **ف** کریان بالفتح طرغی که نزدیک باشد که پر شود از خیر و در فارسی **ف** کریان بالضم  
**ف** کرب در انبان بالضم و با کات فارسی یعنی مکر و حیل و در آداب الفضلا بمعنی مکار گران بالضم  
 و دوبار **ف** گرخش بالضم یکم و کسر دوم و با کات فارسی مختصر گرخش **ف** گردان بالضم و با کات فارسی  
 پهلو انان و در آردان **ف** گردان بالکسر **ف** کات فارسی نگاهبان و قیل سفره که بدانان پوشند **ف** گردان  
 و **ف** گردان خوان کلاهها بالکسر **ف** کات فارسی سفره و گردان فلک **ف** گردگان بالکسر **ف** کات فارسی میوه  
 که در سینه اکروش و اخروش گویند و تبارش جز نامند **ف** گردان بالفتح و با کات فارسی جمع کردن خیاچه  
 سران جمع سر و این جمعی است بر خلاف قیاس و گردانان بالضم پهلو انان **ف** گردان بالکسر  
 فارسی یعنی استخوان ران که گوشت بدان باشد بیست دست برانش نهادم سشت زور بر گردم همین مثال  
 آمد کرده ران بر گردان است **ف** گردان بالکسر و با هر دو کات فارسی آفتاب **ف** گردان بالضم  
 فارسی عرش آسمان و قیل با کات تازی گرزین بالکسر **ف** قیل زنبیل و گرزین بالفتح و با کات تازی قیل  
 با کات فارسی در فرسنگ بمعنی تاجی گران بها و نیز نام تاجی که از دیبا باند و جواهر در دشتانند **ف** گرزین  
 بالکسر و با کات فارسی مختصر گرزین **ف** گرزین و گرزین کلاهها **ف** گرزین و لضم چهارم **ف** گرزین  
 ترازوی معروف که یک پله دارد **ف** گرزین بالفتح فریب دادن و فروتنی کردن **ف** گرزین  
 نام سبزه افراسیاب **ف** گرزین بالکسر و با کات فارسی یعنی لاف قرن و معنی ترکیبی ظاهر یعنی  
 تائب و نادم را کش **ف** گرزگان بالضم و با هر دو کات فارسی نام ولایتی است و قیل نام جایابی  
 و نیز جمع **ف** گرزین بالفتح و با کات فارسی پرنده **ف** گرزین بالضم و با کات فارسی پرنده **ف** گرزین

شده است که چهار پایه جانور است که بجز آن در شکم مادر خجیبال میماند اول بعد کیسال سر در انطرف میکشند و علت  
 بخورد چون برین نطفه چهار سال دیگر گذرد بطریق نیز از شکم مادر بیرون می‌جهد و میگردد و حکمت الهی در آن است  
 که چهار پایان بجز بعد زادن بزبان می‌یابند و در زبان او غده با سخت بزرگ و تیز اند چون آن بجز را مادر را در بطن  
 همه اندام او پاره پاره گشته و در شرح مخزن است که پیشیت آن جانور خار با چون ستون اندو پیل را چون شکار کند  
 بر پشت اندازد و برای طعمه بچکان می‌آرد و چون موت و قریب رسد یک پیل بر پشت او فراموشش بشود  
 و آن پیل گنده گردد و در کرمان ذره افتند و چون کرمان آن پیل اهتمام میخورد بعد در خوردن آن شروع  
 کنند هم در آن جراحت و خوردن بمیرد و کس آسمان بالفتح یعنی تپان و کس آسمان با کس آسمان  
 فارسی غله دریل و دریل یعنی کس و سوم بزبان هندگانند و را گویند که غله خام بریان کند و کس آسمان با کس آسمان  
 کاف فارسی نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندر میان تورانی را در میدان کشته و کیفیت جنگ کور  
 در لغت کیو گفته شده است و کرمان بالکسر نام شهر است از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن پروزیز بن  
 نیز جمع کرم و کرم خون بالفتح و با کاف فارسی یعنی مهربان و شفقت کرم و دلان بالفتح و با کاف  
 فارسی شتاب و دلان و کرم روان بالفتح و با کاف فارسی یعنی شتاب روان و عاشقان مسالکان  
 شطاری و کرم و کرمون بالفتح و با کاف فارسی یعنی شتاب و با کاف فارسی یعنی شتاب و با کاف فارسی یعنی شتاب  
 گویند و کرمون بالفتح و کرمون بالکسر جمع آن کرم و بیان بالفتح و با کاف فارسی یعنی شتاب و با کاف فارسی یعنی شتاب  
 بخامتی که کرب عذاب از بندگان بر میدارند و کرب بالفتح اندوه و کرم و خان بالفتح نام پهلوانی تورانی بود  
 برادر پیران و لیسه و کرم و کرمون بالکسر و با کاف فارسی چیزی که بیدل چیزی بدارند و نیز زنده و  
 گردیدن بالکسر و با کاف فارسی ایمان آوردن و پذیرفتن و سر نهادن و در اول گره بستن و این همه حاصل  
 معنی اند اما از روی لغت گردیدن میل کردن و گردانیدن روی از طرفی بطرفی است و کرم و کرمون  
 صرن بالکسر و با کاف فارسی یعنی اعتماد تکیه بر باو مکن و کرم و کرمون بالکسر و با کاف فارسی نام پهلوانی  
 کرمان بالفتح و کرمون بالفتح و با کاف فارسی فدا و قیل با کاف فارسی فخر و اس کرمان یعنی فدا  
 نبشته است و کرمان بالکسر در معنی خواب گنده را گویند و نیکو و غنی و گنده و کرم و کرمون بالفتح و کرم و کرمون  
 بالکسر و با کاف فارسی یعنی در مرتبه شوم و کرم و کرمون بالفتح و با کاف فارسی فخر و اس کرمان یعنی فدا  
 و کرم و کرمون بالفتح و کرمون بالفتح و کرمون بالفتح و کرمون بالفتح و کرمون بالفتح و کرمون بالفتح و کرمون بالفتح

بالفصح نام مبارزی ایرانی که آنرا کریم نیز گویند زینم بن زلال بن سام بن زریان بن کریمان است و نیز شهر کرمان  
 خوانند و نیز جمع کریم معنی کرم کنندگان است گزاردن بالفصح و باکات فارسی و راد موقوف آزاد کردن اموال  
 ساختن و نقش باریک کردن و گزاردن بالفصح بشا و گزاردن بالفصح و باکات فارسی گزنده و گزاردن  
 بالفصح و با هر دو کات فارسی شتاب روفت گزاردن بالفصح پیر استن و گزاردن بالفصح شتاب شکسته که بر آید و  
 گزاردن بالفصح چاره بستن و گزاردن بالفصح و باکات فارسی چاره کردن و چاره شدن کذافی الشرفا و در  
 تقیه است گزاردن بختین و باکات فارسی و با دو م مچو چاره بستن و بختین چاره شدن و گزاردن بالفصح  
 و کز شط خون بالفصح و با دو م فارسی داردنی است باه افزا که آنرا گزاردن نیز گویند و بتازیش عا و ح خوانند  
 و کز شتر زبان بالفصح و با دو م و چهارم فارسی طفلی را گویند که نخست در سخن گفتن آمده باشد و نیز آنکه لفظ  
 درست نتواند گفت و گزاردن بالفصح و باکات فارسی اختیار کردن و گزاردن بالفصح و باکات فارسی بدین  
 گرفتن و بریدن و رسیدن و گسارون بالفصح و باکات فارسی خوردن و گسار و باد و گسار سم ازین  
 مرکب است و گساریدن بمثله و گستریدن کلاهما بالفصح و باکات فارسی فراز کردن و گسار  
 بالفصح مردان لنگ و او جمع کسج است و کسج بر جای مانده و لنگ و گسستن بضم کیم و کسر دوم و باکات  
 فارسی کشادن و شکستن و گسلیدن بالفصح بشله کسلان بختین کابل و گسیختن بالفصح و با یا و فارسی  
 و خاد موقوف گسستن ای دشمن و امثال آن شکستن و کشان بالفصح خیمه گردانم و لامی است و  
 کشاوه زبان بالفصح یعنی گویا و فصیح و کشتبان بالکسر مزاج و کشتیبان بالکسر و کشستن  
 بالکسر زراعت کردن و تخم زخمین از خسر و شیرین معلوم میشود که معنی درون نیز آمده است چنانکه گفت مرصع کشستن  
 ویر باید کاشتن زود و کشتی زرین یعنی آن مال که زرین که بصورت کشتی سازند نیز ماه نو و کشتیان  
 بالفصح قلقبان که بتازیش قرطبان خوانند و کشتستن بضم تین شمرده شدن و پزمرده کردن و کشکین  
 بالفصح تا نیک از با قلا و نخود و جو و گندم و از هر گونه غله یکجا کرده پزند و کشتن بالفصح و باکات فارسی موقوف که بتازیش  
 فصل گویند و کشتن بالفصح انبوه و بسیار و کشتن الفصح کیم و کسر دوم بشله و باکات تازی نیز لغت است بختین  
 بالفصح آن دو مهره نرد که در میان طاش انگنده بگردانند چنانچه پاسه و کعبه جان یعنی مقصود  
 جان و کعبه محرم نشان یعنی آناب کعبیان بالفصح بلبان او جمع کعبه است و کشتستن  
 و کفیدن کلاهما بالفصح از هم باز شدن و گردن و شکافتن کفران بالفصح ناسپاسی کردن کفن بختین جامه

کثرت و جابر مزده و تکفین ساختن مرده و کفن بفتح یکم و سکون دوم بشم رشتن و صورت کردن کفون بفتح نون و کفون بفتح نون  
 بالفتح مع التثنیه دو ستاره اندکی کفت الخصب دوم کفت الخد بافت کلا شکر بالفتح مع التثنیه نام طواست  
 و والد ارف کلا ان بالفتح بزرگ و همزه و گلان بالضم و باکاف فارسی جمع گل بخلاف قبایس کلاه زمین  
 یعنی آفتاب و ماهتاب و آسمان و کلاه سنگستن بالضم عبارت از کز کردن گوشه کلاه است و کلا یون  
 نام بیلوان و کلتیان بفتح یکم و کسر سوم انزه و آن آلتی است آهنگ از آنکه به آن آهن گرم گیرند و در  
 سزاسی گویند و کلبین بالفتح بمثل و کلین بالضم و باکاف فارسی درخت گل و کلتیان بالفتح قلندران  
 و قرطبان یعنی دیوت و کلبه احزان بالضم مصیبت خانه و خانه غم داند و زده و بنده خانه و کلتان بوزن  
 قلطان بازوی در و کلبین بالضم و باکاف و جیم فارسی نام زنی و لیه است که خداستالی را در خواب  
 دیده بود و معنی ترکیب چینه گل و گل را بختن و کلبین بالضم و باکاف فارسی روفته و خاکدان کنایه از شرف  
 و در فنیه بضم یکم و فتح دوم مقامیکه آنجا رفته اند از زلف گل ز لیون بالضم و باکاف فارسی و بازار شده و سوم  
 نام شهر سیستان از ایران زمین و گلستان بضم یکم و سکون دوم و یکسر سوم و گلستان بضم یکم و کسر دوم  
 و سکون سوم گلشن و گلشن بالضم همان گلزار مذکور و معنی لغت اول گل را بستان و ستاننده گل  
 نیز است و این هر سه لغت باکاف فارسی اند و گلگون بالضم و باکاف فارسی فعل و نام اسب  
 خسرو و این گلگون شب زاده مادایان و شتی بوده که در و شت رملکه بود و هم در آن دشت اسپ شگین بود  
 چون مادایان را یافت گشتی شد آن مادایان برین اسب شگین آمده جنبی خورده بقدرت خدای تعالی  
 آن مادایان بار گرفتند و کیفیت این اسبان بندگی خواج نظام الدین در خسرو شیرین مشرح و مشرح  
 نوشته اند و کلندیدین بفتح تین کافتن کلن بالضم پنجه بر زده و گرد کرده برای رسیدن را در ز فایگو  
 بمعنی پاغوه که زحمتی است نیز مرقوم است و کلوچیدین بالضم بدل کردن چیر و کلیدان بکشتن  
 کنده که در پای دروان افگند و این از جمال حسینی منقول است که ترجمه بمقطره آورده است و نقل که بر در بند با  
 باشد و کلیدایمان بکبیر تن یعنی کلمه شهادت و کلین بالضم و باکاف فارسی و چون گل  
 و کماج دان بالضم کالبکاج و کمان شیطان یعنی قوس قرح و عوام کمان ستم نیز گویند  
 و کم زدن بالفتح امانت کردن و کم زن بالفتح یعنی مهربانی دولت و از استاد شیخ محمد خضری  
 منقول است که کم زن یعنی مریه بردست آدمی آید و میشود دیگران از او بگریزند معنی ترکیب کم زننده

و کم بزین است و در شرح مخزن کم زن معنی نقصان کن و خوار کن است و نیز کم زن یعنی تو اضع نمودن و خوردن کم شمردن و کم کاسان و کم کاسگان یعنی ناقصان و فقیران و نیز باین و کم گرفتن با الفتح ترک چیز کردن کمون بضمین پنهان شدن و کمون با الفتح و التشدید زیره کمین با الفتح پنهان شده کنان با الکر برده و جمع او کنه آید و با الفتح پوشش زیر در خانه یعنی نیچه و کنات جمع و در فارسی کنان با الفتح کننده کار است و با الفتح کننده چیزی کنان با الفتح زنان پسران و او جمع کنینه است و کنینه با الفتح زن پسرت گنبد جانستان با الفتح و با کاف فارسی یعنی آسمان و کعبوریدین با الفتح فرقتین و کعبیدین با الفتح از جای کشیدن و کعبیدین با الفتح از جای بستن و گنجانیدین با الفتح و با کاف فارسی است در چیز است در آوردن و گنجیدین با الفتح و با کاف فارسی راست در چیز است آمدن و این هر دو لغت بدین معنی بکاف فارسی شده است اما در شرح نامه بکاف تازی آورده و گنج روان با الفتح و با کاف فارسی یعنی گنج قارون و آسمان با ستارگان و نیز تراب و گنج شالیگان با الفتح و با کاف فارسی یعنی گنج بر باین و کاندلان با الفتح یکم و ضم شوم جنبی است از خیام و گندناگون با الفتح با هر دو کاف فارسی یعنی سبز رنگ و کنعان با الفتح نام پدر محمد و نام شمس است که سکونت یعقوب و مولد یوسف علیه السلام در آن بود و نام پسرنج علیه السلام و گن کن مکن با الفتح یعنی امر و متی و ترود و نیز عبارت از با و شمس است کن با الکر پوشش و پرده و پنجاه گاه و پنجاه خانه و جمع او آندان است و با الفتح شکوت و بالک و با کاف فارسی بهر چه کمب شود معنی بند آوردن چیز بود باین و خداوند گین مند و دار و در و داسا که پیش از او در معنی و استعمال قبله یک وجود دارد و گندوان با الفتح و بانون مضموم و قیل مضبوط شادانه یعنی تخم نیک و شادانه یا با هو قوت تخم نیک و با بار کسور یعنی طرز شادان و مانند شادان چنانچه عاشقان ای طرز عاشقانه و گنون بضمین شال حال و گنون با الفتح کنده غله است گواردن با الفتح و با کاف فارسی دردی که پوست را آواره کند و در شدت گردان و قیل با کاف تازی است گواریدن با الفتح و با کاف فارسی مضمون شدن طعام و گواریدن با الفتح و قیل با الفتح با میدن هر چیز است از نمل و خست و گشت بعضی بکاف تازی گفته اند و گوان با الفتح و با کاف فارسی پهلوئی که مهیب و باشکوه بود و گوبان با الفتح و با کاف فارسی همان چوبان یعنی شبان گوسپندان و گوبان اسپان و گوبین با الفتح و با و فارسی چیز نیست مانند تر از و از دیگر خواباننده که آن آلت روغن گران است و

گودون بافتح اسپ غیر تازی و پالانی و شخصی تازی که کنگر طبع گویا در بخت و گورخان بالضم و باکات و باو  
فارسی در او موقوف نام بادشاه ختن و بهرام گور را هم گویند و گور دین بالضم و باکات و باو فارسی و  
موقوف کلیم و گورگان بالضم بادشاهی که دخترگان در جباله خویش در آورده و گورگان گویند  
گور نامد فون بالضم و باکات فارسی مابی یونس علیه السلام و گوزن بختین و باکات فارسی و ختنی آب چشم او  
تریاک هر است و گو سپند گردون بالضم و باهر دو کات فارسی یعنی برج حمل و برج جدی و گوستان بفتح کیم و گور  
و باکات فارسی زمینی که در کوه بسیار بود و نیز ماوراء النهر و گوستن بالضم و فتن گوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه  
و گوفان بالضم و باو موقوف و قبیل باو و فارسی پنجه که تازی نفس خوانند و گوران بالضم سارگ و گور  
فارسی و گورن باو و فارسی غله در مل و گوران بالضم و باکات فارسی نادان و باو گوران و گوران بالضم و باکات تازی  
نام گویا است و گورن بالضم همان گورن و گورستان بالضم و اگر در خارج فضل مدونی و در و در سرین سلطان کون بفتح کیم  
و سکون دوم بود و پانصدانی کردن و نیز چیزی حادث و کون بفتح کیم همان کدن و گورنی رستانی است که آباد هزار  
در بهر عاشره جمع میشوند و نیز سز که عرب آنرا نمخت خوانند و کون بالضم و معنی در و گورن بالضم و کات فارسی نگ و معنی  
و گوناگون بالضم و باهر دو کات فارسی رنگ بنگ جنس جنس الوان کون و مکان بالضم معنی هستی و معنی  
کوه لبنان نام کوهی است که معابد ابل اودا در آنجا است و گویان بالضم و باو و فارسی موصوع که از کشتن تنبند باشد  
و بلندی که بر هر دو شاه گاو باشد و کوه آسمان بالضم یعنی اوج آسمان و بلندی آن و کوه زن بالضم  
یعنی موجزن و گوسر آگین بالفتح و باهر دو کات فارسی هر چه در دو جوار نشانده باشد و گوسر آن بالفتح  
و باکات فارسی عناصر اربع یعنی خاک و آب و باد و آتش و گوسر تن بالفتح و باکات فارسی علم و عبادت  
و سحر و اعمال صالحه و گوستان بالضم و باو و فارسی پیش ازین لایت ماوراء النهر را گفتند و آن گوستان  
نیز گویند و نیز جاییکه کوه های بسیار باشد و گویان بالضم کوه را کین و کنگر ده کوه و فر باد را نیز گویند  
و کوه گین باکات ثانی فارسی خداوند و کوه نالان نام کوهی است در میان آه گازرون و شیراز  
گوستین و گوستیدن کلاهما بالفتح و باو تازی و فارسی کوفتن غله و گوی گردان بالضم و باهر دو کات  
فارسی خبز و دک که در سبب گیر و ره گویند گوی گریبان بالضم و باهر دو کات فارسی یعنی  
جنگره کورین بالفتح همان کورین بالضم و کمان بالکسر جمع کنه ای خوردان و گمان بالکسر و باکات  
فارسی مختصر گریان و این بان شیراز است که در آن بختین و دیدن خرف کماکشان بالفتح راه شکله و سبب

در آسمان پدید می آید کلمان بالفتح بقیه السیت از قبائل بنی سبأ که مین کبسترین خورترین و کباخن  
 بفتح کیم و چهارم و قبیل کبیر چهارم استنگی و استواری در کار و بزری کار کردن و کباخن با کاف فارسی نیز بفتح  
 کت کبان بالفتح جمع کراست و معنی آن بادشاه جبار است که در روز خویش بزرگترین بادشاهان بود  
 در آوان سابقه پنج بادشاه را کی گفتند کیورث و کیکاوس و کخیسه و کیقباد و کیله اسب و کبان بالضم نیمه  
 گرد و کیسیدن بالفتح از جای بجای کشیدن و کتیر و ن بالفتح میوه ترنج که مشهور است کبان  
 بالفتح و با ذال منقوطه در زنگ کیران بالکسر و برادر غیر منقوطه بالانها و کورهای آسنگران و جمع کور است  
 و کور بالضم بالان و کوره آسنگرف کیربان بالکسر و با کاف فارسی همان گریان و گریان بالضم و کبیران  
 کیران بالکسر و برادر منقوطه کوزبان کیسان بالفتح خیمه و عذر و سکا نش و کیکین کبر کیم و سوم قبل  
 بفتح سوم تاریکی و گیلان بالکسر و با کاف فارسی نام ولایتی است و کین بالکسر کینه و کین بالکسر  
 و با کاف فارسی همان گن و کین بالفتح در عزی گوشت پاره ایست و راندون فرج و کین بضمین جمع و  
 کیوان بالفتح ستاره زحل که بر ستم آسمان است و هندجوالاوست و اورا پاسان فلک گویند و زنگ او  
 سیاه است و مزاج او سرد و خشک است و گیوگان لغتاً با کاف و یا فارسی تمام پهلوانی است ایرانی  
 پدگر ازه و کمان بالفتح و با کاف همان کمان و در آوان بفضلاست که اینهمان

فصل الکاف مع الواو و پت کالیو بایا فارسی و آن سرگشته بود دیوانه و با کاف فارسی معروف  
 که بتازیش نور خوانند و نیز صراحی که بصورت گا و سازند و نیز سه گره زمین گا و گویند و در مجموع خانی است که یک  
 گره سوم حصه گا و است و آن سه هزار گز است تا چهار هزار گز پس گا و هزار گز باشد تا دوازده هزار گز  
 و کا هو جازه گبران و نمان و نیز گیاهی است که خورنده و چوبنده راستی آرد و کب و بالفتح آب کوزه و نیز  
 و بستر کردن در آدن اسب و در رفتن خاک و خاشاک و برت و مثل آن و در خاکسته کوشده شدن آتش  
 و بیرون نیادن آتش از سنگ و کتو بالفتح پرند ایست که سنگ خورد و در چشمش دوین یا کوه و کوه  
 کام نزدیک نهادن در رفتار کرد و بضمین سخت شدن زمین چنانچه گداه الا ان می برد آید و که و بالفتح و طری  
 معروف است که بتازیش و با گویند و از آن پیاله مقاس هم سازند و در بعضی فرامیر و اوصل هم میکنند  
 تا او از خوب بدر آید که یا شتو بالفتح و کبشو بضمین کرفش و در بند بچوبه گویند و کبشو بالضم نام  
 مرغی است که آنرا او شتم نیز گویند و گرم و بالفتح و با کاف فارسی بضمین سخت تیز و شتاب و در آن علم شطار

را نیز گرم رو خوانند که در بالفتح باختن گوی و چاه انباشتن و نوعی از زمان رفتن زن و کشت زار دیو  
 بالکسر یعنی دنیات کشتگو و کشتکا و کلاهما بالفتح طعامی است معروف کشتو بفتح تین جانوری که آنرا بانه و کشف  
 و سنگ پشت نیز گویند و نیز شنی را گویند که از آن رشته تا بند کطوبالفتح پر شدن گوشت در بر شدن آن است  
 کعبه سر و یعنی آفتاب کعبه بالضم هال و همال بالضم و قبیل بالفتح انبار و همتاوت کلا و و بفتح کیم و ضم چهارم که کوزه  
 غولک و آنرا کالان نیز گویند و کلو بالکسر و با و اد فارسی صاحب محلت و گنج گلو بالفتح و با کاف فارسی یعنی  
 آن گنج مدفون که از رهنونی بزرگری بدست پرویز شاه آمد و آن صد آفتاب زربود و از دفاین سلطان سکندر و نیز  
 نام نوائی و لغنی است و کند و بالضم کیم و چهارم و با سوم موثوت مصطلی و آن پنج است که میانند و بعضی میگویند  
 که صغنی است و کند و بالضم غول بیابانی و کند و بالفتح معروف که در هند آنرا گوته می گویند و کشتو بفتح تین  
 و کشتو بالفتح انگور خام و کنگو بالضم و با کاف دوم فارسی همان شلغم و شلجم کتوبالفتح کلبا نیه سخن گفتن و کس  
 کینه کردن و گو بالفتح و با کاف فارسی پهلو ان مرد جنگی و مناک و کو بالضم و با کاف و او فارسی کجا و کو بالضم  
 و با و فارسی گوی که بچوگان بازند و گو سخن و کیمو بالکسر با یا و فارسی پنده ایست که آنرا نیز گویند و  
 یکجسم و نام سپر سیاوش بن کیکاوس که وی بعد جد خویش شده و او بنده دختر بن افراسیاب بود و آنکه افراسیاب  
 بدید او را کشته بود و یکجسم و با بنقام آن ولایت افراسیاب را تاراج و خراب کرد و گو درز که یکی از مران لشکر بود  
 افراسیاب را دستگیر ساخته بود و بنیر اذن او گردن زده تا مادرشانه که کیفیت گرفتن کشتن در بی و دیگر نوشته است  
 و کینه آخر الامر له ایست و او بعد خود ساخته خود در میان غار در آمده و آن غار در شهر تبریز است و  
 کیمو بالکسر و با کاف و یا فارسی موی بافته بیت از لب که در دل داشته زان کیمو و بفتح تین و کیمو بفتح تین از زخنها  
 سینه ام می کشند چون در ماه است کیمو بالکسر خزان آب که آنرا کول نیز گویند و کیمو بالکسر پنده ایست  
 که رنگ خورد و کیمو بالکسر با کاف فارسی نام پهلو انی ایرانی که سپر گو درز که نیرن سپر او بود و او وقت حال در بود  
 زمین اطل کیمو بن سیاوش چرم پوشیده گشته و چون او را بساوش آباد یافته هنگامیکه در ایران بدین جا آورد  
 ایران بن ویسه تعاقب کرده گویا زنده دستگیر ساخته و هر دو گوش او پنج سوراخ کردن و هر دو دست او بگردنش  
 بسته و بعد کنانید که این دستها را غیر گلشهر که زن تو است نکشاید بعد کیمو او را بر کیکاوس که جدا بود آورد  
 و کیکاوس تلج و تخت او را داد و خود بنجانه نشست

فصل الکاف مع الهاء کایه بد حالی و شکسته شدن از غم کایه دار و کوب طبا نیز نیمه در زمانه و جزا

گویند و آنرا باون نیز گویند و کا توره سرگردانی و سرگشتگی و سرگشته و حیران و کاخ مینویج طایر و  
 کاخه باران و یرقان کا و به بادال غیر منقوطه زمین سخت که گیاه ازان دیر بدر آید کا و به زمین و نگو و در رخ کفر و  
 کار آگاه یعنی برید و منهی و اهل فراست و اصحاب تجارب و کارنامه بار او موقوف یعنی علمیان و جنگ نامه  
 و تاریخ و کارنامه بفتح را و وسکون تا و قبیل بار او موقوف و تا و مفتوح شبلیه یعنی بیستی و کار و انگه یعنی آنجا که  
 کاروان فرود آید و بیست کند و کاره پشتواره و قبیل یک پشتواره جامه که بکوبل بر آید و کون الغم گفت گویند  
 و کار گاه و باهر دو کات فارسی نام مقامی است در شیراز که رونقه شیخ سید محی آبخاست و آنرا کات گاه  
 نیز گویند و قلات بالکسر جمع قلت یعنی منگاک که در کوه باشد و آب در درگاه آید و کات گاه بازار تازی نشسته گاه  
 چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و دست افزا میا و که از شاهنشاهی درختان و گاه سازند و برابر و ام بپای کنند تا  
 مرغان او را نه بینند و زمزمه و گویند که از بهر باران و سایه بر پایی کنند آنرا کاشته نیز گویند و گویند با کات فارسی  
 آنچه از گاه بنند بسبب باران و سایه و کات گاه بازار فارسی جامع و کات گاه بازار فارسی داو معصفر که در هند  
 که زمانه در لسان اشترابا نام فارسی است و کاسگینه با سین موقوف و چهارم فارسی مرغی است  
 سبز و با مرغی آینه و مانند به تا حیدر است و آنرا در هند سبز گویند و کاشانه خانه و مشو خان مرغ است  
 و کاشته همان کازه بازار تازی معنی نخست که از درخت و گاه سازند و کاطمه نام مضعی است و  
 کاغنه پرند ایست که بانگ کند و نیز گرمی سرخ رنگ است کافه تبشید فایده باز دارند و کاکره دوزخ  
 ناسره دار و نیست باه افزا که بتازیش ماز و کاکرنید و کاکله نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بود و کافنه  
 دیوانه طراج کالمه زینکه شوش مرده باشد یا گذاشته کاله یعنی کالاه و کاله با کات فارسی معروف یعنی غلله  
 پنبه و کالیده موی در هم در پیشان شده و زولیده و قبیل موی مادر زاد کالیوه نادان سرگشته  
 و دیوانه و احمق که بتازیش ارغون گویند که تانیت آن رعناست و کاسه بفتح میم خواست و مراد  
 و نیز بسدر گویند که بتازیش جان نامند و در هند نبوالی خوانند و مناسبت دی قهر در یاست و چون بر دند سنها  
 دران انگند و بر کشند سبز باشد و چون ماه و آفتاب بران بر آید مرغ گرد و در اکمال ساینده برای روشنائی  
 بصر او کاسه بکسر میم و عربی سرگشته است و کانه نشسته گاه بازار درگزری خانه و در شهر فنامه است  
 کانه چون کسی با کسی بمرتب سری و متری و بلندی همیکوشد گویند بادی کانه میکند و بتازیش را با میم بکسور  
 و بکسرین با ما که هم آمده است و گا و پیشه با کات و او فارسی روزگار و کانه یعنی همان کانه

مذکور که برنده ایست در شب با بگ کند و نیز گرمی است سرخ شب تاب و این اعرسک نیز گویند و گاه  
 با کاف فارسی نام آهن گرمی است که برای قتل ضحاک سر غنه غوغاشده و فریدون را به سری اختیار کرده و  
 گاه هواره با کاف فارسی و بار موقوف معروف که بتاریخ همد گویند در آن بچگان خورد و انبساطند و بچنانند و گاه  
 و گاه معروف که بتاریخ تین خوانند و کاهنده و نقصان و گاه با کاف فارسی همد و دوت و زر و نقره و بران  
 و تخت بادشاهان و کرسی زرین و کاسیده یعنی نزار و این مشتق از کاهیدن است و کاهینه بوز  
 آئینه امر کردن بدانکه چشم از من بگردان و کاه به بالفتح واروی است و کاه و بالفتح کمان نغم که  
 غایت نرم باشد کذا سمع من اللسان کباره بالضم بزرگ شدن و کاه سبه بالکسر خرابی و کاه بالفتح هم  
 فارسی خرم بریده و چار و آکه زیر دمان او آماس شود و گویند که آدرا کچه شده است و نیز چوپکی بدین ایش و بشویند  
 که بتاریخ مجید خوانند کبه بالفتح انبوه شدن و سخت شدن زمستان و کبه بالضم جماعت من الخیل و انوس  
 و کبه بالکسر و تخفیف آنچه از خانه بجاروب و فته باشد و در فارسی بالفتح و التخمیف و التشدید شیشه جام کرده بالفتح  
 بسیار شدن و بزرگ سالی کبکبه بالفتح نگو سار کردن و بزرگ شدن و کبکبه بالضم هر دو کاف فارسی گروه اسپان  
 و گروه ریمان و کبوده بالفتح نام چوپان افراسیاب و کبیده بالفتح و لیده و رشته و قیل و قیل و کیم و کیم و قودوم  
 و در قیاسه کبیده بالفتح پست که از گندم و برنج سازند کتابه بالکسر نوشتن و در فارسی کتابه بالکسر آنرا گویند که در  
 کاغذ و یا در جامه سفید کلام الله و یا چیز آن بخط درج و بیچان و سبز بپوشند و در دیوار باد عمارت قریب سقف وصل کنند  
 و کتاره بالفتح معروف این لغت هندی است بانا، هندی و پارسیان بانا و تازی استعمال کرده اند  
 و کتکه بالفتح آهسته خندیدن یعنی ضحکه کتبه بالفتح لشکر و نام قلعه ایست از قلعه باک خیره کتیره  
 بالفتح صمغ درخت قباد است و آن درختی است خاردار که شتران را بخورد کتاه بالفتح انبوه شدن و کتاه بالضم شدن  
 آن کتاه بالفتح بسیاری و بسیار شدن کتافه بالفتح سطرپی در پی کتوه بالفتح نام شاعری است کتاه بالضم ریش  
 در هم زنده کتیفه بالفتح سطر و غلیظت کجا به و کجا به کلاهما بالضم آنچه بر پشت شتر بیند و بران سوار شوند  
 و بتاریخ بودج گویند که بالفتح و با کاف و جیم فارسی مشد و آنگه سخن فصیح گفتن نوازند و کتاه بالفتح  
 و با جیم و با فارسی پیشوا کتاره بالضم و با کاف فارسی برگه یاخته که در سقف نهند که رده بالفتح تیرگی  
 در رنگ و کتاه بالضم و با کاف فارسی غیر و جزو گذشته نیز بدین معنی آمده است و غیر سابق و کتاه بالضم  
 و کتاه بالفتح باک خلیک سندان و جز آن و کاهانه و آهسته دویدن و کتاه بالضم چوبه

که بدان هاست گویند ف که نه بکسر کیم و سکون دوم گوشت و پیره و کدنه بفتح کیم و کسر دوم زن ف که در لغت عربین ک  
و غش و آب و جز آن ف که و نیمه بفتح یعنی پیاله که از کد و سازند و بدان شراب خورند ف که لغت عربین ک  
و خانه و معنی اخیر کب آید چنانچه بیکه و بتکه که و لغت عربین خراسیدن روی و خراش و کده بفتح همیشه است  
که اده بضم جابه که کنه و پاره بفتح ف که راه بضم و باکات فارسی نام مبارز ایرانی که در جنگ و از دهن  
سیاهک پهلوان تورانی راکشته و نیز خوک نر و کز از ف که اسه بضم و لغت عربین و در فارسی معنی کوه را گویند  
که اشیده بفتح کار و جز آن تبا و در پشیمان شده که اسه بفتح نوار کشش و نیز گویاری بزرگی و خارق عادت  
که از اولیا ظاهر شود و سر پوش خم و طبق که بر سر خوان و پاه نهند ف که السایه بالکسر و باکات فارسی  
عالی مرتبه و قبیل آنکه حضورش خوش نیاید ف که انمایه بالکسر و باکات فارسی یعنی نعمتی و بیش بهای که تا  
نفیس خوانند که اسه بفتح ناخوش داشتن که اسه بالکسر و کار و جا و او که اسه بفتح در فارسی معنی سیاه بنگ  
ف که باسه و کرباسه کلاهما بفتح جانور سیت گزنده و بیشتر در ویرانها بود و دست و پای دارد و کوتاه دم است  
و بر که بگزد و ندانشن بجای زخم اند و آنرا کیش نیز گویند ف که لسه و کربسه و کربه این هر لغت بفتح اند  
یعنی کرفش و آنرا کیش نیز گویند که بله بفتح سست شدن پایها و پاک کردن گندم و غله ف که کربه  
بضم و باکات فارسی بفاک اضافت یعنی مکاسی و حلیه گرمی و در غابازی ف که کربه بوزن حرب یعنی دوکان  
و نباتی است که میخورند و کرب بضم و باکات فارسی معروف و نیز گیاهی است و جنس از مینده است که آنرا  
که بجهید گویند و کرب بضم در عربی غم و اندوه است ف که کرب بضم بر این بجهیش قوطا نامند و کرب بالکسر  
گیاهی است که ازان جاروب سازند و درختی است خورد خاوار که آنرا شتر خار نیز گویند ف که کرب بضم بفتح  
گروه گروه کردن و بند بر پای نهادن کسی را و بند بر پای بوده براه رفتن که و مه بفتح شتاب وین  
ف که و نامه بالکسر و باکات فارسی و با دال موقوف معروف بیت گرد نامه است که شش اهل هزار کرده است  
شکل همویر که با دایره وینا است ف که گروه بالکسر و باکات فارسی نان و کلیجه بضم آن و گروه که در مملوک  
حیوانات باشد ف که گروه بضم و باکات فارسی ماری بزرگ که شش بغایت کلان و این سماع از لغت  
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی است ف که گروه بفتح تین نماز و در شرح مخزن حرکت چشم و بر در گویند  
که عه بفتح زن پر شوکت ف که گروه بکسر تین و باکات فارسی اسیر و نیز سخن ملاوت ف که گروه بضم  
بهر دو کات فارسی گرگ سیاه رنگ و جامه اطلس که هم بفتح در بند رفتن بنده می ف که گروه بفتح هر دو کات

سخت خندیدن و گردانیدن با و ابر او به آواز خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن و کر که بکسر دو کاف کرده او میان  
 و دایره گرد که بر سینه شتر میباشد و نام شخصی که کسر بافتح بسیار و اگر داند چینی را و کر که بکسر باضم باهر دو کاف  
 فارسی پستین و معنی ترکیب ازان گرگ چنانچه در سینه ازان دوش است گر با به و کر ماوه کلاهما بافتح و با کاف  
 فارسی معروف است که بتازش حمام گویند و کرم با و امه بالکسر یعنی کرم ابریشم و کرم گاه بافتح و باهر دو کاف  
 فارسی سیاه روز و جای جنگ گرمی **نونا به** بافتح و باهر دو کاف فارسی راسه شتابی کردن که به غم و بسیاری گزیند و خورن  
 عشاق و کرم بکسر باضم و با کاف فارسی گیاهی است و کرم بضم و با کاف فارسی صمغ مرده که بتازش قوم گویند و کرم  
 بضم و با کاف تازی و او فارسی یعنی سوجه که گاو و یک کوه سه هزار گز است تا چهار هزار گز و کرم بضم و با کاف و با کاف  
 غلامه سنگ و گل و اشغال آن **فت گزی** زرهه باضم و با کاف فارسی و او نام قرابت دارا و اسباب که در کشتن سبزه  
 سیه با کرده **فت گره** سر گره کلاهما بکسر تین و باهر دو کاف فارسی یعنی پنج پرچ و سخت و مشکل و مشکل و مشکل و  
 کر چه بکسر تین و با کاف و جیم فارسی گری خود **فت گره** باضم و با کاف فارسی همان گره به یعنی غلوه که بافتح  
 و التشدید نیز برای سرگین شتر که بان زراعتی کنند و کره باضم و التشدید بچ اسب و ستور و خر و جز آن و قبل  
 هر چه کره باشد آن کره گویند و آن چهار است کره خاک و کره آب و کره باد و کره آتش و کره باضم و التخصیف  
 گوی که بچوگان بازند و کره بضم بکم و ساکن و دم ناخوشی و سمنی و سنج و کره بافتح اکثر سخت و مشقت و سختی  
 و کره بکسر تین و با کاف فارسی معروف است که بتازش عقد گویند و کره بضم و با جیم فارسی همان کره  
 که بالا کند شست یعنی چینی است که خرمن را به ان اندازند و گنج خانه و خانه کوچک خانه خرمن بان که در خرمن  
 سازند کره بضم بافتح زن مطربه **فت گره** بافتح و الکسر با کاف و یا فارسی که بلند و آن که بلند که جو  
 و یا آب بایان آن را بار میکنند و بیرون می آید که با کاف است و درختی و کره بافتح و تخفیف یا و زنی که ناس کند  
 و ناس باضم خواب اگر گویند و کره بفتح بکم و کسر دوم ناخوش آینه **فت گراوه** باضم و با کاف فارسی  
 همان کماوه و کجاوه باضم بود **فت گرز** نامه بضم بکم و بفتح دوم و با کاف فارسی یعنی خواب نامه ای توخیر  
**فت گرز** باضم و با کاف فارسی گیاهی است خوشبوی و زیگشت سیراب **فت گره** بضم تین و با کاف فارسی  
 آن گوشت که درون حلق برین زبان آویخته است و نیز چو پی را گویند که بکلید آن فرود آید تا در تنوان کشان  
**فت گزیده** بافتح و با کاف فارسی بدان گرفته و نرسیده و گزیده باضم و با کاف فارسی بهتر خنجر  
 و اختیار کرده شده **فت گسارنده** باضم خورنده این در خوردن می غم استعمال کرده شده کسالا بافتح کامل شدن

کس کس حاله یعنی صاحب خانه کسره با الفتح حرکتی که در زیر حرف باشد کسره با کسره باره و شکسته از ضرب کسعه  
 بالضم خزان و در مراح است کسره خرکه یعنی همان کرای بچه است و خر کسسه بالفتح کات را بسین گفتن در سخن  
 کسسه بالفتح موی چند بسیر بریده که بر خضاره دارند و آنرا چیمه نیز گویند و گسته بالضم و با کات فارسی گز  
 کسوه بالکسر جامه پوشیدنی و جامه پوشانیدن و کسسه لفظ تین آسانی و قیل باشین قرشت و قیل کسه  
 کسره قات و فتح شین قرشت یعنی خط است یعنی نبشته و کشا و نامه بالضم و با چهارم موقوف یعنی منشور  
 اسی فرمان بادشاه و کشاده دل و دیده بر دوخته بالضم یعنی درم را قبه شد و کشاده بالضم فراخ  
 و باز کرده و مفهوم عوام و مردم بی تکلف و کشاله بالفتح یعنی کشیده و کشنگان زنده بالضم یعنی شبیدان  
 و کشفته لغتین کشفده و پرموده و کشکشه بالفتح کات را بسین گفتن در سخن یعنی بدل کردن شین از کات  
 در خطاب بچونث بلغت بنی اسد چون عیش و عیش در علیک دیک و بانگ کردن بار و گاو و آواز جو شیدن شراب  
 و گاو زده چقماق و در وقت بیرون بستن آتش از دی و کسکنه و کسکنه کلاهاها بالفتح همان کشاک  
 و کشکنه و همان کشکین کسسه بالفتح و اردوی است که آنرا کیشج خوانند و بعضی گویند نوعی از شماروغ است و  
 کشو او به بالفتح نام سوارز ایرانی است که نامزد گو در در جنگ بیران سر لشکر از اسباب بود کسسه بوزن پشته نگیند  
 پالان و قیل بالکسر و بالتخفیف نیز آید کصید صه بالفتح رسن و ام آهو کطه بالفتح پر شدن شکم از طعام و گوار شدن  
 و جزو آن کعابه بالفتح نارستان شدن دختر کعبه بالفتح بشمشیه پاره کردن کعبه بالفتح خانه خداست ای که معروف است  
 کعبه بالفتح بازداشتن کفاره بالفتح و المردمانند شدن کفاره بالفتح معروف و یعنی آنکه هر چند لازم آید بخورد  
 روزه ماه رمضان نویلهار و مانند آن و هر چیزی را کفارتی است همین کفاله بالفتح پائیدانی کردن یعنی بپزیرای  
 کردن و کفته و کفیده کلاهاها بالفتح از هم باز شدن و شکافته شده و کفایه بالکسر کردن پسند کردن  
 و سود گرفتن و کارگزاری کردن و گنجه بالفتح و باجم فارسی بچه موی یعنی طره و نیز بار را گویند و نیز کفین را  
 نامند کفره بالفتح کافران و کفش سبزه و موزه مخواه یعنی اقامت بکن و سفر بکن کفکفه بالفتح بازداشتن  
 و کفه بالفتح آنچه در روانه باشد کذانی الشرفنامه و کفه بالکسر و التشدید پله تراز و دوام و خط گردمانند  
 دائره که بر دست نقش کرده باشند و کفه بالضم چپس در از گرداگرد دامن پیراهن یعنی ماشیه پیراهن کفینه  
 بالضم توشه و نیز گار و در گذار از قوت کلاءه بالکسر و المردمانند شدن و گهبانی کردن و کلابه بالفتح آنچه  
 از رسیان پینازند و آنرا کلاوه نیز گویند و در سهند آبی گویند و قیل غلوه رسیان و قیسل چیزی و جلابان

که رسیان بر وزن تاناز و بکار برند و کلامه بالفح وینه خورد و محلت لانیز گنید و در لیس بلندی است و در کوهستان  
 یاسه بلند مانند قصر که سلطینی و ملوک را بود و گرد و بر گرد او خامنا باشد و کلامه بالفح و تحیل بالفح  
 پهنه السیت سرخ و ام که مانند بهر تاج دارد و اسبک نیز گویند و در آداب الفضلا باز از فارسی معنی است  
 و کلامه بالفح نام مقامی است کلامه بالفح موی پیچیده و پر شکن که در هم باشند بنفشه دارد و در کثر اللغات  
 کلامه بالفح غمزده و مانده شدن زبان و کند شدن شمشیر و بی نور شدن چشم و بی مادر و پدر شدن فرزندان  
 کلامه بالفح همان کلاب رسیان و کلابه بالفح و بابا فارسی چیز نادر است و کلابه بالفح غمزده  
 و تاریک و سختی سر و اجای سخت و دشوار و سختی هر چه باشد و کلابه بالفح و باکات فارسی نام گوا  
 و کلامه بالفح اندک و ناکس و خورد و قیل حیوان دم بریده کلامه بالفح گوشت گرداوردن جودس  
 و کلابه بالفح و باکات و جیم فارسی نام معشوقه در رنگ و نیز آنکه رنگ روی او چون گل باشد و کلابه بالفح  
 و باکات فارسی نشانهای نرم گل شکفته که یکجا کرده بندند و در دست دارند برای بوییدن و کلابه بالفح و باکات  
 و نیز نام مردوست و کلابه بالفح و باکات فارسی نام معشوقه و در وقت گلخونه و گل گونه کلابه بالفح و باکات  
 زنان خنجره مانند برای زیبائی و در وقت گلخونه و باکات و باکات فارسی پینه بر زده و یکجا کرده برای رسیدن او  
 کلابه گویند و کلابه بالفح و در دستاری در رنگ روی میان سیاهی و سرخی و در شرف نام کلابه  
 بالفح حنیفه است از غله که دانه آن سیاه است و سیاهی که بر روی مردم افتد آن را در دست  
 جانی گویند و کلابه بالفح و باکات فارسی خامه و مثل گل مهره بلا و باکات  
 فارسی آدمی دزمین کلامه بالفح و کلمه دوم سخن قصه و قصیده و در تفسیر بمعنی رسول آده است و کلمه الله مخرب  
 خدا و بیسی را هم گویند چنانچه اسد الله علی را گویند و کلمه بختین و کلمه الفتح یکم و سکون دوم سخن کلابه  
 بالفح یکم و فتح دوم و قیل بختین غلوه حلوا و شیرینی که در هند لدر و پینیدی گویند و کلامه بالفح  
 در مع دوم مرد درشت انعام و کلابه بالفح و باکات فارسی سرخیل نللمان و کلابه بالفح  
 حلقه دوام و آن دانا و خزان نارسیده که در هند کونجی گویند و قیل با و او فارسی معنی است و  
 کلابه بالفح و باکات که در هند لگری گویند و کلابه بالفح و باکات و باکات و باکات و باکات  
 کلابه بالفح و باکات که در هند لگری گویند و کلابه بالفح و باکات و باکات و باکات  
 گویند که بر تخت نصب کنند و سیاهان و کلابه بالفح و الفح و باکات و باکات و باکات و باکات

و کله بالفهم موسی را گویند و آنچنان باشد که موسی را در مکان بالا و سر گره بنهند و درینند آنرا جوره گویند و کله بالکسر  
و اتمشید و با کاف فارسی شکایت و کله بالفتح و اتمشید استخوان زنج ف کلیه بالفهم و با جیم فارسی تسمی  
در آفتاب و کله ای که با کسر تفض و کلیدان در بسته کلیه بضم کیم و کسر دوم همگی و کما سبب بالفتح  
کوزه چوبین و یا سفالین گرد و سپین که بیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کجکول گویند و کجکول کالیست  
نه کوزه درین لغت فکر باید کرد و کما سبب بالفهم و الفتح کاریزکن و نیز نام کوسه است در خراسان و نیز مخملی شباه  
بازوی و کما شته بالکسر شتابیدن و کما سبب بالفتح و با جیم فارسی نام ساز لیسیت و نیز نام کمان  
که زرنان بدان پنبه زرنند و کمان گروه و کمان گره کلاهها بالفتح در هر دو لغت کاف و دوم فارسی  
و در اول لغت و اد فارسی و کمان مهره بالفتح کمانیکه بدان غلوله اندازند و درینند آنرا غلول غلوله  
گویند و کمانه بالفتح و الکسر کاریزکن و گمانه بالفهم و با کاف فارسی همان کمان که بتازیش نمن گویند  
و در آداب لغت کمانه یعنی آلت سوراخ و کتره بالفتح نوع از قاروت که نسبت به بختین چاکر و خدنگار ساخته  
و مستعد شده برای خدمت و کمر کوه بختین آفتاب و متمرعیسی علیه السلام و بیت المقدس  
و بیت العمود و سیانه کوه که ترو بالا باشد نه فرود تر و در شرح مخزن بمعنی سرزمین است زیرا که  
که کوه بالا است آنقدر زیر زمین نیز است و کمره بختین سر ذکر و کیمچه بالفتح و با جیم فارسی کس زرن  
که در شب پدیدتازیش بریخ خوانند و آن جانوری است که در شب چون چراغ تابد و دنباله او مانند آتش باشد  
کمین گاه و کمین گره کلاهها بالفتح و کاف اخیر در هر دو لغت فارسی است جائی که فردان و در زرنان مخفی  
شده باشند برای کشتن و غارت کردن کسی را که بختین کور را در زادت کمینه بالفتح فرومایه و هر چه  
کم از زرش باشد کما سبب بالفهم خاک روبره که بخاروب رفته باشند و خانه رویاه و نام جابی است بگونه  
و کمانه بالکسر تیردان یعنی ترکش و نام قبیله ایست و در شرحنامه است کمانه بالفتح گفته قیل کسر  
داین بیت کمال استنمانی اشتداد آورده و بیت بروزگار تو نوشد ز سر جهان کهن به کمانه کشتن اتم  
بروزگار تو با ده کنایه بالکسر سخن پوشیده و نام مرج و کنایات جمع و کمانه بالفهم و با کاف فارسی  
بدر زفته و کمنوره بوزن مذکوره فریبنده و کنجاره بالفهم ثفل بهر تکی که در کشت  
سید آورده باشند و آنرا کجبال نیز گویند و کجده بضم کیم و سوم و قیل بفتح سوم و در لغت  
که بتازیش غبروت و انزروت خوانند و در قنیه است کعبه بالفهم کله و در فرنگ نخر تو اس که با زمره کوه

**ف** کنج سوخته بالفتح و باکاف فارسی نام گنجی است که بزیرش بناوده بود و نیز نام لجنی و نوبست و گنج  
 بالفتح و باکاف فارسی نام مقامیست که در آنجا مولد خواجه نظامی است رحمة الله علیه و گنجیده بالضم گنجباره  
 گنج و کند امویة بالضم موی مادر زادت کند و ال و کند و ال بالفتح گنگ زب و کند و ال بالفتح  
 کاف و لام و ضم و ال کند و در فرنگ مخقر اس است کند و ال گنگ کند آنچه گرد بر گرد حصار کاوند و غریب  
 آن خندق است و کنده بالضم بند چوبین که بر پای دردان اندازند و در پاسه مجوسان نهند و نیز آن چوب  
 کلان که قصابان یعنی قصائیان دارند و نیز غول بیابانی و کنده بالضم و باکاف فارسی همان کوفته یعنی حبسته است  
 از ناخوشش که گوشت یا چربش کوفته غلوله سازند و در هند آنرا لبری گویند و نیز ازان غلوله بسازند و میان  
 آتش اندازند و برشت هم کنند و چون غلوله بزرگ ازان سازند کنده نامند و چون غلوله خرد سازند  
 کوفته اک خوانند و آنکه بالای تخم مرغ گیرند آنرا قندم گویند **ف** کنقاله بالضم کوهی است در خراسان در ریگا  
 و بارگی یعنی قجه و تجلی و بجلی و قیسل بالفتح و کنگره بالفتح و باثوم فارسی مضموم آن محراب شکله  
 که بر حصار است کنند و بضم هر دو کاف یعنی گوشه ای ماه نو و نیز شرح سرطان که خانه ماه است **ف** کنه و  
 بالفتح تخم نیک کنه بالضم غایت و نهایت و پایان چیزی و وقت کار و کنه بالضم و التشدید سالیان به مفه  
 که در پیش خانه باشد و یا بر بالا و در سر باشد و در صراح است کنه پوشش زبرد خانه یعنی پنجه و کنه بالفتح  
 و التشدید بیدن پسوزن برادر و کنه بختین در فارسی آنچه مانند پیش در سگ و بهائم پیدا شود و سپیدگی است نیز از  
 کلی گویند کیتسه بالفتح مسجد ترسایان کفیفه بالفتح کینه و آهن پاره آهن که بر درزند بر اسه استحکامها کفیفه  
 و الکسر نامی که اول آداب باشد و یا اممچو ابو المعالی دام کلثوم **ف** گو اده بالفتح چوب زیرد **ف**  
 کو اده بالفتح و الضم سید و بدیعنی باکاف فارسی هم آمده است و نیز زنبورخانه و سبدرادر مهند کلابخی  
 و نوکری گویند که بدان خاک و مبه و جزو آن بردارند **ف** گوازه بالفتح و بالضم و باکاف فارسی نژاد  
 تازی چوب دستی که خرد چهار پایه و دیگر را بدان برانند و قیل باکاف تازی و کوزه بالفتح و قیل بالضم و با  
 فارسی طعنه و نان نیم پنجه و مر و طعنه زن و مزاج کننده و طبیعت کننده و بمعنی نادان هم آمده است و قیل بالفتح  
 فارسی است کو اسه بالضم گو نای مفت **ف** کوا ستمه بالضم آسانی **ف** گوالیده بالضم و بالفتح غله  
 و کشت پلیده یعنی صاف و افزون و بزرگ شده **ف** گوالکله بالضم و باکاف فارسی چونه گردنیز  
 آفتاب و در شرف نامه است بروج که این لفظ تحقیق باید کرد و گوئی الکلک بمثل **ف** گویا پاره بالضم و با

و بیاورد و او فارسی کله گاو زخرف کوبیده بالضم و با و او فارسی سوارگان آب قفل و شکوفه و کوبیده بالضم و با و او  
 فارسی و با و او تازی موکے کله مروم و قیل باکاف و او فارسی و در لسان اشتر کوبیده بر وزن رخ غملمه  
 بمعنی قفل صحیح است و کوبیده بالضم و با و او فارسی گیا هیست شیرین که آنرا میخورند و نیز آلت گفتن  
 هر چیزی که بتازیش مذق گویند و کوبیده بالضم و با و او فارسی و با و او موقوف میخ کوبیده و با و او بالضم  
 و باکاف و او فارسی و بفتح یکم و سوم مرغی است که در آن نشیند و کوشکانه بالضم و باکاف و با و او  
 فارسی و با و او موقوف و شین کسور یعنی کفن و زود گور گیاه بالضم و با و او موقوف و با و او فارسی و با و او  
 گیاه است که گور خور و کوبیده بالضم آتش ان آهنگران و جزو آن که در بند بی گویند و نیز سیلا  
 و سیلاب گنده بوی شده و گل در مانده و گوره و مرغی شتر و طوط گوشت اشتر است و کوزه  
 بالضم پنجه نرم نیز چیزی که آب نوشند و گوره بالضم و باکاف و او فارسی باز پنجه نرم و کوزه بالضم  
 و باکاف فارسی کوزه یعنی حلوا سکه با دام و طعامی است معروف و کوسم بالضم و با و او فارسی  
 مردانک ریش و گوشت چمپیده بالضم و باکاف فارسی یعنی شاگرد و گوشمال داده و گوشت  
 بالضم و باکاف و او فارسی و شین موقوف همان گوش خاک یعنی بجز که گوش خازند و نیز خزند آ  
 بسیار پاس که در گوش خزند و آزاد رهند کتسلانی گویند و گوشت جام شکسته بالضم و باکاف  
 فارسی یعنی ماه نو و گوشت بالضم و با و او فارسی کوشیده و کوفته بالضم و با و او فارسی  
 و فاء موقوف آزرید و مانده شده و جنبی است از نان و خورش که گوشت یا ریش کوفته غلوه یا سینه  
 مندرش پلری نامند و نیز از ان غلوه بسیارند و میان آشن اندازند و برشت هم کنند چون غلوه  
 بزرگ از ان سازند گندم باکاف فارسی نامند چون غلوه خور و سازند کوفته آگ خوانند و بالا تخم  
 مرغ را نیز گویند و آنرا قندم گویند و این فقیر تحقیق کرده است که کوفته طعامی است که از بلخ سازند  
 بدین ترکیب که بلخ را پنجه و خشک کرده و بر روغن چرب ساخته میخورند و کوششانه بالضم و با و او  
 فارسی موقوف و فاء موقوف جولا هم کوفته بالضم نام شهری است و رنگ مرغ کوبیده بالضم شمع  
 و در خشندگی و بزرگی و چشمت و شکوفه و ستاره و کوه کله بالضم مرغی است تا جدار که آنرا مرغ سیلما  
 نیز گویند و بتازیش بهر نامند و کوه کله بالضم و باکاف و او فارسی غلوه بزرگ سنگین که بر این موقوف  
 سازند و کوسم بالضم و باکاف فارسی پنجه از گاه بنند که سبب باران خراشته که بنه سازند و کوفته بالضم

دو گونه آوی یعنی سرین و کونه بالضم سرین و گونه بالضم و باکات فارسی رنگ که بمعنی گونه نیز آمده است  
 و نوع و طریقی شکل نهفت گوهر شاه بالفتح و باکات فارسی بمعنی شزاده و ذات شاه و گوهر گرفته  
 یعنی ویو گرفته کذا فی القنیه و این منقول از میان ابن است و گوهر بالضم و باکات فارسی که پیشتر از آنکه  
 و پس آنگ زین موج آب و حمله و و همکه و کوه بالفتح و التشدید و باکات و گوهر بالضم و کوه گوهر بالضم  
 کاف از بسیار بسیار گوهر بالضم دو گونه یعنی سرین و کوه بالفتح و باکات فارسی غله و کوفته و گوی شده  
 بالضم و باکات فارسی یعنی در مراقبه شده و کوه بالفتح آوند و رخ کوه بالضم و کوه بالضم و کوه بالضم  
 کله مردم و جز آن و گوی بالفتح و باکات و واو فارسی نیز لغت است و گوی بهفتاد راه بالضم و باکات  
 فارسی یعنی دنیا و شیخ محمد ابن الماد در کات تازی نوشته است و گوئیده بالضم و باکات و واو فارسی  
 زبان و قائل و سر و گوئیده و گوهر بالضم گویا هر است شبرین که آزار مردم بخورد که گمانه بالفتح  
 اختر گوی شدن یعنی فال گوی و غیب گو شدن و گمانت بالکسر اختر گوی کردن یعنی غیب گوی  
 کردن بنجوم و کسبه لوزن مشعله نادان احمق مزاج که به بالضم یک سیاه غبار گونه یعنی ناستیر و  
 که چه یعنی برای چه و کوه بالفتح بزغاله شیر مست و کشته و کشته کلاه بالضم یک و کوه کوزه پر آب  
 که کاسه بالفتح مرد و میب که ترس و آید و نیز ترسند و کوه بالفتح غریب و بردست و میدان زور چون  
 سر ما بدست سیده باشد و غریب بالفتح و التشدید غریب و کوه بالکسر و خورد و کشته بفقیر در حلی  
 جمع کاهن است و کوه لغبتین پیر شدن که بالکسر و با سکنة را بط است میان صفت و موصوف  
 و وصله لفظ چنان و چند ان وزیر او بدان و تا چنانکه گوی چنان نمود که دلم بود و چند ان بود  
 رخس که خط بر نیامده و متصل هم آید چنانچه و چنانکه وزیر که و بدانکه و تا که وزیر بمعنی مهر که وزیر که و بلکه  
 و بمعنی نه و چه نیز آمده است و که بالکسر و با با ساکن ضد می یعنی خورد و نیز که چینی برای چه و که بالفتح  
 و التشدید بدین مهر کردن کسی را تا بومی دهن او شفته شود که بالکسر یک شدن و گیتی بر و  
 بالکسر و باکات و بازاو فارسی یعنی طالب نیاف گیتی سپاه یعنی جهان بنا که یاد شاه عادل است  
 کید و ده بالفتح خواستن و گیره بالکسر و باکات و بازاو فارسی سید خورد که در سندان جنگیری نامند  
 و کیده یک کاف و فتح حسین و لون ماثوره یعنی لسان بر دوک سیده که سندان کنگری نامند  
 و کیده برین حیفه مسک و رخ کیفیه بالفتح چگونگی و کیده بالکسر و باکات و کیده بالکسر یک کیل که

بمانند و گیلد بافتح و باکاف فارسی نام مقامی است و کمیخت ماه بالکشی آسمان کینه بر چه کینه  
 بافتح بودن و بهفت شدن و کون بافتح بمشاه کینه بالکسر حال و در حرف کینه آنرا گویند که کسب آزار و  
 کسی و بدل مخنی و پوشیده دارد و کیوه بالکس و باکاف و یا فارسی نام پادشاه خاوران زمین که  
 یکی از مہارزان کیمش و شاه بن سیاوش بود و کیوه بالکسر و باکاف تازی و یا فارسی لغت جاهلی و تعلق  
 چرمی و قیل باکاف فارسی جاگی آنرا گویند که آنچه نوکران و چاکران را در مشا هره و سالینه و منهد  
 و کیوه بالفتح و باکاف تازی سینه ایست که برگ آن منغز و اریشود و آنرا کابونیز گویند و میوه آن  
 خوب و خوشبوی باشد کینه لغتین و التشدید بالتخفیف چنین چیز را علماء بصوا

**فصل الکاف مع الیاء** کابی بزرگ چنانچه گویند کابی الراد یعنی عظیم الراد کاتب وحی یعنی  
 امیرالمؤمنین عثمان ابن عفان رضی اللہ عنہ و کاجلی باجمیم فارسی موقوف یعنی کاشکی و کاتخ مشتری یعنی فروز  
 و برج حوت و نیز فلک ششم کاومی و کاومی بدال غیر منقوطه و بدال منقوطه گیاره است و کار کشای  
 بار او موقوف یعنی کشائنده کار و کار را کشای و کاروانی بار او موقوف و یا تازی اهل کاروان  
 و کا سمومی باسین موقوف موی خوک کا سنی باسین موقوف گیاره است که تپ را نافع است  
 و بندش کسنی گویند و کسنی بمشاه در قنیه است کاشنی باسین موقوف در سخ است در بلخ  
 که تپ زده را بجهت خشکی میدهند کاسه گردانی یعنی گدائی و کاشکی باسین موقوف فسوس  
 و حسرت و نیز کلمه معنی است و کاجلی بمشاه و کافوری کل لعل و نیز بر چه سپیدیم بود و سینه ایست که آنرا  
 با بونیز گویند و تبار لیش ایران گویند کانی لبس کننده و یا بدانی کننده و ساله و نیز نام کتابی است و علم  
 فقه و نیز نام کتابی است و علم نجوم در سل و آن دو کتابند کانی و بونی و کاکوئی گیاره است که تبار  
 سفر گویند کاکوی با او فارسی نام پهلوانی که بنبره مسلم بن زیدون بود و بنبره دختر ضحاک  
 که بردست سام بزمان گذشته و کالی نسیم یعنی غیر نقد و کاحرانی باجمیم موقوف یعنی  
 راندن و کردن کار را بر حسب مراد و مطلوب خویش بر موانع کردن کسی را و نیز کامران شبی و گاؤ  
 سامری باکاف فارسی یعنی آن گاؤ زگر که او یکی از قربای موسی علیه السلام بود و آن گاؤ از زری  
 غنائم فرعونیان ساخته بود و خاک ستم اسپ جبرئیل علیه السلام که در روز غرق شدن  
 فرعون بدست آورده بود در دهنش میداد و آن گاؤ زنده گشت و خاصیت ستم بر آن است

که از حروجه زنده شود بدان سبب آن گا و با ناک کرویدین قریب نه و نیم سبط بنی اسرائیل را گویند که سبط  
 گروانیده و سبط با لکس قوم موسی علیه السلام را گویند و گا و تی بضم و کسره لام طالع اندر  
 و مسخه که اهل هند ایشان را مهند گویند گا و می داغ کننده و نیز گزنده و کبابی بضم کبابی  
 کباب نیز دو معنی و شد کبری بلفظ بزرگ تانیت اکبر است و کباب در سی بلفظ جالب است که در روز کوهها  
 شش سخته شاهدان دور مهند آذرا کشیده از ه گویند و کپی بلفظ تریاد و مهند فارسی بوزن توان و فصح  
 میباشد سپید و سیاه و کتله بضم کیم و فتح دوم آنکه اسپ جنیبت کشف کحل بلفظ جالب است سیاه  
 که در رنگ بافتنش و کد بانوی بلفظ معروف خانه و کد بانو بمثله و کد خدای بلفظ خداوند خانه  
 و کد خدای بمثله و کد یوری بلفظ و با سوم فارسی زراعت کدی بلفظ زمین با سوت او جمع کدی است  
 گرامی بالکس با کات فارسی عزیز و بزرگ و گرامی بلفظ و با کات فارسی سیل کنان و سیل کننده  
 و گرامی بلفظ یکم و تشدید دوم با کات فارسی حجام و گریزی بضم یکم و کسره سوم و چهارم با کات فارسی  
 نیز کی و بخیزی و دلیری و در آداب الفضلا بمعنی مکاری و حیل گری است و گرد نامی بالکس با کات  
 فارسی و دال موقوف لک سرخ و لک بلفظ غلوله و رنگ سرخ و نیز آنچه کد کان پای فتن بدان آموزند  
 و چیزی چوبین گرد است که آنرا لیسمان بچیده بچکان بگردانند و در سینه آزالو نامند و گردوی  
 بالکس نام میوه ایست و آن در نوع باشد که مغز دارد که آنرا چار مغز و جوز مغز نامند و دوم چندانی مغز ندارد  
 و آنرا لک بلفظ خوانند که سی بلفظ معروف یعنی فلک مشتم و نیز تخت خورد را گویند که سی بالکس بر لب  
 که بعضی بر لای بعضی باشد و پوست تخمه مرغ و گری است و بلفظ و با کات فارسی صلح اتفاق و در  
 و حیل و گری بضم هر دو کات تازی استخوان نرم که خورده می شود و گری بلفظ و با کات فارسی  
 و او فارسی نام مبارزی که بعد از اسباب بیاری و در دیر آن بر آ جنگ ملوس و ستم فرستاده گری نام  
 پرند ایست که آنرا کلنگ گویند و راکی بلفظ جمع اوقت گری نامی بلفظ یکم و تشدید دوم آنکه پرور  
 با و شاهان بهنگام جنگ زنندش و بتاز لیش لوق خوانند و در سینه گویند که و بی بلفظ و تشدید دوم  
 مغرب و گری بضم تین با کات و او فارسی همان گری زره و قوم لغز نام قزلب در آفراسیاب که در سینه  
 سیاه و سپهها کرده و گری کشای که تیز و با کات فارسی لغز حل کننده مشکلات کشانیده کارهای بسته گری  
 و کات فارسی بجز کل و گری بضم لغز که گشت آنرا در سینه گویند که قوای او فتور گرفته باشد و زلفیه گوشت

شانه و درک و دوج را گویند و دوج بالفتح رگ گردن را نامند کرمی بالفتح بکر ایگرفته و مکاری و آنکه چار و اریک آ  
 وید و کرمی بفتح یکم و کسروم ناشنیدن و کرمی بفتح یکم و سکون دوم جوی کندن و کرمی بکسر تین باکاف فارسی  
 امر گر لیستن و مخضر گوی و گیرنده و گزای بالفتح و باکاف فارسی گزیده و امر گزیدن و در آداب الفضل بازا  
 فارسی مرقوم است و گزای بالفتح و باکاف فارسی گزرنده و گزنی بفتح یکم و سوم و باکاف است  
 فارسی تر و خشک و قیل باکاف تازی و در ز فانگو یا بکسر مرقوم است کسالی بالفتح و باکاف مقصود  
 کاهلان کسالی بالکسر نام مردی قاری بود و او دو شاگرد داشت یکی ابوالحارث و دوم دوری و  
 کستی بالفتح ز نازق تعریب این کسیتی است و کسری بالکسر نو شیروان را گویند و قیل خسرو وزیر کبریا  
 فارس باشد او را نامند و نام شخصی که بعد از دود و در جباریان زمین بادشاه شده بود و آخر الامم بهرام گور ملک  
 ازوستیده و طاق خسرو بر آورده بود و زبکیر تولد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شد آن طاق  
 افتاد و کسری بالفتح شکسته کسعی بالفتح نام شخصی است که مدتی دید یک درخت چوب کمان بر آورده بود و آنرا  
 کمانی ساخته و در درخت رفته بر آن شکار کردن و تیر از آن کمان بشکار انداخته و در خاطر او آمده  
 که تیر رو کرده است و از آن تیر کرده کمان را شکسته و چون صبح شد بهمان موضع رفته شکار را دیده که  
 تیر خورده افتاده است و بسبب شکستن کمان بنایت پشیمان شده چنانچه عرب گویند مذمت ندامت الکسوی الحارث  
 عنیاه ما فعلت یداه و کسری بالفتح گیاهی است تلخ و قیل بالکسر و الاول انصح و کاسنی نیز لغت است  
 و باکاف فارسی نیز آمده است و کسری بالفتح و باکاف و یاء فارسی روان کردن و فرستادن کسری را  
 بجای و دفع کردن و گسیل باللام نیز آمده است و کسوت کافوری بالکسر یعنی برت کسعی بالفتح  
 جامها و او جمع کسوت است و کسش و زرمی بالفتح زراعت کاری و زمین زراعت و کشتن کاجی  
 بالفتح یعنی مالیدن کاجی و کشتی بالکسر معروف که بتازش سفینه و جاریه خوانند و نیز میاید که بشکل کشتی  
 سازندش و بندگی شیخ واحدی شیرازی بالفتح میخواندند و کشتی بالفتح و بسین جمله که میخوانند غلط است  
 و کشتی بالفتح و باکاف فارسی بر رفتن جانور زبر ماده و کشتی بالفتح و باکاف تازی بناتی است تلخ  
 و قیل بالکسر و کسور خدای بالکسر یعنی خداوند کشور و بادشاه و کشتی بالفتح و باکاف فارسی  
 و باشین کسور مشد و مخفت خوشی و خرمی و رفتار و یا ناز رفتن و کشتی بالفتح و بشین منقوطه بوزن  
 قیل و در غنی بریان و خشک است و کشتی بالفتح میلهای شکم سو شمار و او جمع کشتی است و کشتیه

بالضم بیسوسمارف گفتگی بالضم مانده شدن و کفیده بودن و کفر تحقیقی بالضم عبارت از است  
 زیرا که کفر در لغت پوشیدن است و هنا که محوسبی مجازی است پوشیده شدن و مخفی گشتن تعیین است  
 که موجب غیرت و دومی بوده و ظهور و جدت و یگانگی حق مطلق کفری بالضم غلاف غوره اولین خرما  
 یعنی غلاف طلح و بعضی اول بار خرما را گویند یعنی طلح را و کف موسی بالفتح ید بیضا که معجزه او بود  
 کفی بفتح یکم و کسر دوم پانیدانی کننده و بس کننده و کفی بسلا مت بودن و کل دور و کس  
 بالضم و باکاف فارسی گلی است که هم تنگ زرد دارد و هم سرخ و گلناری بالضم و باکاف فارسی  
 یعنی گل لعل و گل رانیاری و گل آشنی گلناری نیز است که در کندی بفتح تین و بالف مقصوره زمین درشت  
 و سخت و کلهداری بالضم یعنی تکبر و سرکشی و جباری و پادشاهی کلهداری و  
 کله و خانی بالکسر و التشدید یعنی فلک و ابرسیاه و شب تاریک و کله سیاه بالضم یعنی  
 سیاه و چه سیاه گلی و بدبختی لازم سوال سائلی است و در تاج مآثر و صفت هندان کشته مندرج است  
 و بسیاری کلاغ که از به خوردن مغز سرشان نشسته بودند بیت همه زمین کله سائلی نمودیم و زلسکه بر  
 ایشان فرو نشست غراب و کله نیلوفرمی بالکسر یعنی فلک و گلین گوی بالکسر و با کاف  
 و واو فارسی یعنی زمین و کما می بالضم نام یکی از مبارزان ایرانی کمری یکسرتین بتشدید و آنگاه فر  
 بزرگ باشد کمی بفتح یکم و کسر دوم مردلا در و سلاح پوشیده شده و کمی بفتح یکم و سکون دوم نهان داشتن  
 گواهی و کمی بالضم آستین و گنبد دولابی و گنبد نیلوفرمی کلاهما بالضم و باکاف فارسی غنچه آسمان  
 و گنبد ماه و دام ماهی بالضم و باکاف فارسی یعنی آسمان اول که همچو دام ماهی مشابک رخته دارد است  
 کنی بالضم و التشدید یا مردی و کنج خالی بالفتح و باکاف فارسی یعنی آدم علیه السلام و فرزندان او  
 و کنج دینه چشم وی بالفتح و باکاف فارسی نام کنجی است که پرورش نموده بود و کنگا لکی بالفتح  
 یعنی بجلی کنی بالضم و بالف مقصوره جمع کینه است و کنی بتشدید یا هم کنیت کس و گوارش مصطلک  
 بالضم و باکاف فارسی یعنی دارونی است خوشبوی و گواچی بالفتح و باکاف فارسی پهلوان و دلیر  
 و گورگالی بالضم و با کاف فارسی سختها و قیل کاف اول تازی کوسی بالفتح و بالف مقصوره  
 زن زریک و دانا و پارسا و کیسی بالفتح بجهت گوشت ربای بالضم و باکاف و واو فارسی پانیده  
 گوشت و نیز غیلواز این شش ماه ماده و شش ماه نر بود و صیح آنست که سالی نر باشد و سالی ماده

کوشش

گوشت دو ماهی بالضم و باکات فارسی کی ماهی حوت که در آسمان است و دوم ماهی که در زیر زمین است  
 و گوشت ماهی بالضم و باکات فارسی غلاف مروارید و امثال آن که تبارش صدت خوانند  
 و نیز معنی پیاله آید که از صدت سازندش و گو بهامومی بالضم و با دوم فارسی نام بازی است و  
 گوهر آماهی بالفتح و باکات فارسی یعنی آرا سیده گوهر و پر کننده بگوهر و صبیح و گوهری بالفتح و باکات  
 فارسی اصیل و بزرگ زاده و کوسساری و کومستانی منسوب بکوه اسی متوطنان کوه کوی  
 بالفتح و القصر بالکسر المد در بچاه خانه و آئینه جامع گو اند بفتح کات و کوی بالضم و بالفتح مقصوره هم بخور و بچاه  
 و اوج جمع کوه است بضم کات و کیانی بالکس جباری و قناری و کیانی نسبت بدو کنند و  
 گیتی بکسر کیم و سوم و باکات فارسی روزگار و اینجان و مبنی زمین نیز آید و کیرومی بالکسر و باکات  
 فارسی و او نام پهلوانی است و گیلکی بالکسر و باکات فارسی نام طائفه از ترکستان است که نسبت  
 بگیل میکنند و قبل طائفه است از کلیم پوشان و در شهر قنارمه کیلی باکات تازی آورده است که طائفه اند  
 که کلیم پوشند و کی بالفتح پهلوان و با و شاه جبار که از همه پادشاهان عصر خویش بزرگتر بود و جمیع آن این  
 و در قرون سابقه پنج پادشاه را کی گفتندی کیورث و کیکاوس و کیکاو و کی خسرو و کی لهراسب و در  
 عربی کی بالفتح و التشدید داغ و داغ کردن و گزیدن و نگر بستن و کی بفتح نیز آمده است و العلم بالعلم

باب اللام مع الالف

لام در عزلی جمع لامه است و لامه زره را گویند و بحساب ابجد نسی عدد است لا بمعنی نه و در فارسی  
 نا است و لا بر لا تو بر تو و تا و ته و تومی مترادف این اند لا غلام و در شده و این جز در صفت  
 لولو مشتمل شده لا و ای بالمد سحنی و در حدیث است من کان له ثلث نبات فصیر علی لا و آهن کن له  
 حجاب من النار لبا بالکس فله بالضم و الفتح شیر مهیمه نوز او که چون گرمی رسد زود ته و در بند بیوز و پیس  
 خوانند و لب خیر بالفتح و با جیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی و علف را نیز گویند و لب خضر بالفتح  
 کرانه آسمان و قبل خط سبز که بر لب نود سیده باشد لبا بالفتح سنگ بر کسی زدن و زائیدن لبا بالفتح  
 آبی که از تن درخت بیرون آید و چرک جامه و بالکسر گوشتهای گرداگرد دندان لجا و بالفتح و المد پناه گاه  
 و پناه گرفته لجا و بالکسر المد یا لید بکسر نزع و کوشش کردن در چیزی و بالفتح و القصر لو پست درخت  
 لجا و بالفتح و المد بسیار بهبوده گفتن و ظنی که سوط در و کنند و سوط بالفتح و اروس است که در بیعی

انفشانند و نیز فرج زن که مژگاب باشد و لغها بالکسر نان خیسانیده یعنی باب تر کرده شده و لغها بالضم در مریز  
 کفش مهر موزه است لغهای بالفتح والمدرن خفته ناکرده شده و فرج گنده بوی لطفا و بالفتح والمدن که در  
 او ریزیده باشد از پیری و زنی که گوشت فرج او اندک باشد لطفا بالفتح چسبیده شدن  
 زمین خفتن لحواء بالفتح والمدن زنی که بسیار بهیوه گوید و زنی که یک انومی وسط باشد و جالو که متغیر بالاکسر او در آن باشد  
 مثل عناب لغها بالفتح حر لیس و تیزی شمت لغطا و بالفتح والمدن که گویند گردن سپاه و بانی سپید و لعل قبا  
 بالفتح جگر لغها بالفتح والمدن چیزی و اندک و خیس و زبون و خاک و خاشاک لغها بالکسر لمد دیدار کردن بدن  
 در سیدن و کارزار کردن و معنی موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان لغها طوطو معشوق را گویند چنانچه  
 را یقین شود که اوست بصورت آدم ظهور کرده سمیت اگر نقش رخت ظاهر نیوی در همه اشیا معان هرگز  
 نکردندی پرتش لات و غمی را و لغها ما نام پیدار سطا لیس لکا بالفتح بزمن زدن و کما لغها و لغها  
 سختیا و رنگ سپاه و رنگ سرخ لغها و بالفتح والمدن رنگ گندم گون و لغها بالفتح و التشدید و چون مگر لغها بالفتح  
 زنی که لب او گندم گون باشد لغها بالفتح مارا الواء بالکسر و المد علم بزرگ لغها و لغها بالفتح و لغها بالفتح  
 آنرا اسپاه چشمک نیز گویند و در سید بودا نامند لغها بالفتح نام حکیم است لوقا بالفتح نام صنف قسطا که آن  
 کتابی است در احکام دین باطل آتش پرستی و آنرا قسطا لوقا خوانند لو لود لالا بالفتح و را برید در فشان  
 لغها و بالفتح و المد مقدار است لغها جانگزا بالفتح سنگ است در مویگاه دریا و غلم که هر که آنرا ببیند چند آن  
 بخندد که میر و لغها و بالکسر المد نوعی از جوب سپید مانند نخود و لغها بالکسر و القفر زمین که از آب دور باشد

لغها و بالفتح و المد لغات شب تاریک و نیز نام معشوقه و مجنون المد علم بالصواب

فصل اللام مع الباء و لالاب یونانیان آفتاب را گویند و اسطرلاب مرکب از زمین است چه اسطر  
 ترازو را نامند و معنی ترکیبی ترازوی آفتاب بود و لالاب در عربی جمع لاله است یعنی سنگتان  
 لالقا مقلوب یعنی اقبال لالتب استوار و پامی بر جای و چسبیده لالاحب راه روشن راه فریخ  
 لازب لازم و ثابت و چسبیده لالاعب بازی کننده لالاب لثنه لغها بالفتح خالص چیزی نام  
 کتابی است و بالفتح گیاه اندک و لغها بکیم و کسر چهارم آواز و فریاد و گویند لغها آفتاب بالفتح  
 یعنی شعل آفتاب که متصل بسایه بود لغها لالاب لغها بکیم و چهارم در فارسی پُر و الالام لغها لالاب  
 لغها بالفتح مغز و خالص بر چیزی و میان هر چیزی و دل دی و عقل و تنه و رخت و در اصطلاح متصوفه

لب بالضم مخفی که منور بود بنور قدس صافی از قشور او نام و تخيلات و لب بالفتح مروه که ملازم کار  
 باشد و برابر شدن و باز آمدن و آزدون کسی لب در فارسی معروف است و در اصطلاح عاشقان لب  
 اشارت از فیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان گشتگی و دوری بکنار  
 قبول می آورد و محروم نمیگذارد و نفخت نیه من روحی کنایت از دوست و بندگی شیخ جمالی قدس الله وجهه  
 فرموده اند که لب عبارت از لطف رب الودود است لب بفتح تین حال در یک ننگ موضع  
 سینه که سینه بند بران نهند لبالب بالفتح گیاه پیوسته که بیخ ندارد و بر سر درخت که حد آنرا  
 خشک گرداند و در عربی عشقه گویند لبوب بضم تین مغز یا واد جمع لب است لبیب بالفتح عاقل  
 و مقیم لبب بالفتح نیزه زدن و لازم شدن و سپیدن بجز لبوب بضم تین ثابت لازم شده و چسبیدن  
 بجز لبیب بضم تین آواز و غوغا و لبب بالفتح یکم و کسر دوم شکر بسیار لبب بفتح یکم و سکون دوم راه رفتن  
 و فرخ و رفتن گوشت از استخوان جدا کردن و پوست و اگر در لب بضم تین لاغ شدن و غایت پری  
 لبیب بالفتح شتر ماده لاغ نشیت لزوب بضم تین ثابت شدن استادن و سپیدن بجز لبیب بفتح  
 یکم و سکون دوم لبسیدن غسل و فرام آوردن و زدن تازیان و گردیدن گرم لبب بضم تین چسبیدن چیز  
 لبب بفتح یکم و سکون دوم آوار شدن غم شیر در نیام چنانچه نتوان بر شید و چسبیدن پوست بر استخوان  
 از لاغری لبب بالکسر دره ننگ و میانه دو کوه و شکافه کوه و لصاب بالکسر و لصب بضم تین مشابه لبیب بفتح  
 یکم و کسر و جیل و لعاب آفتاب بالضم لغز آنچه در وقت تابستان مانند نسج عنکبوت نماید لبب مشهور است  
 لعاب بالکسر کسی بازی کردن و بالضم آب وین لعاب بالکسر لعاب بفتح یکم و کسر دوم بازی بازی  
 کردن و لعاب بضم تین آب رفتن از زمین کوک و لعاب لعل گر آفتاب یعنی روشن کننده آفتاب  
 و لعل آب یعنی شراب و لعل مذاب بفتح میم شراب سرخ و خون اما مشهور میم بضم است  
 و لعاب بفتح یکم و سکون دوم ضعیف و پرفاسد و لغیب بفتح یکم و کسر دوم و لعاب بالضم مشابه لعین  
 بره زرد چوڑه مرغ لغوب بضم تین مانده شدن و نخور شدن و لغوب بالفتح هم یعنی سرخ لغب بضم تین  
 ناسیکه و لالت بریدح یا دم کند و در اصطلاح نحو یان میان علم و لغب فرق آنست که و لغب معنی  
 منظور باشد و در علم نباشد و در صراح است لغب باژ نامه است لواب و لووب کلاهها یا غم  
 تشنه شدن لوایان بالضم مشابه لووب بالفتح سنگستانها و از سنگ سیاه و اوج جمع لویست و معنی مفرد هم آمده است

لوا صب بالفتح جاهاى مناک تنگ لهاب بالضم افزوخه شدن آتش وزبان کشیدن آن کسب  
 بصفتين زبانه آتش و خبار بالا رنده و بالا رفته و تشنه شدن و لمب بفتح تکيم و کسوم کشادگی ميان و کوه و تنگ  
 که در ميان و کوه باشد ف لهر اسپ بالضم و با او فارسی نام پادشاه ايران زمین که کهنه شاه او را ج و  
 داد بود آخر الامر مملکت بکشاسپ شاه سپهر بزرگ خود سپرده و خود در بلخ بجایادت آتش سپهر مشغول  
 و مالوف گشت لهیب بالفتح افزوخه شدن و زبان کشیدن آتش و اللد العلم بالصواب

**فصل اللام مع التاء ثلاث نام تجر است که آنرا اشقیاء پرستند لاهوت حیا از است که سارا**

اشیا و ناسوت محل آن ذالک الروح بیت روح شمع و شعاع است حیات در خانه روشنانه و و از ذات  
 و نیز مرتبه ذات را لاهوت گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسما را ملکوت نامند خدا را محمد را آدم را  
 از اینجا معلوم کن قطعاً و احدیت چو ذات صرف آمده و وحدت اوست عالم اجمال و احدیت چه عالم تفصیل  
 کین ضلالت از گرفت کمال پلست بالفتح و التشدید تر کردن پشت و غیر آن استوار استبر و حقیقت  
 و در فارسی لت بالفتح و التخفیف کتان و زدن قلع کردن بمعنی عمود نیز آید و بد بمعنی لخت مترادف این است  
 و لت لت کلاهما بالفتح یعنی پاره پاره و لخت بالفتح سینه و موزه و کفش یا پاره از چرم  
 ای پاره کردن و لت زدن و سلاح آهنین سرگران آنرا گزگو پال گویند نیز عمود و لت بالفتح چرخ  
 قوی لغت بالفتح و زدن بصوت بنفستین جمع لطافت بالفتح باریک تانک نازک کوچک شدن  
 لغبت بالضم بوزن و معنی همان لغفت یعنی صورتی است که دختران از جامه و جز آن سازند و در بند  
 گدی گویند لغات بالفتح و التشدید و احمق و گول و بد خو لغت بالفتح در نوشتن و سجیدن و لغت بالکسر  
 خندم و غیره نیز و لکه کردن و میل کردن لغت بفتح تین کج شاخ شدن بز و غیر آن لغت بفتح تکیم و کسوم  
 بجانیدن و بگردانیدن تعلق لغت بفتح بر دو لام سخت آواز کردن و آواز تعلق و آن لغت است که اورا در  
 فارسی لگ گویند و جنبانیدن لغت لغت بالضم با و او فارسی طعمها منجرب لطیف این سماع از امیر  
 شهاب الدین چلیکرمانی است و در زفا نگو یا است نان و طعام و در کفر اللغات لغت بالفتح یا پیره خبر گفتن  
 و بگردانیدن و باز در لغت بوزن و معنی لغت یعنی دخترگان آن صورتی است که از جامه بسیار  
 لغت بالفتح لغت بفتح جلدت لغت بالکسر کلاه آهنین که هنگام جنگ بر سر نهند شریعی خود  
 بک که زبان تازی معر خوانند لغت بالفتح کاشکی این کلمه تازی است و باز گردانیدن بازداشتن

و نقصان کردن و با لک کسب و کرد و اعلیٰ با بصفا

**فصل اللام مع الشاء و لبث** کلاهما بالفتح و رنگ کردن لوث بالفتح گرد کردن و پناه گرفتن و آلوده کردن و در آمیختن و التفات کردن و عی و مر بر سرش بستن نیز و فوت و توانائی و در فارسی بجای آرایش آلودگی مستعمل است و لوث بفتح تین سستی و کاهلی لهات بالفتح و لوث بفتح تین تواناشدن و کاهت بالضم و لوث بفتح تکیم و سکون هم مانده شدن حرارت و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی مانند لوث بالفتح شیر درنده و نوع از غنکوت که بحسبت گیر و گلس و لوث بالکسر اسم موصوعه و نام گیاه است

**فصل اللام مع الجیم و لبح** بالفتح انداختن و بر زمین زدن لبح بالفتح ستینه کردن و ستیکاری لبح بالضم و التشدید شمشیر حیات و زرف ترین موضع دریا و لبح بالضم و باجم فارسی برینها در زا و لبح بالفتح لکد زن لبح بالفتح سخن نادرست و غیر صحیح گوینده و لبح بالضم و فارسی نام واضع شطرنج لبح بالفتح هر دو لام کلام ترفیقه که نفادی و وضوحی نداشته باشد لبح بالفتح ستینه کننده لبح بضم تین استوار شدن شمشیر و کار و در نیام و جای تنگ و هر چه تنگ و ضیق باشد لبح زاک سیاه که رنگ از آن بکار برند و قیل نام فارسی لبح بالفتح تکیم و کسر و هم چسپیدن لبح بفتح تین سوزانیدن و بدر آوردن و در دل چیزی در آوردن

**ف** بالفتح و باجم فارسی لب سطر و سر کاله گوشت بی استخوان و آنکه لب فروشته باشد و کسب که بنشینم رود و لب را فرو بگذرانند که لبح کرده است و قیل باجم تازی لبح جزوی چیزی خوردنی لبح بالفتح خوردن بکنار دهن لبح بالضم بیرون روی چون بینی و زرخ و بالفتح بیرون کشیدن چیزی از جای لبح بالفتح سوزانندگان لبح بالفتح شیفتگی و حرص ازندگان لبح بالضم نام ولایتی است از ایران زیر لبح بالضم و باجم فارسی آنکه یک چیز را در چیز بنید که تبارش از آن پند می بیند لبح بالفتح و باجم فارسی لبح بالضم که در هند لبح بفتح تین و لبح بضم تین و لبح بضم تین سارگا و قیل بالضم لبح بالفتح نیل

**فصل اللام مع الحاء و للاح** جای تنگ للاح آلبستن بار دار للاح آشکارا در شطرنج بفتح تین و سنگی لبح بالضم کاواکی که در تنگ چاه ورود باشد و وادی لبح بالفتح لام و تشدید جا بر هم گرفتن و یک بائی چشم بر هم چسپیدن للاح بالضم و التشدید مانند با و نجان زرد بود که از ارمی پویند لبح بالفتح سوزانیدن و لبح بالضم زدن و در صرح است سوختن گرم و آتش و هموم للاح و لبح کلاهما بفتح تین آلبستن و حامله شدن و للاح بالکسر و بی که پادشاه را فرمان برند و ایشان را در ایام جاهلیت بی باران سیر کرده باشند للاح بالفتح آهسته

دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن که چیز را مح بالفتح و دیدن و فکر است و در خشدن لواح بالضم تشنه شدن  
لواح بالفتح و هافاء سقوطه سوزندگان لواح بالفتح آبستن و بار دارندگان لواح بالفتح جمع لواح است  
و در اصطلاح سالکان لواح اطلاق میکنند بر شی که ظاهر شود حسن از عالم مثال این از کشف سوره سیت  
اما بمعنی لواح از کشف معنوی است از جناب اقدس بیت که بصورت که بمعنی نماید نور چشم نور او روی  
نماید میفراید نور چشم لواح بالفتح تخمیه خوب و شانه گوسپند و شانه آدمی و سخوان همین تشنه شدن پیدا  
شدن و در خشدن و رنگ روی بگردانیدن و لوح بالضم هوا که میان زمین و آسمان است لواح

بالکسر سپید و الله اعلم بالصلوح عنده ام الكتاب

فصل اللام مع الخاء و الف لاج زمین سنگستان و بیابان مقام دیوان در فرنگ شیخ محمد  
بن لاد لاج جای را گویند چنانچه دیوالاج یعنی جای دیوالج بالفتح جمع لاجه است نیز بالفتح چیزی است  
و روی خوشبوی درو کنند و بدست جنبانند و بوی کنند لواح بالفتح بسیار اشک شدن چشم و لوح بالضم گیاه  
که در آب روید و آنرا رخ و روغ نیز گویند و بتبارش حصیر ناسند و در هند نیز را گویند لطح بالفتح آلودن و در  
پدی انداختن و اندکی از چیزی لطح بالفتح تاروی که بر چیزی بمالند لعبت زرمخ لواح بالفتح لواح آفتاب

فصل اللام مع الدال و الف لاجورد و لاجورد ثانی بازار فارسی هر دو دان رنگ است  
که از سنگ می کشند لاد و لادیا و تنگ و زم و بنا و دیوار و لاند بسکون لون بمعنی جنبانیدن یا  
لبا و بالضم آلت زراعت کذافی لسان اشعرا و در صراح است لباب بالضم بارانی نمین لباب لغتین پر  
در و ن اشتر از گیاه صلیان و در گلوی اشتران آن و در صراح است حلق و مسینه گرفتن شتر  
از بسیاری خوردن صلیان و نیز لبشم و لب لضم یکم و فتح دوم لبید و جمع شده با دم و یک از مقام خود جدا  
نشود و مسافت نکند و لب لکسر شد و لب و لغتین جمع آن لبود بالضم بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چیدن  
لبید بالفتح خرچین خورد یعنی جوال خورد و نام شاعری مشهور لجد بالفتح یکم و سکون دوم و لجد لضم یکم و سکون  
دوم شکافه که در یک طرف گو کنند برای نهادن مرده که بالفتح و القشدید خرچین و جوال و خصوصت کردن  
ولد بالضم و القشدید کسانیکه سخت باشند بدشمنی و نام مشعیت بشام که متر عیسی علیه السلام دجال  
بعین را در انوضع خواهند گشت و لجد لضم یکم و ضم دوم نزدیک لجد لغتین سخت دشمن شدن که در  
لفج یکم و ضم دوم دشمن دارو نیست که در یک طرف دشمن ریزند لجد لضم یکم و سکون دوم شیر یکیدن

نخیز بکوه و لیسیدن و تشنه لفتجین بناله غد و لغد و دکلاهما بالضم گوشت میانه چنگل و کرانه گردن و لغد بالفتح بر آه را  
 باز آوردن چیزی را لکد لفتجین چسپیدن و در فارسی لکد لفتجین با کاف فارسی بلبت زدن یعنی بسپای زدن است  
 لور کند بالضم و با و او فارسی و را و موقوف پشته که آنرا سیلاب و بالسیاب کند نیاید باشد و زمین که بگردان  
 شده باشد و آنرا سیلاب کند نیز گویند و لوند بفتح یکم و کسر دوم آنکه خرابایان را همان طفیل شدنی با و نیز پیشکار و چتر  
 و مشهور و لوند سر تنگ و بیابک اینگز گویند که او را نه ترس خدای و نه شرم خلق باشد و حق مردان بر حق خود مباح داند  
 و لوید بالفتح و قیل بالکسر دیگر مسین و در آداب الفضلایا یا فارسی مصحح است لهذا بفتح یکم و سکون دوم

دفع کردن لا غشیدن چار و اگر ان شدن با ستود و الد علم بالعصا

**فصل اللام مع الذا ل** و لجد بفتح یکم و سکون دوم بسیار بخشش کردن و خواستن و لیسیدن خوردن لذا ل  
 بالفتح خوش مزه یافتن چیزی را و خوش مزگی لذا بالفتح و التشدید و خوش سخن چیزی خوش مزه و خواب و لذت بفتح  
 یکم و سکون دوم بمعنی الذمی است یعنی آنکه لذت بید بالفتح خوش مزه لواء بالکسر در پس بگید گیر بنیان شدن لوز  
 بالفتح جانب کوه و گرد اگر د کوه و پناه گرفتن لیا و بالکسر پناه گرفتن و التدا علم بالعصا

**فصل اللام مع الراء** و لارا نام شهری است و لاشته زرخیز یعنی کینه و لاله لاله جالبه  
 لاله بسیار رسته باشد و لفتج لفتجین کابل و بسیار خوار و لرا بالضم نوعی از اصلها مردم و کام و توان و برف  
 گویند و نام شهر لیسیت و نیز آنکه از سیلاب در زمین گوشده باشد و لری بالفتح بر سر کار و زبک و شومند  
 و لعل آبدار و لعل شکر بار یعنی لب معشوق و لعل گرا بالفتح یعنی سازنده لعل و لعل بفتح یکم  
 و سوم آنکه بر سرش موی نباشد زیرا که منی مع آنجا که موی نباشد و لعل بفتح مردم فرب و لعل بالفتح و با کاف  
 فارسی سنگ کشتی و معروف طعامی که فقرا و بادهندان از هم لنگر گویند و سنگها خورد که بر غلات قهر نهند آنرا نیز  
 لنگر نامند و هر چه بدان فرا چیزی باشد همان لنگر است و لور بالضم و با و او فارسی نام شهر لیسیت و نوعی از اصلا  
 مردم و جزایر چکیده و لور آور بالضم و با و دوم فارسی به برنجین بزرگ و دید بر و عن و لهما و نام شهر لیسیت  
 در حد و هندوستان که بندهش لمار یعنی همین لاهور گویند و لمر بفتح یکم و لمر بفتح یکم و لمر بفتح یکم  
 فارسی طعامی است که از جزایر نهند به رنگ که خواهند و آنرا چا نیز گویند لیل القدر یعنی شب قدر یا عزت  
 و شرف و هر که در و اطاعت کند عزت و مشرف گردد و در اصطلاح سالکان لیل القدر شبی که سالک  
 را به تجلی خاص مشرف گرداند تا بدان تجلی ایشان قدر و رتبت خود به نسبت با محبوب آن وقت ابتدا

ووصول سالک است یعنی جمع و مقام اهل کمال در معرفت بهیت در شب قدر قدر خود میداند در روز معرفت

سخن میران و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

**فصل اللام مع الزا و الی** لیسز بالفتح لکدزدن شترت لحام ریز بالکسر یعنی سوارانی که تعجیل بر سر شتر  
یا از برای کاری بجای روند لیسز لیسز یکم و کسر دوم مقلوب لریج یعنی لغزان چسبده لیسز بالفتح مرد نجیل و لیسز بالفتح  
یکم و کسر دوم نجیل و لیسز بالفتح لریزه لیسز بالفتح استخوانهای سینه لیسز بالفتح و لیسز لیسز چسبیدن سخت  
کردن و نیزه زدن و لعل طراز یعنی آفریننده لعل نگارنده آن لیسز لیسز یکم و فتح دوم سخن پوشیده  
و معنی و سوراخ موش و در فرسنگ لیسز است لیسز لیسز لیسز لیسز بر سینه و قبل شست زدن لیسز لیسز  
و التشدید مرد عیب کننده لیسز بالفتح عیب کردن و نیزه چشم اشارت کردن لیسز بالفتح بادام لیسز بالفتح آفتاب  
و مشت بر سینه زدن و یار کردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن و لیسز بالکسر یا با فارسی آینه و دست  
کشیدن چیزی و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

**فصل اللام مع السین** لا باس یعنی باکی نیست لا لبس جامه پوشیده و لا سس خنجر از  
افزایش کم کرده شده لا غوس خرگوش و این لغت رومی است لا سس عیب کننده و لا قیس نام دیوت  
که در نماز و طهارت و سوسه و لباس با کاسه و پوششش لباس زهد و تقوی و لباس تقوی شرم است  
و لباس مرد زن است و لباس زن مرد است بهیت لباس زهد تقوی تا نبوشی به شراب هوفت را کی نبوشی  
لبس بالضم جامه پوشیدن و در اصطلاح سالکان لبس حقیقه الحقائق عنصری که لباس حقائق روحانیه است  
و لبس بالفتح پوشیده و آشفتگی کردن کار و آینه شدن تاریکی و در اصطلاح سالکان لبس حقیقه الحقائق صورت  
انسانیه است لبوس بالفتح زره و جامه و پوششش لبس بالفتح لبسین بزبان و در هج لبس بالفتح بمشله  
لبس بالفتح و التشدید لبسین و خوردن لیسز بالفتح کوفتن و پایمال کردن لبس لیسز لیسز سرخی لب کلبیا  
زند و گیاه سبزه که از آن بنوشی و بسیاری لبسای زرد لبوس بالفتح چست کار و چست خورنده و گرگ لبس  
لبس لیسز یکم و سکون دوم عیب کردن و افسوس داشتن و لبس لیسز یکم و کسر دوم مرد خرس  
و بدخوی و آنکه مردم را لقب نهد و افسوس وارد و بدی اندازنده میان مردم و لبس لیسز لیسز سوزیدن  
دل و تباه شدن و لقب ما لبس بالضم یعنی همان لقومانذکور لیسز بالضم حاجت لبس بالضم سوزن  
و جماع کردن و لبس بالضم و با او فارسی کژدمان و خلائی که پای از وی بد شواری توان کشید

در بند آنرا جمله گویند و در لسان الفصحی فریب دادن و فروتنی کردن است و بدنی سابق و بشر سابق  
معجزه نیز آمده است و بسین مهله در آداب الفصحا است و لوس بالفتح در عزلی چشم بد است و بود لغت  
و بی آلبس لفتح یکم و سکون دوم یعنی نیست و این فعل ناضی معنی نفی است و لیس لفتح تین و لیر شدن

فصل اللام مع الشين بدت لاش باشین معجم کرم خوردنی اعتبار و لحن بالفتح لشدن  
ای لغزنده لشکر کش یعنی کشنده لشکر و لشکر لعل گوهر لوشن لبحر لب معشوق و لوشن  
بالضم و با و فارسی میباشن معجم همان لوس بد معنی سابق و لوشن بالضم لیا و تازی از معنی است که تا پیش از آن  
فصل اللام مع الصاد لخاص لفتح یکم و کسر چهارم سختی لخص بالفتح تنگ شدن و چاره کردن

کسی را بکار و لخص بالفتح تنگ لخص لفتح تین و باخا و منقوطه بر گوشت شدن پاک چشم بالا این بر گوشت شدن  
چشم و پستان و لخص لفتح یکم و کسر دوم و عضو بر گوشت لخص بالک و الغم زرد و اصوص جمع آن لوص بالفتح از  
و یا زریجه و یا از شکافه خیز و بخیزی نکه کردن و العلم بالهناء

فصل اللام مع الصاد لفاض بالفتح و باضاد مع ریسر زریک و نا و عال و العلم بالصواب  
فصل اللام مع الطاء لقاط برچینده لبط بالفتح بر زمین دن اند خنر لاط بالفتح حمل و در لقاط

که قلاوه ایست و فرو گذاشتن پرده و پوشانیدن و سپانیدن لاط لفتح تین افتاده شدن از دان افتاده  
رندان شدن لطلط بکسر دو لام پیران دندان افتاده لغاط بالضم نام کوهی است و غاط بالکسر و از  
و غوغا کردن لغط لفتح تین بانگ و خروش و نام کوهی است و لغط لفتح یکم و سکون دم و بطله لغاط بالضم

خوشه برچیده لقط لفتح یکم و سکون دوم برچیدن و رفتن در جامه کردن لقط لفتح تین و داشته و جیده و سپر  
اندک و پاره های زر که از معدن برچیده شود لقط بالفتح بچر آکنده و جز آن که بر اندازد لوط بالضم یعنی

علیه السلام که او پاک و معصوم بود از لواط اما قوم او را شیطان بی راه کرده بود و لوط بالفتح دوستی بدل چسپنده  
و چسپیدن بخیزی و بگل اندودن و بمعنی رو هم آمده است لوط بالفتح آب زدن تیز زدن بر چیزی لبط بالفتح  
چسپیدن بخیزی و بگل اندودن و بدل دوستی کسی چسپیدن و چیزی که از بخیزی چسپانیده باشد لبط بکسر  
پوستهای فی و معنی رنگ هم آمده است و العلم بالصواب

فصل اللام مع الظاء لخاص بالفتح و بنا لخصم که بطون گوش باشد و لاط بالکسر چشم نگرستین  
ذکا داشتن چشم چیز را لخط بالفتح نکه کردن بگوشه چشم لظاظ بالفتح و التشدید بسیار الحاح کنند لظاظ بالفتح

مرد بدخود دشوار گیرنده و الماح کننده لفظ بالفتح سخن و سخن گفتن از دهن انداختن و تلفظ بمثلہ لما ظ بالفتح نیز بی لطف زبان آشامیدن لفظ بالفتح زبان گردوبان بر آوردن بعد از طعام خوردن و زبان بلب سودن

**فصل اللام مع العین** للاح مرد بدول و تر سنده للاح در خشنده للاح بالفتح سوزانیدن و بخانیدن سخن

و سوزن آتش کسی را بسع بالفتح گزیدن مار و کژدم و کبک و نیز کسی باید گفتن لطح بالفتح لبیدن و پاپه بر کسی زدن و لطح بفتحین فروریزیده شدن دندانها و سپیدی اندرون لبها لعاع بالضم گیاهی است که نازک و خوش آید باشد در ابتدا ز طهور و از اینجا گفته اند الدینا لعاعه و لعاع بالفتح شراب و نام کوهی است

لعلح بفتح کیم و سوم سرب بیابان و نام کوهی است لفاع بالکسر چادر و پرده و جامه که بر سر کشند وزن بدکاره

لقع بالفتح انداختن و چشم کردن لکاح بفتح کیم و کسر چاهم زن بخیله و بدکاره لکح بفتحین چسپیده شدن چرک و غیر آن بچیزه و لبسیدن و سر زدن بچم بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لکح بضم کیم و فتح دوم در

خیل و خسیس و کم همت و کودک خورد و اسب ز و خر که لکح بفتح کیم و سکون دوم گزیدن مار و کژدم للاح بالکسر زمین و پاره های برگیه لبح بالفتح در خشیدن و روشن شدن لو افع بالفتح سوزانندگان ربانی یعنی

سخنما بد و سائر سوزانندگان را هم گویند لو امع بالفتح جمع لامع یعنی در خشنده و روشن شونده لو ع بالفتح جزع و زاری کردن و سوزن عشق و مصیبت دل را هم گویند لمع بالفتح بدل شدن و الله اعلم بالصواب

**فصل اللام مع الغین** بدو اوع گزنده و للاح بازی کذا فی القنیة للاح بالفتح و بالضم حرف سین

تا حرف ر را غین باللام گفتن لبح بالفتح گزیدن مار و کژدم و عیب کردن و پناه کردن کسی را به سخن لدین بالفتح مار و کژدم گزیده و لبع بالفتح گل یعنی بی موسی که از الق نیز گویند لو ع بالضم و با و فارسی

آشامیدن و دوشیدن و دوشیده و آشامنده و الله اعلم بالصواب

**فصل اللام مع الفاء و الجاف** کلام فصول بعبارت کشاده و خولشتن ستایی که بتبارشین صفت گویند

لجفت بفتحین میان بیابان و جابای خود که بر کناره چاه بزرگ باشد و کناره چاه و حوض لجاف کلمه تر کند یعنی جابه خواب و نیز جامه که بجای جامه خواب کسی پوشاند و لجفت و لجیف بمثلہ لجاف بالضم

ر با جا و منقوطه سنگ سپید و باریک و پهن و سنگهای سپید و باریک و پهن و او مفرد و جمع آمده است لثمت بالفتح سکه باریک تنگ و سخت زدن و قیل تنگ زدن و شکر شکوف یعنی لشکر شکننده

لطالفت بالفتح نیکو کاریها و نگویند او جمع لطیفه است لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و در او نرمی

و شفقت کردن و نرمی و یاری و نگهبانی کردن و لطف و بختین نیکو شدن و نکوئی و در اصطلاح عاشقان لطف  
 پرورش دادن معشوق است مرعاشق را بلایق مواسات و موافقت و مواسات لطیف بافتح نیکو کار  
 و باریک بین یاری کننده و نهایت خورد و باریک لطف با لکسر جامه بیرونی که بر مرده و پندیده چادر لطف بافتح  
 و التشدید و پندیدن و باز داشتن بلوغ پر وخت و لطف با لکسر فرام آمده با درختان بهم در رفته و طواف بهم بنجته  
 لغیف بافتح گزده مردم پرانگنده از هر جای و بهم در پندیدگان بهم آنچه گمان فرام آمدگان لطف بافتح کیم و سکون  
 زود گرفتن و سبک گرفتن چیز را در چیست و استاد و لطف بافتح است او را باریک ناره حوض طرف پناه  
 و لطف بافتح کیم و کسر دم حوض خراب و شکسته و دیوار خراب لطف بافتح نختین اند و گیشی بیچاره و مضطربان  
 و دریغ و خون خوردن و لطف بافتح کیم و سکون دوم ستم کردن لطف بافتح بیچاره و عکین لطف بافتح کیم  
 درخت خرما و قیل ریشة درخت خرما و لطف با لکسر و بیابا فارسی در فرنگ نهالی و غلات و العلم بالعلوم

**فصل اللام مع القاف** : لاحق بافتح پسین و بنا به پیوسته و نام اسپا و این ابی سفیان لاطمق

چسپیده و پیوسته لائق در خور آمده لبق بافتح کیم و کسر دوم مرد زرک هو شیار و استاد و چرب سخن و لبق  
 بافتح بمثل و لبق بفتح تین لائق شدن و استاد شدن در کار لشق بفتح تین تر شدن تری تر شد لاحق  
 بافتح در رسیدن و در یافتن و پیوستن بجز لحق بفتح تین آنچه بدینا که چیز پیوسته باشد و آنچه با دل ملحق شود  
 و خرما که بعد از خرما ی اولین برسد لحق بفتح تین بدینا که چیز پیوسته لا غرضان لحق بافتح پیوسته  
 لزق با لکسر و لزق بافتح پهل و نزدیک لسق با لکسر و لسیق بافتح و لصق با لکسر و لصیق بافتح بمثل  
 لزوق بفتح تین چسپیدن لسان الحق لسان کامل که تحقق بود بظهور اسم شکم سبت که با  
 لسان حق جانا : به کلام خدا بود گو یا : لسمق بفتح تین چسپیدن شش بره بر تنگاه از لشنگی و لشمق بفتح تین  
 بمثل لسموق بفتح تین چسپیدن و لصوق بمثل لعمق بفتح تین چسپیدن و لعمق بافتح کیم و کسر دوم لیسیدن لعموق  
 بافتح و لغم عین و سکون و او آنچه لیسیده شود و لعموق بافتح و لیسکون عین و فتح دا و در چیست و چالاک لعموق  
 بافتح فرام آوردن درز جامه بد و ختن و بهم پر و ختن و لعمق با لکسر یک کرانه درز و مانند آن دو سخن بهم  
 آوردن لوق بافتح بر چشم زدن و لوق بالفهم در فارسی بی موی است تعلق بافتح هر دو لام زبان نام عزا  
 که دراز کردن دارد و آزالگ گونید لطلاق بمثل و لطلاق بافتح آرزو فرام گویند لطاق بافتح  
 چیزی خوردنی لوق بافتح تیز نگر لیتن و کف دست چشم مالیدن و ستردن و روشن کردن لواق بافتح چسپیدن

و بدینا که پیوسته و نگویند پسین و اوجع لاحق باشد لواق بالفح چیز خورنی و لاق بمنه لواق بالفح  
 سپید و سخت سپید شدن و لوق ففجتین لوق لفتح کیم و سکون و در بنه لواق بالکسر دوات مثل ملو و کوزه  
 که در دوات کنند و بعد از ترسانند و لوق بالکس بمنه است

**فصل اللام مع الکاف** **ف ک** لغت کذا فی الترتیب نامه در آداب الفصلاست لاک صغیر از  
 درخت میشود بزرگ سرخ که بدان جامه افروشم و پیشم رنگ کنند و نیز بدان جامه کار و شمشیر و اسلحه آرد  
 استوار کنند تا نه جنبید و در بند لاک نامند **ف ل** لاک تاج خروس لبیک بالفح آمیختن کار یعنی مخلوط شدن  
 و آمیختن لبست باشکر و انگبین و لبیک لفتح کیم و کسر دوم آمیخته هر چه باشد لبیک لفتح لام و بار شد جواب  
 نداشت بر وجه تعظیم و معنی دمی آنست که ایستاده ام ترا چنانچه استادانی است **ف ل** لک بالفح نام باز  
 لک بالفح در رفتن و چسبیدن چیز در چیز **ف ل** لک بالفح نام برنده است **ف ل** لک  
 بالفح پاره پاره **ف ل** لک بالکس و کاف فارسی شتالنگ یا کیم که تبارش کعب گویند **ف ل** لک  
 لفتح کیم و کسر چهارم شتر سلبر لک بالفح و التندیه معنی است سرخ که بان پوست افروشم و جادو بشم بزرگ  
 کنند و بان دست کار و شمشیر را محکم سازند و نیز زردن و لک بالفم رنگی است که بدان سفر لاط و جادو رنگ  
 کنند و گویند که رنگ لکی است بر قرار نیست آنرا در صراح فرق نکرده است **ف ل** لک بالفح و پاره  
 کاف فارسی نام مرغی است در از گردن که تبارش نطق گویند و لک بالفم هر دو کاف تازی است  
 و لک بالفح مردا حق و یاوه گوی و خام بی تجربه و وصلهای جامه پاره پاره و صد هزار رام لک کیند  
 لک و یک بایا و فارسی اینی بی هنر و بی لصاعت و فرجات چنانچه گویند لک و یک آرده و در لسان اشرا  
 بمعنی لگا پوی مر قوم است **لک** بالفح گوشت بی استخوان مشخوفه آگنده گوشت و لکاک جماعت  
**ف ل** لک بالفح چیزی خورنی **ف ل** لک لفتح جین خیراتی که نمک و سیر و امانازند بخورند  
**لک** ففجتین نام بذر نوح علیه السلام **ف ل** لک بالفح نام مقامی است که در عهد بهرام گور آبادان بود  
 و قبل لک نام مقامی بهرام که سخی زمان خویش بود قصه آن مشهور است **ف ل** لک بالکس و کاف فارسی  
 شتالنگ یا پو و بالفح مرغ که تبارش عرج گویند و لک بالفم و کاف فارسی آنجامه که عوض از بر میانند  
**ل** لک بالفم لور آورند که یعنی در پیر بخین بزرگ و در غن **ف ل** لک بالفم لور آورند که یعنی در غن  
 نذاق و قیل با و اوانزی لک بالفح خاییدن لک بالفم و با و اوانزی در فرنگ نوع از شتران نیز گفته است این

تسامع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی که در معنی این بیت پرسیده شد بیت رومی میگوید کوان من از کوان  
از لای فشانان بگو تا کجا هفت لهاک بالفتح و القشده بدنام برادر بران که بلیوان ایرانی بود و در جنگ و از ده  
گر خنجر گسستم تعاقب کرد و او را کشت و لیوننگ بالکسر و باک و فارسی خنجر است

**فصل اللام مع اللام** لال بَد و التشدید الف صاحب لولو کذا فی کثر اللغات و در فزنیگ شیخ محمود اللؤلؤ  
لفح لام و الف ممد و جمع لولو گفته است و در فارسی لال گنگ را گویند لال نیز ال نیز همیشه با دلایل شب تار یک  
لسان الحمل لغو زبان بره و آن گویا همی است که اطلاق تنگم باز دارد و لغاب فعل بالضم سرخ و جریه او  
و فعل بالفح گویند قیمتی در فشان بدین حد و نینفته مگر لیلینیب و آنرا گامی آرد از طلاات در زمین گریز  
و لیسوا نند و بر و شنائی او علف خورد مردم کمین کنند و گل تر بر سرش زنند گا و بانگ و زاری کنان یا زید یا شنو  
مردم آرزو دارند که آنی عجائب البلدان و معنی سرخ و لب معشوق نیز آید و در عربی فعل لفتحتین مهم التشدید  
و شاید و امید و لکل یکسر یکم و فتح دوم امر و ده که تبارش مرد گویند لیلیال بالفح جمع لیل و فارسیان  
جمع لولو هم لیلیال آوردند و این خلاف قیاس است لیل بالفح تشب و بجه گردان و آن مرغ است که  
که بیارسی او را باهی خوار گویند و الله اعلم بالصواب عندم الکتاب

**فصل اللام مع المیم** لا تم رو بند و دهن بند لا جریم لفتح تمیم یعنی لا بد و لا القطاع هر چند که اصل تمیم  
چنین است فلما باستعمال بمنزله حقا و ناچار باشد بی شبه و بیحال مستعمل است لا حم صاحب گوشت لازم  
انچه همیشه با چیزی باشد لام حرف معروت از حروف توحی و نیز سپند سوخته که بمقدار در بنا گوشن بچکان مان  
برای دفع چشم زخم را و تن آدمی و تیر و ز با و این جمع لایه است و لام زره را گویند و لوم که لایم بلاست  
کننده لقم بالفح نیزه زدن و بر سینه زدن لقم بالکسر دهن بند زنان که بان دهن خود را بشنود لقم بالفح  
و ادن و شکستن و دهن بند بستن لجام بالکسر گام در کوی که زن حایض در وقت حیض در میان پا خود بندند  
لجام بالفح و القشده گوشت فروش لحم بالفح گوشت و لحم بالکسر لحم لغبتین جمع لحم لغبتین آرزو مند  
و خداوند گوشت شدن لحم بالفح مرد پر گوشت و فر بر گشته و لحم یکسرین در فارسی پیوند کردن سینه و زرد  
وزر و لقمه و امثال آن لحم بالفح قبیله ایست از زمین لحم بالضم نوعی است از ماهی لاهم بالکسر در لی کردن  
جامه و موزه در بند پانیا گویند لحم بالفح آواز چیر که بر چیزی زده شود و آواز سنگ و خبر آن که بر  
زمین افتد و در پی کردن جامه را و لحم لغبتین غزت و حرمت خویش نگداشتن و محرمان از خویشان

له هم بالفتح جامه که بر دو صله زده باشند و جامه که نه لزم بالفتح و با ذال منقوطه ملازم شدن همیشه است و در  
 خوش شده آمدن و سنگفت نمودن چیزی مرکبی الزام بالکسر باز و منقوطه همیشه بودن با کس در جامه  
 و ملازم بودن و عذاب و ایم لزوم نصبتین لازم بودن با چیزی و واجب شدن و ثابت شدن الطام بالکسر  
 هر یک گیر آنچه زدن و این از باب مفاعله است لطم بالفتح طپانچه زدن کسی را آنچه و طپانچه یک معنی اند لطم بالفتح  
 اسپ که کیلوف روی او سپید باشد و شخصی که پر و ماد را آورده باشند فحام بالضم کفک در آن شتر و در سوخته  
 آب منی چار و را گویند و بالفتح و روع کلام را گویند لغم بالفتح خبر غیر محقق دادن فحام بالکسر روی بند و منی بند  
 نشان لغم بالفتح رو بند و منی بند بستن لغم بالفتح میان راه و لغم کیم و سکون دوم راه است و در آن راه را بستن  
 و لغم کردن و لغمه یا بستگی فرو بردن و لغم لغم لام و فتح قات جمع لغماست و لغم بالفتح و با کاف ناری  
 معروف که تعریب آن لجام است و کلام بالفتح و با کاف تازی نام کوهی است و شام لغم بالفتح مشت زدن  
 و شستن لمام بالکسر مویهای سر و زلف که در از زنده باشد و از بنا و بنا گوش گذشته و بدو نیز رسیده و لغم با  
 بشد و اینها جمع لمانده هم بالفتح و التشدید سخت و جامع حرام یا حلال یعنی جامع کنند نصیب خود نصیب  
 غیره و اصلاح کردن و فرا هم آوردن چیزی با ولم بالتخفیف نه ولم بالکسر حرام لغم لغت یعنی گناه  
 خورد و دیوانگی لوام بالضم بر تیر لوامیم بالفتح ملامتهای و اوج جمع لایمه است لوام بالفتح ملامت کردن لوام  
 بغتین بخیل و ناکس شدن لمام بالضم کثیر بسیار لجم بالفتح راه راست و راه فراخ کوتاه و قد جز بگ لمدم  
 بالفتح و در تیغ تیز و زبان تیز لوم بالضم مرد سخی و اسپ بیکو رفتار و ناقه شیرناک لوم بالفتح بگاو فرو بردن و  
 ز و خوردن و لوم بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسپ پیش رو و پیش رو و در و بسیار بخش لومیم بکیم و فتح  
 دوم سختی و حادثه زمانه لیمیم بالفتح بخیل و ناکس و لیمیم بالکسر جمع لیمیم و لیمیم کلامها بالکسرتی و اتفاق کردن

**فصل اللام مع الذون** و ف الما دن نوعا معجبات عطا مانند دو شاپ بیا و خوشبو و حبیبی است  
 از عنبر و حبیبی گویند که مشکلی است و الله اعلم بالصواب لا تخون خرگوش بلغت رومی و لا کن گوهر است  
 نزدیک روس و لاله نعمان یعنی شبی نعمان بن منذر در محلی فرود آمد و در آنجا لاله بسیار بود فرمود تا  
 گردان آن گل مانند اخته تا کسی آنرا بایمال نکند ازان روز آن لاله نعمان گویند و قیل که در زمان نعمان لاله  
 در علمندای تعالی آفرید و ف لاسدن گفتن و قیل بهبوده گفتن و از کلام حضرت مخدوم شیخ سعدی  
 چنین معلوم میشود که خنیدن سگ را گویند لان گوی و معنای که در زمین باشد و لا اسجان نام شهر است

ف لباس را بهبان یعنی لباس سیاه و لب آتش نشان یعنی لب معشوق طهارتگر و آن  
 درین که ازان آه سوزناک بیرون آید لبان بالفتح سینه و در فارسی جمع لب خطاف قیاس لبان بالکسر شتر و آن  
 و لبان بالضم کندر و آن درختی است مانند لسته اما میوه و تخم ندارد لبان بالضم نام نمور است قریب به فغان  
 که معبد ابدال و اقطاب است لبین لفتح شتر و بسیار شتر شدن شتر نشامیدن و در گردن ازانها هوا را که  
 با شتر لبین بالکسخت و لبین لفتح لام و سکون با شتر بخور کسی اودن و شیر خورانیدن و لبین بالضم شتران  
 و گو سپندان شیر و در لبین بالکسر شبله و اینها جمع لبون است لبون لفتح یکم و ضم دوم شتر ماده گو سپند  
 شیر و در و بچه شتر که دو ساله باشد و پارسوم نهاده باشد و است انبان بالفتح فارسیان در محل قدح  
 استعمال کنند و از بندگی میان ابن منقول است که بسیار خور را گویند لتجان بالفتح مردگر سینه لجون لفتح  
 و ضم دوم شیر ماده کابل و لجون لضمین سست و کابلان رفتن لجمین لضم یکم و فتح دوم نقره و لجمین لفتح  
 یکم و کسر دوم هر گه که از درخت افتاده باشد لحم لفتح یکم و سکون و م خطا کردن در اعراب و خطا کردن  
 در سخن و در یافتن سخن و سخن لغتن با کسی که او در یاد و دیگرے در نیاید و میل کردن و آواز خوش و خوش  
 خوانی و معنی سخن مشهور و گفتن است و لحم لفتح زبرک شدن و زبرکی لجون لضمین هم و در حدیث  
 آمده است قراه القرآن لجون العرب یعنی بخوانید قرآن بخوش خوانی با عرب لجمان بالکسر شکل ازیم  
 علم مل که آنرا لجمان الصناحک الشبالی گویند و لجمان بالکسر بدیر قبیله کذافی العراخ و لجمان بالفتح بر  
 استخوان ریش کذافی کنز اللغات و لختشان و خشتیدن کلاهما بالفتح افتیدن آنچه برود  
 و پا قرار گیرد و لحم لضمین گنده شدن و خندنا کرده ماندن لذن بالفتح و لضم نزدیک لذن لفتح یکم و ضم دوم  
 بنمله و لذن بالفتح نرم و لذن لضمین همسران و مانند ان لذن بالفتح سختی عیش و تنگی و لذن لضمین همسران  
 مردم بر سر چاه چنانچه جامی تنگ شود و سخت شدن و انبوهی کردن در کارے و لذن لفتح یکم و کسر چهارم سخت  
 و لزدیدن بالفتح آمیختگی کردن و آمیزیدن لسان بالکسر زبان لسن بالفتح بسیار زیاد شدن  
 و در زبان گرفتن کسی را و لضمین گو یا شدن و زبان آوری فصاحت و لسن لفتح یکم و کسر دوم گو یا که  
 فصیح و لسن بالضم جمع و لسن بالکسر نیز لغت است و لسنک شگافان یعنی دلاوران و لسنک  
 لفتح یکم و کسر دوم لختشان و بی خشونت و لعاب کوزن بالضم و با کات فارسی یعنی شالی صبح  
 و آفتاب و نیز بر و لعاب لعافان بالضم شراب سرخ لعان بالکسر و لذ و نفرین کردن

لعبتان بالضم جمع لعبت است همز او کچه و لعبت که دوکان که بان بازی کنند لعن بالفتح راندن و دور کردن  
از نیکی و رحمت لعین بالفتح لعنت کرده و نفرین کرده از رحمت و از صورت انسانی گردیده یعنی مسح نشسته  
و آنکه بر مثال شخص در مزاج وضع کنند تا وحوش و طيور از آن برهند و گرگ را هم گویند طيور مشابهت  
لغزیدن بالفتح فرد افتادن و فرو خزیدن لغون لغم لام و لون لغو گوشت کرازه کردن لغا اینجای لغت لغت  
لغجان بالفتح و باجم فارسی فروخته لبان نخست لغن لغتین طبعی که شمع در آن بنهند و دیو ایشان بلند باشد و آن از  
سیم وزر و غیره سازند و آنرا طشت شمع نیز نامند لکن لغنی بالتحریک کند زبان شدن و لکن لغت کیم و کسر دوم  
کند زبان شده لغعان بالفتح روشن و خشنده لغعان بالفتح نام شهر لیسیت نزدیک غزنین لغن بالفتح  
سرگزنده و او حرفی است برای لغنی دائمی استقبال که قوله لغالی لغن ترانی لغنی هرگز نه یعنی تو را فرود چو در لغت  
گم میشوم ز رود این اندیشه حیرانم کجائی لغت لغجیدن بالفتح چیزی از جای بجای بردن لغوان بالضم  
تشنه شدن لغورمان بالفتح گوشت پاره ایست مانند و بادام که در درون مغز بر سر حلقوم که مجری  
طعام است میباشد لغوسیدن بالضم و با و افارسی و سین ممالک فریب دادن و فروتنی کردن لغو  
بالضم و با و افارسی آشامیدن و دوشیدن قیل نخین لغوکیدن بالضم و با و افارسی برانود  
رفتن و بسرین رفتن بچه خورد لغون بالفتح رنگ و گونه چون زردی و سرخی و مانند آن و لغو  
از خراست لغوشین بالضم آنچه بدان وانه پنبه دور کنند لغمان بالفتح برگشتن و غافل مزاج  
شدن و مرد تشنه و لغمان لغتین افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لغمان بالفتح مرد تشنه  
لغتین تشنگی لغمان بالفتح حسرت و در لغت خورنده لغفتان بالضم جمع لغفت و آن لغبت و خراکان  
است که صورتی از جامه بسیارند لغصی بصورت زن و بعضی بصورت مرد و بان بازی می کنند لغتان لغتین  
مع التشدید تشنه شدن لغیان بالفتح نرم شدن لغیان بالکسر نرمی کردن با هم و لغیان بالکسر در فرنگ  
تا لبش و فروغ است که از پس یکدیگر می درفش و لغیان بالفتح و التشدید بد لغت و ام کردن  
لغزیدن بالکسر لغتین لغت لبقدان بالکسر دوات و صفت تشنگی لغین نرمی نرم شدن  
و درخت خرمالین بالفتح و لغین لغت کیم و کسر دوم و لغتین و التشدید و لغتین و لغتین و لغتین و لغتین

فصل اللام مع الواو لغو بالفتح پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن از چیز  
لغاب گاؤ بالضم یعنی کاغذ لغو بالفتح تیزی شهوت و لرین آرزوی چیزی دارنده و لغو بالکسر

بدخلق لغو بالفتح بیوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ سخن و سوگند که با اعتقاد دل نباشد و کج شکر از  
 غایت خوردی قابل آن نباشد که بدیت و بند لغو بالفتح معلول بعلت لغوه گردانیدن و لک الوفتح مقام  
 و منزل گاه لو لو بضم هر دو لام بو اوتازی مرادید و نام غلام لو بالفتح اگر لو بالفتح بازی کردن بازی بازگشتن از چیزی  
 و چیزی که از عمل خیر باز دارد و جماع کردن و فرزند در اصطلاح سالکان لهو اعتبار ذات است بحسب  
 غینت و فقه بیت غایب زحق است لهوزان میگوید بگم کرده هویت بهوا میگوید پدت لیمو بالکسر نام  
 میوه ایست ترش خوشبوی و شیرین هم میشود اما از ترش چیزی که آن تر میشود

**فصل اللام مع الهاء** پدت لابه اظهار خلاص با نبار و بجز تمام و بازی کردن و چیزی که از ترس و بچند  
 غیر معنی چالپوسی و خوش آمد باشد و در کسر اللغات لابه و لوبه سنگتان از سنگ سیاه است و لاله  
 شامج یعنی کینوع طعام است و لادنه بادال کسوت نام گیاهی است که هندش مسن نامند و لاشه معرفت  
 یعنی لاله و ضعیف و اسبچه خرزبون را گویند لاله نمچه سخن باطل زن میبوده گوی و نیز درختی که آب از بالا  
 او بتدریج فرو آید و جمع شود لاله دریا و آسیا و زراعه و خروس لاله بر چینه لاله لاله دم جنبانند  
 آهوت لاله هر گل خوزوی را نامند فاما چون لاله تنها واقع شده باشد لاله لعل مراد بود که سیاه آن لاله  
 سیاهی است و آن سیاه را بسوی اول نسبت کرده اند و آنرا لاله نعمان نیز گویند و چون مرصوف واقع شود  
 مثل لاله که بود و لاله سبز آن هنگام لاله دیگر مراد و لاله با بهفت رنگ اند و این محقق از بندگی شیخ واحدی  
 شیرازی رحمه الله علیه لاله کوهی است و لاله بحر و لاله شقایق و لاله وردی و لاله دلسوز و لاله دست  
 و لاله نعمان و لاله خطائی هم مثل است و در واقعات حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه دیده شده است  
 که در کوستان شهر کابل لاله سی و دو یا سی و سه حبسی دیده شد و غیر مکرر لاله تبشیدید میم چشم زخم و لاله تبشید  
 میم کاریکه بران ملاست کنند کسی اولامه بجزه عین زره و چیزی که از بالا ستر نام بچند لاله مسینه و لاله  
 کابل و بکار و آنچه در روشد باشد و آنرا زبور خانه نیز گویند و قیل آسمان لاله همان لاله یعنی بازی لاله خدا  
 لاله گاؤ و وحشی ماده لاله میه غافل شونده و لاله بچه با جیم فارسی آب گل اندک که سیاه و گنده شده باشد  
 لاله ملامت کننده لابه بالضم خردمند شدن و نام زنی هم است لاله خیمه بالضم رنگ تمام رسیده و رنگ تمام اندام  
 لاله بالضم جامه بارانی و لاله بالضم بالفتح رسی که در دهن اسب و خرو خرد آن باندازند و هر دو طرف  
 کشیده چون عنان سازند و لبشیه بشته لاله بالفتح استاد شدن و لاله شدن زیرک و دانا و چیزی که با شدن

لبانه بالضم واجب لیده بالکسر جمع شد از سرگین و بول و جزو آن و مو پشت شانه شیر درنده و لب  
کشیگاه یعنی گذر لب آب که تبارش معبر گویند لیکه الفحمتین لقمه تریده لبلیبه لفتح هر دو لام همراهی کردن  
بر فرزند لبنه لفتح یکم و کسره دوم خشت و شتر و گو سپند پشیر و لبیه بکسر یکم و سکون دوم خشت و گریبان  
و سر اسن لبوه بالفتح و لبوه لفتح یکم و ضم دوم و بهمه مفتوح ماده شیر درنده لبه بالفتح و التشدید سینه و موضع  
گردن که گشتن گاه است لبیبه بالفتح زن عاتقه و شما که یعنی سینه بزنان و لقمه بالفتح پاره و درید  
و رانده و کمینه و لقمه بالضم زبانی خاص که میان جمعی مستعمل باشد و لقمه بالفتح و التشدید پاره جامه که نه  
لشمه بالضم شکستگی زبان و حرف رار ابا لام گفتن و یار اغین گفتن و سین راتا گفتن لشمه لفتح هر دو لام  
کردن و ادا داشتن از حاجت و تردد خاطر شدن در کاری لجا حبه بالفتح سینه کردن و سینه کردن لجه بالفتح  
و الضم و الکره سپند که زائیده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشید و گو سپند اندک شیر لجه لفتح هر دو لام  
لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهن گردانیدن چنانکه لقمه شود و لجه بالضم و التشدید پاره  
دریا و عمیق و زرت دریا و لجه بالفتح آوازها و غوغایا الحسمه بالضم لبیدن لخطه بالفتح کیانکه کردن بگوشه چشم  
لحمه لضم یکم و فتح دوم مثال همره که یکی کی بود دوم دراز مانند کرشمه لجمه بالفتح استادان بجای لجمه بالضم و الفتح  
طعمه باز و چرخ از شکار و خوشی و قرابت و پود جامه لجه یا لکر موی ریش آن یک مشت سنت است  
و چون از یک مشت زیاد شود بریدن واجب است و لجه التیس گیاه است و لجه بالفتح جامه ریش  
و لشمه بالفتح شعله آتش و هر شک آن لخمه بالفتح چیزی است که در وی خوشبوی درو کنند و بدست  
دارند و جنبانند و بو کنند لده بالکسر شیر و لدات جمع لذاه بالفتح خوش فزه یا متن و فزه لذه بالفتح  
و التشدید فزه خم که زانی الجمل لذیه بالفتح سنج و قحط و لذبات جمع لزوجه لغبتین چسبیدگی و لشک بالفتح  
پاره پایه لصومه بالفتح و الضم زدوی و زدوی کردن لطاه بالفتح پیشانی الطیفه بالفتح نگیلی و چیز نیک  
و در اصطلاح سالکان الطیفه اشارتی که دقیق بود معنی آن اما روشن شود از این اشارت معنی در فهم کرده  
عبارت نگیبیت دیاب الطیفه لطیفان این است الطیفه طریفان و الطیفه الساسیه حکما نفس  
ناطقه را خوانند و در ایشان دل را گویند و حقیقت تنزل روح است بر تبه بیت دل چو فرزند دل  
میچو خوش و نفس روح مادر و پدرش و طیفه بالفتح بازار عطاران و شتر که در وی خوشبوی بود  
کنند و لغبتان دیده یعنی مردمان دیده و نیز کمایت از شاهان است لجه بالضم آنچه که بان بازی کنند

مثل شطرنج و نرد و هورتی از جامه میازند و بان دخترگان بازی کنند و لعبه بالفصح یکبار بازی کردن و بالکسر  
 یکنوع بازی کردن است لعظمه بالفصح حرص و گوشت بدندان کندیدن از استخوان و لفظ بالفصح بمثله در  
 مغلوب است لعلعه بالفصح شکستن و درخشدن سراب بیابان ف لعلنا سفته یعنی سر و دست  
 که سفته علی به پمانه خوردن گوشت بر لعلنا سفته کردن لعنه بفتح یکم و سکون دوم لغیرین و لعنه بضم یکم که در لغت  
 مردم را لعنت کند لغوه بالفصح سیاهی سر پستان زبان حرص بطعام سختی و گرسنگی لعنه بضم یکم لغو یعنی  
 جمع لغونه بضم آرایش لفاظه بضم سخن از زبان بیرون افتاده آنچه از دهن بیرون بیاوردند ف لفاظه  
 بالکسر آنچه بر چیزی بچیند و چادر بیرون که هم مرده را بچیند و لغیفه بالفصح بمثله ف لغفه بالفصح و باجم فارسی  
 سر بریان و کله بریان لغوه بالفصح زنی که شوهر دارد و فرزند دارد از شوهر دیگر تقاعه بضم التشدید  
 مرد بسیار گوی و مرد حاضر جواب لقانه بالفصح زود فهمیدن لغه بالکسر تر دوستانی لقطه بالفصح مال خالص  
 کسی گرفته باشد و چیزی که افتاده یا بند لغمه بضم مقدار یک فرد خوردنی طعام لغمه بضم خلیفه بضم  
 یکنوع حلوانی است ف لغومه بالفصح نام برادر اسطاطالیس لغوه بالفصح کثرتی بان روی از علت یاد  
 و حکیمان آئینه میسازند چون در آن به بنید لعنایت اللہ تعالی دفع گردد و شتر ماده که زود آبستن شود  
 و عقاب ماده و لغوه بالکسر هم عقاب ماده است لقیانہ بضم یکبار دیدن و لغیه بضم بمثله لغامه بالفصح  
 امعاء گو سپندان بگوشتا به بر کرده و روده و امثال آن و در لسان اشعر اجمالی میمون واقع است لغو کاذب  
 لکنه بضم در ماندگی سخن و در فکری زبان کند زبان شدن لکیعه بالفصح زن بچیده و کزیک نمادیه لها سه  
 بضم حاجت و بیج اللباسه آنکه گویند اگر دست بر بیج لباسی بچیندین بهاخریده باشی و این منهی است  
 لما ظه بضم لقبه طعام که در دهن باشد و یاد در دندان و یاد در کجای دندان لما عه بالفصح و التشدید  
 و عقاب و بیابان لحمه بالفصح درخشدن و ستاره و یکبار اندک دیدن چیزی را لغزه بالجر یک عیب بینه  
 و عیب کننده و لما زه بالفصح و التشدید بمثله لفظه بضم نقطه سپید لعمه بالفصح روشنی و درخشندگی و لعمه  
 بضم گروه آدمیان لملمه بفتح هر دو لام فرام آوردن یعنی جمع کردن لعمه بالفصح و التشدید لوانگی و  
 و چیزی اندک و لمه بالکسر و التشدید موی بچه یعنی کلاه که ذانی الصراح و در کسر اللغات است مو که  
 از بنا گوش گذشته باشد و لمه بضم و التشدید شکل مانند و جماعتی که زیاد بر دو کم از یازده باشند و لمه  
 بفتح یکم و کسر دوم و یا با و نیز یعنی برای خدای ف لبنه بالفصح مرد فریب ف لغفه بالفصح خراشیدن نشان



و در فارسی لای کل لغزان یعنی خلیش و نوعی از جامه های جنسی از افشین در مگدین است و آب ایران  
 که در کوچه های روان شود و معنی خوار نیز آید یعنی بالضم و بالفتح مقصوره و در وی است و نام زن است و در صراح است  
 که درخت با شتر چون غسل لغنی بالفتح و بالفت مقصوره زن گرفته اش بالفتح و بالفت مقصوره و در شتر طایفه جزایر  
 لچی بالضم در یازده رت پر آب گفته که لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در شتر طایفه جزایر  
 و در آمدن گاه مودیش لغنی بالکسر و لغنی بالضم و بالفت مقصوره و پیشا و این هر دو جمع لایه لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 فارسی قدیمی لغنی بالکسر و لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لام هر دو لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لام هر دو لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 و لغنی لغتین و تشدید یا نزد من لغنی بالفتح و شام دادن من الغمل لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 زنده لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 کینه لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 جگر است لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 تو مرالکی بالفتح و بالفت مقصوره کشیدن چیز از جای لغنی بالفتح و بالفت مقصوره شتر تشنه لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 مرد زبیر لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 که کما نچه زنده و جامت نیز کنند لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 و اکثر ادا ایشان سیاه جرده میباشد و معنی ظریف و نازک هم آمده است لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 در سوانی لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 بالکسر و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 در یازده رت و آب آن دریا همچو سیاه است و آفتاب هم در آن غروب میکند هر که آن سنگ را ببیند  
 از شادی چندان بخندد که بمیرد لغنی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 شهباء مراد به لیبالی عشره شب اول ماه ذی الحجه است لیبالی بالفتح و بالفت مقصوره نام مشهوره و قیس که مجنون  
 لقب داشت و با یازده فارسی معنی شبی است بیت بر در ز ستر تخم مهرانا که لیبالی بالفتح و بالفت مقصوره و در لغنی بالفتح و بالفت مقصوره  
 مجنون را لیبالی بالکسر مراد لیبالی بالفتح و بالفت مقصوره و تشدید یافتن و چنانچین چیزی را و گردانیدن زبان در گو است

وروی واپس کرده نگرستن و اللد علم بالصواب

باب المیم مع الالف

میم بحساب ابجد چهل را گویند المیم الخمر الصافی یعنی شراب صاف و میم ساکن و متحرک بمعنی مریز و آید  
و کرم شطاریان در سبب رکن دوم اند اول میم را ملاحظه گویند و آخر میم را مذامند و بالمداد با الف قصر  
نیست و جزو اگر و چیز و ما را بفتح و بالفت ممدوده شاکه اهل الفتح سرگذشته و ما خولیا و الخولیا کلاهما با و  
فارسی خلل و ماغ و سودا و جام و ما را فسا آنکه زهر بار با فسون فرود آرد و ما را با طایفه اند و کوه  
البرز که سرودی ایشان بانسان مانند باقی بصورت مار و بطریق ما را بره روئد بسینه و شکم و ما رشیدا  
ما را که اصله از نگیر و بیج افسون او آرام نتواند کرد و بر کس با که بگذرد در زمان هلاک شود و ما رشیشا  
و ارویشت کافی که در هند سونا کمی و ما گید گویند و قیل سنگ است که چون او را بشکنند مانند زنجیر  
در وی پدید آید و ما سستیا آتش حیزات و ما ما یعنی ما در و ما میثا گیا هر است که در آن باشد  
و بجزه بود و ما نا نباید و مکر و پندار و همانا ستر او این است ما نیا نوعی از دیوانگی و این مریز است  
و ما و اجای بازگشت و جای خانه و در فارسی بمعنی مایه نیز آمده است و ما و بالفت مقصوره مست و  
ما با امی ماه و چندی از جنس خیشان و ما می گویند یعنی زبان مبتلا با الضم در بلا افتاده مبداء الضم  
جای نماز و در اصطلاح متصرفه مبداء اسما و کلی کوئی را گویند و معاد اسما می کلی الکی نامند و آدن مسالک از راه آسمان  
کلی کوئی بود که مبداء او است و رجوع او از راه آسمان کلی الکی باشد که معاد او است و در شرح گلشن راز آورده است  
که مبداء او هر یکی آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است کما به اتم تعدون ای برادر بر شری مظهر اسمی است  
و مبداء معاد او همان اسم است و عارف همان اسم است که مظهر آن است مگر انسان کامل که مظهر عارف  
جمیع اسم است متبنا بالضم و تبشید بنون پس خوانده متکا و بالضم و التشدید و المد تکیه گاه و طعام و متکا  
یا الفقران ختنه ناکرده متوضا بالضم بکم و فتح دوم و تبشید ضاد آنجا نه ثنا بالضم و تبشید بنون و تا  
دو باره مجرا بفتح جای روان بودن و جای جاری شدن و بالضم روان کرده شده و رانده مجرا  
بالضم مهر و محبت و موافقت و جنگ و خصومت از حضرت استاد شیخ محمد خضری بمعنی در لغت مسموع است  
و فارسیان بهاء هوزیم آورده اند و در عربی محابا بالضم منقر محابات است و معنی آن فروختنی  
کالا و بانگ بهاست تیراضی و توافق جانبین محاذ بالضم بکد یک حکایت کردن با یکدیگر براری  
کردن محرا بالضم و تبشید الراء سخت گرم و این مشتق است از حرارت و الف بکده است محلا بالضم

وبالام مشد و آراسته کرده شده و بمعنی صورت نیز آید چنانچه گوی محلی نبولیس مدارا بالضم مصالحه و نرمی  
 و آهستگی و این مختصر و ارات است مذاء بالکسر و المذرن و مرد و بیکانه را با هم جمع کردن چنانچه گندیشتر و انشانرا  
 تا مذی کنند و در حدیث است الغیره من الایمان و المذاو من النفاق و مذی بالفتح آب سسید که بوقت بوس  
 بازی و مساس زن بیرون می آید مراد بالکسر المدستیزه و مجادله کردن و مراد بالضم و المد گوار شدن  
 طعام و مراد بالکسر و القصر بالکسر سبزی و مرتبه پهلوردن و مراد بالفتح یکم و سکون دوم و بجزه نمفتوح محدود و مرده  
 مراد بالضم و تشدید یا ترتیب کرده شده و نیز نام حلوا می است و مراد بالفتح یکم و سکون دوم منظر یعنی دیدن  
 گاه و مقام بازی و دشکار و جای دیدبان مراد بالفتح جای فراخ و این کلمه السیت که چون کسی بیاید بگوید  
 مراد بالضم یعنی آمدی جای فراخ را و میان تو فراخ باد بطریق دماء و نیز بمعنی خوش باد آید مراد بالفتح  
 و المذریگستان بگیاه و روی تابان و درختان و مردم ستا یعنی مداح خاق برای طمع مال و  
 مردم گویا بالفتح و با کاف فارسی یعنی گویا است که حد و چین بصورت مردم بر آید و بر که آنرا بکنند ببرد  
 و عند الحاجة یک رسی در میان سگی گرسنه نیند و مردم از دران گیاه استوار کرده دهند  
 پس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت قصد کند مردم گیاه کندیده شود و سگ ببرد  
 مرز او بضم یکم و فتح دوم و تشدید زاء مراد کرمی که مردم از او فائده گیرند مراد بالفتح چراگاه و  
 مرغ مسیحا یعنی شب پرک مراد بالفتح و المد و داشتن گاه کشتی در کناره دریا و مذکور ذلگاه جامه  
 مراد بالفتح یکم و ضم سوم فال بد مراد بالفتح فال نیک مراد بالفتح و المد چشم بی سره و زنی که چشمش نکلند مراد بالفتح  
 سیم و بز و منقوطه مشد و ممد شراب مراد بالفتح سیم و بز و منقوطه افزونینا و او جمع فریه است و مسافر ان الالف  
 یعنی اولیا و الله و سالکان راه خدا و طالبان مولا و مساء بالفتح و المد شبانگانه و مذم مسیحا و بالفتح و المد  
 زمین هموار و سنگ نریزه ناک و بگیاه و وزن لاغیرین مسیحا بالفتح متهرب عیسی علیه السلام در جال کذاب مسیحا  
 نیز گویند مشاء بالفتح و المد بسیار فرزند شدن و مشاء بالفتح یکم و سکون دوم و المذرونه مششقا بالفتح  
 میانهم و فرق سر و مشقا بالکسر شانه مشنا بالفتح و شمن استن مصوا و بالفتح و المد لاغیرین  
 و قیل زنی که بران او گوشت نباشد و مضاء بالفتح و المذروان شدن مصوا و بضم یکم و فتح دوم و المذ  
 پیش رفتن و تقدم کردن مطا و بالفتح و القصر شپت و اطبا جماعت مطا یا بالفتح شتران سواری شتر  
 سواری اوج و مفرد آمده است و چون جمع باشد مفروش مطیبه است مطر الوزن مصلاتانه و آشکارا

و بمعنی شسته شده و پاک کرده شده نیز آمده است مطیبا بضم یکم و فتح دوم خم امیدن و این اسم مصدر است  
 معا بالکسری آبی که از بلندی فرود آید و نیز روده مهر انوزن معلی بر بنه کرده شده مطا بالکسر المد و  
 بسد شش و مطی بالضم و الف مقصوره بخشیده معلم اسما بالضم و باللام مشد و مفتوح آدم علیه السلام  
 مغیسا بالفتح سنگ سلیمانی که برای رنگ کردن شیشه بکار آید مقهاجا بالفتح مخمصره فاجات است یعنی  
 ناگاه رسیدن موت مکا و بالضم و المد آواز کردن مرغ و مکا و لفتح میم و تخفیف کات سولخ زرباه و خرگوش  
 رشل آن و مکا بالضم و التشدید مرغ است و مکا کی جماعت مکلا و بالفتح و التشدید و المد جای کشتی در آب  
 کناره رود و دریا ملا بالفتح و القصر صحر او آشکارا و ملا و بالفتح و المد استوار شدن و تشدید خیز و ملا بالفتح کرده مرد  
 بزرگ فطلق و خوی و ملا لفتح میم و کسر لام مرد پر نعمت و مرد ستوار و ملا بکسر میم و سکون لام آنچه در ظرف و جا  
 دیگر ریشه باشد ملجا بالفتح و ملجا بالضم پناه گرفتن بجای پناه و ملجا بالفتح و با سوم فارسی تصدیه  
 ملرا و بالفتح و المد زن نازک ندام طلسا بالفتح زمین بهوار ملکا بالفتح نام مردی صاحب بیت سلیمان  
 و نصیب و محبت ملت ایشان و بکسر لام ملکا ای ملک منما بالفتح مقدار اندازه و تقدیر و برابر بودن که با  
 چیزی سنجند و بمعنی منازل هم آمده است که زا و لام را برای خفت حذف کرده باشند بالکسر نام مقامی  
 که قریب یک است و آن بازار است متا یا بالفتح مرگما متا بالفتح خبر برگ منها بالکسر شتر ابکذانی  
 فرسنگ علی بیگی و مومیا بالکسری است و آن دو نوع است یکی علی دوم کانی و آن مشهور است  
 و مومی گیا بالضم و با سوم موقوف و چهارم فارسی نام گیاهی است همما بالفتح و اعتر کاوان بخشی  
 و بلور باد هوا و بالفتح و المد عینی که در فتح و کاسه باشد و همما بالکسری معنی ای بزرگ و بالفتح اسه  
 همما بالضم همان محابا فارسیان حا و حلی را بهاء سوز میخاند چنانچه در قفس قفس آمده است و بالفتح و  
 ای ترس همدای بالکسری آنکه بسیار پدید دهد و آنچه عادت او باشد پدید دادن و همدی بالکسر  
 و القصر الف مقصوره آنچه برود پدید دهند و نیز کسی برند مثل طبق و معروف همدینا بالفتح یعنی فلک همرا  
 بالضم و بار آمد و نیک بخت و هم گیا بالکسر لایا و موقوف و کاف فارسی کسوز نام گیاهی است همما بالفتح برگاه  
 و قیما بختله همما بالضم و بانون مشد و گوار و گوارا پخته و مبارکباد کرده شده و الو الهنا شرب همما  
 بالضم و بانون مشد ساخته و آماده شده یعنی موجود میدا و عتیا و کلاهما بالکسر و الهنا شرب گاه  
 و جمع شدن گاه اهما و بر خیزی و میدا بمعنی رنگ پخته بزرگ و درخت بسیار شاخ عتیا و بالفتح و الهنا

بج

زین نرم و دوشت و نام کثیر ک مینا بالکسر والقصر و داشتن گاه گشتی و او مشتق است از ناء و و فارسی مینا  
بالکسر والقصر گوهر آبگینه و شیشه و بمعنی سبزه مستعمل اولاد علم بالصواب

فصل المیم مع الیاء به ماب بفتح میم و بعد الف ه های با د نیز گشتن ماب بفتح و بالف ماب بفتح و بالف ماب بفتح

ف ماب لعقوب نام مردی است که صاحب نذیب ترسایان بود و ماه آب است نذیب نذیب  
در برج اسد که آنرا ابان نیز گویند و آن از ناههای خزانی است بلوهای بی منفعت در آن موزد  
ماهتاب یا ماه موقوف ماه و روشنائی آن و ماه خنثی آن ماه را گویند که این مفعول حکم از کرده

سیاه از میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک غور فنی ماه خنثی بر آمدی چنانکه چهار شیره روشن گشت و ماب  
بافتح باز گشتن بسوی خدا تعالی و باز گردیدن گاه متادب بالضم و اب گرفته متوقف بالضم و اب  
کسور شده و چشم دارنده متر اکب بالضم بریم نشسته متوقف بالضم و اب کاف مفتوح منشد چشم در

شده متجنب بضم کیم و فتح دوم از چیزی دور شونده مطیب بالضم خوشترین را خوشبوی سار و متعاب  
بضم کیم و فتح دوم از بی چیزی آید متعوب بالفتح پنج رسیده شده متغلب بالضم غالب شوند  
متقارب بالضم نزدیک شونده و بالکدیکر سوخته و نام بحری معرود که تقطیع آن فعل چهار بار آید

متغلب بالضم برگزیده متشاب بالضم یادگشتن داده یعنی جزا و نیک بد داده و متشاب بالفتح باز گشتن  
کلهای و جمع شدن گاه آدمیان و جمع شدن گاه آب و حوض متشالب بالفتح بیبها و عاب بالفتح  
متشعب بالفتح بکیم و سکون دوم رفتن گاه آب بسوی حوض نادران محاب بالضم جواب بونده و جواب

داده شده مجیب بالضم متشعب بالضم از چیزی دوری کننده مجذوب بالفتح کشیده شده و بونده  
و در اصطلاح سالکان مجذوب مطلق آنرا گویند که معارت و ترخان آن اند و تکلیف بر ایشان نیست  
خیر تکلیف بر عقل است و ایشان مجانبین اند و کار این جماعت نمیتوان کرد و بر ایشان اقتدایم نشایند

که لایقندی بهم و لایق علیهم و محقق صوفیه اینطایفه را کامل نمخ نامند چه انسان در مقام شکر و فنا جمع اند  
و مرتبه کمال بر بقا بعد الفناء و محو بعد المحو و جمع الجمع است و بجز تیره که حتم محمدی است علیه السلام ایشان  
نرسیدند محرب بالضم و تشبیه بر آرزو شده و محرب بکسر آرزو یافته مجیب بالضم جواب بند و جواب داده شده

و محراب بفتح محراب بالضم جنگ کننده و محراب بالفتح نام قبیله است محراب بالضم شمار کننده  
محب بالضم دوست و ازنده محبوب بالفتح دوست داشته شده و محجب بالضم برده شده و محجب

محب بالضم دوست و ازنده محبوب بالفتح دوست داشته شده و محجب بالضم برده شده و محجب

بالفم بشمار آرنده و نیز آنکه وزن سنگ ترازوی دکان بکند و نرخ غله تحقیق بکند بیت محتسب آنچه بینه  
 هرگز از کار خود ندارد دست بچوب بالفتح تا بنیا و پرده کرده شده و آنکه ممنوع از میراث شود و ارثی دیگر  
 محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد و مجاری جمع آن محسوب  
 بالفتح ستمده شده محلب بالکسر گاو دوشه یعنی آنچه بشیر در دوشند محلب بضم یکم و کسر سوم بازگرم محلب  
 بضم سخن گوینده و مخاطب بضم یکم و فتح چهارم کسی که با وی سخن گویند محلب بالکسر باخا و منقوله چنگال  
 مرغ و داسی که بآن علف و گاه و غله می آرد وندو محلب بالفتح جمع اذاب بالفم گداخته شده از دست  
 بالفتح راهها و بنیعی جمع مذهب است لفتح میم و ذاب زرا ندو گردما و زرا کار کرده شده با و بدین جمع مذ  
 بضم میم مذذب بالفم و با هر دو زال مفتوح آنکه متر و باشد میان دو کار یعنی دو در کار و مذذب بضم یکم  
 و کسر سوم کار گناه کننده و گناه کار و مذذب بکسر یکم و فتح سوم کفگیر یعنی کفلیکه که در سبب گویند و جواب مذذب  
 جمع آن مذذب بالفتح راه روشن بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد زرا ندو کرده شده مراقب بضم یکم  
 و کسر چهارم چشم وارنده و ترسنده و مراقب بفتح قاف چشم داشته شده حرمت بضم یکم و فتح سوم مشد  
 داده شده و مرتب بالکسر ترتیب دارند مراقب بالفم جوینده مرکب بالفم گناه کننده و شرح کننده  
 مرکب بالفتح فراموش شدن و جای فراخ و فراخی مرزاب بالکسر نادان گشتی دراز و فراب جمع آن مرطوب  
 بالفتح طوبت داشته و فریب و تخیمت مرغ طرب یعنی بلبل و طرب و نیز آن که بوترکه نامه می آرد مرغوب  
 بالفتح یعنی خواسته شد مراقب بالفتح جای نگاه کردن مرکب بالفتح آنچه بر سوار شده باشد و مرکب بالفتح  
 مرکب بضم یکم و فتح کاف مشد و چیز که در چیز نمانده شده باشد و در چیز یا بیشتر در هم برده شده باشد و یک چیز  
 در چیز دیگر شده و مرکب بضم یکم و کسر سوم مشد و ترکیب کننده و نیز سیاهی است که بدان می نویسند و نیز  
 ایست مانند که بلکه آنان خورد و ترکه میخوش میباشند و مرغ سلب یعنی سرخ پوش و سلب بفتح تین  
 ر بوده و پوست درختی همین که از وی رسن تا بند مسارب بالفتح گیاه ناز با مستجاب بالفم پاسخ  
 کرده شده مستجاب بضم یکم و فتح چهارم برگزیده شده و دوست داشته شده بضم یکم و کسر چهارم برگزیده و دوست  
 دارند مستطاب بالفم خوش آمده و پاک آمده متعذب بالفم شین کرده شده مسکوب بالفم  
 آب روان کرده شده بروی زمین مستوجب بالفم سزاوار شوند مستعجب بالفم و بیا منقوله  
 گرسنگی مسلوب بالفتح ر بوده شده مسارب بالفتح آنچه با و بالاخانه ما مشجب بالکسر بجمع منقوله

که در آن جا بماند ازند مشرب بالفتح آشناییدن گاه یعنی جای آشناییدن و بعضی مزایج مذیب نیز آمده است و مشاراً  
جمع آن مشروب بالفتح آشناییدن و آشناییده شده مشتعب یا ه و روشن و سبب بالفتح بمنزله است مشکنا ب  
بالضم یعنی مشک خالص مستوب بالفتح یکم و ضم دوم در آمیخته شده شیب بالفتح پیر شدن و سپید شدن است  
مصاحب بالضم یعنی به صحبت مصایبت بالفتح کار یا ناخوش و عالمنا خوش مصحوب بالفتح بکار کرده شده  
و در محبت و حضور کسی داشته شده مصیب بالضم صواب یا بنده و صواب گوینده و صواب خا بنده و بنده مضراً  
بالکسر خمره رباب و عود و ظنبور و حلقه چوب که بدان کیوتران را گیرند و تیر کز و نیز معنی عقاب هم آمده است مضرب  
کبیر یکم و فتح دوم مرد سخت بزنده و مضرب بالفتح یکم و کسر سوم زدن گاه و رفتن گاه و استخوان که مغز در او باشد  
و مضرب بالفتح یکم و سوم زدن و رفتن و مضرب بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشتد در خسته شده مضطرب بالضم از زنده  
و آشفته حال گشته مضرب بالضم نبشاط در آورنده و در عفت سر و گوئی است و در اصطلاح سالکان مضرب  
پیر کامل و مرشد کمال را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت و عشق حالات ادای نماید و گوش بشو  
سامعان میرساند و همه را بیک سخن عشق و معرفت میسوزاند و بمقام نیستی می آرد و خرمینستی را بر باد می دهد  
و محو مطلق میسازد مطلب بالفتح جامی بستن و خواسته شده و مطالب جمع آن و مطلب بالضم یکم و فتح دوم مشتد  
جوینده و نام مردی که جد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و مطلوب بالضم خواسته و حقیقت شده نام  
مضرب و مطیب بالضم یکم و کسر سوم شد و دوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیز را معاتب بالضم  
و کبیر تا عتاب کننده و معاتب بالضم و بفتح تا عتاب کرده شده و عتاب بالکسر ناز کردن و خشمگینی پیدا کردن  
و خطاب کردن کسی را از خشم معاقب بالضم و کبیران عقوبت کننده و معاقب بالضم و بفتح قاف معاقبت  
کرده شده معایب بالفتح عیب یا معتوب بالفتح عتاب کرده شده معجب بالضم و عجب بلند زنده و خوش  
آینده معذب بالضم و بفتح زال شد و عذاب کرده شده معرب بالضم یکم و فتح سوم اعاب ادا شده  
و اشکارا کرده شده معرب بالضم و کبیر اعاب و بنده و میان کننده و خش گوینده و معرب بالضم یکم و فتح  
سوم مشتد و بجز آنکه در معیوب بالفتح عیب کرده شده معرب بالفتح جامی شام و جاسک  
فرد رفتن ستاره و طالع بالفتح جمع آن معضوب بالفتح و لیا و منقوله بستم گرفته شده معضوب  
بالفتح خشم کرده معیبه معیوب بالضم غایب شدن و معیوب بالضم یکم و فتح سوم مشتد و غایب معیوب  
بالضم بفتح یا بد مشرب و غایب معیوب بالضم و لیا و مفتوح در پدید گفته شده و نام محراب از محراب

عروض شمر مقرب بالضم و بار او کسوزد یک کرده مقرب بالکسر یعنی ششم مقرب بالضم و باللام کسوزد  
مشدای برگردانده مقلوب بالفتح بدل کرده شده و نام شعبه عراق مقرب بالکسر اسپان و نوشته ۱۲  
صیاد و توبره که در وی صید اندازند مکاتب بالضم بنده که او را بمال و فروخته شده باشد و کسی که بر نامه  
نوشته شده باشد مکاتب بالفتح نوشته یا مکاتب بضم یکم و کسر سوم مشد و کاتب گفته مکاتب بالفتح  
و بیستان مکاتب بضم یکم و کسر سوم نو آموزندگان مکاتب بالضم و کسوف ان مشد و بیرون دوازده و بدل  
مکاتب بالضم و کسوف مشد و سگ دار و یکسب بالفتح و یا یاد فارسی از راه پیراهن و دوازده استی بکزی مشد  
و کسب ملحق بالکسر و و شام دهنده و بید زبان و تلج آب بالفتح نوع از باسی خورد که در بند چینکه  
خوانند ملز آب بالکسر و و سخت نجیل ملعب بالفتح جای بازی ملقب بضم یکم و فتح سوم مشد و لقب داده  
شده و لقب کسوفات مشد و لقب نموده مناسب بالفتح استخوان بجا کسی و جای استخوان مناسب  
بالضم و خور مناقب بالفتح منبر بار و راه بازنگ منتخب بالضم و باخا محفوظه مفتوح برگزیده بر کشیده و منتخب  
بضم یکم و کسر چهارم بمشله منتسب بالضم بجزی نسبت کرده شده مناسب بالکسر تنزل بر و بیکان مشد  
منجیب بالضم آنکه در آفرزند نجیب شود یعنی برگزیده منجیب بالضم کشیده و بود شده و منزل تو  
یعنی دنیا منسوب بالفتح نسبت کرده شده منصب بفتح یکم و کسر سوم مرتبه اصل و بیای داشتن گاه و دنیا  
جمع آن و منصب بکسر یکم و فتح سوم دیگر پایه آسین یعنی دیگران آسین منسوب بالفتح  
بمرتبه منصبی داشته شده و بر پای داشته شده و اعاب نصب داده شده منصب بالکسر سبب ترفه  
منتخب بالکسر شیره و بر چه باو چیز اسوارا کند و منتخب بالفتح را می که در دوده باشد منتقل بالضم  
و اگر دیده و منتقل بضم یکم و فتح چهارم و اگر دیدن گاه و اگر دیده شده منصب بفتح یکم و کسر سوم دوش  
آومی و متر عارفان سر قوم دانایان و زمین بلند مناکب بالفتح جمع منکوب بحالی و سختی رسانیده شده  
منیب بالضم باز کرده بسوی حق و تو بکننده مواجب بالفتح و اجب کرد با و افتادن گاه مواجب  
بالضم پر کار ایستاده موجب بالضم واجب گفته مودب بضم یکم و فتح سوم مشد و ادب دلوه  
شده و مودب با دال کسور ادب دهنده مودب بفتح یکم و کسر سوم کرده سواران و در تاج است سوار  
با امیر بشیند و با امیر سوار بشوند یعنی سواران خاصگی و مواجب بالفتح جمع آن مودب بالفتح و  
سوم بخشش و مواجب بالفتح جمع آن مواجب بالفتح جا بهای خورد و اگر که در دوده باشد مواجب بالفتح

جای ترس حساب بلکه بی که سخت بانگ کند برای الغیری همسب لغتین جامه زین زلف با و محمد  
 گو اکسب بالفتح یعنی کرسی آسوده همدرب بضم یکم و فتح دوم و سوم شد و پاک کرده شد و طرف موارب  
 بالفتح نام والی کابل که رستم و سزده گناه که مهرب بالفتح گرزگاه و موارب جمع مویب بالفتح مجاری و ترس  
 همسب بالفتح مرد سمنان در ترس آید نیز اب بالکسر و ان الیاء بالفتوا

فصل المیم مع التاء و هاءات یعنی مرد و حیران و دیگر شرطی میگویند که شته مات شد یعنی بیخ خانه نازد و باست  
 خوات اب انداخته ماسخیات کمانهای که ساخته ماسخیه کمانا باشد ماقوت نام حلوا می است که از ارام قوتی  
 نیز گویند ماسخیات بقتد یاد و جمع ماهیت یعنی حقیقت چیزه و آیات جمع مایه بخت ماسخیا با کسی  
 و نا کردن سب و ات بضم یکم و کسر سوم شد و سر و کندگان مبهوت بالفتح حیران کرده شد و است بالفتح  
 کشیدن و نزدیک جستن با کسی بخلیشی تشبیهات بالضم و بابا و کسور شد و سخنها و مشکوک المعنی کقول تعالی و آخر  
 تشبیهات متعارف بالضم آنکه بر اعبادت کند ثبوت بضم یکم و سکون دوم و لیسند و باز دارند و  
 تاپسته کنند و ثبوت بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و بجای دارند ممشوت بالفتح یکم و سکون دوم  
 مزد طاعت مجتهدات بضم میم و فتح جیم منقوطه و کسیر و او شد و خشک کنندگان محبت بالفتح سخت و صلب  
 بر چیزی محصنات بضم یکم و فتح سوم زنان پرهنر گار و ستوره و زنان شور کرده محصنات بضم یکم و کسر  
 سوم بخت محکمات بالضم استوار کرده شده با و ستوار گفته شده و خندان مین اسفانی محلات بضم یکم و کسر  
 دوم و فتح سوم شد و دیک و آسیا و دلو و تبر و تیشه و داس و کار و مداعات بالضم چیزی بسیار پسیدن  
 از کسر و خفا که مانده گرداند و او را مداحات بالضم نموده هرات بالضم کار بروی دریا کردن هرات بالکسر  
 و المجمع مراه بالکسر آئینه و بالفتح زن هرافات بالضم با کسی خرمی کردن و اتقان کردن و فرام آمدن  
 دسترا و این هرسلات بالضم فرستاده شده با و فرستگان هرات بالکسر سپان گردید و نشاید و هم کاو  
 و گویند هرورات بضم تین بیابان خالی از درخت هرسقات بالضم شمشیرهای و تیغ های با یک  
 و هم کرده شده هرات بالفتح و باز از منقوطه سخت دل شدن و سخت صلب شدن و حرکت  
 بردن چیزی مسجد مساعات بالضم با کسی شتاب رفتن و با کثیر کسی زنا کردن و زنا کردن کثیر با کسی  
 مساعات تصدیق سوال کردن گاه در مسافات بالضم زبان کنندگان مسموت بالفتح علت مند  
 که از خود زنده کرده و پیشش شد و است بالفتح بیخ گیاهی است خوشبوی که از مشک نیز گویند

و نیش موطنه نامند و مشت بمثل مسخات بالضم گرم کنندگان سکت بالضم خاموش کننده  
مشایات بالضم از کسی پیش رفتن در دیدن مشبهات بالضم مشک و پوشیده امصلاات مصلحت  
کلامها بالکسر و حیت مصمت بالضم در یک لبته باشد و سب یک رنگ و انده میان مصمت بالضم و بفتح  
صاد و میم مشد و خاموش کرده مضریات بالضم و بفتح شد و درخته شده با مضرت بفتح یکم و دوم سوم  
مشد و گزند کردن و گزند رسانیدن و گزند بالضم و هات فارسی آفت چشم زخم مطهرت بالضم یکم و بفتح سوم  
مشد و پاک گردانیده معصرات بالضم ابر پاک زویا باریدن باشد معصلاات بالضم سخنها و کار با سخت  
مفاخرت بالضم و بفتح خا و بر ابری کردن و زیرکی و نهفت مغت بالضم سیر و زیست ایگان  
مفرح یا قوت یعنی مفرحی که یا قوت و مراد اید و ز سرخ و دیگر ادویه در آن کرده باشند برای قوت باده  
و تقویت دل و دماغ مقاتت بالفتح دشمن داشتن وقت بالفتح بمثل مقصورات بالفتح زمان برده شده  
و معنی نزدیک هم آمده است مقالات بالکسر که انی الفرسنگ و در کثر اللغات مقالات بالکسر شتر آده  
که یکبار زائیده و دیگر بار آبستن نشود و زنی که بچه او زید مقلت بالفتح سنگ زیه که در آب نکلند تا تو از دنیا  
مقیست بالضم نگهبان توانا و گواه و روزی دهنده مکافات پادش دادن و پسندگی و جزا  
ملکوات بالکسر آلت داغ کردن ملاحمت بالفتح تمکین و خوش آینه ملتقت بالضم باز پس نگرنده  
و ملتقت بالضم و بفتح فا باز پس نگریده شده ملتقیات بالضم اندازندگان و ملتقیات که در قرآن مجید  
مراد از الشیاب و فرشتگان اند ملکوت بالفتح و شاهی و در اصطلاح متصفو ملکوت عالم ارواح و عالم غیب عالم  
معنی را گویند محاسن بالفتح و مراد گاه و مملخت پای افزایم تحت مرادف این است  
ممیت بالضم میراننده مناغات بالضم با کسی سخن گفتن و با دوست بازی کردن و کس و نگه کردن  
تا او زلفیه شود و گستاخ کرد مناقتت بالضم با کسی دور و دراز گرفتن و در حساب و در خبر و  
بضم یکم و سکون دوم روئیده و رو بیانیده و نسبت بضم یکم و فتح دوم سوم رو پنهانیده و پرورید تحت  
بالکسر و در دستوار است که زنده را گویند موات بالضم مرگ و مردن و موت بالفتح بمثل موات بالفتح  
آنچه بجان باشد و زینی که بی خداوند باشد موقت بضم یکم و کسر سوم وقت نهاده و موقت بالفتح موقت  
وقت نهاده شده و موی از مالیت یعنی آسان و بی شقت و موی را هست بمثل موقت  
بالفتح وقت پدید کرده شده و مهر شریعت بالکسر و تحت بالفتح مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت

فصل المیرح مع الشاد و الجیر  
 فتمی برست یعنی در این المیرح اب ای هرگاه که بیاید بخوردت میدهد نهست بالفتح یعنی چاشنی گیر و خورم  
 میقات بلکه قدرت و دردمه چیرک و جایکه اجرام نهند میست لفتح کیم و سکون هم و میت لفتح کیم و کسر دوم مشد  
 فصل المیرح مع الشاد و الجیر بالفتح کاه و مباحث جمع و مباحث القرحای خالی است بالفتح و  
 دسته بخیزد مالیدن تا پاک شود مثلث بضم کیم و فتح دوم و سوم مشد سگ و شده و سد یک گرو شده و سه  
 مار سن و شرابی که شیرک او پخته شده باشد چندا که مثلثی او رفته باشد و طبعی مانده و نیز مرستی باشد از مشک  
 و غیر مشامث بالکسر بنایدن و آشفته کردن محشاش بالکسر چربی است از آهن که در ختمای خورد فرمایان  
 پز کنند محاش بالکسر خوب تو را شوب محشاش بضم کیم و فتح دوم و سوم مشد آنکه لواطت نماید نیز آنکه کیم و  
 زن باشد یعنی هر دو فرج وارد المثلث بالفتح جای استاون آب سیل مرث بالفتح تا لیدن سودن چیز در آب  
 تا که اردوان در آب ترین کردن ف مرکز مثلث بالفتح و آن چهار اندیکو مرکز مثلث آتش دومی مرکز مثلث  
 و سوم مرکز مثلث آبی چهارم مرکز مثلث خاکی مضامث بالفتح چکا المای شیا و جمع مضبث است ف  
 معمره و عرولیت بالفتح یعنی شیر از و از شیخ واحدی محقق است که عرولیت بالفتح با و شای بود که شیر از ابادن  
 کرده است و در آخر عمر و او بسبب آن می نویسد تا فرق بود میان عمر مغلث بالفتح دارولی است و آن بود  
 درخت انار صحرایی است مغث بالفتح عیناک کردن و آهسته زدن مغیث لفتح کیم و کسر دوم کشتی گیر نیاک  
 و مغیث بالفتح و فتح دوم گیاهی است که از اباران انداخته باشد و مغوث بالفتح بمثلک مگث بالفتح درنگ کردن  
 و انتظار کشیدن و مگث بالفتح و الکسر درنگ و آهستگی مکیث بالفتح آرمیده بلاث بالفتح اثر شدن  
 مگث بالفتح کسی را بچوب زبانی از کار بازداشتن مگث لغتین اول تاریکی شب ممرث بالفتح و بالکسر  
 که صاب باشد بر دشمنی کردن با کسی موش بالفتح همان مرث یعنی مالیدن و سودن چیزی در آب تا که از  
 موروث بالفتح بمیراث برده موش بضم کیم و فتح دوم و کسر سوم مردی که در وی نرمی باشد کفانی التاج  
 و در کثر المثلثات موش بضم کیم و سکون دوم زیکه ماده زاید میراث بالکسر چیزی که از مرده مانده باشد  
 مثنوی بجزدی گفت مرا از پدر نیست بمیراث جوی سیم درزه از تر و از خشک تعب جالتی هیچ ندادم بجز  
 از التی و گفت نظر نفیس که ازین بایچه بمشتک در اینجا بده

فصل المیرح مع الجیر مع ماچ آب تلخ و شور و ماچ بشد بدجیم آنکه از دهن او آب بزود و ماچ در مایه است  
 کننده ماچ آتش بی دود و ماچ یعنی ماچیره و آن چیزی خوردنی است ماچ لفتح لام مالا که

بان گل را بر دیوار آرایند ما سنج شیر دروشن صاف یعنی غیر فلیط ما سنج مرغ نهنده مشلولج بالفصح برود  
و مشلولج الفواد افسرده دل و کودن کول و احمق را گویند مجاج بالفصح یا در بیکه از دهن انداخته با سنج بالفصح  
و افسنده ما سنج آب و شراب از دهن انداختن کنذانی الصراح و سنج بالفصح و افسنده در فالتی از دهن را گویند  
یعنی در ایت گفته و نیز نام رودی است محلیج بالکسر تخمه خوب که بر سر آن طلای کنده محتاج بالفصح نیازمند  
محللاج بالکسر چسبکه بان نان را پهن کنند و میل آینه که بان طلای کنند مخرج بالفصح مجاج کردن و ضایع کردن  
و در آب تا آب در پشودت محلیج بالفصح و باجیم فارسی گیاهی است که چرند گاز مستی آرد و در جراحی بالفصح  
را بهما و او جمع مدیحه است مدح بالفصح که در بهوار و نور دیده حراج بالفصح را بهمای تنگ و قفلا سس  
حراج بالکسر فصل هر چه در رایان بند مدح لفتح کیم و سکون دوم در سیم کشوری و چراگاه و مرغزار  
و مرغ لخم نام شهر نیست در کوهستان مرغ بختین جنیدن خاتم در انگشت و جنیده شدن تله و افسنده  
و س مردم از سنج بالفصح سلاجی که مانند چوگان کج باشد حراج بالکسر آمینتین و آمینتین و طبیعت و سرت  
حراج بالفصح آمینتین و آگبین و سنج بالکسر و بشدیدیم نیره کوتاه حراج بالکسر نیکه یکتا قرانگر و حراج  
بالکسر پس کلید که بان در را ببندند و بی کلید و اکنند و ز نیکه سون اول او در سیم پوشیده باشد حراج لفتح  
سیم و لفتح لام شد دانک و کسی که خود را بقومی و ایتیه باشد و از ایشان نباشد حراج بالکسر زنی  
که بسیار ستوی کند مخرج بالفصح مریز ممشج بالفصح آمینتین و ممشج بالکسر و ممشج بالفصح آمینتین و ممشج حجات  
و ممشج آب منی مردوزن بهم آمینتین ممشج بالکسر مریز یعنی خروشتی و ممشج بالفصح بالکسر کسی سبزی است  
که چون برگشت نشیند گوشت را کنده کند گرم افند مضر حراج بالکسر حایه کنده و مضاج بالفصح حراج  
بالفتح نزد با تباد بر رفتن کا یا یعنی جاها بلند و آسمانها مخرج بالفصح بشاب رفتن مخرج و مخرج کلاها بالکسر  
نزد بان و مضاج جمع مخرج بالفصح و باره موقوفه شده و نام جانما نیست منتقش و نیز علی است که بسیار  
کنگردد و مخرج بالفصح و کسیر را بشد و با فنده آن جامه و نیز سپرده شده است مخرج بالفصح مخرج  
مغلاج بالکسر کوی که با چوگان بازی کنند و در آداب الفصلا مغلاج باجیم فارسی است مغلاج  
بالکسر آنکه بسیار کرشمه و ناز کند مخرج لفتح کیم و فتح سوم کشته شده نه که در نزد یک شهر دیده و نیز آنکه  
در اینج عاقله از خویشان نباشد و مخرج لفتح کیم و کسر سوم مخرج بسیار مخرج لفتح کیم و کسر سوم مخرج  
دیز و زنی یافته مفلوج بالفصح با زده که دستش بلرزد و مخرج بالفصح چای تنگ طلای بالفصح گردان

بلج بفتح کیم و سکون دوم بلجها گرفتن کودک پستان مادر او شیر خوردن و بلج با هم فارسی گساست که جزینا  
 رستی آرد و بلج کبکترین چیز که از جای بیرون کشد مزاج کرده آینه و معنی طبیعت و شرف  
 هم آمده است و منج بالضم همان مشخ یعنی ملکسی است سبز که چون برگشت نشسته گوشت را کنده کند و زرد  
 کرم افتد و منج بالفتح که کردن آب و آشوب و دارویی است که آنرا یونیز گویند منج بالضم و هم فته طبع با کس  
 چون بیکه بر آن طامه بافتد و منج بالفتح کارگاه جولا به منسوج بالفتح بافته شده و نام جامه است از بس قیمتی  
 منهاج بالکسر و منج بالفتح راه راست و راه پیدا کشته و منهاج جمع موج بالفتح که کردن آب آشوب کردن  
 آب بهم در شدن مردم موج بضم کیم و فتح سوم موزه و این فارسی عرب است عهد را بالکسر آواز کنند  
 و شتر ماده آواز کننده برای یخوت مهرج بالفتح نام پادشاه رنگت میدان عاج بالکسر صفحه  
 ورق سپید و میدان در فارسی لفتح است

فصل الیمیم مع الحاء و ماوح ستاینده ماوح سپیده تخم مرغ کذافی الجمل مالح شور ماخ نجشده مباح  
 بالضم طلال کرده مباح بالفتح و التشدید شب دراز و روز دراز هم گویند متح بالفتح انداختن کوزه دادن  
 و آب از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی مجروح بالکسر الفم چوبی است سه پهلوه که بان است را بجزی  
 هفتخته کنند و قیل نام ستاره ایست محاح بالفتح و بتشدید جاء اول در و غلوی و بدروع غازی گفته می  
 بالفتح و التشدید گفته شدن جامه و جامه کنده و مح بالضم و التشدید زده تخم مرغ مداح بالفتح و التشدید سینه  
 مدح بالفتح ستون و مدح بالفتح بمشابه مهرج بالفتح نام کتابی است در علم صرف و نیز جای روح و مهرج  
 بالکسر شادی و مح بفتح تن سخت شادی و خوری کردن و مح بالکسر و بالفتح و مح بکسر تن و بتشدید الل  
 سخت شادی و خوری کننده مهرج بالکسر و شاخته یعنی چوبکه در زیر زانگور زنده و زر را از زمین بردارند  
 مهرج بالکسر بخت سخت آواز باشد مهرج بالضم و الکسر کنکل کردن مهرج بالفتح لایع کردن مهرج  
 بضم کیم و فتح چهارم دور کرده شده و مهرج بضم کیم و کسر چهارم دور کننده مساح بالضم گذرگاه های دشمن  
 و جاهای ترس مساح بالفتح نجشندگان مسایح بالفتح لکانهای خوب و لقره پارها و کلاهها و گیسو نامش  
 بالضم آبخانه و متوضی و جای راحت و جای آسایش مسح بالفتح سودن و مالیدن و بجزی و بریدن جماع  
 کردن و مسح بالکسر لباس مسطح بالکسر ستون خیمه و سنگ هموار و مسطح بالفتح موضعی که خراب یا کند  
 در آن افشانند تا خشک شود مسایح بالکسر آنکه در شهر بگرد و سخن چینی مردم کند و بفتنه و فتنه مسیح بالفتح

دوست و از نیمی مهر عیسی علیه السلام راسخ گفتند و آنکه دروغ گوید یک چشم و یک پیر و بزار او نمونی و جل  
کتاب را گویند و در مبی نقش و خوی و آنکه زمین را مساحت کند و در و یکه مجامعت بسیار کند و اسب نیز فزار  
مصالح بالفتح پسندیده با مصباح بالکسر چراغ و قدحی که بدان شراب بنامادی کنند نام کتاب است  
و مصابح بالفتح جمع مصوح بضمین ناپدید شدن و ویران شدن و منقطع شدن و گفته شود کوتاه شدن  
مصحح بالفتح و باصا و منقوطة عیب کردن و ناموس بردن مطح بالفتح جامی فلکندین تسکالیز و نام پیر کتیک  
گیسوز دجای طرح و طرح بالفتح انداختن و معجزه مسیح بالضم اجیاء اموات و نزول ننده از دعا و مهر عیسی  
علیه السلام مفتح بالکسر کلید و مفتح و مفتح جمع مفزاح بالکسر سخت شادی کننده مفرح بضم میم و بار بار  
مکنسوز نام داروی که مقوی دل و شاد کننده آن باشد و مفتح را مفتح و خوش کرده شده مفتح بالضم شکاری  
و غیر وزی یانته متعاجج بالفتح زشتیها مفتح بالکسر و باقات منقوطة خوب سرخ مانند چوگان ملاح بالفتح  
و التشدید کشتیان و ملاح بالضم و التشدید نبات بلج و خوش آئیده و نام گیاهی است مشهور و ملاح  
بالضم و التخصیف نمکین و خوش آئیده ملاح بالفتح اسپان نرو زنان که بچه در شکم دارند ملاح بالفتح بچه  
که در شکم مادر باشد و ملاح بالفتح کوه جودی که کشتی نوح پیغامبر علیها السلام بر آن قرار گرفته بود ملاح بالکسر  
نمک مشهور و پیله و طعام و شیر ترش و ملاح بفتح یکم و سکون دوم بچه را شیر خور آیدن و ملاح بفتح تین و بر می است  
که در زانوی اسپ پیدا میشود ملاح بضم یکم و کسر سوم اسپ و شتر ز و هر چه بز باشد ملاح بالکسر سخت الحاح  
کننده و بالان شتر ملاح بالکسر مرغی که بدام بندند بز برای صید کردن مرغی دیگر و چاروای که زود تشنه شود  
ملاح بالفتح نمکین و خوش آئیده ملاح بالفتح ستوده شده ملاح بالکسر سخت نشاط کننده و چشم پر اشک  
مناسج بالفتح بیرون آمدن عرق مناسج بالفتح بیابانها مناسج بالفتح بیابان مناسج بالفتح بخشیدن مناسج  
بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد دپاک کرده شده و مناسج بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد دپاک کننده ملاح  
بالفتح تیر و خشمش قمار که آنرا نصیب نپاشد ملاح بالفتح عطا کردن و عطا خواستن و خرابیدن و التمدید بالضم  
فصل الیسم مع الحاء و ف ماح سیم ناسره و هر چه ناسره باشد مردم منافق است ماح سیم ناسره  
نامی که بر زنند و بنوازند و قلم و ماشوره جوله و آلت تناسل مردان پانچ مولانا شرف الدین فرماید فرمایند  
که شود انج جو است و جد و پدرش را بسوی وجه نکو است و در مار شکم سوراخ بمثل خاقانی راست  
و آن آبنوس شاخ بن مار شکم سوراخ بن و افسونگر گسترخ بین لب و لب و بار آمده و است

فت ماهی خرچ یعنی برج حوت مخ بالضم دماغ و مغز و خالص چیزیه و لگامی است سنگین که بر سر اسبان کشند  
 کنند تا نرم شوند و مخ بالفتح زنبور و در لسان الشتر امهر دو معنی بالضم تصحیح کرده است بدخ بالفتح بزرگ شدن  
 کذا من الجمل مخ بالفتح مالیدن و درخت چوب آتش زنده و مخ خرچ یعنی آفتاب مروح بفضیله و بالوداره  
 که بجای مالند مخ بکسر کیم و دوم مشد و نام ستاره ایست نحس که در نیم آسمان است و بسیاری بر او گویند و نیز نشان  
 و قبل تیر و راز که او را چهار پر باشد مسخ بالفتح از صورت مروح بصورت دیگر گرد آید و بدتر کردن مسخ بفتح طبع  
 و مسخ بالکسر زشت و بی نمک و گوشت بجزه و مسخ بمثله مسلخ بالکسر پوست مار که افتاده باشد و پوست باز کرده  
 هر چه باشد و درخت خرما که خرمای آن سبز بود و نارسیده فرو ریزد و مسوخ بالفتح بمثله و نیز مسلوخ بالفتح بمعنی  
 که درست بریان کنند مشلیج بالفتح پیران و خواجگان و او جمع شیخ است و مشخ بالفتح بسیار خطلون  
 در آغاز که تبارش مشق گویند مصرح بالضم لغیر یاد رسیده و فریاد رس مصخ بالفتح بود و کشیدن گرفتن مطبخ  
 جای طعام نختن مطبوخ بالفتح پنجه و معجز زنج بالکسر یعنی گلها از در و برگهای از درختانی و شعاع صبح ملاح بالضم  
 و التخیف نام مقامی است و ملاح بالضم و التشدید جابلوسی کردن و گردنکشی فت ملاح بکسر کیم و فتح سوم فارسی  
 سنگ فلاخن ملاح بالفتح سخت رفتن و رفتار سخت و گردن کشتی کردن و بسیار در کار ملاح در آمدن و بدست  
 در فارسی معروف که تبارش چراوه گویند ملاح بالفتح گوشت بی لذت بجزه منباح بالفتح جای خواب که ملاح  
 بالکسر آنچه از آهن راست میکنند و بدان موی میکنند مفاخ و منفخ کلاهها بالکسر دمه آهنگر مورش بضم کیم  
 و کسر سوم مشد و تاریخ گوینده و وقت چیزی پیدا کننده و مورش بضم کیم و فتح سوم وقت سوم پیدا کرده  
 فت مینج خرچ یعنی قطب جنوبی و قطب شمالی و الداعلم

فصل المیم مع الدال پنهان جند گوار ماد جنبیدن گیاه بسیرالی و جنبیدن شاخ درخت از تازگی  
 نرم و نازک فت مار اسپند و مار اسفند نرم روز از ماه مار و از حد گذشته و کشتی کننده و نام قلعه است  
 و باون دسته و ماکیان بر در کنند یعنی از غایت نخل ماکیان را بد کنند و مانا و یعنی مانند باقی باشد  
 فت مانند بفتح نون نخست لغتی است یعنی در مانند و مانند یعنی توقع کرد و نیز بمعنی گذشتن آید  
 فت مانند بوزن تاکید بمعنی ماند آید مانند مشابه و مائل ماور و بوزن ناورد و گلاب این اصل آورد  
 بود بکسر استعمال لغت و لام تعریف حذف کردند ماورد شد و ماه افرند نام زن امیر که بعد کشتن امیر  
 معلوم شد که حمل دارد آخر الامر دختر آورد که پس آن دختر منوچهر شاه بود و آن دختر تور نام داشت و بالکسر

سویان متحد و بالضم نو متحد و بالضم و بافتاح منقوله لاغر متر صد بالضم یعنی منتظر متعبد بالضم عبادت کفنده متر و  
 بضم یکم و فتح دوم و سوم سرکش و بیزبان **ف** مثال مقید یعنی عالم خیال و مثال محابده بضم  
 یکم و کسر چهارم فازی مجتهد بالضم تنها و کندزه و شرط مجتهد است که قرآن و احادیث با معانی ادب  
 باشد و در علم اصول دسترس تمام بود و مجتد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و غلبه کردن بر کسی بزرگوار  
 مجتد و بالفتح نیکبخت مجتد و بالضم و بار او مفتوح شد و تنها و آنکه اسباب دنیاوی بیخ نثار و مجتد بالکسر  
 پار که زن نوچه بر روی زنند مجتد و بالفتح چیست شدن مجتد یعنی تنین جند که کرده شده یعنی کرده کرده  
 مجتد یعنی بسیری و فرانی رسیدن شتر مجتد بالفتح بزرگوار و گرامی محابده بالفتح ستایشها و همتها  
 یک و او جمع مجتد است مجتد بضم یکم و کسر سوم اصل مجتد احمد بالفتح یعنی الف احرف محراب مجتد  
 ابتادش و باجهان نما و شتر محصده بالکسر اس و آنرا زبان کیل داده گویند و محصده یعنی ستوار و مجتد بالکسر  
 در آن شتر محصود بالفتح محمدرستوده و نام غلام باصله علیهم السلام که در جمله بیرون مبارک ایشان از معجزات  
 پیغمبر است و چون که فرموده اند قال سواد علیهم السلام ایة ذوالالارواح علیه السلام و فرط موضع بدیه علی کتفی و بعد از آن  
 تعلت لنا علم الاولین و الاخرین قال ابلیس علیه اللعنت لربی فی یوم المصاوی صریح میبشیر  
 علی صدری فوجدت حزننا انما نسیت لنا علم الاولین و الاخرین محمود بالفتح ستوده و نام علی است مجتد بالضم  
 گردش گاه **ف** مجتد بالفتح و یا بافتاح منقوله یعنی جنبه و خزنده که در جامه افتد مد او بالکسر  
 سیاهی که بان کتابت کنند مد بافتاح کشیدن و کشش و گستردن و مدد کسی کردن  
 وسیل و افزونی آب در دریا و مد بالضم نوعی از کیل و پیمان و آن مقدار یک رطل  
 و ثلث رطل است که چهار و یک صاع است و در فارسی مد بالفتح ششم روز از ماه مذکور  
 پاری و یاری مدید بالفتح کشیده و در او بالاد نام بحره است از شعر مذود و بالکسر  
 و بذال منقوله زبان و لسان مراد بالضم خواسته شده و نام شخصی در او بالفتح کردن که  
 آن را عنق نیز گویند **ف** مراد از ضحاک کشید یعنی مراد رسک زادان  
 در آن روز اولان نوع از بند های آهنگین با کوبریا که نهند و آنرا جولان نیز گویند  
 مراد بالضم که سفندی که سفیر خشک کند در تالستان نورستان مرید بالکسر سبزه چار و  
 مرید بالضم از دین برشته مرید بالضم سبزه مرید مراد بالضم از آن کتاب و مرجع است که فارسیان میخوانند

و مرد او ماه نامند و درز ناگوار است که هشتم روز از ماه مرد و بفتح یکم و سکون دوم میوه ترو تازه و نخت اراک  
 و نیز داروی بدست مالیدن و در آب جنبانیدن چرخ و نرم کردن و در وقت بختین بی ریش شدن از حد سنگ است  
 و مرد و بفتح یکم و سکون دوم جمع مردان بپیت گفت مردی کمال زن داری و گفته آخر زمان با مردند جای برسد  
 شاعران شاعری و خوش طبعی خود اظهار کرده اند و اگر ز غلام با یکی در چهارند سبب حرام است و هر که میگید که بلام  
 ملاک سبب گفته است او گوه میخورد و این محض دروغ و افترا میکند مرد و و با بفتح زکرده شده و باز گردانیده  
 شده است مرسله پیوند یعنی زیب و زینت دهنده قلم در پیدا و حکم از بی در شان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 و آن سیاهی که قفای قلم در پیدا و کتابت ملحق میشود مرشد بالضم راه راست نامیده و مرشد بالفتح راه راست  
 و در اشجع مرصاد بالکسر راه فراخ و گذرگاه و درخ و نام کتابی مرصد بالفتح جایی نگاهداشت در مرصد  
 بالکسر راه فراخ و مرغ کا در افروز و یعنی پروانه مرقد بالفتح قرح بزرگ و چیزی که زن با بزرگ  
 بر سرین بند و تا بزرگ نماید مرقد بالفتح خوابگاه و مرد او از یاد یعنی فراموش مباد و مرکز خورشید  
 بالفتح یعنی دنیا و مرور و بالفتح با و اول موقوف و او دثانی فارسی نام مقامی است مرد و بختین  
 عادت کردن و دائم بودن بر چیزی و مرد و بختین با و فارسی نام میوه است که آن را مرد و نیز گویند  
 و مرد و بالکسر میل سرمه و تیر خنج و آهن و دهنه لجام و مرور و بختین با و فارسی نام میوه است که آن را مرد و نیز گویند  
 و در آن معشوق است مرید بالضم خواهند و نیز آنکه دست بویک بشیمی صاحب طایفند و در آن طبع بزرگ  
 مقرض راند و کلاه پوشاند و از گنابان توبه و بدبیت مرید زده کائنات شود و ولی که جلوه فرزند  
 را طلبکار است و مرید بالفتح دیوشنیه و خردا در شیر نژاده آغشته و شخصی سرکش از حد و گذشته و بکشتن  
 و تشدید ارا و سخت سرکش مراد و مرزاید کلاها بالفتح خیک با و توشه و آنها و این مرد و جمع مراده اند فرود  
 بفتح یکم و بفتح دوم و سوم مشد و زده شده است مرز و بالضم حیرت کار مرز و بالضم و بکشتن بختی و تنگ نوی  
 و جابه رگم پنهان مرز و بالکسر توشه و آن راه مرزید بالفتح زیادت کرده شده و زیادتی مسا و بالکسر خیک  
 روغن و غسل و مساه و بشبه مساه بالضم یاری دهنده و مسس نهد بالضم و الفتح یعنی کسی که پای بند  
 کسی شود که بد آن سبب جانی نتواند رفت مستمند حاجت مند و نگین مسجد بالفتح مرگت مسجد گاه  
 و مرگت بوزن و معنی مسجد و در اصطلاح سالکان مسجدی منظر تجلی جمالی را گویند و فیصل آستانه پیر و مرشد مسعود  
 بالکسر وزن کفشگران و در اجابن مسعود بفتح دوم یعنی همیشه مسعود و بالفتح نیک بخت کرده شده

و نام در ویشی که شاعری بود مسند بالفتح بالش بزرگ و مسند بالضم لثمت باز داده شده و حرامزاده و زبانه  
 و خلی که از قبله حمیر بنولید و حمیر پدر را گویند و مسند لضم یکم و فتح و دوم و سوم مسند و بدلوار افزاشته و مشتی  
 زیبا و بالضم یعنی گروه مخالفان مشجد لضم یکم و فتح و دوم و کسر چهارم باز گرفت مشک بید بالضم با ک  
 موقوف و یار فارسی موقوف مشک را کافوز کرد یعنی موی سیاه را سپید کرد و مشهد بالفتح حاتم شدن  
 گاه مرد قتل نام شهر نسبت مشهو و بالفتح آنچه بر گواه شوند در روز عوفه مشید بالفتح بنا و بلند کج کرده شده  
 و مشید بالضم و با و مضوع مشد و بنا و بلند کرده و دراز کرده مصا و بالفتح سر کوه مصد بالفتح بکیدن جماع کرد  
 مصرا و بالکسر آنچه طاقت سر ندارد و مصعد بالفتح جایی بر آمدن و بلندی مصلا و بالکسر شتر ماده بسیار  
 گرینده و فریاد کننده و کم شیر مطار و بالفتح جایا و بکاکت و جایا و انداختن چیزی مطر و بالکسر تیر و نیزه کوتاه  
 که بدان و خوش رازند و مید کنند و مطر و لضم یکم و فتح دوم مشد و و بار را و کسو جاری و مطر و بالفتح و سکو  
 دوم و لفتح ثالث های راندن معا و بالفتح جامی باند فتن جامی باز گشت و عالم آخرت و در اصطلاح  
 مستوفه معا و اسماء کلی آبی را گویند و مبداء و اسماء کلی کونی را نامند و آمدن ساک از راه هوا کونی بود که مبداء  
 اوست و رجوع آدمی از راه اسماء کلی آبی باشد که معا و اوست معبد بالفتح جامی پرستش معتد بالضم  
 آنکه بروی استواری دارند و نیز نام خلیفه معبود آنکه او را پرستند معبد بالفتح تانزه و سطر و شتاب  
 و حسرت رونده و رفتن و رلودن و معد لغتین و تبشید دال زندگانی سخت و فقیرانه و جامی پای سوار  
 شخصی و معد لضم یکم و کسر دوم آماده کرده شده معد و بالفتح شمره شده معقد بالفتح بناگاه و معا جمع  
 آن معقد بالفتح جامی عهد و منزل و عاری مردم معهود بالفتح دیده و دانسته و شناخته و قرار کرده شد که معبد  
 بالضم باز گردانیده نیز نام باریتالی است معدا و بالکسر در غصب معقد لفتح یکم و سکون هم و با عین فطم  
 شیر ترش و بسیار نازک و با و بخان و مغز با بر و یعنی سر ما خالی کردن معتد بالضم غلوه و چیز  
 با هم شده و مقصود بالفتح نایافت کرده شده و کم کرده شده مقالید بالفتح کلید با مقصد بالضم و با مقصد  
 کسور میان رونده و میانجی و نگه دارنده مقعد بالفتح نشستن گاه و در و بسیار باشد که بر طبقه در بر هم اطلاق  
 کنند و مقعد بالضم و لنگ و پستان دختر که نوبز آده باشد مقلا و مقلد و مقاند این برینت بالکسر  
 کلید و مقالی جمع آن مقلد لضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مسند پیر و غیر یعنی گیرنده و قول دیگر  
 بغیر دلیل مقو و بالکسر لسیان که در لجام و یا در مهار نبندند بکید بالفتح آنکه در دیگر دارد بکید و بالفتح آنکه

در وجب دارد و ملوک و بالضم ایستادن و ملائک پی اند یعنی مبارک قدم اند ملتی بالضم بناگاه ملکی بالضم  
بیدین و بی نذیب ملکی بالضم چیزیکه بآن چیزی می گویند ممتا و بالضم آنکه مصنوعا خواسته باشد ملکی بالضم یکم  
و کسر دوم مدد دهنده محرم و بالضم و بار او مفتوح مشد و ساده و هموار معمو و بالفتح آنکه در موه دارد مکن الوجود  
گویند که وجود او نه از مقتضای ذات وی باشد بلکه از جهت وجود محتاج بغیر که علت و است باشد مثلا بالفتح  
کم خیر و کم عیش من بعد بالکسر ازین سپس منجا و بالضم منعمت من مند بالفتح خداوند و صفا و استعمال الوجود  
ترکیب است چنانچه حاجتمند و دانشمند منضو و بالفتح بریم نهاده منعقد بالضم بسته شده منفرد و بالضم نه  
من نرید بالفتح یعنی کیست که زیادت کند بها و استعمال این در کار فروختنی است و کنایت از نازله اموا و بالفتح  
ما و یا موید بالضم یکم سکوار دوم و فتح سوم دانشمند ان و حاکم آفتاب پستان موجد بالضم یکم و کسر سوم سید الکنده  
موجود بالفتح هست و هست کرده شده و نیز موجد ان موجود همان تحتالی است که بجز او وجود نیست  
موجد بالضم آنرا گویند که بمرتبه یگانگی رسیده باشد و از دوی و درست بود و از همه قید ها گذشته و نظرش از غیر  
ساقط گشته و یکی گوی و یکی دان و یکی شده باشد که الله و لا سواه بعیت ز روی ذات بر فکر نقاب اسرار  
نهان برسم مکن چهره سمارا به مور و بالفتح راه و آب خورد نگاه حاضر شدن گاه و فرود آمدن گاه نام و جز  
و موارد جمع موعده بالفتح یکم و کسر سوم جای وعده و وقت وعده موعود و بالفتح وعده کرده شده مولد بالفتح  
جای زایدن کسی مولود و بالفتح زائده شده و تاریخ وقت زایدن کسی موید بالضم یکم و کسر سوم مشد قوت  
دهنده و با سوم مشد و مفتوح قوت داده شده موید بالضم و با یا و تازی یعنی گریز کرده موما و بالکسر بر  
بساط و قرار گاه هم آمده است مهد بالفتح گواره و گسترانیدن بطریق کنایت زوج اسم هر گویند مهند بالضم  
یکم و فتح سوم مشد و تنج سندی و میدان بسکرید بالفتح یعنی عمر با خرد و یا قیامت قائم گردید بالفتح  
خرامیدن خوردنی برای کسی آوردن و حرکت و نیز غیر موید بالکسر بکنج خوشبوی است و نیز و بالکسر و با یا  
فارسی و قبیل فنجبتین همانخانه و مجلس خانه و مهمانی و عشر نگاه بگرد با سیر مثله و می سپرد یعنی میرود و نیاز  
میسا و بالکسر وعده کردن و جای وعده و نیز وقت میلا و بالکسر وقت زائده شدن کسوف و فرنگ است  
میلا و نام شهر سیت که کبیر برای هند در ان دار الممالک داشت و نیز نام هیلوانی ایرانی که چون کیکاؤس  
بمازندران رفته ایران را بد و سپرده و گرگین لیل و لوب و میمند بالفتح تهر و میم منجانس نام مقامی است  
که حسن میندی منسوب میدو و سیت و الله اعلم

**فصل المیم مع الذال** مجزوز و بالفتح میبده شده مذ بالضم ابتدا از زمان و مذ بالفتح در فارسی صاحب  
 و خداوند و استعمال این مرکب است مشعشع بالکسر سنگی که بان تیغ نیز گفته و قیل فسان مشعشع بضم یکم و فتح دوم  
 و کسر چهارم باز گیر که انی الفقیه مشعشع بالکسر عامه یعنی دستار و مشا و ذوج آن منظر مذ بالضم آنکه گوید و نکند معاذ  
 بالفتح معنی اعوذ بالقد آمه است و معاذیم معنی جای پناه آمده معاذ بالفتح همان معاش یعنی جای فریاد و بیخ  
 انا روشنی و بعضی سببش را گویند مقصد بفتحین نقایس مرقذ بالضم و فتح ذال مشد زینت کرده و سبب کمال  
 ملاذ بالفتح پناه گاه و ملاذ بالفتح و التشدید دروغ گوی که گوید و نکند ملاذ بالفتح دروغ گفتن و نیز هزل در از آن  
 اسپ دست و پامی خود را در دویدن ظهور بالفتح انداخته شده و بجهت که در راه سیر راه انداخته باشند و از آنکس  
 بالضم همان منبأ یعنی همان معتم مشعشع بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و تجرب کرده شده منبأ بالضم ابتدا بخوانند  
 جای نفاذ و مزاج موبد بالضم تا کم لغمان و دانشند آتش پرستان و آفتاب پرستان با دال غیر منقوله نیز آمده است  
 والله اعلم بالصواب و عنده ام الكتاب

**فصل المیم مع الراء** ماثر کبیر تا کار با و نیک و این جمع ماثره است ما خور خرابات که ذانی للعلاج و در  
 کفر اللغات است ما خور موضع که در آن شراب فروخته و مجلس ساقان مادر یک دال نام مر و لیسیت که لغایت بخیل بود و در فارسی  
 بفتح دال و اگر گویند ما ذنیر بالفتح و بالذال منقوله نین بفتح نون و ما خور نوعی زنبق که خوردن کماست آورده آنکه در  
 سوراخ که در آن مار باشد چون آن بزوم گیر و مار بیرون آید و او خور و اگر جرم آن بز بر در  
 سوراخ مار بسوزند مار بیرون آید و از کفت او پازهر میشود و میگویند که بطلب ماه آن بز بالای جبهه  
 و از کوه در زمین می افتد و استخوانش که می شکنند لبرون خود می سایند آن استخوان درست میگرد  
 و چون استخوان آدمی بپسکند و آن سر و ن را مساس میکند استخوان درست میشود و تجرب سبب  
 مار افسار یعنی آنکه بانسون مار را میطیع خود سازد و زهر مار گزیده با فشانند که ذانی الادب الا قیاسا لا فسا بغير ادا  
 مار تشنه بر او گزنده و مار را نکس و شمنی کردن و فساد انگیزستن و مار تخفیف را اگر گزنده است معروف که تاز لیس  
 چه گویند است ما رنه معنی نفس لیس و نیز فلک را گویند خواهی است بیت برو ترک این را شنیدند بگو  
 بیا دست ازین مار نه لیسوی دست ماش عطار یعنی غله شنگ ما شعور چیزی بهم آینه ماهر حیوان  
 ازک شیر ماضر باننا و منقوله شیر ترش زبان گزنده ما کر بدسگال یعنی بدلندش بدگویند و بدشنوده و کار مثله  
 صفت ماکیان صحیح معنی صحیح عمارق که از شیبک بیضه خورشید پیدا میشود مالک نیار نام ولی است

و نیز بر که مالک و نیار باشد یعنی مالک مهر ز باشد مامور فرموده شده است ما و اراء النهر نام ولایت است از بکای  
 و از دفت ما با ر ماستر ما هر استاد و کار خویش و ماه کاشغری یعنی همان ماه خشک ماه مهر است  
 ماهی سپهر یعنی برج حوت و حوت بالغیم ماهی را گویند و ماه سالار یعنی چاشنی گیر مایر فائده دهنده  
 و آنکه طعام برای عیال از جای آورد و مایر بالغیم روده پاک کرده که درون آن گوشت پیچ بر کرده  
 میزنند مایر بالغیم او بیان خاسته که قصدش کند و نیز گفته کار اصل استعمال این جماع کردن است مهر و  
 بالغیم و پذیرفته طاقت و نیکی کرده شده پیشتر بالغیم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد و بشارت دهنده و نیز موسی  
 پیغامبر علیه السلام که فرود ولادت حضرت سالک پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در آنجا رخسار بالغیم یکم و فتح  
 دوم و کسر سوم مشد و بیننده مقرر بالغیم جماع کردن و کشیدن و انداختن و بریدن میجا بر بالغیم بلند سخن  
 میجا بر بالغیم یکم و کسر چهارم پنهان شدن گاهها در همان خانها محجور و بالغیم مغزوبی که لغزب مثل حاصل باشد  
 در و چون ضرب کنند چار شود و این چار را مجز و گویند و مال هم مجز بالغیم یکم بسیار عقل مغزوبی که در کرم چار باشد  
 و مجز بختین تشنه شدن و اگر انبار شدن گویند ماده از بچه که در شکم اوست مجز بالغیم دبر و کون مجز بالغیم  
 ناکشت دان و بوی سوز و عود سوز و مجز بالغیم بوی سوختن مجز بالغیم دوات که سیاهی در آن کنند و نیز  
 یعنی سیاهی محظوظ بالغیم یکم و فتح سوم و چهارم خطیره و محظوظ بالغیم یکم و کسر چهارم خطیره کننده و مصعالی فرود است  
 کشیم المحظوظ بالغیم طار و کسر طار خوانده اند محظوظ بالغیم انبار مجز بالغیم یکم و کسر سوم بوستان گوشه  
 چشم که از نقاب منکشف شده باشد و مجز بالغیم یکم و سوم گرداگرد شهر و ولایت و مجاز جمع آن  
 مجزور بالغیم حرام کرده مجز بالغیم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد و نوسیده و آزاد کننده مجزور بالغیم گرم مزاج  
 محسور بالغیم و تخفیف آزمودن گاه و محسور بالغیم و فتح سوم مشد و آزرده و حیراطین محسور بالغیم یکم و کسر سوم مشد و  
 جایی است در نما محسور بالغیم بر بند کرده شده و درین خوردند محسور بالغیم یکم و کسر سوم جاس گرد آمدن کذا  
 فی الصراح محضر بالغیم سبیل قاضی و جایی حاضر آمدن و کسیکه غایب بنیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب  
 محضیر بالغیم بسیار دوزخ محظوظ بالغیم حرام کرده شده مجز بالغیم سبب پالانی محظوظ بالغیم حرام کرده شده  
 بر آن گردد و نیز ستاره ایست قطب و چونیکه بان خمیر نان را پس کنند و آنرا زبان هم درون گویند محظوظ نام  
 پرده ایست که در مهند آنرا تودی گویند و قبیل شقیبه حسینی مجز بالغیم چهار خبر دادن و مجز بالغیم یکم و کسر سوم  
 و مجز بالغیم یکم و فتح سوم خبر کرده شده مختصر بالغیم کوتاه کرده شده مجز بالغیم شگافتن کشتی آب را

و بانگ کردن آن و شکافتن آب زمین و مخور بالفتح بمشده محض بالضم و با هم مفتوح مشد و سترته محض بالفتح مخزده  
 و هزار زده محض بالضم و با یا و مفتوح مشد و اختیا کرده شده مدار بالفتح جای گشتن و مرکز زمین یعنی میانه زمین  
 و لفظه زمین و لقب ولی است که نام او شیخ بدیع الدین است و او مرید شیخ عبدالقدوسی است و شیخ عبدالقدوسی  
 یکی از مریدان شیخ ابی رب المقدس است و شیخ رب المقدس مرید شیخ طیفور شامی است و شیخ طیفور مصعبی صلی الله  
 علیه است و متهر عیسی مذکور طیفور را گفته که تو درین غار مدباش که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بنیامین آخر الزمان  
 مبعوث خواهد شد تو بدو صحبت کنی این نقل از شیخ فاضل است و شیخ فاضل نقل از حسام الدین باریسی میکند مدبر  
 بعنیم یکم و فتح دوم و کبیره سوم مشد تدبیر کننده و بادشاه و مدبر بفتح سوم مشد و آنکه او مالک گویند که از موت من آزاد  
 آزاد باشی و مدبر بعنیم یکم و سکون دوم و با سوم مکسور و خفت ضد مقبل یعنی بدخبت راننده مدحور بالفتح دور کرده شده  
 مدبر بفتح تین کلون و گل و شهر دشر با و معنی دوم جمع مدره است و مدبر بفتح یکم و سکون دوم اندرون زمین و جوض  
 و گل مدور بعنیم یکم و فتح دوم و سوم مشد و کرم بالفتح ایر با و اجمع ذکر است بعنیم قیاس مدبر بفتح تین و با  
 ذال منقوطة گنده شدن برفیه و تباها شدن معده و بلند شدن نفس فدا کالمکسر و ذره که همیشه لیسر زاید  
 مذکر بعنیم یکم و فتح دوم و سوم مشد و زنیه و مذکر با کاف مکسور مشد و تذکره گوینده مذکر بعنیم یکم و فتح دوم  
 و کسر سوم مشد و آنکه دست در فرج شتر ماده کند تا بداند که بچه او نر است یا ماده و مذکر بعنیم یکم و فتح دوم  
 و سوم مشد و بنا گوش و گردن و دوش و کمر و دیگر در آن حرار بالفتح صفا و حرار با کسر بار با و این جمع مراد  
 مراد حانه نور یعنی خانه کعبه هر بالفتح مع القشدیدر لیمان و یکبار و کلند و گذشته شتن و نام قبیله است  
 از قبائل بنی سبأ و در فرهنگ شیخ ابراهیم هر بالفتح بمعنی حساب مسطور است فاما در جامع چنان محقق است  
 مثلاً ده هزار تنگه رومی شمار و در هر صدی یک عددی از خیر میبارد و چون همه شماره باشد آنرا اعداد  
 که در هر صد داشته است بشمار و تا معلوم کند که همه چند شده اند آنرا نامند و در هند ساره گویند و در با هم  
 و القشدید تلخ و نام دار و نیست و در لیکون را فعل امر است یعنی بغرافت هر غرار بالفتح و با غنین و غنوت  
 آنجا که سبز با بسیار رسته باشد و بعنیم غنین غلط است زیرا که در مرکبات اظهار حرکت نشاید و مرغ سحر  
 بلبل و خروس و فاخته و قمری و جز آن و نیز سبالک سحر خیز و مرغ نامر آوری یعنی  
 بدید و نیز کبوتر و یک مرغ یا قوت پر یعنی آتش هر مرغ بفتح هر دو میم سنگ خلم یعنی سنگ  
 سپید نرم است هر و بعنیم تین گذشته رفتن مدت روزگار در از و مرغ خزل خور یعنی آتش گشتن آن

هر سر یا بفتح مرد توانا و با زهره و قصد کننده در لیسان در از سخت تافته و جامع این کتاب را عوام مرین گویند  
 و این قلط عام است و اصل نژاد این فقیر مر است و مریم محور یعنی شاخ انگور در ایام خزان مر را بفتح  
 زیا زنگاه مر بر یکسیر یکیم و فتح سوسوم قلم و مر بر بفتح یکیم و کسر سوم سخت دل مرز با کسر در حق خضرا کجا و رس و یا  
 شرابی که از جوسازند و مرز با بفتح چسپیدن مر عطر بضم یکیم و فتح دوم بر عفران رنگ کرده شده و شیرینند گلگون  
 مر مار با کسر که که میوزاند فرامیر جمع فر مر با بضم مر و سخت خشم ناک مر مر با کسر لظ یعنی و یکه میوزاند فر و بضم  
 یکیم و فتح دوم و سوم مشد و دوغ و آشام که مر یعنی را دهند چنانچه درین لایت از برنج و مونگ آشام سازند و در خراسان  
 از شکر و نارदान سازند و مر یعنی دهند و آنرا مر و نیز گویند مرز با بفتح سخت دل مسبار با کسر که که بجزا  
 فرورند تا قعر آنرا بد اند و مستار لوزن و ستار نام گنای است مستشار با بضم آنکه با و مشاورت  
 کنند مستشیر با بضم آنکه با کسی مشورت کند و فریب و اشتر تر که اشتراده البتین از غیر البتین بداند مستطر  
 با بضم بر آنکه و آشکارا شده و فاش شده مستطر با بضم صیغه فاعل طلب ظهور کند ده و فوت یا بنده فوت  
 و لشتی طلنده و معنی با زینز آمده است مستعار با بضم عاریت گرفته شده مستقر با بضم و با قات مفتوح عارام  
 گرفتن و مفر بمخله مستمر با بضم استوار و روان مستمطر با بضم و یک طر و جو بنده و مسمر بفتح طار و وضع آشکارا مستمطر  
 با بضم پوشانیده و نیز پوشیده مسجور با بفتح بر کرده شده و گرم کرده شده مسجر با بضم سپید مسخر با بفتح اقبوس  
 و اشکن و افسوس کردن و مسخر بضم یکیم و فتح دوم و سوم مشد و رام کرده شده مسور و با بفتح شادمان و خوشتر  
 مسطار با بضم و الکسر و بسیدن ایضا و شراب ترش مسطور با بفتح نوشته مسعار با کسر جو بیکه یا آن کش یا  
 بر افروزند و مسر با کسر بمخله و نیز را بگنیزنده جنگ و چیز دراز مسکله با بضم آنکه شراب بسیار جور و مسمار با کسر  
 منج دیناری مسمم با بضم سخت مسور با کسر و بفتح و او تکیه باش که از چرم باشد مسیر با بفتح رفتن مشاب  
 با بفتح جو بهای هودج مشمار با بضم کندوی بگس انگبین و مشمار با بضم بمخله مشاهور با بفتح نواز  
 و مشت افشار با بضم آن زر که همچو موم نرم در مشت خسر و بودی و در وقت بارعام از آن صورتی  
 مختلف است کردی و بازی شکستی و هیچ کس بر روزش دست او مطلع نشدی و مشت خمر از بضم یعنی  
 چندی شریران و نیز ستارگان منخوس مستخر با بفتح جامی که در خان بسیار باشند و مشو با کسر جو بیکه جامه  
 بران اندازند و مشرق کشاده بال زر یعنی مشرق آفتاب صبح پیدا آورده و مشرق کشاده  
 زال زر بمخلف و مششدر با بضم آن مهره که او را جای با حقن نباشد و مشک و با بفتح جانور است

که مشک را در وقت مشکلم بفتح یکیم و کسر دوم یعنی شکار کن مشکور بفتح پسندیده و ستوده و ثواب داده  
**ف** مشکین و فاوار بالضم نام گل است و فاوار از ان جبتش گویند که در خراسان سال تمام باشد  
مشخر بالضم کوه بلند مشوار بالکسر نخاس سوز کذافی الصراح اما در کفر اللغات است مشوار میدان دلالی  
چاروا در حاشیه صراح نوشته که نخاس دلال ستور و در تاج است برده فروش اما معلوم میشود که نخاس  
همین مشوار را گویند مشور بالکسر چوبی است که مشتار غسل بران میباشند و مشتار بالضم خانه زنبور  
گویند اما در صراح است مشور بالکسر آلت انگبین گرفتن مشیر بالضم خداوند مشورت و اشارت گفت  
**م** صباح هفت و چهار یعنی روشن کننده هفت کشور و چهارند سب و این اشارت از حضرت رسول خدا  
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و قبل آن تاب مصدر بفتح جای بازگشتن و جای بد آمدن مصدر بضم یکیم  
و فتح دوم و سوم مشد و مقدم داشته و سخت سینده و شیر درنده مصدر و بفتح آنکه سید او را در سید باشد  
مصر بالکسر شهر و حد میان دو چیز و مصر بفتح لقبیه بشیر و سب انگشتان و در شیدن و تمام شیرستان او شنید  
**ن** مصری مار بالکسر یعنی نیزه مصری مصطار بالضم و الک و لبا و بسین شراب ترش صفا  
بالکسر زر و گویند مصور بضم یکیم و فتح دوم و کسر سوم مشد و نام خدا ایتالی و صورت کننده و بندگی حضرت  
قاضی حمید الدین ناگوری میفرماید که صورت نماینده و مصور بفتح و او شد و صورت کرده شده مصیر بفتح  
جای باز گردیدن و بازگشت و بازگشتن در روده مضر بالضم و تبشید را از نیا کار مضطر بضم یکیم و فتح سوم  
بپیاز شده و عاجز گشته مضمار بالکسر میدان و اسپ میان باریک و جای که حیوان را در آنجا دارند  
و فر به کنند و نیز مدت مضمر بضم یکیم و فتح سوم پوشیده مضیر بالضم طعام که بشیر ترش باشد مطر بفتح تین  
و بفتح یکیم و سکون دوم باریدن و بارانیدن و اول لازم و متعدی آمده است و مطر بضم یکیم و کسر دوم چشم نیایا  
مطور بضم تین بشتاب رفتن اسپ مطیر بفتح باران بارنده منظر بضم یکیم و فتح دوم سوم  
مشد و فیرزی داده شده منظر بفتح جای ظهور و منظر بضم یکیم و کسر سوم مشد و ظاهر کننده و منظر بفتح  
سیدمشد و ظاهر کرده شده معاشر بضم یکیم و کسر چهارم باید یک عشرت کننده و معاشر بفتح گرد و پاک  
و عشر بفتح یکیم و سکون دوم و فتح سوم گروه معبر بفتح جای گذر و معبر بالکسر چیزی که بدان بگذراند  
چنانچه کشتی و پل و گذرگاه و معبر بضم یکیم و فتح دوم و کسر سوم مشد و گذراننده از گذرگاه و تعبیر کننده  
نواب معتر بالضم آنکه امتیاج بجزیره خواستن داشته باشد در وی ندارد که سوال کند معر بالکسر دان

و معده اثنار بالکسر یعنی بسیار خوار و معذار بالکسر پوشش و معاذیر بالفتح جمع معصر بفتح مین و ن سوس  
 و زیزیده موی شدن معسکر بالضم و بکسر کاف کشاکش معشار بالکسر ده یک ستیون معصفر بفتح کیم  
 و چهارم رنگی سرخ و مسودت که در هند گنجه نیر معصر بضم یکم و کسر سوم دختره که او را آغاز بلوغ و حیض باشد  
 معقر بالکسر زین که پشت اسب ریش کند معمار بالکسر بجز که عمارت کنند و در استعمال فارسی معنی  
 عمارت کننده آید معمور بالفتح آباد کرده شده معصیر بالضم عنبر آمیخته معیار بالکسر الت راست کن در ترازو  
 و غیر آن و در صراح است معیار بالکسر پیمان و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم معیار بالفتح غاری که در کوه باشد  
 و نیز جای غار و معمار بالضم سوراخ و مغاک غار یعنی گنبد و قیل گور معرور بالفتح فرقیه شده است  
 معرور بالفتح و بازار و موقوف یعنی سرخالی کن معفر بالکسر خود که در جنگ بر نرسند معفور بالفتح آفریده شده معفر  
 بالضم محتاج معفر بالفتح جای نازش و مفاخر جمع معفر بفتح مین جامی گریزه قهار بضم یکم و کسر چهارم تمار و تمار بالکسر برون  
 زد و خیز آن تا بحدیکه نوبت کشتی و با یکدیگر جنگ کند برسد و این جام است مقبر بالفتح گورستان و مقابر جمع آن  
 و مفرد و مقبره هم آمده است مقدر بضم یکم و کسر چهارم توانا و قیل نام خدا ایتالی است مقتر بضم یکم و کسر  
 چهارم کنایه از درویش و فقیر است مقدار بالکسر اندازه و بجز که اندازه کنند معقدور بالفتح قدرت داده شده  
 معقدور بالفتح و با زال منقوطه آنکه مردم از او اجتناب کنند مقتر بفتح مین جامی آرام گرفتن و تلخ شدن و مقتر بضم یکم  
 و سکون دوم چینه را کوفتن و مقتر بضم یکم و کسر دوم اقرار کننده مقشر بالضم و با شین مشد و مفتوح پوست باز کردن  
 مقصر بالضم و با صا و کسور تقصیر کننده و کوتاه کننده مقصر بالضم کمان که معفور بالفتح خواهر کرده شده و فرسوده گشته  
 شده و غلبه کرده شده مکنار بالکسر بسیار گوی مکر بالفتح بدسگالیدن و بدسگالی و گل سرخ و موس را  
 رنگ کردن و فریه کردن و کینوع درختی است و سگالیدن بالکسر و با کاف فارسی گفتن و اندیشیدن  
 و خواستن و شنیدن را گویند مکر بفتح مین و با کاف فارسی یعنی شک استعمال کنند و معنی یقین و تحقیق  
 و تمنی هم آمده است و مگس گیر با هر دو کاف فارسی عنکیدت را گویند و ملمع نگار بالضم با  
 فارسی مکار و غدار و منافق مکر بفتح مین و با را و مشد و گذشتن از آب و جایگه گذر آب باشد مهور بالفتح  
 گذشته و آنکه صفر ابر و غالب شده باشد یعنی زردی روسه او غالب باشد محط بالکسر و با طاء مفتوح  
 جامه ببارانی و محط بالضم و با طاء و کسور باران باراننده منار بالفتح نشان راه که در بیابان باشد و جا  
 نود نام سنگی از ملوک چین و نام کتابی در علم اصول و مناد بالفتح نام شهسپت نیز مختار معبر بکسر یکم

و فتح سوم شد و جای بلند که بر آنجا و اعظ و عظ گوید و خطیب خطبه خواند و منابر بفتح جمع است بیشتر بالضم برکنده  
و منشور بفتح بمثله یعنی پرکنده و نام مبارزی است که بیاری افراسیاب آمده بود و نیز برای جنگ ایرانیان منجبار  
بالکسر نام کیطور باز است منجر بالکسر روی که سخت رانداشته را و سنگ گرم کرده منخر بالکسر و با حاء غیر منقوط  
پیش سینه و منخر بفتح جا قربان منخر بکسر میم و حاء منقوطه سورخ زینی است مندر بفتح معضم الدلان است  
و بی بهره اولعت خداست عالی و نیز افتاده و سنده بود بمثله مندر بضم یکم و کسر چارم و با ذال منقوطه ترساننده به  
منسر بالکسر منقار مرغ و مقدمه شکر و رسته اسپ که از مدتاد و لیسیت باشد منشار بالکسر هفتوز بفتح  
کشافه نامه و فرمان بادشاه و جدموی سادات منصور بفتح لغزت ده شده و نام ولی که در آوازانا از  
برآمده بود چنانچه در عهد حضرت موسی علیه السلام از دخت انی انا اللدرب العالمین سمیع مبارک ایشان  
رسیده بود بیت اگر منصور میگفت انا الحق روی او دیدی بهماندثر مسار زوی جو بسطامی  
ز سنجانی به منظر بالکسر آینه منظر بفتح جای دیدن و مگر لیتمن گوشه و منظر بضم یکم و فتح مهلت  
واده شده و نظاره جمع آن یعنی نگرندگان منظور بفتح نظر کرده شده و نیز معشوق گویند منفرج بضم  
و ضم سوم طاس شراب و جزو آن منقار بالکسر نول مرغ و خالیست منقر بضم میم و قاف چاه خورد و تنگ سر  
منکر بضم یکم و فتح سوم ناشایسته و ناشناخته و خیر مشروع و نام فرشته ایست که در گور سوال  
کند و حامی و نظر آمده است که کافران و فاسقان را منکر و نکیر اند و مومنان را مبشر و بشیر و اللد علم  
بالصواب عنده ام الکتاب و منکر بضم یکم و کسر سوم حلم ندارنده و باور ندارنده و آشکارا کننده و منکباگر  
بافتح و با هر دو کاف فارسی قمار باز و تنگ بافتح و با کاف فارسی قمار گویند و منوچهر بفتح و با واد و حیم  
فارسی نام بنیسه دختر بن ایرج بن فریدون که بادشاه ایران زمین بود و یکصد و بیست سال بادشاهی  
کرد و بکنیه ایرج و سلم و تور که هم بر او رسم کشندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارز که ایرانی از آن  
یکمشر و شاه که پدرا و ارس شاه نام بوده همین بالضم روشن کننده مواشیر بفتح زین پوشنا و این  
جمع مشیره است و میاثر بفتح بمثله و نیز جامه های مسخ را هم گویند که بعضی عجم بر آن کشتن خود لبساط  
ساخته بودند و مواثر و میاثر نیز لغت است مواخر بالضم روان شوندگان در آب شگافندگان آب  
مواثر بالضم پنجم روز از ایام عجز کذافی القنیه انا در تاج انست الموقر نام ماه محرم است در ایام جابیت  
مواثر بضم یکم و کسر سوم و نیز از خشم مواثر بضم یکم و فتح دوم و سوم هستند و پس واده شده و منزل است از

و در



و عالم خلق و عالم ملک را و کل کائنات موجودات را گویند و عالم ماسوا اللہ نیز نامند محیر بالکسر و اس فتح می آید و ز  
 یعنی شمع و نام نوازی است و قبل خوب صورت هر از لغتین مع التشدید زینها و کشت زار بافت مروار نفهم  
 نام باهی است از نامای بهار مرز بافتح آهسته بچکال گرفتن و چیزی بریدن و خراشیدن و در فارسی مرز  
 زمین رانده و کشت و زمین آبادان و مرز باضم مخرج بن آدمی و غیر آن ف مرز و بفتح یکم و ضم سوم نام تقا  
 ف مرخ شب و روز یعنی آفتاب و ماهتاب هرگز بافتح جایی و میانه چیز و میانه دایره پرکار هرگز  
 بافتح نهاده شده هر بافتح کیدن و هر باضم ترش و شیرین یعنی شراب خوش مزه و هر با کسر وونی و هر با کسر  
 و باز از فارسی کز یعنی ضد راست و هر باضم مژه چشم و چیز که بهوارا تاریک کند و هر با کسر یکم و سوم  
 و با هر دوز از فارسی گسی است سبز که چون برگ گوشت نشیند گوشت را گنده کند و گرم افتد و نیز خرد گستر ساز  
 باضم بد خلق و زشت خوف مشعبدان حلقه سبز لضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم آفتاب و ماهتاب  
 و سیارات سبوع مشعل و روز بفتح یکم و سکون دوم آفتاب و مشعل و گیتی هر روز بافتح یعنی  
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و معارز بافتح و التشدید صاحبز معجاز با کسر یکم و سکون دوم  
 بافتح بز و موز لغتین درشت و سخت شدن زمین معزز باضم ارجمند شده معوز یکم و فتح و او جام کینه  
 و معوز لضم یکم و کسر و او درویش معزز بافتح عیب مغاخر بافتح جمع معوز بافتح تحت نهاده و هم مغاخر نام  
 جایی ستگاری و جا بلاکت و او از لغات الاصل است مفرز لضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد و جدا کننده  
 و مفرز لضم یکم و سکون دوم و فتح سوم جدا کرده شده مفرز بافتح بهره و جدا کرده و کوز لثیت ف  
 ملک نیمروز بفتح یکم و کسر دوم یعنی حضرت آدم علیه السلام بدین که نیمروز در بهشت بود و قبل حضرت زین العابدین  
 محمد و الله علیه و سلم و بادشاه سیستان در ستم رانیز گویند مفرز بافتح جا مائی تنگ و تنگنا سے ممتاز یا هم  
 از آن جدا شده بز یادتی فضل و سحر و تمیز بمثلہ تمیز لضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد دانکه تنگ از  
 بد جدا کند موجب لضم یکم و فتح دوم کوتاه کرده شده و سخن کوتاه موز و موز کلها بافتح اگر خوشترک  
 و موز بافتح بمثلہ اما در هر دو فرنگ موز بافتح میوه اسیت معروف که مهندش کبیده نامند موز لضم یکم و کسر  
 سوم اشارت کننده محاز و همز کلها با کسر بیخ آهن سترتیز که در پس پاشته موز می باشد بر آس  
 راندن اسب و چاروا و همیز بافتح بمثلہ و محاز جمع آن ف میز با کسر و یا یای فارسی است با مائی موز  
 مرکز یازین است نیز بنیاد امر به پیشاب کردن و نیز بافتح در عزلی جدا کردن است و تمیز بمثلہ ف میز

بالکسر و با هر دو یا فارسی همان موزیع یعنی انگور خشک و اللغه اعلم

فصل الیمیم مع الیسین بی باس بوزن مال مروچست و چالاک و سبک در فارسی ناس یعنی ماهی کسر  
 ده یکستان و باج گروت مانس با الفتح یعنی منفذ و مرس لفتح تکیم و دوم چو که پس در نهند تا دیگر  
 باز کند و چیز موثر و شکل است میکند و بالا احصار میدارند و در وقت جنگ و نیز در کشت زار میدارند بر آن  
 نگهانی تا و خوش بر بند مجسم لفتح جستن گ و رگی که طبیعت آن است نهد مجلس جاک نشستن مجالس  
 جمع آن مجوس با الفتح گبران یعنی پرستندگان آفتاب و ماهتاب و او جمع مجوسی است مجوس با الفتح  
 زندان و جوس با الفتح بمثل مجوس با الفتح در زندان کرده شده محروس با الفتح نگه داشته شده ملازم  
 با الفتح جاها و درس گفتن مدروس با الفتح ناپدید شده و جا نگه شده اینگز کنید عاس بالکسر راه مدحس بالکسر  
 نیزه و مداعس با الفتح جمع و مدعس بالضم و تبشید دال جایی کوماج نخچین در یادیه متوزیر بانی و عاس بالکسر  
 درمان و علاج و کردن و از کاری رنج دیدن هر جاس بالکسر سنگی بسیمانی بندند و بچاه فرستند تا آب  
 بداند که چه مقدار است هر اس بالکسر سنگی است که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در دست یازد  
 مردوس با الفتح گند نامی شامی مرس لفتح تکیم و سکون دوم بدست مالیدن و خاسیدن کوک و کشت  
 و ندادن خرماد را آب و شیر و خیزد آن دو دست بندیل پاک کردن و در فرنگ فارسی سن الفتح نام معنی است  
 و مرس لفتح تکیم و کسر دوم مردیکه سخت در آن چیز که کند و مرس لفتح تین لسیان و رس و سخت کارزار کردن  
 مساس با الفتح با یکدیگر سودن و جمع کردن مس با الفتح سودن و دیوانگی یافتن و دیوانگی  
 و در فرنگ است مس بالضم پای بندی بچیز که از آن نتواند رفت و قبل با الفتح مساس بالضم  
 عوض خواسته شده و عطا خواسته شده مساس با الفتح کار شوریده مسوس لفتح تکیم و ضم دوم با هر  
 و آبیکه میان باشد نه خوش نه شور مسیس با الفتح سودن مشمس لضم تکیم و فتح دوم و کسر سوم مشمس  
 آفتاب پرست معاس با الفتح و التشدید دلیر پیش آئیده در جنگ معسل با الفتح جماع کردن و با  
 و لیری و نیزه زدن معطس لفتح تکیم و سکون دوم و یک و فتح سوم بنی منخس با الفتح و بنین منوطه  
 در کردن روده و نیزه زدن مقناطیس و مقنطیس بکسر اول میم و فتح ثانی میم سنگ آهن ریا  
 و این صواب است کذافی الصراح و در فرنگ است مقناطیس و مقینا طیس کلاهما بالکسر سنگ  
 که آهن بجزو جذب کند و معدن وی تو دریا است و اگر از آب سیرد لبعاب روزه دارد و بنید از نند

جذب نتواند کرد و آرزو آسین با نیز گویند مقرر سبب بضم یکم و فتح دوم عارضه که آنرا نقش کرده باشند مانند  
قرناس الجبل که آن بینی کوه است و همان نقش را هم مقرر سبب گویند مقس لفتح تن شوری در  
مقوس بالکسر کمان دان مقیاس بالکسر اندازه مکاس بالضم و کس بالفتح  
درنگی کردن در بیع و جمع کردن خراج و باج گرفتن و ده یک خراج مال ملکوس بالفتح نام بیوع  
خری است یکس بالضم مردی باوقار و آهسته در کار و درنگی کننده و یکس بالکسر باوقار و فاسی میمانند  
در معالده و استقصاد کار یعنی نهایت در کار ملس و ملطاس و ملطس هر لغت بالکسر اندیشه که  
بان استخوان خرا میکنند و اشترز سخت جماع کننده ملس بفتح یکم و سکون دوم خانه بیرون کشیدن و سخت  
رازدن سخن ملس لفتح تن آینه شدن تاریکی ف محاس بالضم پستی کوه و مغاک همسوس بالفتح دیوار  
سناس بضم یکم و کسر چهارم آنکه داخل سردار باشد و بنا میس در آینه منحوس بالفتح نام مبارک و بخت منحوس  
بالفتح و باجا و منقوطه شتر گرگین مندریس بالضم ناپدید شده و جامه گفته شده منفس بضم یکم و کسر سوم چیز  
نفیس قیمتی و بر بهاسن الدستور و بسیارین اصحاب منقوس بالفتح گوگرد نوزاده و نافع نابریده +  
منکوس بالفتح نگو سار کرده شده منحوس بالفتح مردانگ گوشت موس بالفتح ترشیدن موس  
بالضم همدم و آرام دهنده و پارچانی مهر اس بالکسر شتر که آنی الصراح و در کفر اللغات مهر اس بالکسر  
سنگ میان کاک که در و چرخ کنند و اشتر سخت و در فارسی مهر اس نا و ن نام پدید آید مهر اس  
بضم یکم و کسر چهارم مشد دانه کننده و اندازه گیرنده گویند و بومی هم بین سبب مندریس گویند میاس

بالفتح مع التشدید بسیار اندازه میسن بالفتح خرامیدن

**فصل المیم مع الشین** و ف ما در آب و آتش یعنی مادر گریه و سوز ما ش غم است که در  
هند اسپان را میخوانند و آدمیان نیز خورند و برگ اودا آفتاب پرست گویند و ف ماه کشت همان آفتاب  
که این مفتح حکیم از کوه سیام از میان چاد بر آورده بود چون ماه فلک فرود رفت آن ماه بر آمدی و چهار شهر  
روشن گشتی محبتش یکس یکم و فتح دوم آسیای که بگفت گردانند محاشش بالضم سوخته و محاشش بالکسر  
قومی که از تبر قبیله گرد آمده باشند و بز یک آتش با یکدیگر گویند خورند و عهد کنند و محاشش بالفتح و بتشدید  
شین جمع محشه است یعنی در با محشش بالفتح سوزش و سوزانیدن محشش لفتح تن و بتشدید پر شینش  
زار و آنچه حشیش در و کنند و محشش یکس یکم آنچه بان حشیشش را می برند یعنی داس و مرد و شجاع که لشکر را در

فصل المیم مع الشین  
فصل المیم مع الشین  
فصل المیم مع الشین  
فصل المیم مع الشین  
فصل المیم مع الشین  
فصل المیم مع الشین  
فصل المیم مع الشین  
فصل المیم مع الشین  
فصل المیم مع الشین  
فصل المیم مع الشین

باز

در جنبش آوردنش لغتین سست و نرم شدن دست و قیل کم گوشت شدن آدمی و سست شدن لغت و سست شدن  
 کرده شده است و واحد باشد یعنی مطیع ام حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است  
 هر زنجوش بالفتح و در فرسنگ ریانی است منسوب بجد شادان و مثل گامی است که کل او کبوتر و مصفا  
 و هر زنگوش بالفتح و با کاف فارسی بنده و این فارسی است و آن عربی و مرد و موش هم عربی است  
 و ترجمه آن هر زنگوش در صراح است و بعضی گفته اند که از غفران است هر ش بالفتح خراشیدن  
 و زمین که روی او را باران خراشیده باشد هر عخش بالفتح تمام شهر لیسیت و نوعی از کبوتر و لغت نیز آمده است مستعمل  
 بالضم رنده و گزینده مشتاقش بالضم نفس طبیعت و زمین نرم و استخوان نرم که توان خاید مشت بالفتح  
 و التشدید استخوان نرم خاییدن و دست در چیز درشت مالیدن تا چیزی چریش برود و چیز شیر است  
 و شیدن در چیزی در میان گذشتن مشتاقش بکسر دو میم و مشتاقش بالفتح اول میم و یکسر دوم زردا کو مشتاقش  
 بالضم یکیم و فتح دوم و کسر سوم مشد و تشوش رنده و تشوش بالفتح و او شد و نام حلوانی است و تشوش  
 بالفتح میم و ضم شین و ستارچه معاشش معیش کلها بالفتح زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند معاشش  
 بالفتح اسباب زندگانی و او جمع معیش است معشوش لغت و باغین توطه ناسه و آمیخته و مکر و تیره معشوش بالفتح  
 جامه خواب دادن و جامه خواب و معاشش جمع و کرم المعاش آنکه با زمان بزرگ و از تریج کند کشا شتر  
 بلکه شتر آواز کننده که نوبت آواز او در آمده باشد معاشش بلکه استرخی که موی بنی دروی و جزو آن  
 بوی پر کنند و نقاش بلکه شتر معشوش بالفتح یکیم و کسر دوم طبع و بهت بلندت معشوش بالفتح یکیم  
 و کسر دوم و با او فارسی مشو معشوش بالفتح و یکسر او مال حرام و در صراح است که موضع فتنه چون  
 و زد می و فتنه واضطراب است معره کش بالضم و فتح کاف یعنی معرفت و معرفت و زینت و ده  
 معشوش بالفتح یکیم و سوم مانند ماه یعنی به پناه است معشوش یعنی می سرخ و ام معیش بالفتح  
 آمیختن چیزی در چیزی و بعضی غیر گفتن و بعضی پنهان داشتن و بعضی شیر و شیدن و بعضی در میان  
 گذشتن معیش بلکه بیا و فارسی گویند و زردار داده است معشوش بالفتح خوش ترش و العدا علم

فصل السیم مع الصاد و ما ص ماه که بتاز لیش تر خوانند و این لغت معلوم نیست که عربی است و  
 فارسی اما در فارسی صادر نادر می آید مباحص بالفتح که بزیاة محص بالضم و فتح سوم و فتح کرده  
 محاص و محص کلها بالضم دویدن و پاک خالص گردانیدن زرد یکبار و محص بالفتح رایسان نرم

وزه کمان زمر را هم گویند مخصوص بالکسر میچسب بالفتح بازگردش گاه و پناه گاه و شتر سخت و محکم و گر دیدن  
از چیزه مخلص یعنی یکم و کسر سوم دوست که پاک و پیر یا باشد هر ص بالفتح خراشیدن و سوراخ کردن پوست  
بناخن مخصوص بالفتح بنیاد استوار بر آورده شده مشقص بالکسر یکان پهن و دوازده ص بالضم  
خالص و اصل بر چیزه و نام گیاه است ص بالضم اسپکی که ترکیب مفاسل و سخت باشد  
مصل بالفتح و التشدید یکیدن مخصوص بالفتح و الضم طعاعی است که با مرغ چوزه و کبوتر بچه سازند معصر  
بفتحین برگشتن بی و پای و گ پای چنانچه پادرد آید و بر خاستن و رفتن نتواند معقاص بالضم  
پنج موی بسته معقص بالکسر تیزگز معص بالفتح و باغین منقوطه گستن یا درو کردن روده و پیش  
کردن ناف و معص بکسر یکم و فتح دوم شتران نیک پسندیده مفراض و مفرض کلاهما بالکسر کان  
یعنی مقراض زرو نقره بر مفیص بالفتح گردیدن از چیزه و جای بازگشتن مقلص بکسر یکم و فتح سوم  
که آن هر دو دست است پ ماده را بندند در وقت دو شیدن و در صرح است که سنی که پیش اسپان بان  
کشیده دارند تا است ایستد مقرر ص یعنی یکم و فتح دوم برابری خود نگه داشته شده معص بکسر یکم و فتح  
دوم مقراض مقصوم بالفتح مرغ باز پس برده بال جت پریدن متعاص بالکسر چیزه زنده  
که از جای نجنبند مقلاص بالکسر شتر می که در تابستان فریب باشد مخلص یعنی یکم و فتح دوم و سوم مشدود  
کوتاه کرده و روشن کرده شده مخلص بفتحین لغزیدن بچیز از دست مخصوص بالفتح حکم مناخس بالضم  
گزیده گاه و گرنیق و باز پس ایستادن منغص یعنی یکم و فتح دوم و سوم مشدود و مکرر دیدن مناخس بالکسر  
همان مناقش بالکسر آهنی که موی بینی و جزو آن بوی بر کنند و منغص بالکسر مثله موص بالفتح  
شستن و مواصه بالضم ای غساله و الله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الضاد: ما و لضم خم زانو و مرفق دست و ما لضم جمع آن ما حطص صاحب بشیر  
خالص و دوستی خالص ما حطص بنام منقوطه آبستنی که در و در زه باشد منغوض بالفتح و شتران کشیده  
مجمهاض بالکسر و باجیم منقوطه شتره ماده که همیشه بچه ساقط کند مجبض بالضم و باجیم منقوطه بچه افاده مجبض  
بالکسر کمان مذاق مجابض بالفتح جمع و مجبض بالفتح چوبه باسه که بوی عسل بیرون کند مجبض بالضم مرفق  
و خالص چیزه و شیر خالص که در آب نباشد مجبض بالفتح بی نماز شدن زن بجست آمدن خون مجبض  
مخاض بالفتح و باخا منقوطه در زه گرفته و در و زایدن و پیدا کردن مخاوض بالفتح گذرگامای بدود

مخض بالفتح و مع زدن و جنبانیدن و لود و چاه مخوض بالکسر چوب شراب آشوب و در صراحت کبچ و یا چیر  
 که شراب را بدان زنند تا بیا میزد مخیض بالفتح و مع مخوض بالفتح بمثلہ مرافض بالفتح مجاری آب  
 در بیابان مرناض بالکسر چوبی که بان جامه کوبند و جای دست و روی شستن و آبیکه بان چیز شستنی  
 مرض نخبتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از نگر سیتن بسیار مرض بالفتح بیمار مستفیض  
 بالضم خبر جوینده و فاش شده و پرانگنده و قصد و فراخ و بسیار مرض بکسر میم و فتح ضا و مشد یعنی افزای تجی کرده  
 بکسر تین کلمه نفی است یعنی لا مرض بالفتح و التشدید عار معنی گرم و بدر آوردن جراحت کسی و سوختن اندوه  
 باخشم یا مصیبت دل را مضمض نخبتین در مصیبت و سوختن از مصیبت مضمیض بالفتح سوخته شده  
 مصیبت معارض سخنا می بکنایت و پوشیده یعنی غیر صریح معارض بالکسر تری بر که از آن خوانند  
 بالکسر جامی پیداشدن و جامه که در آن جلوه دهند و کشیزگان را و بر دم عرض کنند تا خوب نماید و بخزند  
 که پیش آید و چون کسی را میگویند که فلان در معرض هلاکت است یعنی بمنزل هلاکت است معروض بالفتح  
 عرض کرده شده معرض بفتح میم و سکون دوم و معض نخبتین خشناک شدن و سخت چشم گرفتن دشوار آمدن  
 معروض بفتح میم و سکون غین منقوطه و کسر را و جای تنگ اشتر و زود سینه شتر معروض بفتح هر دو میم زدن  
 یعنی زمین هموار و دشت در زمین سخت که باران را قبول نکند و در صراح است نمض زمین سخت مناک و معارض بالفتح  
 جمع و مناک بالضم و الفتح فار کوه معروض بالضم میم و فتح دوم و کسر سوم مشد آنکه کار با کسی باز گذارد و معروض بالضم میم  
 دوم و سوم مشد و مفتوح و گذشته مقبض بالفتح قبضه شمشیر و مکان و شته هر چیز معارض بالکسر جامه بر کاز و کفتر  
 و مکان یعنی تیغ هم آمده است مقدار فیض بالفتح جمع آن معارض و مخض کلامها بالکسر تری است در و کند و جنبانند تا دوزخ  
 بگیرند مخوض بالکسر و معوض بمثلہ معارض بالکسر تری و بالتحریک نیز مقبض بالکسر کمان ندان مقبض بادیدن  
 و قیل آنچه بان غله بر باد دهند و الله اعلم بالصواب

فصل الميم مع الطاء ما سطر آب شود و نام گیاهی است شور و تلخ و ماقط فال گیر که بسنگ زد و فال  
 گیر و واختر لاغره ایستاده باشد و رفتن نتواند متخبط بالضم میم و کسر چهارم تکبر و غضب کننده و دریا رود موج  
 نزننده و اشتر آواز کننده متفارق بالضم میم و فتح دوم پیش رو متوسط بالضم یا نخی محیط بکسر میم و فتح دوم  
 نام حکیمی که کتاب محیطی نسوب بدو است محیط بالضم در گیرنده و نام دریای است بزرگ محیط اطراف بالضم  
 بینی و محیط بالکسر چوب خط کش و محیط بالکسر محیط بالضم خط کننده و خط شونده محیط اطراف بالکسر ماری

که هر سال پوست اندازد و نازده که از پستان او شیر پاره پاره چکه مخروطی باضم که سینه یا شتر می که او پستان او  
شیر قطره قطره افتد بواسطه علت مخروطی بافتح خراشیده و پوست واکرده و مخروط الحیدر را در شیرش مخروطی  
در از روی مخروطی باکسرتخته که بروی خط کشد چوب را محوط بافتح کشیدن و بیرون که شستن تیر از خرد  
و آب بینی بند انداختن محوط باضم و باطوار مفتوح مشد و جوانی که نوی ریش آورده باشد و آنچه در خط باشد  
و کلیم با خطهای محوط کبیر کلیم و فتح سوم سوزن هر لووط بافتح بخیزی بسته شده هر ط بافتح موی ازین کبیران  
و هر ط باکسرتخته و شلوار کبیر در صراح است باکسرتخته از صوت و خر که بر میان بند دوم و هر ط باضم  
و هر ط بضمین تیر پرموط باکسرتخته جماعت و هر ط بضمیم و سکون را تیرهای بی پروردان و مردم کم تر  
و اوج اموط است مساقوط باضم متاعهای زیون و اوج جمع مسقط است علی غیر قیاس مسقط بافتح  
فرو رسیدن چیزی از چیزی در جانی و بدست بیرون آوردن منی از فرج مادیاں مسقط بضمیم و  
دار و دادن و بفتح میم و عین دار و دادن مسقط بفتح میم و کسر سوم فادان گاه و مسقط الراس آنجا که بچه  
از شکم مادر بر زمین افتد و مسقط بفتح میم و سوم افتادن و مسقط باضم اندازنده و خطا کننده در سخن و در  
کتاب مسقط باکسرتخته کلید مسقط بضمیم و فتح دوم و سوم مشد و آنچه بر دوال زمین آنجا که شده باشد  
و سوالی که جواب او داده نشود و حکم روان شعر که هر بیت آن بر سه قافیه یا زیادت از آن باشد  
مسوط باکسرتخته یعنی آلتی که بآن طعام کشند و در بند آن را دومی گویند خواه از چوب یا از زمین  
مسقط بافتح آب تیره و بوی ناک که در تنگ حوض و آبیگر مانده باشد مشط باضم و مشط باضم  
مشط بافتح شانه کردن موی را و مشط باضم شانه که بر موی کنند و استخوان شانه تن و استخوانها  
ز نام گمپایی است مشط باکسرتخته که زود فرزند شود و مشط باضم جمع مضبوط بافتح اسم معنوی  
یعنی نگاهداشتن چیزی را بوشش و آگاسی نمودن و حکم کردن موط بافتح مع التشدید کشیدن چنان  
و بر کشیدن ابرو از تکیه و جزو آن مطیط بافتح آب غلیظ و بلبوی که در تنگ حوض چاه مانده باشد مشط  
بضمین بی موی شدن اندام مرد و مشط بضمین موی ریخته تا و اگر گان موی ریخته و زردان اوج جمع مطوط  
مقط بفتح میم و سکون عین منقوط کشیدن مثل المد و کشیدن کمان و جزو آن مقوط باکسرتخته  
یا فته و در صراح است که نهنگواره و جزو آن مقوط بفتح بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جبهه  
گرفته شود و مقوط که بر فته دوم چیز که بر فته بر دی نهند و قوط کلمت کنند مقوط بافتح لانه شدن مشط ملاط باکسرتخته

بالکسر بیلو و گلی که بان خشت و سنگ بر دیوار آرنند ملط بالکسر و زد و آنکه نسبت در اندازند و ملط بالضم کیم  
 سبک ریش شدن و کم موی و بی موی بر و ریش شدن ملط بالفتح سیم و سکون لام بگل بر آوردن و بر ملط طابا  
 کناره دیار و در آسیای عصاران و شکسته سرکه بدیاغ صیده باشد ملطوط بالفتح پیر که بر روی افتاده باشد  
 ملیط بالفتح بی موی و بچکه که در شکم باشد منوط بالفتح یکم و ضم دوم بجزری در آویخته شده میاط بالکسر و در کردن  
 و دور شدن و ستم کردن و باز داشتن و رفتن و مبط بالفتح بمثله و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب  
**فصل المیم مع الطاء** متعظ بالضم سیم و فتح تا و مشدند پذیرنده میقط بالفتح تیدار کننده مخلوط  
 بالفتح بهومند و صاحب بخت محفوظ بالفتح نگهداشته و یاد داشته مشط بالفتح تین خار و چه بی دست فتن و شیط  
 بالفتح یکم و کسر دوم لغت من و نظا ط بالکسر دشمنی و بدی کردن موط بالفتح مع التشدید اناروشتی و کوی متا ط  
 بالضم و سکون نین منقوطه خشم گیرنده ملطاط بالکسر مبالغه کننده و ملظ بمثله ملفوظ بالفتح زبان آورده  
 شده موا عظ بالفتح پندهای و اوجع مرعظ است

**فصل المیم مع العین** مائع شراب سرخ و ریمان نیک بافته و چیره دراز و چیری خوب و نیک  
 و منفعت گرفتن و ترا و ونیکوست ماده طبع یعنی مفعول و زنانه و نامرد ماصع بصا و غیر منقوطه در خنده در رنده  
 و آب شور و چیری که متغیر شده باشد مائع باز دارند و مناع و منوع بمثله مائع گداخته و روان مائع بالضم بد  
 کننده یعنی چیزی از خود وضع کننده مبعث نام شعبه ایست مبضع بالکسر شتر جمع بالفتح خرید و فروخته  
 و مبعوث بالفتح بمثله متاع بالفتح رخت و جامه و منفعت و آخزبان یعنی کالا و محتاج خانه و آنچه بان بر خورداری  
 گرفتن باشد ای بر خورداری اندک و زبون و فانی و متاع بالضم قتیع بالضم فی کننده متع بالفتح بر  
 بلندی آمدن آفتاب و بر خورداری و تنوع بضم تین بمثله مجتمع بالضم آنچه جمع باشد و خطایش بهر صیده  
 جمع بالفتح خوردن خرمای بشیر آغشته و جمع بالکسر احمق و چیزی زبون جمع بالفتح هر دو هم فراموش کردن و کسر  
 جمع سنگاه در پای خوش آب و در پای شور آب جمع بالفتح خرمای بشیر آغشته شده مخرج بالضم و الکسر  
 و باغ منقوطه خرنیه و گنیمه مزارع بالفتح ده های گرد اگر در شهر که در وی کشت میاغ باشد و چاروست و با  
 چاروا و اوجع مزارع است مزارع بالفتح و التشدید در و غلوی و فاش کننده راز و سر مزارع بالضم یکم  
 دوم و کسر سوم بازانی که مقدار یک ارش نم بر زمین فرود برد و مزارع بالضم یکم و فتح سوم آنکه مادرش شرف  
 باشد از پیش مزارع بالفتح بعضی خبر گفتن بعضی را سپان داشتن و آشکارا کردن راز و سر و بول انداختن

و در مع کفتن مذیاع بالکسر انگر از پنهان نذر در ارج بالفتح جمع مرع و مرع بالفتح بهار غیانه و بهاری منزل مرع  
 بالکسر چهار یک حصه و غنیمت که سردار لشکر بحجت خود ستاند و اول باران به ساری و نایه که همیشه در باران  
 مرع یعنی یکم و فتح دوم و سوم مشد و معروف یعنی چهار گوشه و نام شکلی از وقت امداد و نام جلیس مرع  
 چراگاه مرع یعنی بلند مرع بالضم و بشدیدا آنچه در جوارش نشاند باشد و نیز کلاسیک که در قریه دوم  
 اول باشد در وزن و جمع مرع یعنی یکم و سکون دوم و کسر سوم زینکه بجه شیر خواره دارد و مرع یعنی یکم و سوم  
 و شیر خوردن گاه و مرع جمع و مرع هر دو آمده است من الکشاف مرع بالفتح برده شده و بلند  
 داشته شده در قمار نیز در مع داده شده مرع یعنی یکم و فتح دوم و سوم شد و خرقة که در آن پاره های طایفه  
 مرع بسیار دوخته باشد مرع یعنی مرع است مانند در مرع بالکسر چاروای که بخورد از چراگاه باز آید  
 مرع بالفتح آبدان و در مرع است مرع بالفتح چراگاه فرخ که آب و علف دارد و مرع بالفتح جمع مرع است  
 یعنی کشت زار و مرع بالفتح بمثله مرع بکسر میم و فتح زراعت است متع بالضم ایستادن گاه آب  
 مستوع بالضم امانت گاه و زنا گاه مسع بالکسر یا در شمال مستع بالکسر و نیک بلنج و نصیح و مستع  
 بشدیدا و مساع و مصاع جمع آن مسع بکسر میم اول و فتح میم دوم دسته میان دلو و گوش و مسع یعنی میم  
 اول و کسر میم دوم ششونده مساع بالکسر چاروای که بخورد و چراگاه رود و آید مشاع بالضم شش  
 تا کرده و نامش کرده شده و آشکارا کرده شده مشاع بالضم یار و همراه و باخر چپس پیوسته مشع بالفتح  
 و زین و در و کرون و فراجم آوردن و سیر خوردن مشعشع بالضم شراب باب آینه و پر آکنده و آشکارا  
 و روشن مشاع بالکسر آنکه راز پنهان نذر در مشع یعنی یکم و فتح دوم و سوم مشد و مرع و نیز مشاع  
 بالکسر شیر زدن و نرم افتادن برفت و جنبانیدن ستر دوم را مصع بالفتح بمثله مصاع بالفتح قلما  
 استوار و عمارت که بحجت آگیز کرده باشند مصراع بالکسر نیم بیت و نیم شعر خواند یکدین مصع  
 یعنی میم و کسر صادم درخت کا زار آکنده مصعق بالکسر و نیک بلنج و نصیح و مستع بالکسر همیشه مصوع  
 بالفتح و پس رفتن شیر اشتر مصراع بالضم مشابه و نام بحر است و عرض و نام فعلی که آنرا مستقبل گویند  
 مصعج بالفتح خوا بگاه و مضاع جمع مصیلع بالکسر سخت ضالع کننده مطاع بالضم اطاعت کرده شده  
 مطالع یعنی میم و سکون طاء و فتح لام و کسر لام بر آمدن و جامی بر آمدن و مطالع جمع و نیز اول  
 مصراع غزل و شعر اصطلاح گویند و مطلع یعنی یکم و فتح دوم مشد و کسر سوم پهنده و دیده و ششونده و نام

در مصلح الميم مع الغين كمنه در لغت مع الفتح و با او دائم الاضافت است چنانكه گویند البركه مع الوكده مع الفتح مع الميم  
سيم زنيكه مال خود كسي نهد مشرع بالفتح و با او يك نقطه پناه گاه در و اما مد ثنيه جمع و مد كيو تا نيت شيكان است  
و مشرع بعنم با و فاء و زاء مفتوح مشدود و لير و بدل و لير ان لغات الاضافه است مقام مع بالفتح تبرزنها و تبرزين  
تبر لبيت فراخ سر كه بر زنيش بندند و بدان كارزار كنند كه اني الله ستور در صحاح است كه انند چو كان ان  
نباشه و دسته چوب بدان وصل كنند و بر سر پيل زنند و در هند آنرا آنكس گویند و در صرح است كه تاز يا ناله می  
و او جمع متع است متفزع بالضم و با ذال منقوطه سخن محش و بيوده مقطع بالكسره و يعني مقراض و مقطع بالفتح  
بدین سپهری سخن چو بر سر زلف قصه نيكه شاه تخلص در بيدق بالفتح استاميدن شراب و آب و سخت زلف كسي ادر بری  
انداختن مقلع بالكسره فلاخن كه بدان سنگ اندازند مقلوع بالفتح امير مغزل مقلع بالكسره سنان مقلع  
گویند و مقلع بالكسره معجز نان و مقلع بالفتح گواه عادل و مقلع بعنم اول مقلع دوم و سوم در فارسی پلید  
آن حكيم كه ماه خشب ساخته بود ملاع و طبع كلاها بالفتح بيايان بگياه و فارق حست و شتاب مع بالفتح  
بشتاب رفتن و فارق تيز و سبك مناصع بالفتح مجالس مناصع بالفتح و التمشيد باز دارند و بسیار منع كنند  
و منوع بالفتح بمنزله منافع بالفتح سود با و نام كتاب است منبع بالفتح جاي پيرون آمدن و چشمه و جاك  
كه آب از او ايد مشرع بكسر كيم و فتح و دوم و سوم تير منبع بالفتح باز داشتن و كينلي نمودن منقطع بالضم  
بريده شده منبع بالفتح استوار و باز دارند و غرزيه منبع بالضم بمنزله مولى مع بالفتح باز دارند گان داو و حج  
مانع است موجب بعنم كيم و كسر سوم بدر آرنده موصع بالفتح جاي نهادن مواضع مع موضوع بالفتح  
نهاده شده و زائیده شده موقع بالفتح افتادن گاه مواقع حج مولى بعنم كيم و فتح سوم حرم كروه  
و مولى بعنم كيم و كسر سوم حرمين شوند مسبح بالفتح مرداحق و غافل مروع بالفتح ديوانه و مروع مع  
بكسر سيم و فتح زاء منقوطه كويه يعني پيكره كه جامه گویند و غير آن موطع بالضم شتابنده و اشتر گردن فرو اندازند  
مبيدع بالكسره جامه كنده و مواع مع مبيح بالفتح روان شدن و گناختن و نيك شدن چيز چون دغن

و مسكه و جز آن والله اعلم بالصواب و عنده ام الكتاب

فصل الميم مع الغين : فست ما و ر يا نغ يعني زمين و يا همان باغ و ف ماغ پرنده اسپتاي  
سياه نام مبالغ بالضم تام رسنده در كار مبرع بالكسره نيشتر و منبع بعنم كيم و فتح دوم و كسر چهارم شتابنده  
و سبك مبلغ بالفتح حامی رسيدن و در فارسی مبلغ مال را گویند مبلغ بعنم كيم و فتح دوم و سوم و يك للام

مشهد و احمق و احمق بر نحو گویند هر اوج بافتح گرد اگر در گردن هر اوج بافتح باین غلطیدن چار و اوج بافتح  
 بافتح خواسته شده و باج و بستن و هر اوج بافتح تکیم و سکون دوم غلطیدن مستور در علف و تمام گیاه را  
 گیاه را چریدن و در فارسی مرغ بافتح سبزه درستی و مرغزار مرکب ازین است و نیز نام شهر است از  
 بند و ستان زمین و مرغ بافتح معروف و معنی آفتاب نیز آید و مرغ بافتحین آب و این مطلق بافتح  
 خوردن مضاعف بفتح میم و فاء منقوطة آنچه اورامی خایند و صنایع باضم نیز خسته شده در کالبد آفریده و معنی بافتح  
 خاییدن مضاعف بافتح و آنچه او را بخایند و مطلق بافتح باضم بافتح آفتاب مرغ باضم آتش برست و خایان خود را  
 است ابراهیم بن پیامبر میگویانند و خمر میفر و شدند و ایشان را گبر نیز گویند و مرغ بافتح گو و زرف و نواک  
 طلع باکسرمق و بید زبان نخاش منمغ بضم تکیم فتح دوم بر دویم امینت منمغ باکسرا نکه دائم بر دویم  
 طعن زرد و عیب کند معنی بافتح خوابگاه و مهالنج جمع و معنی باکسر و با با فارسی بر صلیح باکسر  
 و آوندی که سگ در آن آب یا خون خورد و الله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الفاء و ما لوف الفت گرفته شده ف مام نافع باهم موقوفه و بیشتر  
 و دایه نافع بر ما و ف آفت رسیده متجانست باضم میل کننده متعاضد باضم تکیم و فتح دوم باضم  
 نیز در متلافت باکسر یا تلف کننده متعلق باضم ضایع کننده و بیلبان مجذوف باکسر کشتی باضم  
 مرغ مجذوف باکسر و بازال منقوطة بریدن و رفتن شوقا متن مجوف باضم تکیم و فتح دوم سوم شده و میان عالی  
 محارفت باضم فتح راه از روزی و تحت بازمانده مجذوف بافتح اسب و نهال پرنده و در اصطلاح  
 سخن بیان مجذوف کلام متروک را گویند محارفت باکسر میل که کجراحت فرور برد تا خود آن معلوم شود و مجوف  
 بافتح سوگند خوردن متجانست باضم خلاف کننده و نام پرده ایست محارفت بافتح جایا باضم  
 بافتح راه بستان و محرف باکسر آنچه میوه در آن چینند و نیز میوه دان مخصوص باکسر فاش محارفت باکسر  
 مردکیه بسیار و صده خلاف کند محارفت باضم تکیم و کسر دوم کیو نیز که کنانی الشرف نامه و در صراح است  
 شتر که از نه سالگی دگدشته باشد و درین زود ماده همراه است محرف بافتح ترسیده شده مد لغت باضم  
 میم و سکون ال غیر منقوطة و بفتح و کسرون آنگه نیز در یک مرگ شده باشد از غارت مجوف نیز در یک شدن  
 آفتاب بغروب مذروف بافتح و بازال منقوطة کنجائی چپشان که بطرف بینی باشد حروف باضم  
 در پی در آمده و از پی در آمده شده حروف باضم تکیم و کسر سوم از پی در آید و حروف باضم و بازال منقوطة

شترهای که در میان آبادانی و بیابان باشند حرف بعضم کیم و فتح دوم باطل آرایش کرده شده  
مست بعضم آنکبی اندازد و نیز نام مردی است مسلف بعضم زنی که او بحبل و پنج سال سیده باشد  
مسیف بعضم تیغ زن مشرف بعضم و یا زاکسور دیده در شونده و بنینه از جای بلند مشرف بعضم  
و یا و جایی بلند و مشرف بعضم جمع مصافات بعضم جمع المصفا یعنی جابهای صفت و مصافات بعضم  
با یکدیگر صفت کشیدن کذا فی الشرفنامه و در کثر اللغات است مصفا بعضم و التشدیه بتادون گاه جنگ  
و مصافات بعضم جمع مصحفت بعضم و الکرکراسه یعنی کتاب خدا متعالی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نازل  
شده است و مصافات بعضم جمع مصحفت بعضم کیم و کسر دوم و سوم با فتح کردن و مصافات جمع مصحفت بعضم کیم و کسر  
سوم مشدود کتاب سازنده و مصحفت بعضم کیم و فتح سوم مشدود کتاب مصحفت بعضم تالستان گاه و مجری  
که کج باشد و مصافات بعضم کیم و فتح چهارم دو بالا کرده شده مصافات بعضم خوانده شده بدیگر  
مصحفت بعضم مهمانی کننده و نسبت کننده و میل همند و زیادت کننده و ترسند مصافات بعضم  
لطافات گاه و کشت گاه مصافات بالکسر شتر ماده که جابجا بر آکند و قیل ناقه که بیک چراگاه بچرد و مصافات  
بالکسر و بعضم رود از خنیا علم و مصافات بعضم کیم و فتح دوم سوم مشدود است که سر و دم او  
سپید و یا سیاه و دیگر اعضا او و پرنگ دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا او سپید  
مظلوف بعضم و سکون زاء منقوطه از روزی و نجت با لانه گوید معارف بعضم روی آدمی و آنچه از او  
پیدا شود و شناساییها و دانشها و معارف بعضم آشنا معارف بعضم و باز از منقوطه با زیرها معارف  
بعضم و تشدید فاء باز داشته شده از حرام و پر پز آئیده شده معارف بعضم کیم و فتح دوم سوم مشدود  
شناساننده و معرفت بعضم و در واحد معارف است معارف بعضم شناخته شده و نیز خواج معارف کرمی معارف  
بعضم باز داشته شده کذا فی الشرفنامه معلف بالکسر نام گوگبی است این سماع از حکیم شهاب الدین کرمانی است  
و در معارف است معلف بعضم و در معارف بعضم کیم و کسر سوم آنچه بد را و بنده باشد مادرش از او یادش  
عربی باشد و پدرش غیر عربی و این معارف بنفایه که آدمی باشد و میثاقه که چار و یا باشد مکتوف بعضم  
پس پشت بستند کذا فی القنیه مکتوف بعضم ناهنیا و باز داشته شده و کیفیت کرده شده مکتوف بعضم کیم و فتح  
دوم و سوم مشدود مشقت و ریخ بر نهاده شده و در شرح عاقل و بالغ و مکتوف گویند مکتوف بعضم کیم و فتح  
دوم و کسر سوم مشدود و چگونگی آفریننده و کیفیت بعضم یا مشدود چگونگی آورده ملاحظت بعضم چادر را و

جمع ملحقه است مملووف بالفتح اندوزی و از نخت بازمانده و مظلوم و فریادخواه نمانف بالکسر جان منتقاش  
 که آن موی برکنند و در بند آنرا مویچه گویند منجوف بالفتح غار فراخ و نیز سپین پیکان و از جماع بازمانده  
 مندوف بالکسر یکم و فتح سوم کمان زرافه منصف بالضم داد و دهنده و منصف بالفتح نیم راه و منصف بالکسر  
 خدسگار و مناصف جمع منصف بالضم و بکسر طاء و خم شده و فتح طاء میل کردن و نیز گردش گاه در دو منصف  
 بالکسر سینه سینه که آنرا مورچه خوانند کذافی الکسر نامه و الصلح و در کسر اللغات است که منصف جمع و مانند  
 صدق چیز است که از دما بپزدن می آرد و آنرا از زبان گیل دریا گوش گویند منقوف بالفتح و  
 گرم گوشت فیض بالضم بلند و مشت مو اظف بالفتح و لطف نهاده شده موقت بالفتح و با هم کسر  
 جایی استادن در عرفات و شمار گاه موقوف بالفتح جسد کرده شده و نیز وقت کرده شده موقت  
 بالضم و لطف لام جمع کرده شده و نیز کرده شده و موقت بضم یکم و کسر لام جمع کننده میاف بالکسر  
 که زود شده شود و اللد اعلم بالصواب

**فصل المیم مع القاف** : ماحق گرامی سخت و بغایت گرم مارق بیرون رفته از دین سنت یعنی  
 گمراه خوار جمعی پانچان پایه نزم شده مازق برنا و منقوله جایی تنگ ماق بفتح میم و همزه که سین و فواوق پیدا  
 کردن از گریستن چنانکه صبیان را میشود و مارق بفتح میم و کسر همزه گریزه ماق کج چشم که بطرف بینی باشد  
 ف مایه صدق یعنی امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و عالم ارواح مابق احمق گول مصدق  
 بالضم صدق و دهنه مثال مطلق بالکسر یعنی عالم ارواح و مثال مقید یعنی عالم خیال محاق بالضم آخر راه  
 و شب آخر راه و در فرسنگ علی بیگی است محاق گرفتن ماه را گویند محرق بضم یکم و سکون دوم  
 و کسر سوم نیک سوزاننده و محرق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و بمشله و محرق بضم یکم و سکون دوم  
 و فتح سوم مشد و نیک سوخته شده و محرق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و بمشله محق بالفتح کاهیدن نیست  
 کردن و سوزانیدن و برکت بردن محلق بالضم و باللام مفتوح مشد و مشد و نیز مری است  
 در عرب و محلق بکسر لام مشد نام مروی است و محلق بالکسر کلیم درشت محلق بالفتح ستره شده  
 محاق بالکسر نیکه دائم فرزندان محق بالفتح پیکان با یک و نیز مختار محق بالضم یعنی حضرت سیاه  
 در هم چند و بازی کسی را زنده محقق بالکسر مشیر و در صدق بضم تین و تین صدق بالکسر یکم

وفتح دووم و تشدید فات کوبه یعنی دسته باون و جامه کوب و سنج کوب و غیره مدقوق بغضم میم و فتح دال و کسره فانت  
 مشد و بار یک بین مذاق بالفتح و التخصیص چشیدن و جای چشیدن و او مشتق از ذوق است مذاق بالفتح  
 و التشدید آنکه دوستی با خلاص با کسی ندارد و مذاق بالغضم بمثل مدقوق بالفتح شراب و شیر آب و میخ و سوسن  
 غیر خالص و اشتن و مدقوق بمثله مراق بالفتح نرینه شکم هر اسبق بالغضم کودکی که نزدیک ببلوغ رسیده  
 باشد هر نفوق بالغضم و بفتح فار جای تکیه کردن و هر نفوق بکسر فایر مرفق تکیه کننده مرفوق بالکسر آسج و منفت  
 و مرفوق بفتح میم و کسر فایر بر تکیه کنند با سنج و مرفوق جمع مرفوق بالفتح پوست کندیده و سرد و کینه کز و سرد  
 فرومایه و مرفوق بفتح تین شور بار آفتی است که کبشت سیر سرد مرفوق بفتح تین بیرون که بیشتر تیر از نشانه بیرون  
 شدن از دین و سنت و پیشم بر کندن از پوست و مرفوق بغضم یکم و فتح دووم و سوم مشد شراب نخته و صاف کرده  
 مراق بالکسر شتر ماده چیست و تیز رفتار مرفوق بغضم یکم و فتح دووم و سوم مشد و سخت بیدایت و نخت مراق بالکسر  
 نیرة کوتاه و قیل زردین مرفوق بفتح یکم و سکون دووم در دین جامه و سرگین انداختن مرغ و مرفوق بکسر  
 یکم و فتح زاء پاره های جامه هر لاق بالفتح پس کلید در که بان در اندهند و بی کلید و اکند مرفوق  
 بالفتح جای لغزان مستغرق بالغضم غرق شده و همه را فرار سیده مسروق بغضم یکم و فتح دووم سر آمده  
 مسطلق بالکسر خلیب بنایت فصیح و بلیغ و بلند آواز مشتاق بالغضم آند و مند کسی چیزی که مشتاق  
 بالغضم گرفته شده مشراق بالکسر جای آفتاب رو یعنی طرف شرق مشرق بالفتح جای و بر آن  
 آفتاب مشرق بالفتح بشتاب و هست نوشتم و کشیدن دوال تا دراز شود و مشتق بفتح تین رسیدن  
 و امن بدامن و مشتق بالکسر رطین احمر یعنی گل سرخ مشیق بالفتح اسپ لاغر مصداق بالکسر  
 تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد و دلیل راستی سخن مصدق بالفتح و هست جمله در است  
 رفتد و مصدق بغضم یکم و فتح دووم و کسر سوم مشد و تصدیق کرده شده و معدقه ستانده مصدق بالغضم شراب  
 آب آمیخته مضیق بالفتح و یا ضاد منقوطة جای تنگ و مضایق بالفتح جمع کنانی کنز اللغات و در فرنگ  
 استاد شیخ محمد ابن شیخ لا دمضیق و بالغضم تنگ و بالفتح جای تنگ مطراق بالکسر تاز یا نه مطلق بالکسر  
 آنکه زمان را بسیار مطلق دهد مطلق بالغضم از بندر یا کرده شده در وان کرده شده و ضد بقید و در مطلق  
 متصرفه مطلق بغضم یکم و کسر سوم آنکه نیکو گوید و لفتح سوم مشد مشکل که اغلاق دارد و نیز در بسته معوق بالفتح  
 در شدن و گوشه دراز بیابان معلاق بالکسر مطلق که بر آن چیزی در آویزند و مخلوق بالغضم بمثله

بضم کیم و فتح دوم شد و در آنچه شده و عاشق شده معیق بالفتح عمیق و زروف معرق بضم کیم و فتح  
دوم و سوم شد و یعنی زین و لگام را گویند که بزور لغزه حلیه کنند مغلاق بالکسر قفل بزرگ که در را  
بان بندند و مغلق بالضم مثله مغلق بالکسر شیش و نصیبی که در قمار قرمن کنند مغالیق بالفتح جمع  
مفروق بفتح کیم و سکون دوم و کسر سوم تارک میان سر و دست که گاه براه دیگر و مفروق بفتح را و نیز آمده است  
مفوق بالتحریک و راز شدن موق بالفتح و التشدید شگافتن کفائیدن دخت تا گشتن بهند و اطلال  
بالفتح کفها و اوج جمع ملعقه بالکسر است ملحق بضم کیم و فتح سوم بر جفایان و بچشمک و البته و حرام زاده و ملحق  
بکسر سوم لاحق شونده ملق بفتح کیم و سکون دوم محو کردن و شستن جامه در دو دست و شستن و طفت  
نمودن و چاپلوسی کردن و ملق بالتحریک زمین مهور و دوستی و نرمی کردن ملیق بفتح کیم و کسر لام آنکه بزبان  
بخشد و دلش بران نباشد محامدق بالضم آنکه بزبان دوستی با کسی غیر خالص دارد محرق بضم کیم و فتح  
دوم و کسر سوم مشد و سر و گوی و محرق بضم کیم و فتح دوم و سوم مشد و دریدن و درنده شده در گذشته کردن  
و را گنده شده ممشوق بالفتح اسپ لاغر و مشیق بالفتح مثله منافق بالضم و در وی گذشته یعنی آنکه  
دل و گردن در زبان و گری باشد منجینق بالضم آنکه سنگ بر قلعه اندازند منجوق بالفتح آنچه از زور سوم و چند آن  
بالا و سر علم و چیز تند مشق بالضم شگافته شده منطلق بفتح کیم و کسر طاء سخن و گفتار و نام علم معروف  
و منطلق بکسر کیم و فتح طاء و در میان بند و قیل که بر بزبان منطیق بالکسر سخنگوی نیک و  
منهیان سبع طابق بالضم یعنی سبع ستاره سیاره اند موافق بالضم سازگاری کننده و همکار  
کننده مولوق بفتح کیم و کسر سوم جای هلاک موقوف بالفتح عهد استواری و موافق و موافق کلامها با هم  
جماعت و موافق بالضم عهد بسته و استوار کرده مولوق بالفتح اعتماد کرده شده موقوف بالضم  
و بادوم و سوم شد و مفتوح ورق کرده شده موق بالضم احمق شدن و احمق و کج چشم که بطرف بینی باشد  
و سر موزه که بر سر موزه پوشند و گوشه زمین با مون موق بالفتح ارزان شدن و ارزان آمدن  
سبع محرق بالضم مهره و نامه و روی کاغذ و هارلق جمع محراق بالضم زن بسیار خنده جمع محرق بالتحریک  
سنبری و سپیدی آب از هر چه باشد عیناق بالکسر عهد استواری عیناق بالکسر مرغی که بال  
بریم زنده و وقت پریدن ف میم مطوق یعنی کما یزکروا کت تناسل است

فصل المیم مع الکاف : بالکسر خداوند و پادشاه و نام خداست و اهلش نام خانوادگی منخ و مالک

بفتح هر دو هم معنی نام که معنی آن ماورست نامک یعنی شاید که بودت مانگ باکاف فارسی بوزن یک  
ماه و درز فاکو یا بمعنی آفتاب است و ما نورک پرزنده الهیت آبی تیز سر و آزره خراب گویند و مالو  
به مثله مبارک بالضم حبه و برکت و برکت کرده شده و کبوتر و متر اک بافتح منزل غوا کینزل است  
از جمله سبب و هشت منزل قمر مشک بالضم گوشت پاره که بر بدن فرج می باشد و ترنج و بتک بافتح سر از کاف  
مشمله خاک یعنی سوج نور و جدی و سنبله و میاجتک بافتح و باسر و جیم و کاف فارسی آلت چیزی  
که زنان شوخ هنگام فرام آمدن بکار بزند و مجاور آن فلک بالضم سیارات سبعة و مجاور آن فلک بشمله  
و محک بفتحین سخره و بیچاره و در لسان الشعرا باکاف فارسی صحیح است محک بالضم و کبکله و مشد و چنانند  
و محک بالضم یکم و سکون دوم و کسر سوم مخفف خمبند و حرکت کننده محاک بافتح ستیزه کردن و محک کبیریم بفتح  
حار و آرنایش و نیز سنگ است که بر آن امتحان نمایند کنند و خطراش محک کبیر حار و دستیزه کننده مداک  
بافتح سنگی که بر سر آن چیزی ساینند و مداک بالضم لوبی و المیدن دار و ف مدبر این فلک یعنی سیارات  
سبعة و مدرس افلاک بالضم مشتتری و عطار و و البلیس لعین و ف مدرنگ بفتح یکم و کسر دوم  
یا کاف فارسی یعنی توقف و اسمال کن مدرک بالضم و کبیر او رسنده و در یانیده و بفتح را و در یافته شده  
مدک بکسر یکم و فتح دوم مرد قوی که زمین را سخت پایمال کند مدماک بالکسیر دو لوار و پاسه پیناه  
مدماک بالکسر چوبی که بر آن پهن کنند و آزره دهند بکنه گویند و مدنگ بالتحریک و یا کاف  
فارسی دندان کلید و پره قفل و قلب مدنگ مرکب گندم را گویند و کسب بالکسیر سنگی که بر آن چیزی را  
ساینند و مروا و منک بالضم نام نوائی و لحنی است و مر تاک بافتح و بالضم و در سنگ و ف مروا یک  
بالضم و با ال موقوف و یا کاف فارسی میراث یعنی آنچه از مال اسباب که بعد مردن کسی بماند و لورثه رسد  
و نیز کنایت اوست و ضالیع و فرومایه کنند که در کار نیاید مروا یک بافتح تصنیف مردم و مروا یک چشم  
آن سیاهی اندک که در چشم بصورت آدمی مینماید و مرغان فلک یعنی ملائک و ف مرغ زبان  
بافتح آن گیاهی که تبارش لسان عصا گویند و مرز یا مانگ بفتح یکم و کسر دوم و فتح زا و عجمه و نون  
و سکون کاف نام دارویی که آرزو چوب کلان نیز گویند و مروک بالضم و زرا و منقوله نام مردی  
که در غایت فصاحت و کیا است بود و در عهد قباوند سبب اباحت بنیاد نهاده چون نوبت ملک باوشاه  
نوشیروان رسید مروک را با پشتاد نهر مروک که متالیع او بودند کشتند و ف مروک خاک بافتح یعنی زرا

مساک بالفتح نجیل شدن و جاع آگبر مسک بالکسر مشک و هو فارسی موب و مسک لفتح میم و کون سوز  
 پوست و او موب مسک است و مسک لضم یکم و فتح دوم نجیلان و او جمع مسکه است بفتحین و مسک  
 بالفتح یک دستانه از عاج و مسک بضمین نجیل مسک بالکسر نام سازی که بدین نوازند مسک  
 بالفتح راه و مساک بالفتح جمع مساک بالکسر چوب خیمه در صراج است مساک چوب و شاخه که خرگاه بود  
 در ارکند مسواک بالکسر معروف مسک لفتح یکم و سوم ممر بود مسک بکسر میم سپ چست قمار مسک  
 بالفتح نجیل مشک بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدور خنده و ارا نند دام و مشتاسنگ بالضم و باکاف  
 فارسی سنگ فلاخن و مشتک لفتح یکم و سوم و باکاف فارسی دزدور اینر و مشتکی خا  
 بالضم یعنی گره آو میان اندک مایه و ضعیف خلقت و مسک بالفضم بیچ گیاره است خوشبو  
 که در سینه آنگر موه گویند و مسکنک بالضم جانور لیسیت خورد آبی مانند کبک و مسکینک بالضم  
 نام حلوائست و مشک بالضم و باکاف فارسی نام غله ایست گرد برنگ سبز که در سینه آنگر کاو  
 گویند و مشک لنگ بالضم و باکاف فارسی نام غله ایست سده گوشه برنگ سپید که در سینه آنگر  
 کساری قدر گویند مصک بالکسر قوی و سخت مضحک بالکسر زینک یا خند و مضوگ  
 بالفتح مردز کام یافته و مطر به فلک یعنی زهره معمرک بالضم و معرک بالفتح جابو جنگ حاک لفتح  
 یکم و سکون دوم و ایس افکندن و دور دراز انداختن کار و مالیدن و معک لفتح یکم و دوم و ایس  
 افکنده کار و معک بالتحریک معنی ترکیب باشماست معکس بالکسر کلیدان معک بالضم و لفتح کوه  
 عمیق که در زمین افتد مفلوک لفتح یکم و ضم سوم فقیر و بی اعتبار کسی که در هیچ شمار در نیاید ماک لفتح  
 یکیدن و امر یکید و در زمین ملک لفتح میم و ضم کاف مشدد و کیل بزرگ است و آن مقدار سکه کیلیه است  
 و یک کیلیه یک من هفت ثمن ثمن یک من است و یک من دو طل است و یک رطل دوازده او قیه است  
 و یک او قیه یک استار است و ثلث یک استار و یک استار چهار ثقال و نیم است و یک ثقال یکدریم است  
 و سه بیع یک دریم و یک دریم شش دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط  
 و وطسوج و یک طسوج دو حبه است و یک حبه سدس من و یک دریم است و آنقدر یک  
 چیز است از چهل و شصت جزو یک دریم ملاک بالفتح و الکسر اصل چیزی می آید باوقافه شوی جز  
 و ما که در قرارد شتن و مسکنک بالضم و باکاف فارسی یعنی شرب بسیار بسیار ملاک بالضم

بادشاه شدن و بادشاهی و طاک بالاکس ترجمه حق شخصی باشد و راه راست و ملک فحجیت ز فرشته آب اینچ بر تو نام  
 شود کار و ملک ففتح کیم و کسر دوم بادشاه و لوک نصبتین جمع ففت منگ لضم کیم و فتح دوم و باکات فارسی  
 فقیر محو و از همه چیز فارغ و از همه کار و ملک فحجیت مضمون لکنین و زو این فقیر و اعراب هر دو لغت شده است  
 و هر دو معنی ملوک نصبتین بادشایان ملک بالفتح بادشاه ممالک بالفتح مقامها و بادشاهی محسک  
 بالفتح بخیل بازدارنده محلوک بالفتح بنده و ممالک جمع ففت منجاک ففتح کیم و سوم اینچ باز گیران رنگ از  
 طاسن قلم و دو ات و امثال آن بنباید و قیل باکات فارسی آفت منجیک بالفتح فلاحن که تبارش  
 منجیق خوانند نسک ففتح کیم و سوم و نسک ففتح کیم و کسر سوم عباد و نگاه و جای قربان کردن حاجیان  
 و کارج و مناسک جمع یعنی اعمال و افعال حج ففت منشی فلک لضم یعنی عطار و مغزک ففتح کیم و سوم  
 سوم مصغری یعنی طاس شراب و جزو آن ففت منگ بالفتح و باکات فارسی تمار و فانه و اندام شکسته  
 و زو و برزن و تمار باز و رنگ بالضم قلمی و غلیظ مشهور ففت منیک بالفتح گیاه است که از آن بر ویانند  
 و آنرا منیک بالکسر نیز گویند مورک بالضم جای سروان نهادن و موضع پیشین بر پیش پا لان شتر که چون سوار  
 از سواری مانده خسته شود پای دو تو کند و بر آنجا نهند ففت محراب رنگ بالفتح و باکات فارسی  
 بادشاه رنگ ففت همه خاک بالضم یعنی زمین و آدمی و کل مخلوقات ففت مهر های فلک بالضم  
 یعنی ستارگان و فرشتگان مملک ففتح کیم و سوم و مهلک ففتح کیم و کسر سوم هلاک شدن و نیست شدن  
 و مهلک بالضم جای نهادن و جای فوت شدن و مهلک بالفتح جمع آن ففت هندس فلک بالضم  
 یعنی زحل ففت منجک بالکسر مصغری یعنی قمر ففت میدان خاک بالکسر زمین ففت  
 منک بالکسر یا یا فارسی بول ففت پیروی خاک بالکسر یعنی گور و الله اعلم بالصواب و عنده ام الكتاب  
**فصل المیم مع اللام** حاصل جای بی باران در میان بی باران حاصل اندک ماکول خوردن  
 و خورده شده و رغبت و ماکل جمع ماکل ففتح کات کسب کردن و خوردن مالا مال یعنی نیک سپاری  
 ففتح میم و مخرومه محدود بازگشتن و مهیا شدن برای کاری و مال بالفتح خواست یعنی سیم در آن مال نیز گویند و بعضی  
 پس از آن سیم گویند و مال اگر مال گویند بدین سبب است که طبع سلیم بسوی آن مال میخورد و مال گویند یعنی  
 غلام نیک مرده و خیر از آن گله نیک را گویند ماکل میل کننده میندول اینچ بخشد شود و قبل که ده نیز بالکسر پان  
 شرک و مثل آن میانی که یعنی بالاند متامل بالضم محاکم کردن بر خصوصیت و جور و ستم کردن بر کسی و متامل

ضمیم اول و فتح میم دوم مقام تحلیل یعنی مقام میل کردن بر کسی در خصوصت و بجای لغز و تم کردن بر کسی  
 منتحل بالضم بر دارنده مشقت و در سختی صبر کننده مثل بالفتح جنابیند متصل الضم یکم و کسر چهارم باشد  
 نزدیکی جویند مثل بالکسر نازد و قرنان با شاه و لبت و کالبد و مثل لغبتین سکون جمع و در قنیه است  
 مثال جنس است از فتح و در اصطلاح متصرفه مثال عینیه است و نزدیک اهل شرح غیرت و بعضی گویند  
 که تغییر است و نه غیر و بعضی فرق کرده اند یعنی در مثال نوعی مشا بهت ثابت است اما در مثال شهرت  
 باید زیرا چه کثرت حرمت و دلالت بر کثرت معنی دارد و قیل علی العکس و عالم مثال بالا تراز عالم شهادت است  
 و فرو تراز عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال است و عالم مثال سایه ارواح است و آنچه در عالم است  
 آنهمه در عالم مثال است و آنرا عالم نفوس نیز گویند و در خواب چیزی که دیده میشود و آنرا صور عالم مثالی  
 میگویند و مثال بالکسر سنگ زرد و هم سنگ چیزی و در قنیه است مثال چهار و سیزده و نیم جو باشد  
 و در حاشیه که است مثال بسبب قیاطرا گویند و قیراط یک جبه و چهار خمس جبه باشد و حیه ششم هجده باشد  
 زیرا که پیشت جبه را یکماه گویند مثل بالکسر مانند و مثل لغبتین صفت و قصه دوستان که در میان قوم  
 مشهور داشته باشد و مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوشه و بدنی بریدن مثل لغبت بر دویم پناه و جای پناه  
 مشول لغبتین بر پای ایستادن و بر زمین چسپیدن و از موضع خود نیست شدن محال بالفتح جا  
 جولان کردن محدل بالکسر کوشک و مجادل بالفتح جمع مجعول بالفتح گردانیده شده محدل بالفتح آبله و آبله  
 بر آمدن دست از کار محمل بالفتح فراهم آورده شده یعنی یکجا آورده شده مجول بالکسر و شاکه که یعنی  
 سینه بند زنان و کینوع جامه ایست که پوشیده بان جولان کنند محمل بالفتح میان بان و نشانه و میان  
 نی کوه و نیز جای جمل محال بالفتح چرخ بزرگ که بان آب کشند و محال لغبت نابودنی و سخن ناراست  
 و محال بالکسر که و حیل کردن محال بالضم که و حیل کننده محمل لغبت یکم و کسر سوم مشد و آنکه سنت و ای گویند  
 محصل لغبت یکم و کسر سوم مشد حاصل کننده محمول بالفتح حاصل محض عدل بالفتح یعنی ایستادن بر پای  
 محصل لغبت جای جمع شدن مردم هنگامه و محال بالفتح جمع محال بالکسر ای فرد آمدن مردم محمل بالفتح که حیل و بدی  
 در زمین بی باران محمل لغبتین دخل و بار و نیز بار عام و محل لغبت یکم و کسر دوم و ششم لغبتین جای شکر گفتن و وقت  
 قرض دادن محمل لغبت یکم و کسر سوم کجاوه و آن را که از آنه نیز گویند در صورت است محمل با کسر سینه  
 بودج و محامل جماعت و محمل کبیریم اول و فتح میم دوم بند شمشیر که بر اندازند و در صراح است که دو ال

شمشیر محمول بضم کیم و کسر سوم آنکه در ساسه نر ماند و در ساسه ماده و مجهول فمبینه نیش شک را گنجد محمول بالضم  
و کسر گنده و حواله کننده و عرض و مخالفت مال بضم میم و سکون فالعینی النذره مخالفت ای قابل بر اداء و مخالف  
کسر فابناقت کرد یعنی محامل بالفتح خیاها مختال بالضم متکبره و فرسینده محذول بالفتح خوار کرده  
و فرودگذاشته شده محفل بالکسر شمشیر بربان و مقصل برنگه محفل کبیر میم جمله ابریشمی که مشهور است  
بالفتح در زفتن و حاجی در زفتن و در فرنگ است مدخل نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظومه است و دیگری  
نثر و مدخل بضم میم و فتح خا در بردن و جامه در بردن مدخول بالفتح در رفته شده و لاغر مدخل بضم کیم و فتح در  
وسوم مشدد طویل بکرده شده مدخل بالکسر و دانگ گوشت و لاغر و قیل و سکبتن مدخل بضم کیم و فتح در  
وسوم که مشدد است بکنج الطلس است جدول مشهور مدلول بالفتح نطه نموده شده مدخل بضم کیم و کسر در  
و بتشد بدلام خوار کننده و نام حقیق است جهت و مدخل بالکسر شبنه مال فاش کننده مراد و مدخل بضم  
میم و کسر ذال مروخور و حیشه اما در صراح این گفته است مدخل بالکسر مروخور و اندام و کمر گوشت مدخل بضم  
کیم و کسر دوم و بنده آنکه خود را با باز نواند داشت و مدخل بضم کیم و سکون دوم و مدخل بضم کیم و فتح شدن  
از پوشیدن راز و بسپوده آمدن از سخن کسی ستون و در خواب شدن پای و سست شدن اعضا و جز  
نیز مدخل بالفتح تیار که آرام نیاید و ضعیف است سخت و حاصل بالفتح منزله او و جمع مراد است و فتح مدخل بضم  
مردار سنگ مر جمل بکسر کیم و فتح سوم دیگر مسی که بزرگ باشد و حمول بالفتح شکاری که با پیش در او  
آفتاده باشد و رسال بالکسر تیر کوتاه و شتر تاده نرم رفتار مرسل بضم کیم و فتح سوم نبی و نیام که صاحب  
کتاب باشد و رسال بضم تین جماعت و فتح مدخل یعنی عقل و نیز همان دل و فتح مدخل بالضم و با ک  
فارسی و ربهان بفرک و فتح مدخل بالفتح و با و او فارسی موی بچیده و نیز نشانه مر جمل بالکسر راه  
و پهلوی اسپ که پای فرو کوفتن گاه سوار است برای راندن اسپ و حاصل جمع مر جمل بکسر کیم و فتح  
چیم نیزه کوتاه مر جمل بالضم و بتشد یز او میم در جامه بچیده مر جمل بالضم آیات من لجل مر جمل بضم کیم  
و کسر دوم و رکنده مسال الفتح میم و بتشد بدلام حواله داده او و جمع مسیله است و رسال بضم کیم و فتح  
لام طراف رسال جانب هر دو در مسائل بالفتح و بفره جمع مسئله است مستحیل بالضم طلب مجال که نام دارد  
باشد مستحیل بالضم طلب و یسار کننده مستطیل بالضم دراز است متخل بالضم حاجی که از  
غله گیرند مسجل بالضم و بفتح سین و جیم مشدد و مجمل کرده شده مسجل بالکسر و بان زبان نیز و حوشی

یعنی گور خرونیز نام شخصی است که در آن گور فتنی با آن نباشد  
 وزیر در سلسله کرده شده و سلسله زنجیر گویند بدین معنی جبر اسلسل گویند مسهل فنجین و میل بفتح کیم و کسر  
 دوم جای زمین آب در زمین و مساکل جمع مشاعل بالفتح حیر اغدانهای بزرگ مخصوص واد جمع  
 مشعل است مشتعل بالفضم مشعل زنده مشتعل بالفضم بکار و در شده و بکار و در آمده و مشغول بالفتح  
 بمشکل مشتعل بالفضم پرورده و نیز در گیرنده مشکل بالفضم کار سخت و در شوار و فر و لبته و سخن فر و لبته و پوشیده  
 معنی معطل بالفضم مثله مشتعل بالکسر شمشیر کوتاه و کلیم خورد و مشمله بالکسر مثله مشغول بالکسر خور و زنی  
 داره خورد مصقل بالفتح آلتی است که بان پاک و روشن کنند کار و شمشیر آئینه را مصلال بالکسر  
 محل خشاک که آواز کند مانند آواز آهن مصقل بالفتح دوغ را کشک کردن کشک بالفتح نان خور شمشیر است که جز  
 میسازد مضلل بضم کیم و فتح دوم بغایت گمراه نام شخص است مصحل بالکسر سفته و نیست شده مطال بالکسر  
 و پس انگندن کار و بدور و دراز کشیدن کار و مطل بالفتح بمشله و مطل بضم کیم و فتح دوم مشرف  
 یعنی بر سر استاده مطل بضم کیم و فتح دوم و کسر سوم و تبشید لام سایه انگنده مطلل بضم کیم و فتح دوم کسر  
 سوم مشد و سائبان کننده و در سائبان آرنده معتدل بالفضم روز بغایت گرم کذافی التاج اما از استاد  
 شینده ام که معتدل بهوار است و برابر و آرمیده که نه سخت گرم باشد و نه سخت سرد معزال بالکسر مرد  
 زبون و گول و احمق و آنکه از مردم کناره گیرد از زبونی خود و آنکه از اهل قمار دور باشد از حسناست و بود  
 بی بهره و معازیل جمع معزل بالفتح دور شدن گاه و جدا شدن گاه و در فرنگ است مغزل بضم کیم و فتح  
 سوم دوک معزول بالفتح کسوی که دور زبون شود از مرتبه معضل بالفضم کار سخت و فر و لبته و پوشیده  
 معنی و مشکل بمشله معطل بالفضم و با طاء مفتوح مشد و بکار مانده و فر و گدشته معقول بالفتح در یافتن  
 در تاج است معقول خود و نیز آنچه بمقتضای عقل باشد که گویند این معقول است معل بالفتح بریدن  
 و فاسد گردانیدن و زبون و خانه کشیدن و ایشاب رفتن معحل بضم کیم و فتح دوم و سوم مشد و علت  
 گفته شده و معامل بکسر لام مشد و علت گویند معلول بالفتح علت یافته و علت گرفته شده معول بالکسر  
 کلک آهین که بان سنگ شگافند و کلک بوزن و معنی کلند است و معول جمع معیل بالفضم شخص که بسیار  
 عیال دارد و معیل بالفتح بسیار عاجز گردانیدن و این اجوت است معال بالکسر گویند که در کیسالت و  
 نه اید معزل بالکسر و الفضم دوک پنجه رسی معقسل بضم کیم و فتح چهارم آنچه در و چیزه پلید شوندند

و

و جایی غسل و آب بیکه بآن چیزه شویند و نیز شراب بمغسل بفتح یکیم و کسر سوم و متصل بفتح یکیم و سوم جاست  
 میت مغسل بفتح یکیم و سکون دوم سخن چینی کردن و تدبیر بدگفتن کسی پیش کسی و مغسل بفتح یکیم و شکم ستون  
 از غلظت یا خاک خوردن و نیز متابع و غل و مغسل بفتح یکیم و در فارسی قومی اند درشت خلقت و بی رحم  
 و کینه کش و مسلمان کش و بعضی مسلمان شده اند و با محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گردیده اند و بعضی  
 کافرانند و با مسلمانان دایم در قتال اند مفصل بضم یکیم و فتح سوم مشدود جدا کرده شده و نام کتابی است  
 و در صراح است مفصل رسته مرارید که میان لوتو یا شبیه در کشیده باشند و فصل یکسیریم بفتح صا و ج  
 بنبر کشادن و میان دو کوه و زبان و فصل بفتح یکیم و کسر سوم پیوندا نام و بندگاه به فضال بالکسر مرد  
 پیر احسان و پرخشش مقصل یکسیریم و فتح سوم یکجا مکه زن پوشیده باشد یا مرد پوشیده باشد مقول  
 بفتح گفتار یا مقبول بفتح نیز زوجه مقتول بفتح یکیم سوم جای کشتن مقتول بفتح کشته شده مقصل یکسیر  
 شمشیر بران و محصل بالکسر مثله مقل بفتح نگرستن و باب فروردن فی الحدیث اذ وقع الذباب فی طعامکم  
 فامقلوه ثم اقلوه فان فی احد جناحیه سماوی الاخرة شفا و انه ليقدم السم و یخیر الشفاء مقل بضم یکیم کسر  
 قاف و تشدید لام در ویش و فقر و اندک کننده و مقل بضم یکیم و سکون دوم در فارسی گرز و گویال و نیز  
 نام درختی و نیز نام داروئی است که در ریند کسکل گویند و در بعضی کتب بزکورا است که عطربست که از جبین  
 چیز بسیارند یکی عود دوم غیر سوم مندل و چهارم مال مقوال بالکسر بسیار گوی مقول بالکسر بسیار گوی  
 و سخن و زبان نام پادشاهی است مقبیل بفتح نیم روز خفتن و حاجتگاه شراب خوردن و مقبیل بضم  
 یکیم و فتح دوم و در فارسی هفت دانه که بزده اند و نیز در آن کوه گویند مکال بفتح پیمان همچون مکمل بالکسر باز زده  
 صاع بر دو مکمل بضم یکیم و فتح کاف و یا مشدود کوتاه مکحال و مکحل کلاهما بالکسر میل سر مه کل بفتح یکیم و ب  
 شدن چاه و جمع شدن آن مکمل بضم یکیم و فتح دوم و سوم مشدود تاج بر سر نهادن و نیتل آنچه در وجوه پاره  
 نفیس نبشاند لجه بکر و ارید بسیار آیند مکسل بضم یکیم و فتح دوم و سوم مشدود تمام کرده شده مکول بفتح  
 یکیم و ضم دوم جائیکه در آب اندک جمع شده باشد و مکمل بضم یکیم جمع مکمل بالکسر پیمان مکمل بفتح یکیم  
 ملال بفتح اندوه و تنگ دلی و ملال بضم گرمی تب ملل بالتحریک بستن آمدن فاندوه ناک شدن  
 مل بضم شراب و مل بفتح از چیزی سیر شده و اندوه یافته شده طول بفتح نیز خوردن و اندوه یافته شد  
 ملیل بفتح کوباج و قیل نان بجا کتر سخته و مملول بفتح بمشله حال و میل کلاهما بفتح بطر نیز مجید و مل

لفظ بکیم وفتح دوم و چهارم جا به نسبت و بکن و در صراح است نوعی از گیاه که بومی شکار بند و در اهل  
جمع مکل لفظ بکیم و کسر دوم و لام مشد و لامت کفنده و مکل لفظ بکیم و فتح دوم و لام مشد و زاه است  
و کسی که ملازمت رسیده باشد مثال بالفتح منفعت و جای خبر یافتن تبدیل بالفتح بدعتا و منجیل  
و اس مشخ لفظ بکیم و خا و پرویز و مغاغل بالفتح بکیم و فتح بکیم و سوم خود و در خط مد و که اهل علم گویند  
برای خواندن غمخیز و در بند مندل گویند و در صراح است که مندل نام شهر است و در بند که عطر بوسه  
منسوب است مندل بالکسر تار و دستار یعنی دستار خوان منزل لفظ بکیم و کسر سوم یا فرود آمد  
و سر ای و آنجور و منازل جمع و منزل لفظ بکیم و زاء فرود آمدن مثال منشل کلاما بالکسر یعنی که اول زاء  
و آن گوشت از دیگر میکشند متصل لفظ بکیم و صا و همله شمشیر و تیغ منفصل لفظ بکیم و کسر چهارم  
فت منقار گل بالکسر با کات فارسی کسور زبان منتقل لفظ بکیم و سوم انگشت دان مکل لفظ بکیم  
و سوم فارسی در و در انهن منوال بالکسر طور و طریقی و نسقی و چون یک جولا به جامه بافته را بران بچین  
مشمل لفظ بکیم و سوم آنجور یعنی چشده که آب خوردن گاه شتران باشد در چراگاه و منزل کاروان  
مویل بالفتح عصاره بزرگ و پشه کسبیه موصل لفظ بکیم و فتح سوم مشد و زبان داده و موصل لفظ بکیم  
و سوم ترسیدن و بکسر سوم جای ترس موصل لفظ بکیم و سوم و بکسر سوم جای گل ملای و ف موزه  
و گل یعنی و شواری و در ماندگی و پایی بند سبب موصل لفظ بکیم و کسر سوم رسانیده و موصل لفظ بکیم و سوم  
نام شهر است که هر که در آن مقام کند قوت خود را زیادت یابد و بزرگ گاه دارا و سکندر هم برین موصل بود موصل  
لفظ بکیم و فتح سوم مشد و سپرده شده و بکسر سوم سپارنده کار بد بیک موصل بالضم عنبکوت و موصل بالفتح  
صاحب مال شدن موصل بالفتح پناه و جای پناه مهال بالفتح جای ترس مهال بالضم فرور خفته  
معمل لفظ بکیم و یاراه رجم و قیل موضع بچه در رجم مادر هست مهره گل بالضم و با کات فارسی کسور  
و با قانسپهر مهر زول بالفتح لاغ کرده شده و مهان زیل بالفتح جمع مهال لفظ بکیم و سوم و با کات فارسی کسور  
و مهال بالضم بکیم و زود آب و لفته و گوهر گداخته و سن و قلعی گداخته و دردی روغن زیتون مهال بالفتح  
فرود خیزه و روان کرده و بدین دو معنی مشتق از مهال است و بعضی جای ترس هم آمده است و بدین  
دو معنی مشتق از مهال است و نیز مهال بوزن مهیل انصی الرحیم مهال بالکسر نان قره و با هم او  
جمع ماله است من المجل میر مکل یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و مکل جمع مکل است و مهی الدین میکائیل

توجه

معنی او در زبان سرپا سینه فدا تیغی و میکان در زبان الشان بمعنی بنده است و میل نام خدا الحقیقت است  
 مقرب عظیم المنزله است و قسمت روزیها بر دو متعلق است میل میل بالکسری یعنی میل در میل میل بافتح  
 بطرفه جمیدن و از راه چسپیدن در وی آوردن بسوسه فرود و رحمت دل و در اصطلاح متصوفین میل  
 بالفتح رجوع را گویند باصل خود با شعور و آگاهی از اصل و مقصد خود رجوع طبعی که چون جمادات و طبایع  
 از بود که بی اختیار باطل اصول اند و میل بالکسری یک در بعضی مقدار رسیدن گاه بینا س چشم و میل  
 جراحان و میل راه و میل سر مهردان و در فر هنگ است میل بالکسری تسلیم تخم خاک و نیز گنبد ستره بود در میان  
 چوگان بازی دو میل میسازند هر که گوئی را در میدان آن در آرد گویند که حال کرد و فرود و نیز سوزان  
 اسپان را بدعوی میدوانند میان هر دو میل هر که اول بگذرد و فرود و میل لغتین در اصل خلقت  
 خمیده شدن ف میوه دل یعنی سخن و معنی و قیل فرزند شایسته و نیکیخت

فصل الیوم مع الیوم ما تم ففتح یکم و سوم مصیبت ورنانے که با هم جمع شوند در کار خیر و یاد در کار شر و نام  
 کسیر سوم جمع ما تم گنا مانا که بعد الف در با و جمع ماکه است مام مادر ف ماه سیام همان ماه کاشنویغی  
 آنگاه که ابن مقفع حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آرد و بود که چون ماه فلک فرود رفتی آن ماه بر آرد س که در  
 چهار شهر روشن گشتی کسیرم بالفم استوار کرده شده و نیز جا را ایست که مار و پود و آنرا حکم تا بیدر باشد مسمیام با  
 بسیار قسم کننده مسمی ففتح یکم و کسیر سوم و دندان ف بمشتر نام بالفم قمر عیسی علیه السلام زیر ابرو او گفته بود ای  
 ممشویان یای من بعلی اسماء احملم بهم بالفم فر و بیدر پوشیده متالم بالفم یکم و فتح دوم و سوم و کسیر لام شد  
 در دمسند مفسم بالفم خنده نرم کننده مثر اکم بالفم بریم شسته متعلم بالفم آنکه از کسیر چه آموزد مکلم بالفم  
 سخن گویند و متعلم بالفم نیاز و لغت زینده و عیش کننده مهتام بالفم آنکه بسیار شهرت دارد و محرم بالفم یکم  
 و کسیر سوم گنا بکار مجسمه بالفم و با سوم مفتوح شد و در آن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده محرم بالفم حرم  
 داشته شده محرم بالفم یکم و سوم صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد و آنکه با دس کلخ رو بنود  
 و محرم جمع و محرم بالفم یکم و کسیر سوم در حرم روزه و کسیر که احرام حج بسند و محرم بالفم یکم و فتح سوم مشد  
 حرام کرده شده و حرمت داشته شده و ماه محرم سه سال تاریخ هجرت است و محرم بالفم یکم و کسیر سوم مشد  
 حرام کننده محرم بالفم بی نصیب دبی روزی گردانیده شده و حرمت داشته شده محرم بالفم یکم و فتح  
 دوم و چهارم با صادمه مرد و جمیل و آنکه غیر محکم بالفم استوار کرده شده و نام مردی و محکم بالفم یکم و فتح دوم

و سوم مشدوم و آرموده و نسبت کرده شده بکلمت مخاتیم بالفتح کیلنا من شرح النصاب محتوم بالفتح  
 هر کرده شده و با آخر رسانیده شده مخدوم بالفتح خدمت کرده شده مختصرم بضم یکم و فتح دوم و چهارم  
 که دانسته نشود که از زرسنت و یلازاده و شخصی که در پانته باشد ایام جاهلیت را و اسلام را مختصرم بضم یکم  
 هر ازاده مخطف بفتح یکم کسر سوم بینی و محاطم بالفتح جمع مخیم بضم یکم و فتح دوم و سوم شد و مخیم مدام بالفتح  
 و همیشه مدغم بالفتح نیز در پیوسته در آورده شده مدغیته السلام کوفه را گویند و دار الملک عراق و یکه  
 را نامند مذموم بالفتح سرخ و پیوسته خون آلوده و رنگ کرده شده دیگر انبار کرده شده مذام بالفتح و شده  
 نیم و ذال منقوطه نکوهشها مذموم بالفتح نکوهیده شده یعنی ناپسند و زشت شده و مذوم بمثل اسم بالفتح  
 نشانها در رسم و نشان مراعم بضم میم و فتح عین جاسه گیر و جاسه رفتن و هجرت هرامم بالفتح مراد و جمعی  
 بالفتح کشته و سنگسار کرده و دشنام داده مرحومم بالفتح رحمت کرده شده ف مرغ بام مرغ سحر یعنی بلبل و  
 مؤذن یعنی بانگ نماز گویند هر قومم بالفتح و شده شده ف مرکب جمع یعنی باد و سنجیم بمثل هر کومم بالفتح  
 بر رسم نهاده شده و جمع کرده شده ف مرم بفتحین یعنی رسیده مشهورم بالفتح دارویی که بر جراحت منته نماند  
 سود ف مرغ آفتاب علم یعنی آتش ف مریم بالکسر و یا ارفارسی مختصر میم و مریم بفتح یکم و سوم نام  
 مادر مری عیسی علیه السلام و نام زنی که در فغان زدیم ماه رجب او داشت بود به نیت رها شدن پسرش نام  
 منکوه پسر و مسامم بالفتح و بتشدیدیم سوراخها خورد در دین و بن موس که منبذ حوت است مشتفا  
 بالفتح مظلوم مستقیم بالفتح راست ف مسدس عالم بضم یکم و فتح دوم و سوم سدس یعنی ششها  
 عالم مستقام بالکسر آنکه بسیار بیار شود مسلم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و باورد داشت کرده شده و سپرد  
 و بسلامت داشته شده و تسلیم کرده شده و مسلم بضم یکم کسر سوم مسلمان نیز نام مرد ف مسند جمع بالفتح باور  
 نیز منصب جمشید و مرکب جم بمثله مشام بفتح یکم و بتشدیدیم میم ثانی یعنی با و جاسه تمیدن اما فارسیان  
 تخفیف استعمال کرده اند ف مشکین ختام بضم میم و بکسر خاء شرابی که آخر پوست مشک و به مشمومم بالفتح  
 مشک خالص و قیس خوشبوی و عطر بونیده شده مشومم بفتح یکم و ضم دوم نام مبارک و مشومم بمثل  
 ف مشمه عالم بالفتح آسمان و قیل آفتاب مصمامم بالفتح ایستاد نگاه مصامم بالکسر داس مصغمم بالکسر  
 دست رنجن نصیمم بالفتح و با مناد منقوطه مظلوم و مستصامم بالفتح بمثله مطر جم بضم میم و بکسر حاء بغایت  
 تیکو و نیز متکرر و مطر جم بضم میم و بکسر حاء بمثله مطعامم بالکسر آنکه بسیار طعام دهد و مردم مطعمم بالکسر تیکو

مطلوبم بالفتح خوردنی و طعام جمع مطلق یعنی کسلا و دیبا و منقوطه تاریک مطلوبم بالفتح شتم کرده شده معصوم  
 بالضم جنگ در نبرد و مجروحان استوار و ایستاده از گناه و غیر آن و نیز از القاب خلفاست و مستعم بالضم مثل  
 بجم بالضم عجمی کرده شده و نیز حرف منقوطه را بجه گویند و ترکیب بجد را بجم گویند بدان جهت که این ترکیب وضع  
 عرب نیست میگویند که این هشت کلمه نام هشت پسر پادشاهی اند که روم بالفتح نیست شده و یا با هفت  
 و نیز کنایت از دهن و کمر محبوب است معزم بالضم و باز از منقوطه شد و تصویر قرش معصوم بالفتح گناه معظم بضم  
 یکم و فتح دوم و سوم شد بزرگ داشته شده و ششم مبتدا و معضم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم بزرگترین  
 چیزیست بهترین چیز معلم بضم یکم و کسر سوم آموزاننده و معلم بفتح سوم آموزانیده شده و معلم بفتح یکم و سوم  
 نشان که بر راه نهند معلوم بالفتح دریافته و دانسته شده و در فارسی معنی چیزی و درم و دینار هم استعمال است  
 معضم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم و چهارم عنینت شمرده شده و عنینت گرفته شده معزم بضم یکم و فتح  
 سوم نادان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد منفرک بضم یعنی مغز استخوان کدانه الشرف نام قبول  
 معانی الفاظ معصم بالکسر و غیر خود را میخوم بالفتح اند و بهنگام گردانیده شده و فر دوشانیده شده معضم بالفتح  
 مال و وجهی که از کفار بجزب و فطارت ستانده شود و معانم جمع معرق النعم بفتح یکم و کسر دوم نام جواهر است  
 که آن را عقیانیز گویند مفهوم بالفتح دریافته شده و دانسته شده معقام بالفتح و الضم ایستادن جای  
 ایستادن و جای بودن و شمارگاه قیامت و در اصطلاح حنفیان معقام بالفتح پرده سردر گویند و آن  
 دروازه پرده اند یکی راست و دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر خود و هفتم  
 نهادند ششم عراق نهم باخره دهم حسینی یازدهم دهای دوازدهم نوا و دیگر با شنبه اند و تقسیم در اصطلاح  
 سالکان معقام بفتح میم است که بنده را حاصل شود و در آغاز سلوک بدرجه که بدو توسل کرده است و گفته اند که  
 معقام عبارت از اقامت بنده است در عبادت و شرط سلک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کنند  
 تا از نود و نه مرتبه تلویح در گذرد و بعد م مرتبه تکلیف مقام کنند و مراد از تکلیف زوال بشریت است که از اثر  
 فقر و فنا گویند رای برادر و عوارف آورده که من و نمی بمقامه حجب عن امامه مقدم بالکسر و بغایت  
 دلیر و مبارز مقدم بالفتح جاے قدم نهادن و هنگام قدم نهادن مقام جمع و مقدم بضم یکم و فتح سوم  
 پیش رونده و پیش داشته شده و دلیر و خطوط دیر را نیز مقدم گویند و گنج چشم که بطرف بینی باشد نیز از  
 از منازل تفرقه بضم یکم و کسر سوم سوگند خوردنده و معضم بفتح سوم سوگند و تقسیم بضم یکم و فتح دوم و کسر

سوم شد و نیکو کننده و بخش کننده و مقسم لضم یکم و فتح دوم و سوم شد و نیکو کرده شده و بخش کرده شده  
و مقسم بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و سوگند و مقسم نام مردست مقسوم بالفتح بخش کرده شده مقوم  
بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و راست و آورنده و قیمت کننده و مقوم بکسر یکم و فتح سوم آن چوبت و  
سرا و درخت شیار باشد و سر دوم در دست گیرند و وقت شیار بندس لکنه ناست و در صرح است مقوم  
بالکسر حوے که آن را گیرند در سر آماج مقیم بالضم صدسافر و در شرح مخزن است الاقامت برای بی کردن و در  
داشتن و مقیم مشتق از دست مکارم بالفتح کارها و اینک بزرگوارها ملتقوم بالفتح پوشانیده شده مکرر بضم  
یکم و فتح دوم و سوم شد و نواخته شده و بزرگوار گردانیده شده و کرم بضم یکم و سوم بمثل و کرم بکسر سوم بزرگوار و در نوزاد و نوزاد  
مکطوم بالفتح اندوه و پوشیده ملامت بفتح یکم و کسر چهارم کارزار و اوج بلامت بفتح یکم و کسر چهارم گرداگردن سر زبان هم ملامت سوم  
اندا و گوشت شکار باشد و مری که در چسبیده بقومی باشد و نیز بکنوع جاست ملامت بالکسر سنگه که بان  
استخوان خرا تا سنگنه ملهم بالکسر و احمق و فریب و سطر و سنگه که بان استخوان خرا تا سنگنه و دام ملامت تب  
را گویند ف ملغم بودن و معنی مریم و ملغم بالفتح بمثل ملغم بضم یکم و فتح سوم الهام کرده شده و بکسر سوم  
الهام کننده ملغم بضم یکم و کسر دوم و پیشه دیدیم آخر فر و آئینه و گناه صغیر کننده و کودکی که نزدیک مبلوغ باشد  
ملوم بفتح یکم و ضم دوم ملامت کرده شده بلیغ بالضم نوزاد ملامت موم بالفتح آنکه علت برسام دارد و ملامت با هم  
جای سخن ملامت و اسلام بالضم یعنی مؤذن ملغم بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد دستاره شناس و  
مخم بالفتح آنچه بچند مدت گذارده شده باشد و نجوم حکم کرده شده باشد منقسم بفتح یکم و کسر سوم سه شمر و در  
و اگر در آن گاه منضم بضم یکم و فتح سوم فراهم آورده شده بجز منظم بالفتح در هم پیوسته و سخن نظم کرده  
یعنی شتر منعام بالکسر و کسب بخش کننده ملغم بضم یکم و کسر سوم مال دارد نعمت و بینه منقسم بضم یکم و کسر  
چهارم قسمت کننده منم و م بالضم از جنگ گرفته و فرم بالفتح بمثل منموم بالفتح حرص و سیرا شده از طعم  
مواسم بالفتح جمع موسم و نیز روزهای معین چنانچه عید و شب برات و عاشوره و نوروز و جز آن موسم بفتح  
یکم و کسر سوم هنگام نرس و بهای جمع شدن و هنگام حج و وقت گرد آمدن خلق در عید و نوروز و زمانه  
آن و معنی مفت هم آید چنانچه گویند موسم بهار موسم بالفتح نشان کرده و داغ کرده موسم بضم یکم و کسر  
سوم در آورنده و همایند و در س کننده موم بالضم معروف یعنی روغن غسل و شمع نیز علت برسام است  
موبه بالفتح امان اندک برده و سهو کرده موم بالضم تیار داشته شده ف هر چه بالضم خاموشی و انگشته

متر سیمان علیه السلام که بر آن این نوشته بودند که این نیز گذر دم آرام بالکسر بکنوع باز نیست مضموم بالفتح از جنگ گریخته و مضموم بالضم بمثل هم بضم یکم و کسر دوم و سوم مشدداً کار سخت و دشوار و ضروری مهم بفتح یکم سوم چیست حال تو چیست کار تو فسخ درم سکر را گویند که بدان مضموم زندق مینج قدم با خادمو توف آنکایای شکسته بکنجی نشسته بود و بجای تردوف میم بفتحین نام مقامی از معنی ترکیب شرابین

فصل المیم مع النون ف ما یون نام مردی و نام علی است ماجن بکسر سوم بیباک و مسخره ف ماخان نام پهلوان چینی وزیر نام دیتی از قریات شهر مردمازون با ذال منقوطه دستوری داده شده یعنی اذن و اجازت داده شده ف مارا فسانج افسونگر که بار را بگیرد ف ماریستان بیمارستان مارن بکسر سوم سر بنی و نیزه نرم و مرن بضم میم جمع مارن بکسر از منقوطه بیضه مرغ و نام شخصی است در شهر فسا است مارن بوزن خازن چوبک پشت ف مازندران نام ولایتی است مازون بازار و همه جای است که بندش مالین گویند و آن میوه درخت کوه است که در آنجا گویا دان زان در کار بند برای تنگی فرج ماعون آب و مایه محتاج خانه و قماشخانه مثل کاسه و کوزه و تیر و تابه و کلمت و آب و آتش و غیر آن و طاعت حقتعالی ذکوات و فرمان برداری ف ماکان نام ولایتی است که اکثر سلاح خلق آنجائی از زمین است مامون جائے امن مامون نام خلیفه عباسی وزیر امین مامون بالفتح والمدینیک ندیشیکردن و همیا کردن و برمانت زدن و برمانت رسیدن و مانیت میان زهار و تاف را گویند و نیزه می گاه آدمی وسیله که بان کل از زمین برکنند مان اسبابخانه و بگزار و باش و مانند و مارا و ضد شان و معنی اخیر چون بود اکثر محل بعد در او خدوف باشد ف ماستن بصفت پیرے شدن یعنی مانند پیرے شدن و مانند بنملاف ما بان نام شهر نیست بعد و در کان و نیز جمع ماه بر خلاف قیاس ف ماه بر کو بان یعنی نام نواسه و طبعی است ف ماه چو شیلخ گوزن یعنی ماه باریک خمیده ماه من خدمتکار و خادم ف ما هیان یعنی ماه را گویند چنانچه سالیان سال را گویند ماین دروغ گوئے مایون نام گادی است که فریدون بشیر او پر درده شده بسیر من بضم یکم و فتح دوم روشن و معلوم مبطان بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از پر خوردن مسطین بضم میم و بتشدید طالاع شکم مبطون بالفتح آنکه او را علت شکم جاری باشد مبین بضم یکم و کسر دوم ظاهر و شکم و مبین بضم یکم و کسر چهارم مشدود بیان کرده و بکسر سوم بیان کنند متدین بضم یکم و کسر چهارم مشدودین در تسفین بضم یکم و کسر چهارم مشدود آنکه فسون بسیار داند متسکن بضم یکم و کسر چهارم مشدود دست یافته و جا گرفته

وازینجاست که خوابان اسم معرب را سنگن گویند متنن بالفتح مرد تحت پشت و پشته زمین تحت و گوشت  
 مازنه و نیز آنچه مسطور در میانه صفحه بنویسند یعنی ضد حاشیه متولی پیره زبان بضم میم یعنی عطارد متین بالفتح  
 استوار معنن بالفتح برشته زردن یعنی برآبدان زردن و متن بالفتح چک میزک شدن یعنی بول چکان شدن  
 هجان بالفتح مع التشدید رایگان و هجان بضم میم و تشدید جمع باجن یعنی بیباک و سوره ف مجاہدگان  
 بالفتم یعنی آفتاب مجن بکسر یکم و فتح دوم و تشدید نون سیر مجنون بالفتح دیوانه و لقب عاشق لیلی که او را  
 قیس نامند بیت یومجون بهر لیلی در گریان سرش زده آردنه اگر لیلی رسد کافر بود اگر سر کند بالا مجنون  
 بضم تین بیباک و شوخی کردن قیل بیباکی و شوخی ف مجیدن بالفتح و باجم فارسی رویدن از لیل مجران و مجار  
 کلاهما بالفتح کلسهاس انگین که با انگین جمیده باشند محاسن بالفتح نکو میاها و جمع حسن است بغیر قیاس  
 و مشهور معنی ریش است مجن بالکسر عصا است مانند جوگان مخران بالکسر آنکه بسیار انگین شود مجنون  
 بالفتح اندوگیکن و انگین محسن بالفتم نیگونی کننده و دانسته محسن بضم یکم و فتح سوم مخفف مردی که  
 منکوم دارد و تشدید سوم نگاه داشته شده محصون بالفتح در حصن کرده شده محقان بالکسر آنکه مدتی بول  
 خود باز دارد و در بول کند ف محک زرایمان بالکسر یعنی حجر اسود محن بالفتح بخشیدن و آرمیدن  
 زردن و خاک و گل از جاه بدر کردن و محن بکسر یکم و فتح دوم اندوها و جمع مخنه است محنون بالفتح  
 و بجای غیر منقوط و بنون آنکه او را علت استسقا باشد و نیز دیوانه مجنون بالفتح بکنایه خود برداشته شده  
 و خیره کرده شده و غیر از این معنی شعور که ساکن ثانی شدن افتاده باشد مختصران بالفتم یعنی فرومایگان  
 مختون بالفتح خنده کرده شده ف مخران بالفتح نام عبد ترسیان که نام پانے او خوانند و در مخران  
 نامند مخرن بالفتح نیزه و نیزه مخرون بالفتح در نیزه نندوده شده محن بالفتح جاء کردن گریستن فاز چاه خیره بالا کشیدن  
 و گریه دم در در محنون بالفتح دیوانه ف مجیدن بالفتح خزیدن و جنیدن مداین بالفتح جمع مدینه  
 نیز نام شهر لیس در میان عراق و عجم مدن و مدن کلاهما بضم تین بمشله و این هر سه لغت جمع مدینه اند  
 یعنی شهر با مدقان بالکسر خیک کنده یعنی مشک کنده مدقون بالفتح در زیر خاک کرده شده مدن لغت  
 استادان مدین بالفتم روغن دان چاهک خورد و آبگیر که در کوه باشد و مداین بالفتح جمع مدیون  
 بالفتم ریشی که اندک تر شود از باران مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند مدین بفتح یکم و کسر دوم بنده  
 و قرضدار و جزا داده شده و خواهر کرده شده و مدینه کنیزک و شهر دیدن بفتح یکم و سوم نام شهر است

بر ساحل دریا مغرب و در مراحت که قریه متمر شعیب بنی علیه السلام دیون نفتح یکم و مسموم فرصدار  
 مذنبین بضم میم و فتح هر دو دال یعنی متر درین میان دو امر نذران مالکسر هر دو کوشه گمان دهر و شوق  
 و برف مراحل نشین یعنی مسافر مران بالضم و التشدید نیز با و مران بالفتح و التشدید نام موضعی است  
 مرحان لفتحین و بجای غیر منقوطه فاسد شدن چشم هر جان بالفتح مرادید خورد و نیز بسد بالضم و التشدید و  
 قیل محقق معروف است که در هند آنرا بنواسه گویند و آن دو نوع است که اول دیگر سید بر کحل  
 در گردن کوهگان بند از چشم زخم امین باشد و اگر بر صاحب دق بند صحت یابد و مرع هم بستن دفع  
 شود و منابت و تعذر دریا است مردن بالضم میم و کسر دال تا رچک و مردن بکسر میم و فتح دال و  
 پشم پینه رسی فروریان و فرزدان کلاهما بفتح یکم و سوم موقوف زمین دار و گاه بیان زمین و مالک  
 زمین و در عربی فرزیان بفتح یکم و بضم سوم متمر صاحب مکان فرسیدن بالفتح و با و اد فاسه  
 و سین عمل حادث کردن در ضرب و زنج دیدن در کار و در پی چیز فرزیان بالکسر و سنا  
 اند فرغ چمن یعنی بلبل فرغ غرن بفتح یکم و چهارم و باغین موقوف گورستان فرغ فرزگون  
 بالفتح و با کاف فارسی آلت مرد که تبارش بر خوانند فرغ سلیمان یعنی هدیه فرغ شخوان نیز  
 بلبل فرغان بالفتح مرحق مرکن بکسر میم و فتح کاف مثل لکن ضرب از سنگ یا رگل که در و جا بر نحو  
 و مرکن بضم میم و فتح را و کاف مشد پستان بزرگ مرن بفتح یکم و کسر دوم حال و خلق و خود مرن بفتح  
 یکم و سکون دوم پوستین مروان بضمین نرم شدن و عادت کردن بر ضرب مرهون بالفتح گروف فرود  
 دندان بالضم یعنی آن نقد که فقر را بعد طعام خوراندن بدست دهند فرودن بالضم نام شهر است  
 در کوستان قرمن بالضم مرض دیرینه مران بالضم ابریا سید و او جمع فرزنه است و بمعنی کفر آمده است  
 و فرزه بالضم باران و ابر سید مران بالفتح زمین عمان و قیل نام عمان فریدن بالفتح خوشیدن مران  
 بضم یکم و فتح سوم مشد و آرا شده و نیز حجام که موس را ستر و مساجین بالضم مردان زنا کننده مشین  
 یا ضم ظاهر استعان بالضم پاری خواسته شده مستعین یا ضم پاری و هر دو خواهنده مشکین بالضم  
 هر دو تنی کننده مسجون بالفتح در بند و در زندان کرده شده مسغن بالکسر سویان و در مراحت که تیش  
 چوب تراشی مسکن بفتح یکم و سوم و بکسر سوم خانه و جاسه و آرام گاه و مسکن جمع مسکون بالفتح شکله  
 مسکین بالکسر درویش و بی چیز و ضعیف و دلیل و بیچاره و ظلوم و بی تکر و مسکین جمع مسغن

و بفتح میم شد و فر به کرده شده و مسمن بکسر میم فر کننده مسمون بالفتح روعن و فر بر روست فر کنند  
 آسودگان بالفتح یعنی دنیا فرین و قیوم حسن بکسر میم و بشدید فون سنگه که بان کار و شمشیر میزن کنند  
 و مسن بالضم و بانون مشدد بسیار سال دارند مسنون بالفتح تنبیه شده و کتیده شده و رنجیده شده و هموایه و  
 شده و صورت کرده شده در روشن و تابان شده و مستون الوجه است که یعنی و روست درار باشد و ستان  
 مشحون بالفتح پر کرده و رانده مشغله البطالین بالفتح نام میوه ایست که لطافتی ندارد و مشکین بالضم  
 آنچه مطرب مشک بوی نیز نام گلیست که در مشکین دارد گویند بسبب آنکه تمام در خر اسان میاند مشکین سنان بالضم یعنی  
 خوبان مشن بالفتح تافته شدن و تبار یازدن و شمشیردن پوست خاکردن و بودن بریدن مضان بالفتح و التشدید آنکه  
 شیر از پستان گویند و شیر خوردار کمال بخیلند و نخورد مضران بالضم رود و آرد و مضران بالکسر گویند که مضمون بالفتح  
 مضمون بالضم مفوم مضمون غالیه که بر سر در شین مانند آن دارد و هست خوشبوم که آب بجز در و آب خوشبوم مطحون بالفتح بسیار  
 کرده شده طران بالکسر حاکم ترسیان و قیل آنکه در ترا حائلیق باشد و حائلیق عاکم ترسیان و قیل حاکم مطعان بالکسر  
 نیزه رنده و طعنه کننده مطعون بالفتح طعنه کرده شده مطمن بالضم آرمیده و فرمان بردار مطان  
 بالفتح و تشرید فون جاهاست گمان بردن مطنون بالفتح و باطام منقوط گمان برده شده معان بالضم  
 بالضم یعنی صاحبان و همشنان معان بالفتح جا معجون بالفتح چند و آب و مسکرات می آمیزد و در  
 قوت بخورد معدن بفتح یکم و کسر سوم کان و جاس باشش تا بستان درستان و در کسر هر چه  
 معطوف کردن عنان بالفتح یعنی بچیدن عنان ف معلق زن بلام منقوح مشدد یعنی طایفه است  
 از باز گیران که سر بر و پا بالا بایند و می غلظند معان بالفتح که ساخت معان بالضم روان شدن کاهها  
 آب در رود و خاره معن بالفتح اندک و آسان و نام شخصی که جوانمرد بود در عرب و در فرهنگ است معن  
 بالفتح نام یکی از کریمان که او را معن زاید گفتند معوان بالکسر یاری دهنده و معین بالضم بمثل  
 و معین بالفتح آب روان و معین بضم یکم و فتح سوم مشدد و فحل گا و و کتین کرده شده معابن بفتح یکم و  
 کسر چهارم کشف رانها و شتهای بغلها معبون بالفتح و باضین منقوط زبان زده شده و مغز تر کردن  
 بالفتح یعنی سخن در در میایدن و مغز در سر کردن بالفتح یعنی سکوت و خاموشی کردن و مغزین  
 بالفتح نام طوایف است مضمون بالفتح درخت شاخ دارد و عصن شاخ درخت ف مضمون بالفتح  
 شهر است بکرمان ف میغلان بالضم نام درختی است خار دارد که تباریش ام غیلان نامند مغتن بضم

یکم وفتح دوم وکسر سوم شد وفتحه اکثر مفتوحون بالفتح در فتنه انداخته شده و آرموده شده و سوزانیده شده  
در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن متعلقان بالضم نام رودی است بسمر حد ولایت غرغان و نیز سگاران  
مفصّل بضم میم وفتح فاو کسرون شد و نوع نوع کنسند و فن گونه و نوع مقرون بالفتح وابسته و پیوسته  
و مقترن بمثل مقصود کن فکان یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مقومین  
بالضم بی نوشته شدگان و در منزل خالی فرود آیدگان مکان بالفتح جاس و مکان بالفتح والتشدید  
آنکه شیراز پستان گویند و شتر و غیره خورد و ارکال بجای ندهد و خورد و بخورد و لجان بمثل مکران بالضم نام شهر است  
و ولایت آرانیز گویند مکابین بضم میم وفتح لام شد سگان شکار آموخته و مقیدان و اسپران و کلبان  
شکاراران کن بضم یکم وفتح دوم و سوم شد و همان شدن و مکاسن بالفتح جمع مکون بالفتح پوشیده کن  
بالفتح بیضه سوسا رفقون بالفتح پنهان داشته مکون بالفتح سوسا که بیضه او شکم او شده باشد و فاییدن بالفتح  
پوشیدن مکین بالفتح جاس گرفته و کسه که در آنزله خامه باشد طان بر دران فعلان پر شده از چیزی لجان  
بالفتح آنکه شیراز پستان گویند و شتر و غیره خورد و ارکال بجای ندهد و خورد و بخورد و مکان بالفتح والتشدید  
مکدان لغتین آنکه نصیحت پوشانند ارکسه و غیر نصیحت پوشانند طعون بالفتح رانده شده ملوان لغتین  
ممتحن بالضم و کسر فاو آرماینده و ممتحن بالضم و لغت حارز بوده محن بالضم راه دراز محن بالضم رواد و  
اصطلاح مقصود ممکنه حد ذاته نیست و نه نیست یعنی امکان اعتبار است در خارج وجود و بلا  
چنانکه واجب بر وجودی خود باقی است ممکن نیز بر اعتبار خود باقی است موجودات ممکنات مجزای بود و حقیقی ندارد  
بالفتح منت نهاده شده و لغت داده شده و نقصان منان بالفتح والتشدید العام کننده و منت نمنده  
و نامی است از نامهای خداست تعالی ف مبر آلودگان بالکسر یعنی قالب فاستقان در درامنان منمن  
بضم یکم و کسر سوم گنده مخنون بالفتح چرخ دو لوباب منگیدن بالضم و با کاف فارسی سخن بپوش  
گفتن من بالفتح والتشدید رنگین و رنگین که بر قوم هتم موسی علیه السلام باریده بود و هر می که بر درخت می آید  
و می بندد آرزو من گویند و منی که بآن چیز میخندد من بالفتح و بسکون نون کسه و آن کسی و کیست  
معنی خود نیز آید و من بالکسر از و بر و بر معنی دوم است قول محققان و لغتین القوم ای علی القوم ف  
منوشان بالفتح و با و ا و فارسی نام بادشاه پارس مبارک لشکر کهنه و نیز منی شراب نوشانیدن منون  
بفتح یکم و ضم دوم زمانه و بسیار منت و روزگار و مرگ و برنده و کم کننده قوت و جمع من هم آمده است

میتین بالفح ضعیف دست مواجن بالفح تکلمائے آنبران داوج مجینه است و در صراح مجینه بالکسر کو  
 گازر مواجن جاعت مواجن بالفح ترازو هاست موتان بفتح میم دسکون و افرینے کہ پنج باز مور و فرور و  
 نشده باشد موتان بفتح میم مواجن بالفح نیز غیر زنده و موتان بالفح مرگ گادو گویند و سایر مواجن  
 موتین بالفح آنکه باو امین باشند و نیز اعتماد کرده شده موتیان بالفح بادشاهے کہ از غزاشسته شده هاست  
 و غز آنکند موذن بالفح و با ذال کسوت شد بانگ نماز گویند و موذن بالفح یکم دسکون دوم و کسر سوم  
 آگابانیده موثران بالفح و بازار پار سے وقیل باو اذین پار سے چشم خوب و خواب آلوده کہ غلطان و متحرک با  
 نورون بالفح منجبره و آراسته و خوش طبع موضوعون بالفح زرّه در بافته و جامه و تحت مرصیده و طن  
 بفتح یکم و کسر سوم جایگاه و جنگ گاه یعنی جابے جنگ و مواطن جمع ف موغان نام شهر است و  
 موقان نام شهر است کہ دشت آن رصفت کرده اند و مقین بالفح یقین کنندگان ف مولیدن بالفح  
 خریدن و باز گردیدن و در زغالگو یا یعنی ناز کردن مومن بالفح گردنده خب را رسول علیه السلام و غیر  
 و نیز آنکه آواز آزار سے یکسی زرد و آنچه بر نفس خود پسندد بر غیر سے هم پسندد مومن بفتح یکم و کسر سوم نیم شب  
 ف مولیدن بالفح باد افار سے گریستن همان بالفح خوار کرده شده و بالکسر جمع راسے بزرگان ف  
 مهران بالکسر نام رود سے است و نیز نام مرد سے صاحب فضایل ف مهران بالکسر نوروز سلطان  
 و ملوک و قبیل ماه خزان و قبیل مهران مهران بالفح کنایت از حکیم انوری است زیرا کہ خادرا  
 نام ولایتی است ف مهران روزه داران بالفح یعنی آفتاب ف مهران بالکسر دیار امو خوش  
 و کاف فار سے شانزدہم روز از مہر ماه کہ تعزیش مہر جان بود و بعضے ماه خزان را گویند کہ آن روز جشن  
 معان است ف مہ روشن بفتح ماه تابان و نام مشوقه مولانا عاشق صادق مین بالفح صد  
 کردن دکشیدن جامه و دوشیدن همین بضم یکم و فتح دوم و کسر چہارم گواہ و او در اصل مومین  
 بودہ است و مہنی مہربان ہم ہاست و بدین معنی مشتق از مہینہ است مہین بالفح خوار و ضعیف و دست  
 و مہین بالفح خوار کنندہ و سبک دارندہ و مہین بالکسر در فارسی ضد مہن میان بالکسر وسط و کمر گاہ  
 و ضد کنار و نیام و در بہند کسی کہ بزرگ باشد و در میان گویند و در میان ہر دو میان و کنار صنعت  
 جنیس نام است بیت جو در ابرو سے از میان میان پنخل را کردے از کنار بکنار ف می پرستان  
 یعنی ہمیشہ شراب خواران ف میتین بالکسر و بادوم فار سے آلتی است در آہن کہ سنگ شکنان

این سنگ از کان میکند در هند سابل نامند و میدان بالفتح آوندی در اکثر اللغات است میدان  
 بالفتح صحرا ف میسر بهشت جنان نیر رضوان دحارن بهشت ف میسر بهشت یعنی اصل همین کلمه  
 در کون دووم و کسر سوم نام و اما دقصر دوم و برین لغت را یعنی ایر حشر و ایر حسن میزان بالکسر تر از دو  
 م بر جی است از بروج آسمان و آن خانه زهره است و در اصطلاح متصوفه میزان عدالت را گویند و میزان  
 من ظاهر شرع است و میزان اهل باطن عقل است اما عقده که منور بود بنور قدس و میزان خاص علم  
 آریقی است و میزان خاص الخاص عدل است و تحقیق بعدل الهی منصبه از مناصب انسان کامل  
 است این تر از دیگر دست دهدا جانمن صد بوسه بر دست دهدا ف میزان بان بالکسر و باز او متوقف  
 در همانی با کسه کندف میزیدن بالکسر و با یا و فارسه بول کردن میسان بالکسر زنی که در نقاش  
 شد بالفتح نام موضع است میدان لغتین کلمه نمیدن ف میل کشیدن بالکسر یعنی محو  
 در کردن مینا که چشم و مین سر سر کردن نیز آید میون بالفتح حبه و بانضم یعنی مبارک و نیز نام مرد  
 ریش حبه نام بود و در فارسه بوزر گویند یعنی بند میون بالفتح بیم دروغ گو و میدان بصفتین جمع میون  
 دروغ مین بوزن نیرن پسر و نسر زنده خویش فراد و مسکه شیر و جزرات و خوشخو و نیز مین یعنی شیر است  
 و خانان مین بالفتح دروغ و الله اعلم

صل المیم مع الواو ف باز و چوبک که میان پشت بود و چوبی که کشت را بدان ماله بهند  
 نام دارد است ف ماشو کلیم و تپکنیر و این آلتی است مملو ایمان را مانند کپلنر که بدان روغن  
 جلاب صاف کنند ف ماگو یک از آلت های کان است متو بالفتح کشیدن سن و بصاردن  
 نلو بالفتح زدوده شده درنگ در کرده شده محو بالفتح سردن و پاک کردن نشسته و نقش و جز آن  
 نام موضع در سیاه ماهه محو بالفتح فرورده مدعو بالفتح خوانده شده محو بالفتح امید داشته شده محو  
 لغت اصلاح کرده شده و نیز حوض هر و بالفتح سنگ سپید براق و تابان که در دآتش باشد و آنجا آتش بر آید  
 نوز از ریاضین و نام شهری و نام داروی است مشقو بالفتح نام گل است سرح ف مشکو بالفتح و با و او فار  
 شک خورد که آن را مشکین گویند ف مشکین خوبانضم یعنی خال مضو بالفتح و انضم گذشتن و رفتن  
 پیش گرفتن مطو بالفتح کشیدن و نیک رندن ستور در سفر و مطو بالکسر بار و نامت محو بالفتح خرا  
 تمام رسیده متو بالفتح روشن کردن آینه و طشت و دندان و نگاه داشتن مکتو بالفتح جامه که پوشیده

شده باشد که بفتح سوراخ که سکن رویه و تر گوش و غیره باشد نیز آواز کردن مرغ ف طوق بفتح و با فاء  
 فارسی مینوع طحی است مولو بالفم شاخ آهوک که افران و جوگیان مینوازند و قیل حلقه آهن و قیل نا قوس  
 و آنرا سنگه نیز گویند و بفتح شیر رقیق آب آینه و شمشیر باریک ف میا سطوحه و ایست ترسیان را  
 ف مینو بالک و باد او فارسی نهشت و قیل مینا

فصل الیم مع الهاء ماته بکسر میم و فتح الف صدوات جمع و ماته تشدید تا اول حرمت و دست  
 ماته بفتح و ضم تا کار نیک ماده اصل ترکیب و زیاده متصل بهیسه و ماده بکسر دال شائیده ماذیه بدین  
 سقوط و تشدید یازد و سپید و چیز نرم و انگبین ف مار هره با سوم موقوف یعنی مهر مار و این هم می  
 که مار هره دارف مار زره ماره تلخ که بگندم آمیخته میشود و بیره همیشه کذافی لفر فاکو یا ماریه نام حرم رسالت  
 پناه رسول خدا صلی الله علیه و سلم که یکماه در جبهه او حضرت رسول بودند و او را ماریه قطیده گویند و در شرفنا  
 است که نام عورتی که آمزه بعضی ولایت بمن بود و علم اکسیر از اسطوحه حکیم آمخته بود و حامی ساخته بود  
 برا کابل که ماریه نامند و او را ماریه قطیده خوانند که مازره چون یک پشت و چهار شش صلب  
 خوانند و مازره باره باره موقوف چیز خوردنی است ماسخه نام کما کرگه است و ماسخیات کما  
 که ساخته ماسخه کما کرگه باشد ماسکه نگار زره ماسا و اللذ نام حکمی که صاحب مدخل بود و مدخل بفتح یکم و سوم  
 نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظوم دوم نثر ماسطه معروف آرا میند و عروس ف ماسوره  
 ریسمان خام که بر دوک بستند لکره نامند و نیز نام باز است و قیل نامی میان خالی که بدینان  
 نامند و بدان آب برشته از خنجر که تبارش صبور گویند و نیز آلت زار ماشه انبر آهنگر و زرگر که تبارش کلیلان  
 نامند یعنی زبان بندند اسه گویند ماشه زن رونده و دونه و زن که بسیار فرزند دارد و شتر ماده  
 که بسیار بچه در دمال ناطق که آن گا و گو سپند و امثال آن باشد مافه بفتح ف آن خوب که در پس  
 مور هند نادیر گه بار کند و در فارسی قدرنگ گویند ماکله بفتح کاف و قیل بالفم موضع که کسی از آن  
 موضع چیزی خورد یعنی موضع خوردنی از آن حاصل آید ماحمه و برف ماله دست آفران جولا مانه  
 در هند کونچه خوانند ماسه آتش و شکسته که میان وی و میان دماغ پوستی تنگ مانده  
 باشد مازنه تیرگاه و میان آدمی مایه تشدید یا سنگ بلور و آینه و نام نهیست و مایه تخفیف  
 یا و حمت ف ماحمه باها و موقوف و حیم فارسی سوزن خورد که در پیراهن و امثال آن در نزد انچه

از زرد نقره و مس بر سر علم بشکل ماه میکند و گل و شمش که نقاشان در نگارستان کشند ماه دو هفته  
یعنی ماه شب چهاردهم ف ماه سی روزه یعنی ماه نو و نهمت باریک ف ماه سی شب یعنی ناپنج و دو  
کشته ماهی به نام شحصه از قبیله نیر و جرد که سید سالار و حاکم خراسان بود و بعد از آن که یزدجرد از لشکر  
اسلام گریخته بمرد رفت ماهی به نام خاقان ترکستان ساخته گسبان خود را فرستاد تا یزد و جرد را بقتل رسانیدند  
ف ماهی یکی از آلت بخاران یعنی درد و گران که آنرا بر سینه گویند و نیزه و دوازدهم حصه تو لچه که آن  
بهشت جبه بود و بیک تو لچه بود و شمش جبه باشد ماه آب و مردی را هم گویند که آب دل او بسیار باشد  
و میاه بالکسر جمع و در فارسی ماه معروف که تبارش تم خوانند ف ماهی به نام نان خوشه است  
که از ماهی میسازند و ماهی آب همیشه ف ماهی به نام باجم فارسی آنچه بر در عید فطری یزدند و اهل هند سو  
گویند و نیز بکنوع آتش است ماهی حقیقت چیزی و ماهیات جمع مایده خانه که بر و طعام باشد  
و خوان آراسته ف مایده نه یعنی چاشنی که ف مایه دستگاه یعنی کثرت و سباب غنا در مایه و قدرت  
و ماده و بنیاد و مایه بالکسر صد مایه بالضم با کس را رفتن مباداه بالضم با کس دشمنی آشکار کردن  
مباراه بالضم پیش گرفتن و پیش رفتن مبادله بالضم با کس چیزی را با چیزی بدل کردن مباراه  
بالضم با کس معارضه کردن و مباراه بالضم من المهور از یکدیگر بر ارشدن و از یکدیگر جدا شدن مباراه  
بالضم با کس برای جنگ بیرون رفتن ف مبارک مرده یعنی آنچه جانور را می گذارند بر آسویت  
و مبارک ریش و این در ایام جاهلیت بوده است چنانچه خواهد نظامی گنجی میفرماید میت بعشوه بیدل  
شاد میکند مبارک مرده را آزاد میکند و جامع این کتاب درین لفظ شبهه است مبارک بالضم  
برکت کردن مباره بالضم با کس نکویی کردن مباره بالضم جماع کردن و سودن و خود بخاری در رفتن  
مبارعه بالضم جماع کردن مباره بالضم نیک زینت زین و کشور با یکدیگر مبارکه بالضم مباره در رفتن  
و با مددکاری کردن مباره بالضم پاک و اندیشیده داشتن از چیزی مباره بالضم مبارک شمشیر زدن مباره  
بالضم در چینه غلو کردن و سخت کوشیدن در کار مباره بالضم مبارک جمع می نمودن مباره بالضم  
تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیز مباره بالضم با یکدیگر نفرین کردن مباره بالضم مبارک خرید و فروختن  
کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مباره بالضم مبارک جدا شدن بعشوه بالضم مباره  
کرده شده مباره بالضم مباره شد و نکویی کردن با کسی و نیز با ما در و پیر نکویی کردن مباره بالضم

ستاره و نیز قرائح کرده شده و گسترده شده بمصره بضم یاء و کسر چهارم بنیده در روشن و هویدا و بمصره بفتح صاد حجت  
 و میثره بفتح و باز از فارسی نام دختر افراسیاب که معشوقه قمر بن کویلو و متابعه بضم پیر روی کردن  
 و سپایی کار کردن و محکم کردن کار متاخره بضم با کسی باز رگانه کردن ف مناره بفتح آوند  
 که از وضو سازند که تازیش اراده و مطره گویند بنا که بضم میم و کسر لام شد و آل و عاشق و شیفته و نیز  
 آنکه دعوت الوهیت کند تمامه بضم با کسی محاربه کردن بجای متانته بفتح استوار شدن و استوار  
 و انجیرستان متخیله بضم و بیا و مسکور شد یعنی درون دل گذشته و محل خیال یعنی دماغ متبریه بفتح  
 در ویشته مترویه بضم و با و ال مکسور شد و آنکه از جاب بلند افتاده باشد و مرده متشابه بضم مانند شوندر  
 متغلبه بضم بغصب و غلبه بدست فرنگی زندگان خیر استغفره بضم بر آنگدگان متنبیه بضم یکم و فتح دوم  
 آگاه و متنبیه بضم بمشله متوجه بضم و میخیزد کند متنه بفتح و التشدید همان ماه یعنی برهه متشابه بضم  
 بر کار بودن متشابه بفتح جاب بازگشتن و منزل و دام گاه صیادان در استعمال فارسه برای تشبیه  
 می آید چنانچه گوئی که این متشابه آنست یعنی بمنزله آن و همچو آن است متشابه بفتح فاضل بودن و گرامی  
 و افزون شدن متشابه بفتح استادان گاه لول در درون آدمی و سایر حیوانات متاخره با کسی بر  
 جنگ بر صبتن متغلبه بفتح زمین بر رویه متغلبه بضم گر آنگار کرده شده تغلبه بفتح عیب متغلبه بضم  
 یعنی و گوش و دست و پا بریده و این عقوبت ایام جاهلیت است شمشه بفتح مبنائیدن و فاشه  
 مشوبه بفتح پا و اش یعنی خراسی نیک متغنه بضم قوت و نیز و مندری مجابره بضم زمینی بحجت راعت  
 بکس دادن مجاحتمه بضم خراشیدن و باز داشتن مجادله بضم با کسی داکا ویدن در حضورت مجادله  
 بضم با کسی در کاری بسیار گوشش کردن مجادبه بضم و با ذال منقوطه بایکد بکریضه را کشیدن بایکد  
 نزاع کردن و در کشیدن خیر مجاراه بضم با کسی رفتن و با کسی خیر را دارانندن مجاره بضم با کسی  
 دشمنی کردن و مجاره معنی دفع الوقت کردن هم آمده است مجازاه بضم پا و اش دادن و مقادیه بمثل  
 مجاعه بفتح گرسنه شدن و مسخرگی و بیباکی کردن مجافاه بضم خیر از جای برداشتن مجافعه  
 بضم بایکد بکریضه کردن و تکر کردن و مجافه بضم بمثله مجالیه بضم یا کسی کردن مجالده بضم بایکد  
 شمشیر زدن مجالسه بضم با کسی نشستن محاسنه بضم جلع کردن و اجاع کردن و خیر مجالده  
 بضم با کسی نکول کردن مجانبه بضم از خیر دور شدن مجالسه بضم با کسی مانند شدن از جنس

۲۹۰

مجاورہ بالفم ہسایمی کردن و در سببی متکلف شدن و در زینہار و امان کسے شدن مجاورہ بالفم از چیزے  
ورگدشتن مجا دلہ بالفم از پیش یکدیگر واپس آمدن و دوشکر در جنگ من المصادرہ و جولان کردن و دوشکر  
بعضے بر بعضے من الصواح مجا و بہ بالفم کسی را جواب دادن مجاہدہ بالفم با کافران کارزار کردن و در کار  
کوشش کردن مجاہرہ بالفم زور و جنگ کردن و با کسے دشمنی آشکارا کردن و با او از بلند چیزی خواندن و  
سخن گفتن و دشنام دادن مجاہلہ بالفم با کسے سبکی و نادانے و بی حلمی کردن مجملہ بفتحیم و تشدید بارہ است  
مجملہ بمبتلا مجرہ بالکسر گمشان آسمان مجرہ بکسر یکم و فتح سوم پیل کہ آن زمین برکنند مجملہ بفتح اجماع  
یکدیگر از دست یعنی جاسے نبض مجملہ بالفم و مجملہ بفتح یکم و فتح دوم احمق و مجملہ بفتح یکم و کسر دوم زن بیجا مجملہ  
بفتحیم نامہ و کتاب مجملہ بفتح برہم زدن خط و سخن در زمین گردانیدن و آشکارا گفتن مجوسیہ بفتح عورت خود  
دشمنی مجاہاہ بالفم فرود گزار کردن و با کسے معارضہ کردن درخشش مجاہاہ بالفم بسیار چیزے رسیدن است  
چنانکہ ماندہ گرداند و او مدعاہ بالفم بمبتلا مجاہرہ بالفم یکدیگر از جنگ بازداشتن مجاہفہ بالفم جنگ  
کردن و با کسے معارضہ کردن مجاہدہ بالفم با کسے محبت گرفتن و حجت گفتن مجاوتہ بالفم با کسے حدیث دشمن  
و جلا کردن بنمیشہ و کار و مثل آن مجاہدہ بالفم با کسے حرب کردن و مخالفت کردن و کسے از کار واجب  
بازداشتن مجا ذاہ بالفم برابر کردن و برابر شدن مجا ذرہ بالفم پرہیزیدن از چیزے مجاہرہ بالفم با کسے  
جنگ کردن مجاہرہ بالفم برہدیکر انگندن پیکانرا و برہدیکر انداختن مردم را در خصوصت و ہمارشہ بمبتلا بخار  
بالفم جماع کردن و مجامعت محاسبہ بالفم با کسے حساب و شمار کردن محاشاہ بالفم استشنا کردن پرہیزیدن  
از چیزے مجا صرہ بالفم کسی را در حصار کردن مجا صرہ بالفم نصیب حصہ و بخش کردن مجا صرہ بالفم با صا و صوا  
حر یکدیگر را برانگیختن بر کاسے محافظہ بالفم نگہداشتن و نگہبان بودن پرہیزیدن از اعدا داشتن مجا قہ بالفم  
دشمنی و مخالفت کردن و از ہدیکر حق و طلب کردن مجا کاہ بالفم یا یکدیگر حکایت کردن مجا کماہ بالفم با کسے  
نزد حاکم رفتن بر لب دفع خصوصت مجا کہہ بالفم با کسے معارضہ کردن مخالفہ بالفم با کسے عہد کردن محال  
بالفم مکر و جملہ دہرہ پشت و خرچ بزرگ کہ آن آب از چاہ برکشند و با کسے در جای نرود آمدن مجا ماہہ بالفم  
رد یاہ بازی و جملہ دیگران مجا ذرہ بالفم با کسے معارضہ کردن در جو انردی مجاورہ بالفم جواب دادن  
یکدیگر را مجا ذرہ بالفم با کسے آمیختن مجا و صرہ بالفم بدینال چشم بکسی نگریستن مجا و الفم جستن و خواندن  
چیزے مجرہ بالکسر دوات مجملہ بفتح و التشدید یاد دست داشتن و دوستی و در اصطلاح متصوفہ مجملہ

دوستی مخصوص بے علاقہ دلی حرکتے باحق تعالیٰ و ہر کدر محبت مراد خواست عاشق مراد است نہایت  
محبوب محتالہ زنی جلد گرد و مکارہ محقرہ بالفم صنعت کاران کچھ بکسر یکم و فتح سوم آلت حجامت کردن محبوب  
بالفتح جو بے کہ پیش در ہنست تا کسی داز کند محسہ بالکسر شانہ ستور فاروقیل شانہ کہ برایاں دوم است پند  
و محسہ بالفتح دیر آدے محسہ بالفتح بمثلہ محسناہ بضم یکم و کسر سوم و فتح سوم زمان پر ہر کار و ستورہ و زمان  
ستورہ وار حصنہ بضم یکم و کسر سوم و فتح سوم واحد حصنات یعنی زن شورہ دار و زن پر ہر کار و ستورہ محفہ  
بالکسر مانند ہوج چہرست کہ زنگان و بیاران آن نشینن محفہ بالکسر بجای غیر نقطہ چہرست کہ بر او مقہ کنند و ثمرت مہمل درونہ  
تا بشکم رود و اسہال کند محلہ بالفتح منزل مقام مردم محفہ بالفتح سودن ستایش فصلت نیک محفہ بالکسر آرزودن دازنایش  
و بلیہ بالفتح جمع بلا محوفہ بالکسر جاروب محوہ بالفتح باد شمال مجاہدہ بالفم باکسے دوستی داشتن محاملہ بالفم فر  
مخا دشہ بالفم خراشیدن و مخا رشہ بالفم بمشد مخا دعه بالفم فریب دادن مخا دنہ بالفم باکسے دوستی  
داشتن مخا شتنہ بالفم درشتی کردن مخاصرہ بالفم دست مر یکد یکا گرفتن در رفتار و در صراحت مخاصرہ  
د و کس از درواہ رفتن باہم کہ باز پیش آید مخاصمہ بالفم دشمنی کردن و جنگ کردن مخاصرہ بالفم و باضاد  
بمع میوہ نمودن پیش از آنکہ برسد و این در شرح منہی است مخاصنہ بالفم عشق بازسے کردن یعنی با محبوب  
بازی و کلمات کردن مخاصنہ بالفم گداز گاہ آب در ردخانہ مخاطبہ بالفم باکسے فریب کردن و سخن گفتن  
مخاطلہ بالفم در خطر و تہا کہ انداختن و باکسے گرو بستن پیرے مخافہ بالفم آہستہ پیرے خواندن و آہستہ  
سخن گفتن و مخافہ بالفم ترس و رسیدن مخاسہ بالفم پیرے از کسے ربودن مخالصہ باکسے دوستی پاکان  
مخالطہ بالفم باکسے آہنختن مخالغہ بالفم طلاق ستانیدن زن در مقابل ہم کہ مخبت مر شورہ را مخالفہ  
بالفم باکسے خلاف زدن مخالفقہ بالفم باکسے خوش خلقی نمودن مخالمہ بالفم باکسے دوستی داشتن محالہ  
بالفم باکسے دوستی کردن مخامرہ بالفم آہنختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در جاسے مخاشہ  
بالفم خراشیدن مخانہ بالفم خیانت کردن مخا و ذہ بالفم مخالفت کردن باکسی در پیرے مخالیلہ بالفم امیدوار  
شدن بہ باریدن باران و ہمیا شدن آسمان براسے باریدن و باکسے معارضہ کردن و بوجہ برابر جو کردن  
مخدر اہ بالفم و اہال بکسو میشد در زمان پردہ نشینن و معنی نزدیک ہم آمدہ است و مقصورہ بمثلہ مخدرہ  
بالفم و التشدید زن پردہ نشینن مخرقہ بالفم بوستان میوہ دار و راہ مخرہ بالفم و الکسر بکریدہ مخلدہ بالفم  
توبرہ مخلقہ بالفم تمام آفریدہ مخلوجہ بالفم یعنی زردن بچپ و راست محصہ بالفم کرسے و کرسے شدن محفہ

بالکسر ما عصب من مخندہ یعنی کیم و کسر دوم فرزند عاق و خرنده و خینده کذا فی اکثر فنامه و در زفا نگو یا مخندہ  
بر وزن رونده یعنی خرنده است یعنی حشرات زمین مخندہ بر وزن گنیده یعنی فرزند عاق مخنقه بالکسر  
گردن بند زنان و حیل و قلاوه مخیلہ بالفتح پیدا شدن و تکبر کردن مداجمه بالضم خیانت و نطق کردن مخنور  
مداخله بالضم در کارے و یا در عابے رفتن مدا راه بالضم یا کسی نرمی کردن و مداره بالضم من المهور مکیه گیر را  
وقع و مخالفت کردن مدار سیمه بالضم یا کسی درس گفتن مدار که بالضم کاری بیایي کردن مدار سیمه بالفتح عاب  
خرمن مدار عیمه بالضم یا کسی بازی کردن و ملاعبه بمثلہ مدار عسمه بالضم یا کسی نیزه زدن مدار قعیه بالضم  
باز داشتن و یا کسی بدود و داز کشیدن کارے را و وقع الوقت کردن در آن مدار فیه بالضم شتاب کردن  
اسیر و مجروح را مدار قه بالضم کارے بکسی یا یک گرفتن مدار راه بالضم یعنی مدارات است یعنی یا کسی شکی  
مدالسه بالضم فریب دادن مدار الکمه بالضم یا کسی بدود و داز کشیدن کاری را و وقع الوقت کردن در آن  
مد ابله بالضم یا کسی نرمی کردن در کاری مدار اناه بالضم نزدیک گردانیدن چیزی را و پیچزے نزدیک شدن  
مد او اه بالضم در مان و دور کردن مدار و ره بالضم گردانیدن کار را و تدبیر کار کردن مدار اولم بالضم روز  
گردانیدن و دولت دادن مدار و مه بالضم دائم بر کارے بودن مدار سیمه بالضم پوشیدن و خیانت و نفاق کردن  
و دروغ گفتن و خواستن مدار سیمه بالضم چیزیے یوام بکسی فروختن و بکسی ام دادن مدار راه بالضم کیم  
و کسر سوم مشدند هم کنندگان و مراد بجزات که در قرآن آمده فرشتگان نعمتد علیم السلام مدار چه بالفتح  
مزهب و راه راست و جامی رفتن و گذشتن و مدار چه بالضم زمین در اج ناک مداره بالتحریک شهر و دیه کلخ  
مد بالضم و التشدید مدت زمان و سیاهی که بقلیم برداشته نشود و وقتی معین و یاره از روزگار و مد بالفتح  
ای مره من تو لک مدوه الشی و مد بالکسر ریم گرد آمده در جراحت و مد بالفتح ستودن مد سیمه بالفتح شهر  
و کثیر و قیل شارستان یعنی کوشک و نیزه بزرگ که اطرافش بسایین بود و قبه خرگاه را گویند سیمه  
بالضم کار و مبادت جمع مدا پیدا بالفتح زمین بسیار گرگ مذقه بالفتح مزه چیزے چشیدن مذا کره بالضم یا کسی  
چیزے یاد کردن مذله بالفتح خوار شدن و قیل خوار می مذمه بالفتح بدی یا کسی گفتن و نگو پیش یعنی سرش  
کردن مدار ایه بالضم پهن کردن مدار بطه بالضم بجای ترس و بگذرگاه دشمن مقیم بودن و بر حملو با کفار  
الیتادون ما سبب بستن در راه خدا برای جهاد نمودن مدار تب کلیمه و منطاط کلیمه کلاهما بالفتح شش اند  
اول مرتبه و صحت تحقیق است یعنی مرتبه صفات که رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم که در ظهور ذات هست بحسب

واعیان اشیا درین مرتبه مستفی است کان الله ولا شئ معه شتارت برین است دوم من بناد حد بیت است  
یعنی مرتبه اسما و آدم صفی صلوات الله علیه که آن را تمام قاب تو سیم نیز گویند سوم مرتبه عالم ارواح و خود  
که در ذلوه هر دو است هر اثنال خود را چهار مرتبه عالم مثال در خیال است که در ذلوه و جوهر کبات لطیف است پنجم مرتبه عالم جسم  
است که در ذلوه هر دو است ششم مرتبه حقیقت انسا نیست که جامع جمیع مراتب است هر چه بالفم با بگشتن فرین بجانها آورد  
و مراجعت بالکلام یعنی با کس سخن گفتن است هر اداه بالفم با کس مدارا کردن دار کس خیری و کاری در خوا  
هر ادا سبب بالفم بر کسی سنگ نداشتن هر ادا فیه بالفم کس را در پی کسی نشانیدن و برداشتن چاره پس نشین  
خود را و برداشتن مظهر بر ملاحظه هر اداه بالفم رد کردن هر اداه بالفم زهر یا زهری هر ادا سبب بالفم بر کس پیغام فرستادن  
دبر کسی کتابت کردن هر ادا فیه بالفم با یکدیگر سنگ نداشتن هر اداه بالفم با هم چو اکر دن و نگذاشتن گوشت  
هر ادا شستن و بگوشت چشم نگرستن و ازین جا است که مسلمانان هر حضرت رسول را علیه السلام را عنا میگفتند یعنی  
گاه گن ما را فاما چون این لفظ دشنام یهودیان بود وقتی که را خوش نیاید فرمان شد که این لفظ با عناد  
یهودیان است که بر یکدیگر میگفتند ولیکن بگویند نظر بجایه را عنا هر اداه بالفم بسیار گناه شدن بین  
هر ادا فیه بالفم و با عین منقوله جاس غلطیدن هر ادا سبب و جژآن هر ادا فیه بالفم کسی را بارے کردن بسیار  
بالفم باشد هر ادا فیه بالفم سخن را بنزد حاکم بردن هر ادا فیه بالفم خیرے را چشم داشتن دار کس ترسیدن و پاسا  
دل کردن هر اداه بالفم با کس تیر و سنگ نداشتن هر ادا بالفم نرے و نرم شدن و عادت کردن و دایم  
بر کاری ایستادن قبل نام مو مستحق و این از لغات الاضداد است هر ادا فیه بالفم گاه بزین پاس استادان  
و گاه بر آن پاس و گاه این کار کردن و گاه آن کار هر ادا فیه بالفم کارے از کس درخواستن و کسی را  
بر کارے داشتن هر ادا فیه بالفم با کس کشتی کردن و با کسی گو بزی در دباه بازی و حیل گرے کردن هر ادا  
بالفم با کسی گو بستن هر اداه بالفم زن و مرا با لکس آینه هر ادا فیه بالفم بشتاب رفتن هر اداه بالفم و انش  
میوه ترش که در جلاب اندازند مرتبه بالفم یا نگاه و قدر و قیمت و ایستادن گاه و سر گوه و نشانه که در کوه  
و در صحرا کرده باشند مرتبه بالفم شعرے که برای مدح مرده گویند و در حجابان پرورده بالفم یعنی  
اب محشوق و شراب کنه هر اداه بالفم جرحی که بدان باز آب دگر نرند اسباب بهم بر آن بار کرده  
گذرانند هر حله بالفم منزل یعنی جاس فرود آمدن هر حله بالفم جرحی که بدان باز آب دگر نرند اسباب بهم بر آن بار کرده  
یعنی در قبیل بسکون دوم حسن اسے ضد سعدف هر دار خانه بالفم بار بار موقوف اینها که از آن هر حله

نرد پیرون نتواند مرد را با لکسر سنگه برین آسیاف مردم گیاه یعنی جان مردم گیاه یعنی گیاه است  
 از حد و دهن که بصورت مردم بر می آید هر که آنرا بکند بمسیر مردم دره بفتح یکم و دوم و سوم جنبان و دیوان و  
 اوجج مار دست مرزه بفتح یکم و سکون دوم پاره از شراب و مرزه بضم یکم و کس سوم مصیبت و مرزه بفتح یکم  
 دوم و سوم شد در پنج ناز مرزه بفتح میم و سکون اول و همله کس را از بجم غیره و سیکه رسانیدن مرساه با لکسر  
 لنگر کشته هر سله بالضم گلو بند زنان و قلاوه مرضاه بالضم نوشند و شدن و پسندیدن هر فقره بالکسر یا بشر  
 حرفه بالضم آسودن و بالفتح زن نازک اندام و مروره بالفتح بمشله هر ماره بالفتح تیار کردن یعنی غمخوارے  
 و نگه داشت کردن هر مریه بالفتح و تمبشیدیم دوم مفتوح شکسته بستن هر وجه بالکسر بزین و با وزن و مردم  
 بالفتح جاب با وزیدن هر وه بضم تین و وا و کفتوح مشد مردمی و مردمی کردن و مردمه بفتح یکم و سکون  
 دوم سنگ سپید در حشده کاران آتش پیرون آمد و کوهی است در کله مظهره بالفتح و باران مفتوح مشد  
 یکبار و بلی نمره مرات جمع و مره بالضم نام شخته است و مره بالکسر کمال عقل و قوت و صفرا و زهره و نخت  
 تا فتن ریسبان هر بیده بالفتح است که بر بهار خوانند و افسون که تا شغایا بدو آهنگ هر بیده بالکسر مشک  
 آشنا میدنی فرا حمه بالضم کسی از حمت دادن فراضه بالفتح فراج و کنکل فراده بالفتح جنگ کدانی که اللغات  
 و در صراح ست فراده تو آشه و آبدست وان فزارعه بالضم زمین بکسی دادن براسے کشتن هر انا هالضم  
 با کسه زنا کردن هر اوجه بالضم با کسی خفته کردن و پذیره را با پذیره قرین کردن فر اوله بالضم با کسی گوشیدن  
 و خواستن در مان کردن فزارعه بالضم نزدیک شدن هر ایدیه بالضم یکدیگر افزودن هر اولیه بالضم از کسی  
 جدا شدن فریاه بضم یکم و فتح دوم و سوم شد دیوه ترش که در جلاب ندارد فر بره بالفتح زمین بزیر  
 هر بله بالفتح مریزین آب ریزان و سرگین دان و آنجا نمریه بالضم ایر و باران فر جا به بالضم اندک و کلا و کینه  
 فزوه بفتح میم و ذرا و خا وزن فزارعه بالکسر بالش سرف فزوه بالکسر و قیل بالضم و باران و فارس و سگ  
 و غیر خوش و نیز بشارت و فزوه بالفتح سر ما دین عربی است فزارعه بالفتح کشت از زر فر به بالفتح  
 چه افندان و فزوه بفتح میم راه همله بزرا و بجه بمشله کدانی لشر فنامه فر عبیه بالضم پاره گوشت و عمو  
 بالکسر پاره پینه و پاره پر مره بالکسر پاره جامه فر لقه بالفتح شهر که در میان آبادی و بیابان باشد  
 فزوه بالفتح جنبا نیدن و فزوه بالفتح بمشله فر وجه بالضم و با فاد و مشد وزن جفت کرده شده و کلا سے  
 که میان آن پینه آگنده باشد و حلوا سے مشکوفی را تشبیه بزوجه کرده اند و مشکوفی بالفتح نام حلوا می است

که بابا دام سوده و بشکرمی پزند مزوره بوزن مزوجہ دوغ و آشام که در بعضی را دهنند چنانچه از شکر و ناروان  
 عیسازند مزه بعنم یکیم و فتح و دم مشد و شراب ترش و مزه بیخ نیم و تشدید زهر شراب خوش لذت و مزه بافتح  
 و تشدید یکبار یکیدن و فی الحدیث لا تحرم المزه و الا لفرقان یعنی فی الرضلع و مزه بالکس و باز از فارسی کو  
 یک و در اصطلاح متصرفه مزه و جابسا ملک است اندویت تقصیر در اعمال هر او را بحکم الهی در اصطلاح  
 عاشقان مزه اشاعت بسنان نیزه و به پیکان غیر است که از هر کشته و مزه معشوق بدون عین عشاق میسر  
 و چاره مجروح فریاد میکنند و از لذت آن مجروحی بغرول من فرید بایزید و از مزیدت فریاد بافتح  
 و باز از فارسی نام بازیست و گزیده و نیز باشد مزه بافتح و بابا و مشد و افزونی و فضا مساکه بافتح  
 و درخواست سوال کردن و قضیه رسول کردن گاه مساکه بافتح نگین کردن مساکه بافتح مفتحه و بفته  
 کاری کردن مساکه بافتح با کسی پیشی کردن و صد و دیدن مساکه بافتح کسی را دشنام دادن و مساکه  
 بافتح چیزی را پیشین مساکه بافتح کسی و سنی و مشتق مساکه بافتح کسی را بر کسی کردن آب کشیدن مساکه بافتح با کسی  
 بر کنار در یافتن مساکه بافتح با یکدیگر نیک دزدگانی کردن و نیک آئینش کردن مساکه بافتح زمین چوبون مساکه  
 بافتح و باخا و متغول اتمی نمودن مساکه بافتح شتابیدن و شتابانیدن و او مستعدی و لازم آمده است مساکه  
 بافتح در دیده بچرخه نگرستین مساکه بافتح با کسی را از گفتن مساکه بافتح کسی را یاری کردن مساکه  
 بافتح بمشله مساکه بافتح با یکدیگر سفاقت کردن یعنی بی علمی و نادانی و سبکی کردن و در صراح است  
 مساکه مشانفه یعنی روهاروی سخن گفتن مساکه بافتح زنا کردن مساکه بافتح با کسی سفر کردن مساکه  
 بافتح مرکب دیگر را کشیدن و گرفتن و بر یکدیگر حمله بردن مساکه بافتح با کسی سبکی و بی علمی و نادانی کردن  
 مساکه بافتح ورد و درسی و بومییدن گاه من الصالح و بیابان من اللذت و مساکه بافتح با هم  
 آب کشیدن و زمین را یکی دادن برای زراعت مساکه بافتح انداختن مساکه بافتح  
 بخیل شدن مساکه بافتح آشفتی کردن مساکه بافتح در زیرگی با کسی معارضه کردن مساکه بافتح  
 با کسی کار آسان فر اگر فتن و زنی گرفتن و زود گذار کردن مساکه بافتح با کسی افسانه گفتن  
 مساکه بافتح با کسی نرمی کردن و با هم آب کشیدن مساکه بافتح مخالفت انگیزان مساکه بافتح  
 شعر مساکه بافتح شتر شتر ماده را دندان زدن تا ببرد و مساکه بافتح برابر کردن و برابر آوردن  
 مساکه بافتح با کسی را از گفتن و با کسی معارضه کردن بمهری مساکه بافتح با کسی مخالفت کردن

در سخت جنگلی مساو که بالضم مساو که بدن آن مالیدن و لرزیدن سر و گردن شورانند لغز می و بیضی  
 مساو و مه بالضم با کسی گس کردن در بیج مساو به بالضم با کسی بیدار بودن و بیداری کردن مساو به بالضم  
 آسان گرفتن مساو همه بالضم با کسی قرعه زدن مساو به بالضم زدن مساو بقه بالضم با کسی شمشیر زدن مساو به  
 از کسی چیزی بر پیدان مسیحی بضم یکم و کسر سوم مشدداً گشت شهادت مسیحیه بالفتح زدن بسیار سیح  
 مستاکله بالضم ستانندگان مال مردم بناحق مستقه بالضم و بفتح تا اوقات و از استین مستانه بالضم  
 زنی که وای ایام حیض و نفاس خون بیند مستظه بالضم رنده و رمانده و بیرون فرستن خواهنده  
 مستوشمه بالضم زن که بر دست خود بسوزن نقش کردن فرماید مسته بالضم طعم و شکوه و در فر  
 تو اس بریده در و در آن است و در شرفنامه بد معنی مسته است مشایبه بالکسر بیل که آن گل از زمین  
 بر کند و مغزه بالکسر و بفتح زار و قات بمله مسته بالکسر آنچه که بان سنگ را شکند مسخره بالفتح آنکه فردان  
 با و مطایبه کنند و استر او سخریه کنند و در اصطلاح تصوفه مسخره آنرا گویند که در میان کلام مردمان کشف  
 و کرامات خود بیان کند و لالت درویشی و معرفت زنده مسخره بالکسر و بفتح منقوله کنیز و دیگری است مسخره  
 بالکسر یا لش سر مسخره بفتح یکم و ضم سوم مومی سینه و مسخره بفتح یکم و سوم چراگاه مسخره بالفتح چراگاه  
 مسخره بفتح تین و زا و مفتوح مشدود شاد گردانیدن و شادی و مسخره بکسر یکم و بفتح دوم و سوم مشدود آنچه  
 در مسخره از خود نویسد مثل مکتوب و رتبه و مسخره بالضم کبوتر پر یا مسخره بالفتح گرسنگی  
 بالکسر جاروب مسخره بضم یکم و بفتح دوم و کبیر سین اخیر باد که خاک و گرد بر انگیزد مسخره بالفتح درویش  
 و بیچارگی و آرامیده شده مسخره بالکسر روغن تازه که انی کنز اللغات و در فرهنگ شیخ محمد ابن شیخ لاد با  
 است و مسخره بالفتح دست رنجن غیر فقره یعنی دستار از عاج و مسخره بضم یکم و سکون دوم بقیه از هر چیزی  
 و بفتح و چاه سخت گل مسلح بالفتح جامی تر و نگاه دشمن مردم با سلاح مسلح بالضم سلامت داده  
 شده و گردن نهاده شده و با در داشته شده مسلح بالکسر جلال و در مسخره بالفتح شفته شدن کاس مسخره  
 بالضم زن مطرب خوشخوان مسخره بالفتح بلند برداشته شده و آسمانها مسوم به بالضم چراغ پند و نشان کرده  
 مسخره بالفتح کمان خوب و پاره فقره و کلاله موس و قیل یک گیسو و کمان و مسخره پاره از زرد و فقره سوده  
 مشا همه بالضم بچرخ مانده شدن و مشاکه بمله مشاکمه بالضم هر یکدیگر را دشنام دادن مشا جزای  
 با کسی خلاف کردن مشاکمه بالضم و یا غیر منقوله با یکدیگر دشمنی داشتن مشاکمه بالضم با کسی در

بخیل کردن مشارا به بالضم با کسی ستیزه کردن مشار به بالضم با کسی شراب خوردن مشارزه بالضم  
 با هم نزاع کردن و بدخوئی و درستی کردن مشارطه بالضم با کسی شرط کردن مشارفه بالضم با کسی  
 تفاخر کردن بشرف دیرپزی مطلع شدن مشارکه بالضم با کسی اجازه سکون مشاره بالضم با کسی  
 بدی و مخالفت کردن مضاجر و عاظم بمشابه مشارطه بالضم رفتن با کسی بد و طرف رودخانه چنانکه یکایک از  
 طرف رود و یکی ازین طرف مشارطه بالضم مال را بد و نیمه کردن و نیم پستان دو شیدن مشارطه بالفتح  
 مع التثنی بد زنی که عروس ایروزنی که شازکند کیسوس عروس را و یا کسی را و مشارطه بالضم و التخفیف  
 موی که از شانه افتاده باشد مشاعر بالضم با کسی در یکجا جمیعین و بایکدیگر شعر خواندن و با هم دیگر  
 کردن در شعر گفتن مشاغبه بالضم و با عین منقوطه با کسی بدی کردن مشافهه بالضم و بر و سخن گفتن  
 مشافاهه بالضم رنج چیز کشیدن مشاقه بالضم مخالفت کردن و دشمنی کردن و در صراح است مشافه  
 آنچه افتد از موی بشانه مشاکله بالضم چیزی ماندن و مماثله بمشاکله بالضم چیزی ماندن و مشا  
 یعنی نزدیک کردن هم آمده است مشابه بالضم چیزی بوئیدن و نزدیک شدن چیزی و چیزی نگر استین  
 و مشابه بالضم من الهمو ظرف دست چپ مشاوره بالضم با کسی مصلحت کاری بستن مشا و له بالضم  
 فرو گرفتن دشمن را بنیزه در حرب مشاهد به بالضم دیدن و با کسی در جای حاضر بودن مشاهد به بالضم  
 ماه و چیزی دادن مشا له بالضم بایکدیگر بدی کردن و همدیگر سخن بد گفتن مشایحه بالضم چیزی  
 بر هم زدن در کار کوشش کردن مشایحه بالضم با کسی یاری کردن و پیروی کردن مشاکله بالضم  
 بضم کیم و فتح دوم و سوم انگشت دآن آهین و یا مسین مشبه بضم کیم و فتح دوم مشد و چیزی مانند  
 کرده است مشته بالضم پوشیده مشواره بالضم و بانا موقوف گندم و یا جو و یا شاکه و یا گیاه  
 یک مشت در روده باشد و چیزی لسته بوند چنانچه لسته مشواره در بند آن را انقیه گویند مشوره بالضم  
 درختان و شجره بالکسر سیر پایه مشحمة بضم کیم و فتح دوم کیفوع حلواست است مشربه بالکسر ظرفی که از آن  
 آب خورند و مشربه بفتح میم و ضم را و مشربه بفتح میم در آبالا خانه و مشربه بفتح میم کنار آب و آشامیدن گاه را هم گویند  
 مشرقه بفتح میم در آ و مشرقه بفتح میم و ضم را و موضع آفتاب رو یعنی مشرق مشغله بالفتح چراغدان بزرگ  
 مخصوص مشغله بالفتح و با عین منقوطه کار گذارنی که اللغات و در فرسنگ است مشغله فریاد و فغان گفتن  
 و غوغا مردمان مشقمه بفتح میم رنج کشیدن و دشواری آمدن مشکواه بالکسر و با الف مقصوره روزن

و در پیر باز گزارده و طاق که چراغ در دست کنند یعنی چراغدان و قندیل و مفصله انه بالضم یا کاف بود  
 نام نوازے دلخی است و مشکوله بالفتح با و او فارسے مشکله یعنی مشک خوردن مشکین جبهه بالضم  
 زمین و نیز کنایت از حال است مسموعه بالفتح بازے و مزاج و مطایبه مشوره بالفتح میم و سکون شین و تسخ  
 و او در او مشوره بفتح میم و ضم شین صلاح اندیشیدن و در فارسی آرا الکجاج و کنکاش گویند و شیخ بفتح میم  
 و سکون شین پیران و او جمع شیخ است و شیخ بفتح میم و کسر شین مشایخ شیمه بالفتح پرده که در و باشد و شیخ  
 مادر مشب بفتح میم و کسر دوم و بفتح یا مشد و خواستن و خواست و مشبه بفتح میم و سکون دوم بمنزله مصابا  
 بالضم تیغ را مقلوب در غلاف کردن و نیزه را مقلوب کردن مصابره بالضم یون شین صبر کردن و با کسی مضمر  
 کردن در صبر مصابره بالفتح مکره ای که با دمی رسد مصوبه و مصیبه بمشله مصاحبه بالضم یا کسی صحبت داشتن  
 مصاحره بالضم یا کسی روبرو کار راز کردن در و بر و کار کردن مصاحبه بالضم و با خا و منقوطه کسه را چشم  
 لانگ کردن مصاداه بالضم یا کسی مدارا کردن و بر کسی ضرب پوشیدن و با کسی معارضه کردن مصادره  
 بالضم تا وان ستانیدن و بازار فتن مصادقه بالضم یا فتن مصادقه بالضم و با قاف منقوطه بایکدی گردوسته  
 کردن و با هم دوست داشتن مصادمه بالضم بایکدی گردوسته و نیزه را بازار کوفتن مصارحه بالضم یا کسی روبرو کار کردن  
 و مقارحه بالضم بمشله مصارعه بالضم کشتن مزارعه بالضم یا کسی بفرقه معامله کردن مصارعه بالضم  
 از یکدیگر بریدن مصاره بالضم کسی را بگراسه بر کار داشتن و گراسه معحف را گویند مصافاه بالضم یا  
 کسی دوستی با کسی داشتن مصالحه بالضم دست هر یکدیگر گرفتن مصافقه بالضم یا کسی در جنگ صف کشیدن  
 بالضم صوف دان مصاقبه بالضم یا کسی نزدیک شدن و پیچیدن نزدیک شدن و مقاربه بمشله مصالحه  
 بالضم آشتی کردن مصالعه بالضم یا کسی مدارا کردن و با کسی آسان گرفتن کار را در شوق دادن مصادله  
 بالضم یا کسی بر جستن و حمله بردن بر آن جنگ مصایاه بالضم خیمه ماندن مصایه بالضم یا کسی  
 خویشی کردن بزین دادن باین بردن مصدعه بالکسر البش بر مصدعه بالفتح بر آن مصدعه یعنی پناه  
 بالکسر یعنی قالب مردم که بلجا روح است و بلجا جاب پناه گویند مصطبه بالفتح خار خانه و جایگاه غریبا  
 و مساکین و این لغت بنیاد است مصفاه بالکسر آنچه بآن چیز را صاف کنند و بیالاین و کفیله را  
 هم گویند مصقله بالکسر آلت آهنی است که بآن باکی و صاف کنند کار و نمشیر و امثال آنرا و مصقله  
 بالفتح نام مردی است مصکله بالفتح صلاح کار و نگوئے کار مصمصه بالفتح آب در دهن جنبانیدن

و مضغه بيشله مضغه بفتح تميم و ضم نون و فتح نون جای گردادن آب باران یعنی آبگیر و کارگاه و قلعه  
مصعبیه بالضم مکروب است که باومی رسد یعنی آفت و رنج و غم و اندوه و مصابه و مصوبه بيشله مضاجحه  
بالضم با کسی خفتن و مکامه بيشله و نیز مکامه خفتن و نیز با تندر هم باشد بی ستر و این مثنی است از شرف است  
مضاجحه بالضم با کسی بدی و مخالفت کردن و مالمه بيشله مضاجحه بالضم با یکدیگر خندیدن مضاده  
بالضم با کسی دشمنی کردن و مجاره بيشله مضار به بالضم شمشیر زدن و مال با کسی دادن برای تجارت  
که کسب شرکت باشد و نیز ابزاری کردن دو کس مال و تین مضارحه بالضم بجزی بازاندن  
مانند شدن مضارحه بالضم با کسی گزند رسانیدن و گزند آفت و چشم زخم مضاعفه بالضم بکار کردن  
و افزودن کردن و زری که دو حلقه در هم بافته باشد مضاعفه بالضم و باغین منقوطة آنچه در دهن مانده باشد  
از طعام خائیدن مضاعفه بالضم با کسی یا بودن مضاعفه بالضم نیز دیک کسی رفتن مضاعفه بالضم  
با کسی تنگ فر گرفتن کار مضاعفه بالفتح مغالکی که در و کویاچ پزند کذافی العراج و در کشف اللغات مضاعفه بالفتح  
گروه نان که در خاکستر نرید مضاعفه بالکسر موضع آفتاب رو که آفتاب بر آن تابید مضاعفه بالفتح آنکه خنوبند  
مضغه بالضم گوشت پاره مضغه بالفتح آب و جین بیدار و مضغه بيشله که بندگی گویند مضغوفه بالفتح کار مخوف  
مضغیره بالفتح دو غبایی آتش خجرات مطالقه بالضم فراهم آوردن دو چیز را یک حد تعیین کردن  
با کسی و فراخور و برابر آمدن مطارحه بالضم با کسی سخن بر افکندن مطارده بالضم بیکدیگر کلمه بردن  
مطارقه بالضم تو بر تو و سخن چینه را دو جامه با هم پوشیدن دو جامه بر سر کردن مطالقه بالضم  
چیز از کسی درخواستن مطالعه بالضم بر چیز نیک نگریستن بر او قوت یافتن بر دو واقف  
گردانیدن کسی را بر چیز بکنایت مطاوعه بالضم فرمان برداری کردن مطاوله بالضم دور دراز  
گردانیدن کار بر کسی و با کسی برابری کردن بدرازی مطایبه بالضم با کسی خوش طبعی کردن  
و بازی کردن مطایره بالضم بر اندین مطب اقه بالضم چوبکی که بان پنبه و یا پشم رازند  
تا واخنده شود و پیک و خایسک آهنگران و پیش لعیندان مطالقه بالضم زن را کرده شده مطالقه بالکسر  
بان نان را پهن کنند و آزاد فارسی لغز می گویند در بند بیلن دبینه نامند مطموه بالفتح بناخانه  
که در روی طعام و آب پنهان کنند و خاک و حصار و جایگاه مطیحه بالضم بکیم و سنج دوم و چهارم  
گوشتابه یعنی گوشت که بر تابه بریان کنند مطره بالکسر وند آب مانند مشرب مطیطه بالفتح آب مطیطه که

که در ترمیم و جاه باشد مطیع بالفتح ضم سوار مع کب مطا به بالضم و باطاف منقوطه با کسبه هم پشت بودن  
 و از زن ظهار کردن یعنی زن را تشبیه بخارم کند در حق حرمت لجه او را کفارت ظهار لازم آید و آن یک دم  
 آزاد کند یا شصت روز روزه دارد و یا شصت مسکین را خوراند منظره با کسبه خانه نمویین بزرگ یعنی  
 سیایان منظره بقیقین و مانون مفتوح شد و جاع گمان بردن معاتبه بالضم با کسبه عتاب کردن  
 معاتبه بالضم با کسبه دشمنی کردن معاصره بالضم کار خود کسی گذاشته و در پیش رفتن کسبه چنانکه دیگر  
 با و رسد معاجله بالضم شتابانیدن معاواه بالضم با کسی دشمنی کردن و پیر پیای کردن معاو له  
 بالضم با پیر برابری کردن و برابر کردن معاو ه بالفتح و با ذال منقوطه تعویذ و وجه الله و معاذ الله و تعوذ بالله  
 معازره بالضم با یکدیگر دشمنی کردن و در شدن از پیر معاصره بالضم با کسبه برابری کردن و از پیر  
 برگردیدن معار که بالضم کارزار کردن و یکدیگر را الیدن در جنگ معازره بالضم باز منقوطه بر کسی غلبه  
 کردن و کسی از پیر باز داشتن معاصره بالضم با کسبه کار و شوار و سخت گرفتن معاشره بالضم با کسی نزدیک  
 خوش کردن معاصاه بالضم نهی مانع کردن معاخذره بالضم با کسبه یا بودن معاضه بالضم و باضا منقوطه  
 هر یکدیگر را بدندان گرفتن معافاه بالضم از ناخوشی و بدی کسبه را رستگاری دادن و تشدید معاقبه بالضم  
 پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و اظهار کردن فخر و بزرگی و حسب معاقه بالضم از پیر باز آس  
 معاقبه بالضم عقوبت کردن و از پیر درآمدن و نینت یافتن معافره بالضم با کسبه عمد کردن معاق  
 یا لضم همیشه معاقله بالضم با کسبه بقتل برابری کردن معالاه بالضم بلند کردن و بلند با کسبه معاو له  
 و پیر در زیر پیر نهادن معالجه بالضم در مان کردن معالیه بالضم با کسبه بسلم معاصره کردن معالنه  
 بالضم با کسی چیزی آشکارا کردن معامله بالضم خرید و فروخت کردن معانده بالضم با کسبه و برابری کردن جدا بستن معانقه  
 بالضم دست در کردن یکدیگر کردن معانیه بالضم با کسبه برابری کردن معاوده بالضم با کسبه باگشتن معاو ره بالضم خوری کسبه دادن  
 و راست کردن از دو پیمانها معاوضه بالضم عوض دادن معاو له بالضم با کسی یا کردن معاو له بالضم با کسبه عمد کردن معاو له  
 بالضم زنا کردن معاو ره بالضم راست کردن ترازو ها و پیمانها با یکدیگر معاایشه بالضم با کسبه زندگانی خوش کردن  
 معاینه بالضم بقدر معالیه کردن و روبرو پیر را دیدن معجله بالکسبه بیکان تیر که پیر در راز باشد معتوه  
 بالفتح بیوش و در شرح معتوه آنرا گویند که بعضی سخن او پیچید و روانه باشد و بعضی سخن پیچیده باشد معجله  
 معاو له دادن معده بالکسبه درون شکم معذره بالفتح و با ذال منقوطه عذر خواستن معرفه بالفتح و شناختن

و تشناسانی محرکه بالفتح جای حرب معروضه بالفتح بنا کرده شده با بلند برداشته شده با و سفت کرده شده با و ن  
 کرده شده با محصیه بالفتح بے فرمانی کردن و نبلے فرمانی معقباه بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و در  
 روز و شب کار عقب یکدیگر آینه دار بے آندگان محلا ه بالفتح کسب بزرگے کردن و بلند می بستن  
 در قدر و منزلت معمه بالفتح آواز آتش و بانگ کردن و شجاعان در جنگ نیز در سختی گرا شدن محن را بیده  
 بالفتح نام یکے از کریمان معونه بالفتح یارے کردن و یارے محبتش بالفتح زندگانه و آنچه بدان زندگان  
 کنند معیه بالفتح صحبت و بودن با کسی معا و ره بالضم و باغین منقوط ترک کردن و گذشتن مغاواه بالضم و باغین منقوط بودت با  
 آمدن و در بلاد دیگر آمدن مغا و بالفتح نماز که در کوه باشد متعار له بالضم با محبوب یاری کردن و در صراحت  
 مغا زله بالضم سخن گفتن و عشق بازی کردن با زنان مغاصبه بالضم با کسی خشم گرفتن مغا فصره بالضم  
 رفتن مغالاه بالضم گران خریدن و در تر انداختن مغالبه بالضم غلبه کردن بر کسی مغالطه بالضم در غلط  
 افگندن مغا ه بالضم خود را در سخت جنگ نداشتن مغامه بالضم یکدیگر با باب فروردن مغا و ره  
 بالضم یکدیگر را غارت کردن مغایبه بالضم از یکدیگر غایب شدن و بحضور و برابر سخن گفتن مغایره بالضم  
 بیج بپوش کردن و دیگرگون شدن مغالطه بالضم با کسی خشم گرفتن مغا و بالفتح نازک مغره  
 بالفتح گل شرح مغفره بالفتح آمریدن و مغفله بالضم سخا و مغالطه بالضم و الام مغفوح شد و  
 درشت کرده شده مغالطه بالضم پیغام مغوله بالفتح بند کرده شده مغفه بالفتح آینه سخن و مغتد به بالضم  
 نام علیست که بر اندام مردم از گوشت مانند گوچه بر آمده باشد در پنهان را بتوری گویند مغا تم بالضم با کسی  
 ضیق آغاز کردن و بایکدیگر در بار کشودن و باهمدیگر پیش حاکم رفتن مغا جا ه بالضم ناگاه گرفتن موت  
 مغا خره بالضم با کسی محزونناز کردن در بزرگی و هنر کدانی کز اللغات و برابری کردن در سفر کدانی الطرح  
 مغا و ه بالضم کسی را و با خود را از اسیری باز خریدن مغا زره بالضم جدا شدن و فتریک از یکدیگر مغا  
 بالضم با کسی بیعت کاری کردن مغا رطه بالضم پیش دستی کردن مغا رقه بالضم کسی جدا شدن  
 مغا و اه بالضم مدارا و نرمی کردن مغا زه بالفتح بیابان جا رسیدن بجا رفتن و بجا رفتن مغا فصل  
 بالضم از یکدیگر جدا شدن مغا ضله بالضم و باضا و سقوط بایکدیگر برابرے کردن در فضل و هنر مغا ضه  
 بالضم زره مغا غمه بالضم و باغین منقوطه بوسه دادن مغا قمه بالضم جماع کردن مغا که بالضم با کسی کشاکش  
 و مزاج کردن مغا نقبه بالضم نیاز و نعمت پروردن مغا و صه بالضم بیان سخن کردن مغا و فطه بالضم

مشهورت کردن در کاری و با کسی سخن گفتن مفایضه باضم با کسی معارضه کردن در قهر و بزرگی معتره باضم  
بزرگی مفسده بافتح جاے تیاھ شدن و ضد مصلحت مفضاه باضم زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد  
از کثرت مباشرت مقابله باضم و باقاف منقوطه فتح چهارم بایکدیگر برابرے کردن و برابر شدن در  
و کردن و کریم النسب شدن از طرف مادر و پدر و در اصطلاح پنجمان مقابله آنرا گویند که نظر یک ستاره  
با ستاره دوم بهنم خانه باشد و این دلیل بر تمام دشمنی است مقاتله باضم کارزار کردن و کشتن مفاداه  
باضم و باذال منقوطه پاداش دادن و مجاداه بمشله مقارصه باضم یکدیگر را سخن گفتن مقارصه باضم  
بایکدیگر دام دادن مقارعه باضم با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقارعه باضم جاع کردن و چیزی آید سخن  
مقارنه باضم هم نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و او متحدے و لازمی است مقارعه باضم هر اگر گفتن  
مقاساه باضم پنج چیز کیشدن و سنااه و مضاناہ بمشله مفاسطه باضم بایکدیگر جور کردن و عدل کردن  
مقاسمه باضم با کسی سوگند خوردن و کسی را چیزی سپیدن مقاضاه باضم دور شدن مقاضه باضم  
کسی را در عوض کسی کشتن و یا جراحت کردن مقاعده باضم با کسی شستن مقاطعه باضم با کسی بریدن  
چیز را مقاله بافتح گفتار و مقالات جمع مقاهره باضم با کسی قمار باختن مقامه بافتح مجلس و گروه  
آدمیان و مقامه باضم استادان مقاناہ باضم آیمختن که موافق آمدن و همیشه بودن مقاداه باضم  
با کسی معارضه کردن بقوت مقاوله باضم با کسی قول و عهد کردن و قرارے دادن مقادوم باضم  
با کسی برابرے کردن مقالیسه باضم با چیزی قیاس کردن مقبوره بافتح گورستان مقبوضه بافتح  
قبض کرده شده و در قبض در آورده و نیز ستاره مقدره بفتح یکم و ضم سوم و بک سوم نو نگرددن و  
و میره بمشله مقدسه باضم پاک گرداننده مقدمه باضم پیش رو پیش داشته از لشکر دست که پیش  
ادکنند معد و نیمه بافتح نام شهر نیست مقراضه بالکسر از پیکان تیر است مقراه بالکسر کشته جاع  
شدن آب مقربه بافتح نوشی مقربه بکسر یکم و فتح سوم تازیانه کذافی المودد در احست مقربه گویند  
آلت کو فتن هر چیزے که اشارت از نمود و گز مقسماه باضم نیکو کندگان و نیز فرشتگان مقصوه  
بافتح جاے استادان امام در نماز و نیز قصر کرده شده یعنی کوتاھ کرده شده مقطره بالکسر گنده چوبے که بر پای  
محبوس نهند و مجربے که در و داروی خوشبوئی سوزند مقلمه بالکسر استلادان مقلمه بالکسر سیاه پدید چشم و  
قیل پیول چشمه نیز نام مردے است و تمام کاره مقمه بافتح جاروب مقناه بافتح جاے سایه کافتاب

بران نماید مقصود بالکسر معر یعنی دانسته اند نیز هم مکایده بالضم برنج پیرے کشیدن مکابره بالضم باکس  
 بر بزرگے معارضه کردن یعنی برابرے کردن مکاتبه بالضم با یکدیگر کتابت بنشتن و بنده لاجال او پذیرتن  
 مکاتمه بالضم از کسی چیزے پوشیدن مکاتره بالضم باکسے برابرے و غلبه کردن به بسیاری مکاده بالفتح  
 نزدیک شدن مکاراه بالضم بکاره دادن مکارزه بالضم بجایے گریختن و پنهان شدن دران جایے  
 و پیشی گرفتن در کارے مکارمه بالضم باکسے بکم معارضه کردن مکاسره بالضم باکسے هم دیوار بودن مکار  
 بالضم باکسے دشمنی کردن مکاشفه بالضم باکسے جنگ دشمنی آشکارا کردن و در اصطلاح متصوفه شفا  
 آنگاه گویند که آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لاہوت یعنی از نفس و دل و روح و ہر دو  
 حال شود و ہر دو واقعہ و حادثہ کہ در دنیا صادر شود اول حقیقے مرد و شان خود را علم میرساند بعدہ در  
 دنیا صادر شود مکاتمه بالضم بوسہ دادن مکافحہ بالضم باکسے روبرو جنگ کردن و کسے را بوسہ دادن و  
 مباشرت کردن مکافحہ بالضم از پیرے باز داشتن مکافیہ بالضم کسی را بر کردار او ندادن و مانند یکدیگر  
 شدن مکالبعہ بالضم سگی کردن یعنی جنگ و بدی کردن باکسے مکالحمہ بالضم بیکدیگر سخت گرفتن مکالمہ  
 بالضم با کسی سخن گفتن و جواب دادن مکاتہ بالفتح جابے و جایگر شدن و مکانات جمع مکا و اہ بالضم  
 و شنام دادن مکا و ہ بالضم با پیرے و اکوشیدن و آشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن مکایرہ  
 بالضم با کسی مکر کردن مکالیسہ بالضم باکسے بزرگے معارضه کردن مکایلہ بالضم باکسے بہ پیمانہ معاملہ کردن  
 مکحلہ بضم یکم و سوم بہرہ دان بکریمہ بفتح میم و بضم را بزرگے و مکارم جمع و مکریمہ بفتح میم و را کار نیک و در بین  
 صالح و مکریمہ بضم میم و فتح را بخشش کردن و بزرگواری نمودن مکر و ہ بالفتح ناخوش شمردہ مکرہ بضم  
 میم و فتح را آنکہ او را ناخوشے بر کارے دارد مکسومہ بالکسر جاروب و پیل برت روب مکن بالکسر جاروب  
 و مسفرہ بالکسر بمثلہ مکنہ بالضم تو نگرے و مرتبہ و سامان مکرہ بالفتح و التشدید کعبہ و نیز نام زعمیہ کہ  
 نہایت فیض بود و روزے او را مہرے پر سید کہ نام تو چہیست او گفت کہ یکہ بعدہ آن مرد گفت کہ نزدیک  
 بیایا بوسہ و ہم چہر اسود را این کنایت از حال است بعدہ آن زن این آریہ بخواندن لکن نکلوا بالکعبۃ  
 لا یشتق الا نفس یعنی ہرگز نخواہد رسید بیکہ مگر بمشقت ذاتہا یعنی تاکہ مشقت مالی و بدنے نکلید بیکہ و چہر  
 نخواہد رسید بعد آن مرد درستی چند از کیسہ کشید و بان زن داد بعدہ آن زن گفت اکنون اگر خواہے  
 بیاد مکرہ اگر خواہی بوسہ و چہر اسود را و این اشارت از وصال و بوسہ و کنارست در عشق چنین

بوالعجبها اندکیده بافتح مکرو حیل کردن یکم یکم و کسر دوم و یا مفتوح شد در دیگر و هر چه بر سر چیز  
 غیر و کفند ملائمه باضم باطن کس دانستن و بکار رفتن ملاجه باضم باکس سینه کردن ملاحظه  
 باضم بگو چشم نگرستن و در علم شطار ملاحظه دراز کار آرا گویند که منی صفات انمیدن و در خاطر  
 آوردن ملاحظه باضم باکس یاری و دوستی کردن و مکافه باضم بمشله ملاجه باضم بیدگر ادشاه  
 دادن و باکسی نزاع کردن و در مثل آمده من لاجاله فقد عاداک ملاجه بافتح نمکداری و نمکین خوش  
 آئنده شدن بنا و راز در کز اللغات سبت و در صراح ملاجه باضم و بتاگر و نمکین شدن و ملاجه بافتح و  
 و التندی رنگ زار و شورستان ملازه باضم بچیر بچیر چسپیدن ملازه باضم باکس  
 و یا بجای بپنشه بودن ملازه بافتح باد استلن و لوز بافتح بادام و ملازه باضم ز کام و ملازه بمل الف جا  
 یک تخته و در فارسی ملازه بافتح و الکسر دبارا فارسی آن گوشت که درون حلق برین زبان آویخته باشد  
 ملاسه بافتح هموار بودن زرمی کردن ملاطفه باضم باکس نکو علی کردن ملاطبه باضم تو اینچه زدن یعنی تباکی  
 و ملا نچه که بدست بروی زمینند ملاعبه باضم باکسی بازی کردن ملاعنه باضم مر یکدیگر انفرین کردن  
 ملا قاه باضم مر یکدیگر الملاقات کردن یعنی دیدن و بچیر رسیدن ملاکمه باضم کس را مشت زدن ملال  
 بافتح رنجور و بیماری و تنگ دل و ملول شدن و مله بمشله ملا مسسه باضم جامع کردن و مر یکدیگر آسایش  
 ملاسه بافتح رسوائی ملا و ده باضم در پس مر و مپهان شدن ملا و مه باضم بچیر نگرستن ملا و مه  
 باضم لواطت کردن ملا و مه باضم مر یکدیگر اطمینت کردن ملا و مه بافتح و الضم و الکسر تکام و زبان ملو  
 بسیم یکم سکون دوم و ملو و نقره سکون و در لفظیکه بافتح فرشتگان ملائمه باضم دو چیز اخرا هم آوردن ملائمه باضم  
 باکس زرمی کردن ملحه با الکسر چادر ملحه بافتح جنگ گاه عظیم و در صراحت ملحه فتنه و جنگ بزرگ ملحه باضم  
 سخن خوش و نمکین و در کز اللغات رنگ سپید که بسیار آینه باشد ملخ پیا و ده بافتح ملخ  
 که پرندار و در زیر زمین رود و مورچه در صحاح است ملخی که هنوز پرش بر نیامده باشد و بتا لیش  
 و با خوانند ملطیه بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم و یا یا شد در نام شهر لیست ملحقه بکسر یکم و فتح سوم  
 نچه و چه ملحقه باضم زنی که بچه در شکم دارد و ملحقه بافتح بچه که در شکم باشد ف ملک آوازه بفتح یکم  
 و کسر دوم یعنی بلند آوازه ف ملک شاه و ملک شته کلا بافتح یکم و کسر دوم نام پادشاه که پادشاه  
 خراسان بود ملکه باضم یا د شاه شدن یا د شاهی مله با الکسر حادثه و کیناف ملو که نمکین آفتاب

برسک که آنرا بزنگ گویند یعنی گیاهی است که همیشه روی بزرگ او بسوی آفتاب باشد بلکه در التشدید دین  
 که بفتح تین خاکستر گرم و خاک گرم ملیطه بوزن فیتله نام مقامی است ملیطه بفتح کرمی تب مماثلک بالضم بفتح  
 ماندن و مشاکله بمشله مماحلک بالضم بایکدیگر سینه کردن مماحلک بالضم باکسه مکر و خیل کردن مماوازه بالضم رن  
 و مرد بجان را با هم جمع کردن و خانه خالی گذاشتن تا با یکدیگر ندرت کنند و فدی آب سپید که از قضیب  
 بیرون آید و با آب منی ماند و سبب آن بازمی و بوسه و مساس بازن و امر در باشد تا تخمیل شود و  
 بالضم باکسه و اکا ویدن در خصوصت و سینه کردن مما رسه بالضم باکسه کوشیدن و از کار می رنج دیدن  
 و در مان کردن ممازده بالضم تدبیر و معاوجه کردن براس انداختن کسه را مما رجه بالضم هم آینهختن مما رجه  
 بالضم باکسی بنجیل مزاج کردن مما سحه بالضم باکسی نرمی کردن مما سه بالضم مریکدیگر را نمودن و جماع کردن  
 مما صلعه بالضم باکسه شمشیر زدن و کارزار کردن مما کره بالضم باکسی مکر و خیل کردن مما کسه بالضم  
 باکسی در پذیره درنگی کردن مما لاه بالضم یاری کردن مما لوه بالضم کسی را پذیره بازداشتن مما بافتح  
 مرگ و مردن گاه و بالضم باکسی رفتن و فارسیان تا در او میونسند ممایره بالضم مخالفت نمودن و باکسه  
 معارضه کردن در فخر مما یله بالضم باکسی میل کردن در کاری مملکه بالکسه نمکدان مملکه بالفتح مقام بادشاهی و  
 ولایت بادشاهی منابله بالضم باکسه بر بری کردن بر تیر اندازی و مناصله بالضم بمشله مناجاه بالضم  
 باکسی را ز گفتن مناجده بالضم باکسه بچنگ رفتن مناجبه بالضم نزد حاکم رفتن باکسی بخصومت مناج  
 بالفتح جاسه نوحه کردن ز زبان منا و نه بالضم بدیعی کردن منا و نه بالضم ناگاه رفتن مناره بالکسه بخاری  
 که مقام گفتن با نکت نماز نمودن سبت و چراغ یا نانو عه لضم یکم و فتح چهارم با هم گفتن کردن  
 و آزر دن منازله بالضم کارزار کردن مناسبه بالضم باکسی نوبتگشتن و هم ماندن مناصاه بالضم  
 سوئی پیشانی بهدیگر رفتن و پیوسته شدن جا بجا مناصبه بالضم باکسی دشمنی و جنگ شکار کردن مناصبه  
 بالضم باکسه اندرز کردن مناصفه بالضم خیره زاید و نیم کردن مناصحه بالضم بهدیگر را آب زدن مناصفه  
 بالضم باکسی سخن گفتن مناظره بالضم بایکدیگر نگر نیستن در خیره و با بهدیگر بحث کردن در پذیره  
 به نظیر آوردن چیزی را مناعمه بالضم نبار و نعمت پروردن کسی را منافذه بایکدیگر دشمنی کردن منافقه  
 بالضم باکسه معارضه کردن دبزررگه و کارزار کردن مناصفه بالضم کسی را حسد بردن در پذیره مناصفه  
 بالضم دور و دور کردن و در سوراخ رفتن موش دستی منافاه بالضم مریکدیگر را نیست کردن منافقه

بالضم با کسی دور دراز گرفتن پنجه و بشمار مناقبه بالضم ناگاه دیدن و ناگاه لبسر در آمدن و با فتح لای  
 کوه معنا قصه بالضم سخن کسی را شکافتن و منع آن کردن مناقله بالضم دویدن اسپ لبسعت و بایلیگر  
 حدیث گفتن و لبسعت جواب دادن مناقله بالضم تکاح کردن منامه بالفتح دکان و جامه که شب در آن  
 خسپند مناکره بالضم بایلیگر دشوار گرفتن منا و به بجای هدیر ایستادن منا و ه بالضم دشمنی آشکارا  
 کردن منا و وجه بالضم بر ابره کردن در دیار و کردن منا و شبه بالضم نزدیک شدن دو لشکر کبرای جنگ  
 منا و ل بالضم ضربه بکسی دادن منا و مه بالضم بکسی نختن و با کسی معارضه کردن بجواب منا هیمیه بالضم  
 غارت کردن و با هم معارضه کردن در دیدن منا هیمیه بالضم بکسی جنگ بر فاستن منا ه بالفتح نام  
 بتی ست و بلیز نه پایه بالکسر یعنی عرش مجید رحیمه متنبه بالضم آگاه و متنبه بضم یکم فتح دوم و سوم بمثل  
 منحه بالکسر بخشش منزله بالفتح جایی فرود آمدن و پایگاه و مرتبه منزه بالضم پاک و دور گردانیده از شقیما  
 منشاه بالفتح بلند برداشته و آفریده و افشا کرده شده و منشاه واحد منشآت است ف منشله  
 بالفتح موضع انگشت در انگشت خوردن منصوبه بالفتح بازی بهنتم نزد آن بهت اسامی انداول فار  
 و دوم زیاده و سوم ستا چهارم هزاران پنجم خانه گیر و ششم طویل و هفتم منصوبه منطقه بالکسر و حکم بند متعاه بالفتح  
 غیر مرگ متعاه بفتح یکم و سکون دوم غریزه صاحب قدر و باز داشتن و منعه بفتح تین نیز آمده است منفعه بفتح  
 سود و سه و مندی کنقبه بالفتح نیز و سود گه و منقبه بالکسر را می که بر برگه باشد منقصه بالفتح کم شدن  
 منقله بضم یکم و سوم انگشت دادن منکوصه بالفتح زین تکاح کرده شده منبونه بالفتح مرد بسیار منت ننده  
 مننه بالکسر کشش تشدید نیکوئی بزرگ بر کردن کسی نهادن و سپاس و نعمت و شکر مندرگه مینه بالضم  
 و آرزو و مینه بفتح یکم و کسر دوم و سوم مفتوح مشد مرگ موثره بالضم پایه کاری کردن و یک روز  
 روزه داشتن و یک روز و یاد و روز کشادن موثقه بالضم استواری کردن و عهد بستن موثبه بالضم  
 و ایم بر کار استادن و مواطبه و مواظبه بمثل مواجره بالضم مزد کاره بکسی دادن مواجبه بالضم  
 ر و بار و ک کردن مواجبه بالضم بکسی کینه داشتن و با کسی دشمنی کردن مواخاه بالضم با کسی برادر  
 کردن و برادری گرفتن مواخذه بالضم کسی را بکنار گرفتن مواراه بالضم پوشانیدن و پنهان کردن  
 موازده بالضم با کسی بجای آمدن موازره بالضم بازی کردن و وزیری کردن مواز نه بالضم با کسی  
 هم وزن آمدن و با کسی هم وزن کردن مواسأه بالضم یاری کردن و هموزا الفاء هم آمده است

یعنی مواساهه مواسله بالضم وبدالفا باکسے فیانت کردن <sup>مواشک</sup> بالضم شتابیدن و زود شدن  
 مواصره بالضم وبدالفا باکسے ہدیوار بودن مواصلہ بالضم باکسے پیوستن و کارے پیوستہ کردن <sup>موصف</sup>  
 بالضم بایکدیگر بر کارے تشرار نهادن و باجدیگر ذکر کردن و با ہم شرکت کردن در ضربے مواظبه بالضم  
 دایم بر کارے ایستادن و مواظبہ و مواثبہ بمثلہ مواعدہ بالضم باکسے وعدہ کردن مواعدہ بالضم  
 و باعین منقوط باکسے معارضہ کردن در رفتار و افاہ بالضم آمدن و با ہم وفا کردن موافقہ بالضم باکسے  
 ہم کارے کردن و ہم پشت شدن و لائق یا فتن مواقعہ بالضم کارزار کردن و جماع کردن موافقہ  
 بالضم بلکسے در جنگ ایستادن و باکسے در محاملہ بیک جدائیلان مواکبہ بالضم باسواران بجائی رفتن  
 و پیشی کردن باسواران در سواری و در رفتار و دایم بر کارے ایستادن و جراح رفتن <sup>مواظبہ</sup> مواظبہ  
 بالضم دایم بر کارے ایستادن و مواظبہ و مواثبہ بمثلہ مواکلہ بالضم کارے یکسی گذاشتن و مواکلہ  
 من المرقہ باکسے طعام خوردن موالاہ بالضم پالے کارے کردن و باکسے دوستی داشتن موافقہ بالضم  
 باکسے پیوستن و جوگر شدن موامرہ بالضم کسی مشورت کردن ف موایدہ <sup>۳</sup> گانہ بالفتح بر بستہ و بر دستہ  
 و جنبندہ بینی جاد و نبات و حیوان موالسہ بالضم کسی را مونس کردن مواناہ بالضم فریاداری کردن  
 مواہسہ بالضم بایکدیگر را گفتن موالیسہ بالضم نا امید گردانیدن موامیمہ بالضم باکسی موافقت کردن و  
 و مباحث کردن مومتہ بالضم دیوانہ شدن و مومتہ بالفتح مردن و موت و حیات کلاہما بالفتح و موات باہم  
 و مینتہ بالکسر بمثلہ موجبہ بالفتح یکم و کسر سوم چشم کردن موجبہ بالضم یکم و فتح دوم و سوم شد خوب و پسندیدہ  
 در بیان کردہ شدہ مودہ بالضم میم و تشدید ال بیابان و جاسے ہلاک شدن بکذا فی کفر اللغات و مودہ  
 بالضم میم و فتح دا و و ال مشدود دست داشتن دوستی کردن کذا فی الصراح ای برادر دوستی ہم جا  
 ہلاکت است ف مورجانہ بالضم و باراد موقوف و جیم فارسی دراد موقوف مورچہ خورد و مورچہ جان  
 نیز کنایت از ضعیف و نحیف و عاجز آید ف مورہ بالضم مورف و نیز نام حلوائے است ف موسہ  
 بالفتح زنبور کذا فی الشر ف نامہ زنبور بالضم شب باشد کہ موسہ ہم بالضم بود ف موسہ بالضم یکم و کسر  
 سوم و با جیم فارسی مرغے شب سپید دام چون قمرے موصونہ بالفتح آراستہ بجوابہ زرہ و حلقہ و در  
 حلقہ یافتہ موعظہ بالفتح پنڈ و نیحت موشدہ بالفتح ہدال غیر منقوطہ با فر دختہ شدہ موقودہ  
 و ہال غیر منقوطہ بچوب کشتہ شدہ موالہ بالضم عنکبوت مادہ و یکی در فارسی موالہ بالضم میم و فتح دا و و ال

عاشق و در روانه و پریشان موئسه بالضم زن فاجره موئسه بفتح یکم و ضم دو م با محتاج میشت موئسه بالفتح  
 بکسر یا بخشش و موئسه بالفتح و فتح با را جا بک بگیرد که باشد ف موئسه بالضم و با و او فارسی گوید و  
 ف موئسه بالضم پوشش که از قاص و سحاب و سمور و امثال آن سازند هما به بالفتح بزرگ داشتن و بزرگ  
 و رسیدن هما جا به بالضم مریکه بگیرد بجز کردن و گفتن هما جره بالضم از کسے جدا شدن و از جا خود  
 دور شدن و از مکه بدین رفیق هما و نه بالضم آشتی کردن هما و بالضم روبرو کسے گفتن هما به بالفتح است  
 شدن و بزرگ شدن هما به بالضم با کسے از گفتن هما بضم آهسته خندیدن و هما زده بمثل هما به بالفتح  
 خوار شدن و ندله بمثل هما و او به بالضم سینه کردن و سخت رفتن هما و ده بالضم با کسے وعده کردن <sup>المی</sup>  
 داشته کردن و با کسے میل کردن من الصاح هما و بالفتح رفیق و روشن شدن شیر خوردن  
 هما بالفتح گا و وحشے سنگ بلور و آفتاب و هما بالضم آب منی نر که در شکم ماده باشد و موات بفتح با و  
 دنا و راز جمع آن و هما بالفتح و بها اگر دیگر منقوله لذت و لطافت و خوب و بعضی خوب دله نیز هم آمده است  
 هما به بالضم بر این گفتن فتنه هما بطه بالضم بانگ کردن همه بالضم خون و خون دل و جان هم در بالفتح  
 بعد در مغرب ف هم گویا به بالکسر و با را موقوف و کاف فارسی نام گویا هست که بر سر که باشد میا  
 خلق محبوب و موقر و معلم باشد و نیز بزرگ او مقابل آفتاب باشد و هم ماهه بالکسر است مانند آن  
 در برج میزان و نیز مهر و ماه با و او عطف نام کتابی است شوی تصنیف شیخ جمالی دهلوی مهره بالضم  
 معروف یعنی سنگی و گوهری که در دین سنگ لیشم که او را گرد میکنند و بدان کاغذ صاف و هموار میسازند  
 و نیز تریاک و مار مهره و مهره بفتح تین است و آن و او جمع ما هست منقوله بضم یکم و فتح دو م زن بلاغ  
 میان هم که بفتح میم دلام و بفتح میم و کسر لام جاے هلاک شدن و بیابان هم به بالضم آستگه زبان است  
 استعمال ملت خواستن همه بالفتح بیابان همه بالکسر و بالفتح خدمت کردن و نام اولی هم آمده است  
 ف هوا و بالفتح مشا به هوا و بالفتح تار که در دره کوه و بیابان کوه و بالفتح باریک در روشن یعنی  
 غلیظت همه بالفتح نه و همه بالکسر بزرگ و هم در عربی نه مکن است همه بفتح تین خوب و آسان همین  
 بالکسر گرانایه و بزرگ تر و نیز بفتح هم هم آمده است هموه بفتح یکم و سوم طعاعی است لاریان که از آن  
 خشک آب زده و در آفتاب می پزند میا و او به بالضم دست بدست بفرسے اودن و با کسے دست  
 رفتن و میان به بالکسر ضد کرانه و آنچه در میانه عذر جواب بزرگ و امثال آن با خند بزرگ و سلم

خوانند ريمته بالفتح مرده وزمين خراب يتره بالفتح زمين پوش و انچه بر رو سكه زمين افكند تا نشست  
 آسان باشد مجله بالفتح پتك هنگران و ميخانه بالفتح معروف يعني خانه سے و آذني و در اصطلاح متصو  
 ميخانه خانقاه پير و مرشد را گویند که اگر مرید صادق بشمارد آید دست برد آید ف میبده بالفتح معروف  
 و نیز نام حلوائے است که چید میوه را در شکر از بخت می پزند میسره بالکسر طعمی که بواسطه عیال دیار براس  
 غر و صفتن از جا سے آرنده و میره بالکسر و بنبره و دشمنی و عداوت و در فارسی بیره پیر و خواج میسره بالفتح یک و سوم  
 و بضم سوم تو نگرد بودان و سوسه دست چپ و میسره بفتح یکم و کسر سوم قمار باختن میبده جا سے اکثر  
 متقوه سنگه که بان کار و تیر کنند و پتك هنگران و جا سے که بازانان الفت گرفته باشد و آنجا فرود آید و  
 بیکده بالفتح خمخانه و میخانه میلا ده شکرانه و فرودگانه میمنه بالفتح طرف دست راست میسره بالفتح و انچه

نام زنی است

فصل الميم مع اليا و ف ماخجی بايجم فارسے آن اسپ که از یک جانب تازی باشد و از جانب  
 دیگر ترکے ماومی شمد سپید ف مارا فسامی بار او موقوف افسونگر که مارگیر و زهر مار نسرد و آرد  
 ف مارا فسامی بار او موقوف افسونگر سے و مارا فسامی بمشلف مارا حمري یعنی مار ضحاک  
 ف مارا خطی آن نیزه که از خطا آرنده مار ضحاک کی زاد لانه و زجر و گیسو محبوب ف مارا ماخجی  
 چسپه است از راهی که بچو مار دراز خوشن باشد ف مارا حمري یعنی نیزه حمري ف مارا منجور سے  
 یعنی غم و اندوه منجور سے ماخجی کمانگر ماسی یبباک ماضی گذشته و روزنه و نوشی گیرنده در کار ف ماکا  
 طاقتا ندر ساکن ماکان ف مالامی بالف محدودده اسے آلوده مکن و مای میبشلف مانی بابا و  
 فارسسی نام نقاشی رومی که بدروغ دعوی پیغمبر سے کرده بود و نقاشی را بجه ساخته و او در عهد پهلوی  
 شاه بن پسر شاه بود و هم بدست او کشته گشته ما و امی بالف مقصوره جا سے و شوی بمشلف ما  
 بیانی عبارت از روی حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است ف مای نام شهر نیست  
 از بند و ستان زمین و نیز نام راهی است و ماسے در عربی سخن آینه می گردن و وقتنه انک منقوشا گرد  
 مستطیل بالف آزماينده و بلا که فشار شوند مبري بالفم و بالف مقصوره نیز ار کرده و دور کرده مینمی  
 ميم و کسر با خبر دهند و مینمی بالفتح ناکرده شده مجلی بالفم و بالام مکسور شد و طلبه شوند مجلی بالفم  
 و بالام مکسور شد و آراسته متقی بالفم نیز کار و در قرآن مجید یعنی مومن است متمنی بالفم بالف مقصوره

از ر و کرده شده متواری بالضم پوشیده شوند نه بلی بالضم و باللام مسور شد و بر سر کاری ایستاده و در  
دارنده متی بالفتح و بالف مقصوره که و چون مثالی بالفتح دو تا با و سوره که فاتحه و تمام قرآن متقارن  
بالکسر نوعی از انگور و آنچه بوزن شقال باشد و مشکته هوامی بالضم یعنی بروج جوز و سیزج و  
ف مثل عطارومی بالکسر یعنی همیشه مدبره منلی بالضم و بالف مقصوره تانیت امثال است یعنی  
فاضل تر در است تر مشنی بالفتح و بالف مقصوره دو دو و مننی بالضم یکم و فتح دووم و سوم مشدد و کرده  
شده و بالف مقصوره لفظ تینه کرده شده شومی بالفتح و بالف مقصوره جاس مجازی بالفتح ضد  
تقیق و بالضم جزا دهنده محبتی بالضم و بالف مقصوره برگزیده و مصطفی بمشبه مجرای بالضم و بالف  
مقصوره روان کرده شده در روان کردن و جاس روان کردن و مجرای بالکسر در فارسی و بایا  
فارسی ظرفی است مر عطاران را ف محبسطه کشائی بکسر یکم و فتح دووم یعنی حل کننده مشکلات  
و محبسطه بکسر یکم و فتح دووم کتابی است ساخته اقلیدس حکیم در علم اشکال و بمعنی حکیم نیز آید مجلی بالضم  
یکم و فتح دووم و سوم مشدد و بالف مقصوره آشکارا کرده و روشن کرده جوومی بالفتح یکم و ضم دووم مع محابی بالضم و بالف مقصوره  
غیر و گذار کرده و موسی و مداری بنده در فارسی محابا بالف هر و محبت و موافقت است و از استاد شیخ محمد خفاری یعنی  
در پنج مسوع است محمومی بالضم در گیرنده محبتی بالضم و بالف مقصوره آنچه بر کنار او چیزی نوشته باشند و آنچه  
ساخته باشند مجلی بالضم و بالف مقصوره زیور بر کرده شده و صفت کرده شده و نشان داده شده همی بالفتح یکم و سکون  
دوم و تدرن و محی بالضم یکم و فتح دووم و سوم مفتوح مشدد روی و محی بالفتح یکم و سکون دووم و بالف مقصوره  
مخفف زلیستن گاه و زندگی و نیز کنایه از وقت ملاقات دو دست هم باشد محازی بالفتح عیبها کفر  
بالضم بلاک و خوار و رسوا کننده محلی بالضم و بالف مقصوره رها کرده شده و خالی کرده شده مداره  
بالضم و بالف مقصوره ضد گذار کرده شده و محابله و موسی بمشبه راومی بالضم و بالف مقصوره  
و اگر کرده شده مدعی بالضم یکم و فتح دووم مشدد و بالف مقصوره دعوی کرده شده و آرزو کرده شده  
بالفتح آنکه منسوب بدینه باشد و نیز اشارت از حضرت رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup> است مدعی بالضم کار و با و جمع نزدیک  
بالفتح غایت و نهایت مذکر سماعی بالضم و با کاف مفتوح مشدد یعنی شوهر که مضبوط زن باشد مذکر  
بفتح یکم و سکون دووم آب پدید بار یکم که در وقت لامعت و ملاست و بوسه و باخیل شهوت از قضیب مرد  
بیرون آید و مذی بالفتح یکم و کسر دووم بمشبه خاچور در حدیث شریف که الفیده من الايمان و المذء من النفاق

مرغی بالفنج مرثیا یعنی در حاکم مرغان مرغی بالفم و یا با کسور است. در پر در زنده و مرده بالفم و یا با کسور  
و بالف مقصوره پرورده شده مرگشی بالفم رشوت است مانند مرغی بالفم و بالف مقصوره پسندیده نیز نام مرغ  
مرغی بالفنج و بالف مقصوره جلالتی را نشان می دهد و مرغی بالفم پراشت نیز کنایت از سست و فرود آمدن  
کنند که چست و چالاک در کار نیاید مرغی بالفنج مردوت و علم و بردباری مرغی بالفم غلب  
یعنی خوب رو که ملاح در دست دارد و کشتی را بان بر روی برود در هفت آزار که دال گویند مرغی بالفم  
و بالف مقصوره ثابت کرده شده و جاس ثابت کردن مرغی بالفنج و باضا کسوره پسندیده و مرغی  
بالفنج و بالف مقصوره بیاران مرغی نفجین و بالف مقصوره نوسه از دیدن اسپ و ملطی نفجین مثل  
مرغی بالفنج و با عین کسور نگداشته شده و مرغی بالفنج و بالف مقصوره گیاه زار و گیاه سبز مرغی بالفنج  
بالفم یعنی روح و مرغان مرغی نشتگان و مرغزار عقیبی بالفنج و با عین موقوف  
یعنی بهشت و مرغ عیسی بالفم شیرک و مرغ عیسی از ان بخش گویند که عمر عیسی علیه السلام از  
خالق الخلق در خواست که من مرغی از گل بسیارم و آنرا حیات بخش فرمان شد که راست بکن عیسی علیه السلام  
جانور سے از گل ساخت اما مقدسش فراموش کرد حضرت محدث آنرا جان بخشید چنانکه هر پرده از نظر خلقت  
غایب شد و آنجا بیفتاد و بر دایره تعالی مثل آن مرغ دیگر کی مقدمه آفرید تا بر روی روزگار یادگار  
بماند و مرغ دار البیسی بالفم یعنی نایب و خلیفه ابلیس در فسق و جور و مرغی بالفنج مرد  
روایت کرده شده و مرغ بالفم و بالف مقصوره مشهوره سیراب کرده شده مرغی بالفم و بالف مقصوره  
کسور بر گه که گز آب دنان است و در فرهنگ است مرغی بالفم و یا با کسور فارسی گویند با کسور  
و همسری مرغی بالفم یک و بستج دوم و سوم شد و بالف مقصوره رانده شده و کسه که خود را بقوسه دیگر  
و البته باشد و مرغی بالفم و یا با کسور فارسی شادمانه و عطا شعر و شاکر دانه و در زرافه کویا  
مردگان بالفم آنکه در شراب نوبت خویش بدوشی ایشان کنند مرغی بالفم و یا با کسور مفتوح مشدود  
بالف مقصوره پاک گردانیده شده و ستوده و زکوة داده و مرغی بالفم و یا با کسور آنکه عدول را زکوة کند  
مساوی بالفنج بدیاء و بالفم برابر است یعنی بالفم و بالف مقصوره بیرون کرده شده از طائفه  
مستعمل بالفم و بالف مقصوره بلند داشته شده مستوفی بالفم تمام گیرنده و نیز عمده داری که در فقر  
باشد مستوفی بالفم و بالف مقصوره تمام ستیده شده مستوفی بالفم غالب و قادر است مستوفی بالفم

سکون یعنی بجزی و حیوشی و در اصطلاح متصرفه مستی عبارت از حیرت و ولو است که در مشاهد جلال و  
سالك صاحب شود و دوست و برقتی مائش اینجاست برایشا که کند حالتش دعوی سبحان کند  
حسب این خمر خوشخوار بوده آنکه در گوئی بلا بر دار بود این محل آفت است و جای بیم و صد نه امان دل  
در اینجا شد و در نیمه **ب** بالفم و بالف مقصوره نام کرده شده یعنی ذات و اسم نام را گویند و **ب** بالف  
نامند بیت ز روی ذات بر اقلن نقاب است و اینها با اسم کن چیره **ب** بالفم یعنی **ب** بالفم که در دوم  
ببر کردار و سی لغتین و بالف مقصوره شبانگاه و سی بالفم در بیرون دست در رحم شتر ماده و آب فحل را  
از اینجا بدر آوردن تا آبستن نشود شتر می بالفم خوانده و ستاره ایست که آزار بر لبس گویند و **ب** بالفم  
بالفم و باکاف کسور شکایت و نیز طائفه است که در گون فرو میذارند نام دم مشت بر آن میزنند و چیر  
میستانند و مشتک بالفم در عربی و بالف مقصوره یعنی که از و نالند و شکایت کنند و مشتکی آتش  
بالفم و باه و باو فارسی یعنی گرهی تخالمان و دیوان و مشتکی بالفم و با یا فارسی محدودی چیز  
و گرفت است اندک مشرقی بالفم یک نوع شمیری است و مشرق نام دیی است در عرب و مطلقا  
بالفم و باکاف موقوف نام نوای و یعنی است و نیز بالیدن مشک را مشکوئی بالفم و قیل بالفم  
نام حلوا می است که با دام را سوده با شکری پزند و از ترکیب معلوم میشود که مشک هم در آن می اندازند  
و مشکوئی بالفم مشک خورد کذافی الشفا و در قیاس است مشکوئی بالفم و با او فارسی  
نام تخانایست و نیز نام گوشک شیرین و قیل گوشک مطلق و در ز فاکو یا است که مشکوئی بمعنی  
نام حرم بادشاهان است ششی بالفم زفتن و بسیار فرزند شدن و مصر و ح خا و ریک  
بالفم آفتاب نوران بوقت غروب مصری بالکسری منسوب بمهر باشد چنانچه کلک و شیخ و  
در جزآن مصطلح **ب** بالفم و بالف مقصوره برگزیده و مختبی بمشک مصطلح بالفم نوعی از صمغ است آنچه  
سپید است در می است و آنچه سپید بسیار میزند بطنی است اما مصطلح که درین دیار می آید زرد دام  
است مصطلح بالفم و بالام کسور شد و نماز کنند و صلوات فرستند و در آتش آرنده و مصطلح  
بالفم و بالف مقصوره جای نماز گذاردن مضی بالفم و بالف مقصوره که آرنده شده و مضی بضم کم  
و کسر دوم گزشتن و زفتن مطوی بالفم در هم پیچیده شده معاری بالفم مجموع است و با و و  
معاصی بالفم بفرمایند گناها معاصی بالفم به تخفیف و بر تشدید یا بسیار میزند گان معاصی

بالضم وبالفتح مقصوره عافیت داده شده معاملة بالفتح بزکوار بیا و بلند بیا معری بفتحین و باراد کسوم  
 مشهور و نام شاعر عربی که کنیتش ابو العلاء بود معسری بالضم یکم و کسر دوم و سوم شد و نام شاعر  
 که مادرش سحر بود معطی بالضم عطا دهنده و معطی بالضم و بالفتح مقصوره بختیده شده معلومی بالفتح و بیا و باراد  
 دانسته شده و بمعنی درمی خیز نیز آمده است معطی بالضم و بالفتح مقصوره بلند گردانیده شده و بلند  
 معنی بالفتح آنکه رایج بطرف آنکس باشد که غالب بود معنی بالضم و بالفتح مقصوره پوشیده کرده و کور کرد  
 معنی بالفتح قصد کرده شده و ترجمه و مراد و معانی جمع آن و معنی بالفتح و بالفتح مقصوره جای قصد کردن  
 و معنی بالضم و بالفتح مقصوره مشد زری که آرزوی جماع نداشتند باشد و معنی بالضم یکم و فتح دوم و کسر سوم  
 مشد و عنایت کننده و رنج رساننده معانی بالفتح خانها و مقامها مردم داد جمع معنی است مغرب  
 بالفتح بباراد کسوز نام شهر است و زر خالص و نام رومی معروف که در بهار هم تشریف آورده بود و چند روز  
 بر سر حوض تهوگر ساکن و متوطن بود و اکثر اوقات بندگی حضرت محمد و شرف الدین قدس الله سره  
 بر اس ملاقات آورده آمدند و ذکر کرده علم توحید میکردند و طریقین فایده یاسیدت سند و یک مکتوب  
 محمد که بجانب شیخ مغرب بنیشتند اندر مکتوبات یکصد و پنجاه هم است و بزرگی شیخ مغربی از اینجا معلوم  
 خواهد شد در سال جام جهان غامی و دیوان اشعار ایشان مشهور است بیت اگر تو طالب سر  
 ولایتی بطلب بزم مغرب که درین روزگار پیدا شده و بازار ولایت بهار مسافر شد معشای بالفتح و  
 بیا بالضم مقصوره پوشانیده شده معنی بالضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد و شردگوی و معنی بالفتح و بالضم  
 مقصوره منزل و مقام مردم و معیشتگاه معنی بالضم یکم و کسوف قوی دهنده و مفتی بالضم و بالفتح مقصوره  
 قوی داده شده مقتدی بالضم و بالفتح مقصوره پیشوا می و مقتدی بالضم و بالفتح مقصوره رده  
 پس و مقتضی بالضم و بالفتح مقصوره تقاضا کرده شده و خواسته شده مقراضی بالکسر جنبی از جمله بیا  
 است مقرمی بالکسر و بالفتح مقصوره کار مقضی بالفتح گزارده شده مقضی بالضم و بالفتح مقصوره قانیه  
 کرده شده و در پی دانسته شده مقلی بالکسر و بالفتح مقصوره و یکی که در و قلیه زیند مقوی بالضم و بالفتح  
 مشد و قوت دهنده مکاری بالفتح و با کاف مفتوح مشد و مکاری بالضم ضربنده مگوی بالکسر  
 و بالضم مقصوره آهن داغ کردن مکی بالفتح و بتشدید کاف و یا آنکه منسوب بک باشد ملاحی بالضم  
 و بتشدید لام انگور بزرگ و دراز دان سپید ملامی بالفتح باز بیا و مطایهات ملائی بالفتح مگوی

۳۳۴

و آلوده مکن طبعی بالفم بهم رسید نگاه منادی بالفم و بالف مقصوره خوانده شده و مناوس بالفم و ماوا  
مقصوره خوانده در روشن کننده مناسی بالفم خبر باس مرگ مردم و اوجج منعاست منخلی بالفم روشن  
بالفم و باخا و منقوطه پر دیزن فروش و پر دیزن ساز نمزوی بالفم گوشه نشین منسیده بالفم فراموش کرده شده  
منقی بالفم نفی کرده شده منقی بالفم و بالف مقصوره مشد پیاک کرده شده و یکنوع انگور است منهی بالفم  
باز داشته شده و منای حج آن نبی بالفم و بالف مقصوره اعلام کرده شده منی بالفم یکم و کسر دوم آب لبنت  
و منی بالکسر و بالف مقصوره نام موضعی است در مکّه که آنجا طواف میکنند مواسی بالفم و بالف مقصوره و در کل  
کرده و مداری و ممالی بمبشله موالی بالفم یاران و خواجگان و خداوندگان و غلامان و پسران همگی  
و هم عهدان موقی بالفم و بالف مقصوره مردگان مودی بالفم و باهمزه و دال مفتوح مشد و بالف مقصوره  
گذارد شده و در ساینده شده مودی بالفم آزارنده موری بالفم نادان کنده الزقا نگوی مویست  
بالفم علم و وقوف سر و موسی بالفم و بالف مقصوره ستره و نیز نام پیامبر از بنی اسرائیل موسی  
بالفم و یا و او دشین مفتوح مشد و بالف مقصوره جامه نیک نقش کرده شده موصلی بالفم داروی  
و آن دو نوع میشود سیاه و سفید موقی بالفم و بالف مقصوره احمقان و اوجج مائق است و موقی بالفم یکم  
و فتح دوم و سوم مشد و بالف مقصوره مرد و پسر موی بالفم و بالف مقصوره آزاد کننده و آزاد کرده  
و پسر عم و پسر زن و یار و دوست و خداوند و همسایه و بنده هم عهد و سر و ارف مویمیا لے بالفم و  
یا میم دوم موقوف و داس است که چون استخوان کسی بشکند و یا اندرون کسی خسته میشود بخوراندند  
در ساکن شود و صحت یابد و آن دو نوع میشود یکم کله زودم فرنگی و این عملی میشود و ترکیب آن  
چنانست که پنجه سرخ روی و سرخ موسی را می آرند و سی سال می پزند بعد صدوق سلکین است  
سیکند و بشمدر میسازند و آن مرد را در آن می اندازند و یکصد و بیست سال سر بهر آن صدوق  
میدارند بعد میکشایند آنچه از آن شده و از آن مردمی ماند و آن همه مویمیا لے میشود و این مویمیا  
از کانی بجایت مفیدتر است و ترکیب کانی بشنودیکه در پارس کوهی است و از آن چشمه پدید آمده است  
و بر در آن غربال شش وصل کرده اند بر سر آن چشمه خاطر است کرده اند و در آن محافظان بادشاه  
می مانند بعد سله عهد داران بادشاهی می آیند و آن غربال را از سر آن چشمه بر میدارند در  
چند عهد و در آن غربال مویمیا لے می یابند هر کرده بخوراند بادشاهی می سپارند مهدی بالفم راه را

نموده شده و بالضم راه راست غایب شده و مهدی بالکسر و بالف مقصوره آنچه بود و بدید بهشت در نزد کسی بر نند مثل  
طبق و غیره و مهرا بالکسر و به الف آنکه بسیار بدید دهد و آنکه عادت او باشد بدید او دادن و مهدی بالف فتح  
لقب سید محمد مهدی موعود که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از و خبر داده است که حیث فلان دم  
بق من الفیاء الا یوم یطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیہ رجلاً من اهل بیتی یؤا<sup>ط</sup>  
اسمه اسمی و کتبه کتبی و اسم اسیه اسم علی یمل الارض قسطاً و عدلاً کما ملیت ظلماً و جوراً و قال  
ایضا علیه السلام المهدی من عشرتے و من اولاد قاطمة و قال ایضا علیه السلام <sup>بعلیب</sup> مکه  
هذه الامة حتى لا یجد الرجل رجلاً یلجاء الیه من الظلم فیبعث الله رجلاً من عشرتے او اهل بیتی  
فیملأ به الارض قسطاً و عدلاً کما ملیت جوراً و ظلماً یرضی عنه ساکن السماء ساکن الارض من کل منزع  
السماء من قطر هاشمیا الارض فیسده مدنا را و لا منزع الارض من نباشا شامیا الا نحو حجه حتی یمینی الایام  
الاموات یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین و قول بزرگے شیخ سعدی قوی  
که لن ینجرح المهدی حتی یسمع من شیء الا علیه اسی امر التوحید و اعانتم الاولیا و زیروین جنانکه  
آغاز نبوت از آدم علیه السلام بود و ختم نبوت بر محمد مصطفی شد آنچنان آغاز ولایت از امیرالمومنین علیه  
کرم التذویب است و ختم ولایت بر سید محمد مهدی موعود خواهد شد و در زمانے که او پیدا خواهد شد توالد و ناسل  
در دنیا خواهد بود و وقتی که مردوزن جفت خواهد شد مضمحل پیدا خواهد شد باز بعدتے اسقاط خواهد شد  
هر خدای را که هنوز مسلمانان کلمه گوے و نماز گذار و روزه دار در دین اسلام پیدا میشوند و دم توحیدین  
و خدا را به یگانگی پرستش میکنند و قومی که درین عهد بدروع دعوی مهدی موعود میکنند یقین بدانند  
که خدای از جوائی نفس دیگر شیطان نیستند ف مهربانی بالکسر و باراء موقوفه شفقت و غیره بسیار جانتان  
ف مهربانی بالکسر و باکان فارسی نام نواسه و طینی است ف مهربانی سلیمان علیه السلام بالف مهربانی  
ف مهربانی بالضم اسمی است از اسامی جنگ ف همشئی الفتح یکم و سوم نام آورده اند ف مهربانی حاشیه خنده  
و شیرین منقول از میان محدث ف مهربانی بالکسر استعداد ضیافت کردن از طعام شیراب  
و خمران و مهربانی بمشرف هموسی بالف فتح دره که در میان دو کوه باشد ف مهربانی بکسر بتم بزرگے  
بزرگ هسته و بالف فتح بمعنی مهربانست و مهربانی بالضم و بالف مقصوره در عربے آبهای منی نرکه در رحما  
و دیان باشد ف مهربانی بالکسر یا یا نخست فارسی جبه در و ایشان ف مهربانی بالکسر و باراء موقوفه

خدمت همان کردن و همان داری و میستی بودن و معنی میسپی که بتاریخین برص گویند خدا سے تعالی امان  
 و هدیه میثاقی بالکسر نام گیا ہی ہے کہ بتاریخین حی العالم خوانند می بالفتح شراب و در اصطلاح  
 عاشقان می اشارت از محبت و عشق است کہ سالک را بنجود و بیوش میگرداند چنانچہ فرعونین مناسند  
 فاعل مطلق شود

باب النون مع الالف

المون دوات و ماہی و نون فی قولہ نقالے نون و القلم شعر علم اجمالی و تفصیلے نوحان بمعنی  
 نون و القلم ہر دو بیان ہر دو نیز نون اسم ماہی ہے کہ زمین بر پشت او است و ارا بے سہیرہ رضی اللہ عنہم  
 نقل ہے کہ سنی حضرت رسالت پناصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شیندہ ام کہ اول کھڑا خدا تعالیٰ بیا فرید قلم بود پس نون بیا فرید  
 و آن دوات است و قلم انان دوات نوشت ایچہ بود و باشد و برین تقدیر حق سبحانہ تعالیٰ سوگند  
 یاد کرد بدوات و قلم دوات آن حد و نیشل ماہی میشود و نون بحساب ابجد پنجاہ عدد باشد  
 ف ما خدا صاحب جہاز و صاحب کشتی ف نار یا بار او موقوف آشی کہ از نار دان یزدت  
 ناشتا بکسر شین گرسند کہ از صبح پذیرے نخورده باشد و آنرا ہمار و ناہونیز گویند نا و نا سست نا فقط  
 سوراح موش صحرائے ف نا لو ابانون موقوف خبار سے نان یزنا و بالفتح از جاے بجائی رفتن  
 و بر سر خیری در آمدن و پذیرے دادن و ہر ہر و بنا و بوزن جلسا و بالفم پیغامبران و اوج جمع نبی است بنا  
 بالفتح و نوا ابجد بلوغ رسیدن و بلند بر آمدن و درم کردن ریش نشا و بالفتح و المد ضرب و فاش کردن  
 نجاسی بالفتح و بالفم مدودہ رہیدن و نشافتن و پیشی گرفتن و نجوا بالکسر و المد ابریا و نجبا بالفتح  
 و القمر شاہماے و رخت و پوست پذیرے نجبا و بالفم و بفتح جیم برگزیدگان و بزرگواران یعنی چیل شنا  
 از مردان غیب کہ قائم با صلح کار ہای مردم اند و بوزن مذکورہ مشکلات نبی آدم اند و متعرف در حکایت  
 خلائق اند میت چیل تنانند بر چیل و ایم ہبامور جانیان قائم ہر کدانی اصطلاح عبدالرزاق کا ہے  
 و در شرح گلشن و یاد و شرح قصص دیدہ ام کہ نجبا بالفم ہفت تنانند کہ ایشان را حال الغیب گویند  
 نجبا بالفتح و لیران نوا بالکسر و المد آواز دادن و آبادار کسے را خواندن نوا بالکسر و المد جستن  
 بر باد و نوا بفتح یکم و سکون و دم فتنہ و فساد در میان مردم انداختن نوا بالکسر و المد زنا  
 و اوج بے مفروضت و نوا بالفتح و القمر کے است کشیدہ از سردن نار ان و ساق نشا و بالفتح

پیدا شدن و نوجوان شدن و نشاء و بکسر کیم و فتح دوم نشاسته که از ان پالوده سازند و یاد خوشبو  
 و بوی خوش نصارا بافتح ترسیان یعنی عیسویان نصحا و بالضم و المد اندر ز کنندگان و اندر بافتح  
 نصحت و وصیت ف اغلبها بالضم و باللام موقوف یعنی ماله و خدمتی که فداء و ولایت خویش بلشکر  
 تخم قومی دهند تا نیب و تاراج نشود و فغاء و بالفتح و المد انعام کرده شده و منت و مال در فری بسیار  
 و خوشحالی ف لغنا و بالفتح بود و در اصل من لغناع است و آن عرب است و لغنا را بغیر من  
 استعمال در فارسی کرده اند ف لغمه عنقا بافتح نام نواس و لغنی است ف لغوشا بالکسر و قیل  
 با و و فارسی مدرب گران و از کیش بکیش شونده و لغوشاک زیادت کاف نیز لغت است فغاء و بالفتح  
 و المد لشته زمین بلند و نجابا بفتح مثله نفسا و بالضم و با فاء و سین مفتوح رسته که زاینده باشد و خون  
 نفا و از و آید لقضا و بالضم و المد لرزه تپ لغاء و بفتحین و بالف مدوده پاکه و پاک شدن و تقابل  
 مقصوره پشته ریگ ف نقاب خضر بالکسر آسمان نقبا بالضم کیم و فتح دوم گویان دبر خود گرفتگی  
 کار مردم و نیز نقباسه صد تنانند که ایشان را ابرار گویند و پست ترین مرتبه از مراتب اولیا مرتبه  
 نقبا است نکبا باد که یعنی باوی که از دو سه طرف آید کذا فی کذا اللغات و در شرفنامه است نکبا  
 بافتح باد که از چهار سو و زردنگرا بفتح کیم و سکون دوم و لغبتین منکر و کار ناخوش و غیره ناخوش  
 لکببا بافتح باد که میان صبا و شمال جهت ف نکبسا بالکسر و با کاف و با و فارسی نام جنگی خسر  
 که در روزگار خویش مانند داشت و سرود خسر وانی وضع کرده است نما بافتح فروغی و اخراش کردن  
 و بلند شدن ف نوا بافتح کثرت اموال و اسباب و نواخت و آوازی که بر اصول سرود باشد  
 و نیز پرده سرود و نواختن سرود نیز چون کسی بزند کسی برآمد و یا سبب بگرد باشد گویند غلان نوا را است  
 حاسمی است غلان را کذا فی الشرفنامه و نیز پیشکش که پیش سلاطین لغت است غلان از تاختن و غارت کردن  
 بسلامت مانند و نیز مختصر نوا است که معنی آن استخوان خرماس است در لغت تازی و نوا بالکسر و المد در  
 غرب و شمنی کردن است ف نور غدر بالضم یعنی نور مریم علیها السلام کذا فی شرفنامه و در حقا  
 این فقری آید که غدر بافتح زنی باکره را گویند و نور غدر یعنی پس مریم که عیسی علیه السلام است  
 و الله علم ف نور و زخار بافتح نام شعبه نواف نور و ز صبا بافتح نام شعبه بوسلیک ف  
 نون یا بالضم یعنی نه ف نون و یا بافتح یعنی نونی نه ای بالضم و المد بلند کردن آب و مقدار و شیفته

ف نهدا و بالفتح والمد یک پشته بلند نیا بالکسر جد و برادر دارد و برادر بزرگ که زانی اکثر غنایم و در زغال گویانیا  
معنی جد پدرین و مادرین است و نیز بزرگ قدر و معنی ناس نیز آید ف نیلگون نه و طایفه آسمان  
ف نیلگون و طایفه نیلی پرو و با کلاها بالکسر آسمان ف نیوشا بالکسر و با و افارسی شنوند

فصل النون مع الباء ن اب بالفتح خالص و صاف چهار دندان که پیشش کیشک باشند و آن  
کو که بز فرج اسپ از فرجهی اقتدای دو گونه اسپ یعنی میان دوسمین ف ناخن آفتاب یعنی  
آتش و ناخن شاهد و ناخن ناله ف ناخمه چشم شب یعنی ماهتاب ف نار ریاب اناری است  
نوش ترش ناشب مرد با نیز رود در آوین زنده پیرایه کاصب برپایه دارنده و حرکت دهند و  
نا صب بضا و منقوطه دور نا صب زارغ و لغاب بمثل ف ناف مشب یعنی نیم شب نایب  
قایم مقام متوب بختین پستان دخمه بدون آمدن نجب بفتح یکم و سکون دوم برگزیده و بخشنده بزرگوار  
و نجب بالفتح بمثل و نجب بفتحین پوست درخت و نجب بضم یکم و سکون دوم پوست باز کردن از درخت  
بنجاب بالضم سر فر کردن اشتر نجب بالفتح و بنجا و غیر منقوطه نذر کردن و لشتاب رفیق و در کار کوشیدن  
و نجب بالفتح آواز برداشتن در گریه نجب بالفتح و بنجا و منقوطه ضربه از جا کشیدن و جماع کردن  
و بددل گرد آیدن و نجب بفتحین بددل شدن و نجب بفتح یکم و کسر دوم و بددل ف نجب  
بالفتح نام شتر است که از نوره راه متع رو سخن شده نجب بالفتح معتل و بددل ف ندب بفتح  
فرونی گرد بازه نزدیک گویند و در نزد هر کس از کسی چرب شود او یکی بدو گرد بکشد و چون بار بار این  
چرب گردد یکی بسد گرد بکند برین نمط است نهفت بازه از اندب گویند و چون از نهفت تایازده بازی  
که نهایت بازی است فرود آرد آتمایی ندب نام است که گویند که تو بتویازده ندب بگرد آن بازی را گویند  
که عذر ابر دراز حرف یکی بسد گرد آنچه شده با سبب ندب تا ندب دانند چند ندب از حریف شده باشد و حریف  
دوم یازده ندب بتو آرد آن بازه را گویند که دامق برود آنچه گرد بازی رسیده باشد یکی بدو  
از حریف دوم است تا ندب دانند از آن حریف چند ندب شده باشد حریف دیگر چند ندب برده  
باز حریف نخستین تمام ندب کند نه آن بازی عذر را باشد و نه دامق بلکه هر چه گرد باشد همان قدر  
و این سموع است از امیر زمین الدین هر و در عربی ندب بفتح یکم و سکون دوم بر مردگستر  
و بکاری خواندن و بر شردن و سفت و اسپ نیک رفتار و مرد سبک در حاجت و ندب بفتحین کرد

نماز و نشان بزاحت و تملک ف نره آب نفجین یعنی موج آب نریب بالفح بانگ کردن آبوی  
 نسب نفجین اصل و گوهر و آنچه بدان باز خوانند و نسب بکسر کم و فتح دوم جمع نسبت نسبت  
 بالفح بلند گوهر و هم اصل کسی و سفت جمال محبوب و حال خود در عشق گفتن نشاب بالفح و نشاب  
 تیرها و جمع نشاب است نشب نفجین مال و زمین بلکه و آب نشوب جماعت و غیر در آ و نختن از  
 خیره ف نشیب بالکسر و بااء فارسی ضد بلند یعنی پست و فر و خرنده لصاب بالکسر اصل مال  
 که بر آن زکوة واجب شود و آن دو پست درم است و بیت دینار در نقره و زر و در شتر چهل شتر  
 و در بق و جاموش سه و در گو سپند و بز پست و نیز تبه دم تبه و وسطه کار و شمشیر و غیر آن و نام ایسی است  
 لصاب بالفح سنگا که اگر در حوض نهد لصاب بفتح یکم سکون دوم بر پاست داشتن و بر  
 پاست کردن و با استگ رفتن و سر و رفتن و دشمنی کردن بمرکت قبیحه و نصب نفجین بپوشیدن  
 در پنج کشیدن و پنج و نصب بضم یکم سکون دوم بر پست و بلا لصاب بالفح همه و حوض و دام بر پاست  
 کرده شده لصاب بالفح لصاب رفتن و آواز کردن زراغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار و لصاب  
 بالفح مبهله لصاب بالکسر و پوشش و در بنام و نیک دانا دانا گاه و دیدار کردن با کسی نقب بالفح  
 سوراخ و راهی که در کوه باشد و سوراخ کردن و جاره لنگه کردن و نقب بالتحریک سوراخ شدن  
 و سوده شدن سم آستر و شکافته شدن تقییب بالفح گواه مردم و بر خود و غیره کار مردم و او دوم  
 رئیس سپ در کار گذاری و کار فرمائی مردم نکیب بالفح خسته و در مندی کردن و سرنگون  
 کردن و شکستن و نکیب بالتحریک میل کردن و کثرت در پی چیزی و علت است که در شان و سنگب شتر  
 پیدا شود و نکیوب بالفح از راه بر گردیدن ف ثما آب بالفح زمین سپید و شوره راز زمین که از دور  
 چنان نماید که آب است و نباشد آب و آن را تجازی سراب گویند و نوایب نفجین مصیبتها  
 را و جمع نایب است نوب بالفح نزدیک شدن و نزدیکی و بجائ کسی ایستادن کار سخت بکسی رسیدن  
 ف نور و زغرب بالفح یعنی شبیه راه و ف نوشاب بالفح و با و فارسی آب حیات  
 و آب شمرین نهب بالفح عارت کردن و غنیمت که اگر کفار گیرند و آنچه بغارت برنده نهاب جمع نهب  
 بالفح عارت کننده کذانه کثر اللغات و نهب بالکسر و بااء فارسی هبیت و قدر و عظمت و بیم نهب  
 بالفح بر پست و سخن چینی ف نیم تاب بالکسر و بایم موقوف یعنی آنچه سخت تا فته نباشد ش سبیب

بافتح ضد متکار و نواب بافتح والتشديد جمع

فصل النون مع التاء ثابت روینده ف تا خواست بنیای گرفته و معنی ترکیب ظاهر است  
یعنی غیر طالب و غیر مراد ف تا داشت باشین موقوف کنکر که اندام خوشیتن بر دو قبیل بے شرم و  
نازعات بسوسے خود کشندگان مراد بنازعات در قرآن مجید آمده است فرشتگان اندنا شرات  
پر اگنده کنندگان و بادهاے که پر اگنده کنندگان ابر با اند و بار بار بناے که پر اگنده کنندگان گیاهانند  
ناشطان کشایندگان و فرشتگان و روزندگان از نزلے بمنزلے مثل ستاره و غیر آن باعث  
صفت کننده ف تا قه مشک یافت یعنی آذره بلند و نیکنامی یافت ف تا گرفت  
یعنی ناگهان ف تا نان و نمک و آن شکست یعنی حرام خوار کے یعنی ورزید نبات  
رویدن گیاه و پیداشدن و ثبت مبتدا تحت بافتح تراشیدن محاسن بافتح یکم و کسر دوم شود  
و تا مبارکناحیت بافتح تراشیده دانکه داخل شده باشد و قوسے دیگر از اصل ایشان نباشد ف  
تخت یعنی تین اول ندامت بافتح پشیمانے کردن ف تا شاخت بالکسر نشاند شست  
بالکسر خوشی لغت بافتح صفت کردن و مشهور صفت حضرت رسالت لغت گویند و لغت جمع  
فعل و آتش مست یعنی بقرار است و این مشهور است که چون کسی بخوابد که کسی را محبت بقرار  
گرداند بر فعل فسون خوانده در آتش می افکنند و بقرار میشود و در خانه انگس می آید لغت  
بافتح بنار و لغت زیستن و لغت بالکسر و بتا تا نیت گرد مال و روزے نیک و کار نیک و منت  
نگوینے لغات بالتحریک جمع لغت یعنی آواز خوب و نیک و نرم لغت بافتح مغز استخوان بیرون  
آوردن ف تا نقش لبست یعنی آفرید و تصور کرد و تصویر ساخت و تجیل نمود نکات بالکسر  
جمع نکته اے نشاند و مستلم که بر کاغذ بالروح منت نکت بافتح کسی را سرور افکندن نکبات بالتح  
جمع نکبت و نکبت بافتح خوارے و خستگے و در مندی ف تا نگون طشتت بالکسر یعنی صد عیب کرد  
و صد خطا گرفته و تجیل شاید که کنایت از آسمان هم باشد لو بیت بر دو معنی معروف است بهمت جو  
بنیاد لو بیت سکندر نهاد + سرازوے شد و پنج سخر نهاد ف تا نوشتن یعنی بنیاد و نوشت بافتح یکم  
کسر دوم کنایت کرد و منت بافتح سخت نفس کشیدن مراد و آواز بر کشیدن مشیر و حرف نهفت  
بضم تین پوشیده و نام شعبه و پرده بزرگ ف تا دستت بالکسر و باسم موقوف سند خورد

و میل اندر دست رس و التاء علم و علمه ام

**فصل النون مع التاء و تباث** بالفتح خاکهاے چاه و او جمع مبیثه است نمبث بالفتح بدست چاه کندن چاه پاک کردن نمبث بالفتح بیرون ترانیدن آب از مشک نمث بالفتح فاش کردن غیر نمبث بالفتح کا دیدن زمین بدست و معنی فریاد خواستن هم آمده است و نمث بالضم خلاف دل نمبث بالفتح نمشاد تیر و جاس تیر انداختن که از خاک سازند و بران تیر اندازند و سردار از اینز گویند **نمفت** بالفتح دور و میدن از دهن و بیرون کردن خون و غلطه نفیث بالفتح خون بیرون همدن ارتن و جراحات **نمفت** بالفتح شتافتن و نقل کردن غیر از جاس بجای نکات بالضم علتی است که بر آب شش سیدیه نمفت نمکت تا ب بازگردانیدن از رسن و شکستن عمد

**فصل النون مع الجیم** نارنج معرب نارنگ که آن میوه ایست در هند و نیزه رنج نارنج سید نارنج بجم و او جنیدن و در فلق باد نارنج سخت جنیدن باد و زامه کردن در دعای و مناجات **نناج** بالفتح و التشدید شخص و سگ بلند آواز و بناج بالضم بادے که از او بر آید و بناج بالکسر نام دهمی است **ننج** بالفتح آواز بلند کردن و گوز بلند دادن **نناج** بالکسر بچه گرفتن از شتر و گوسپند و گاو و اسب و تنج بفتحین بمشقه **نناج** بالفتح زانیدها و بچکان گوسپند آنکه در یک سن باشند **ننج** و **ننج** کلاهما بالفتح روان شدن ریم و خون از جراحات **ننج** بالفتح ضبانیدن دل و در آب و جماع کردن **نناج** بالفتح و التشدید جولا به نسج بالفتح بافتن جامه نسج بالفتح بے نظیر و بافته شده جامه و قبل باط حریز ز رفت **نناج** بالکسر شش بفتحین سخت بانگ کردن خرد آب روشن و بادا **نبلند** گریستن و در صراح است **ننج** بالکسر یک ره که در آب و **ننج** بالفتح بمشقه و **ننج** بالفتح گوشت و پوست که بسرد و ناخن گیرند و بیغشند و آن را نیلک نیز گویند **ننج** بالفتح رسیدن میوه و پختن هر چیز **ننج** بالفتح محکم و پخته **نناج** بالکسر گوسپندان ماده و گاو آن ماده **ننج** بفتحین فریاد شدن شتر و دلی زدن از گوشت میش و پسیدے خالص و سپید شدن و **ننج** بالضم و با جیم فارسی آن چوب که مان بدان پن کنند و در هند آن را بیلین گویند **نناج** بالفتح و التشدید مردنازش کننده خلاف رنده و بزرگ نماینده بچمه که در و نه باشد **ننج** بالفتح بلند برداشتن پستان زن نو برهراهن **ننج** بالفتح و با جیم فارسی نم و تری **نناج** بالفتح ناهامه مشک و او جمع ناهمه است و معرب است

ف ن فنج بالفح والکسر و یا بار ویم فارسی گیاهی است که بیخ ندارد و بر سر درخت که در سیح آنرا خشک گردانند  
بنج بالفح راه راست و بر راه رفتن و بنج بالفتح یک پی در پی نفس زدن و افتادن ف بنج بالفح سحر و  
و افسون و جادو و سوزن و سوزن بشل

فصل النون مع الحاء و نازح بکسر سوم شهر و نازح اندر زنده یعنی نصیحت کننده و پند و مهند و نیکوکار  
و خیاط و شهید سپید و خالص بر صفت نازح شتری که آن آب کشند برای نخلستان نازح مردی که زن کند  
وزنی که شوهر کند زن برنده جماع کننده نباح بالکسر و الضم بانگ کردن سنگ آه و بنج و بنج کلاهها بالفح مثل  
بنوح بضمین آواز و غوغا س مردی نوح بالفح و نوح بضمین برون آمدن عرق و نگاه کردن زن بپیر  
و باز پنهان شدن و برون ترانیدن آب آنرا نذبحا بالفح و نوح بضمین برون آمدن عرق و نگاه کردن زن بپیر  
حاجت و صواب یا فتن کجج بالفح راسه و فکر صواب و رفتار بشتاب کجج بالفح و با حاء غیر منقوطه با  
آواز خلق آواز کلمه نوح بالضم زمین فسخ نوح بالفح آب چاه بر کشیدن و نوح بضمین چاهی که بیشتر آب او  
کشیده باشد نروح بفتح یک و ضم دوم چاه اندک آب و نروح بضمین دور شدن لشع بالفح و لشع بضمین  
آشامیدن آب چنانکه سیراب نشود و لشع بالفح آب اندک فصاح بالکسر شش خیاط و نام مردی از قرآن  
فصاح بالفح اندک یعنی نصیحت و پند با الصح بالفح جامه دو دوش و دوزر که گردن و نصح بفتحین اندر  
کردن و با خلاص دوست داشتن لصوص بالفح و الضم پاک و صاف و راست و شهید خالص نصیح بالفح اندک  
کننده یعنی پند و نصیحت کننده فصاح بالضم و التشدید آب کشنده از شتر نصیح بالفح ترانیدن آب مشک و آوند  
و نصیح بالفتح یک حوض لصوص بالفح نوع از الیاب و خوشبوی نصیح بالفح حوض و عرق نطاح بالفح و نطاح  
سردن زننده و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن و نطح بالفح سردن زن گاه و گو سپند و مثال آن  
نطح بالفح اسپه که بر پیشانی دو دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن نطح بالفح و میدن  
بعضی خوش و زردین با خوش و شمشیر زدن و نخبیدن نفوح بالفح کمانی که تیر او را نوازند و نگاه  
بالکسر عقدرن و سوسه و مجامش کردن تکج بالضم و الکسر کلمه ایست که عرب بان تزوج کنند نوح بالضم  
نام پیامبری که در اثنای آدم گویند و شیخ المسلمین نامند و او نوح بسیار کرده از آن نوح گفتندش  
و نوح بالضم و بالفح زنان نوح کننده و نوح بالفح و نباح بالکسر نوح فراری کردن در نامم  
فصل النون مع الحاء و نازح با سوم فارسی مضموم نام سلاحی است مانند تیور و در شتر فنام معنی نوز

خورد است ناخ دم منده دم ف نان گرم چرخ یعنی آفتاب پنج بالفتح آبله و جدره و پنج بالفتح  
بر کشیدن و از پنج بر کردن پنج بالفتح تکبیر کننده پنج بالفتح رفتار درشت و شری که خسیانیده باشند بزرگ  
صدقه ستاننده تا آنرا بعد قلب تاند و در فارس پنج یکبار ابریشم و نوع از جامه ها که آنرا به و شطرنج  
و تفسد که بر آن بنشینند نه پایله و بساط ف نرخی بالکسر معروف که تباریش تسعیر گویند ف نرگه  
سقف چرخ یعنی ستارگان ساخ بالفتح و التشدید صیغه مبالغه تسخ و نیز تسخ کننده تسخ بالفتح نیست  
و در کردن چیز بجز احسن و کتاب و نیز نام خطی و قلم است از شش خط که اختراع خواجا یاقوت  
معنیه بود و چون خواجا جمال الدین یاقوت قلم تسخ اختراع کرد دیگر قلمها منسوخ شدند بدین سبب  
این را نام تسخ نهاده اند تسخین چرخ بالفتح یکم و سوم شعریان یعنی هر دو را نه طایر و سوم  
واقع و آن سکان ستاره اند نصاخ بالفتح و التشدید باران بسیار و نصاخ بالکسر و التخفیف هم دیگر  
آب زدن نصخ بالفتح بر جوشیدن آب از چشمه و آب زدن و نیم بر شدن از آب نصاخ بالفتح و التشدید  
سخت در دستند دم و باد انگیز نصخ بالفتح و میدان دم در چرخ و باد از او بر برداردن و نصخ بالتحریک  
آماسیدن خایه نفوخ بالفتح و در دستند که در بینی دمست نصاخ بالضم آب لغایت سرد و نصخ بالفتح شکستن  
آب از ماغ و سوراخ کردن ف نه کاخ بالضم یعنی نه فلک ف نه هم چرخ یعنی عرش مجید  
فصل الثون مع الدال و نه ناو و مکتب یعنی مفلس و فقیر نا جو و بوزن نا بو و آوندی  
نرگ که شراب در و کنند ناو بالفتح سختی نارد و نصخ را جانور است خور که در سنگ و بهایم پیوسته و  
آنرا کندی گویند و در بند کلو خوانند و نیز نیارد گویند ف نار کنند با را و موقوف و کاف مفتوح و بی  
که درختان نار در آن بسیار باشند نا شد آنکه گم شده را جوید ف ناف نو بر غم زدند یعنی ناف تو  
عس بریدند ف نافر و بایم موقوف و فتح را لشکر بر راه کرده براسه می و کار ف ناورد  
با و مفتوح جنگ و بیکار و نیز بجنه رفتار آید نا بد و قری که پستان او بر آمده باشد ف نا هید بیا رفتار  
بقول فردوسی نام او رسکندر که دفتر فلیقوس بود و نیز ستاره ایست در آسمان سوم که مطر فلک  
است و اقیلم نجم یا در منسوب است و آن را زهره بضم یکم و فتح روم نامند ف نرد بالتحریک جنگ  
و بیکار نجا و بالکسر و التخفیف بند شمشیر و نجا بالفتح و التشدید خیاط یعنی در زره نجا بالفتح زمین بلند  
و شتاب کننده و غلبه کردن بر کس و آرمودن و شناختن و نام دیار است از عربستان و نجا

بالتحریک عرق یعنی خوس و در رسیدن داند و بگین شدن و عرق کردن از کار و بجد نصبتین خر که بار بار نگردد  
 بجد بفتح یکم و کسر دوم و بجد بفتح یکم و ضم دوم و بجد بفتح دیرم در آن و بجد بفتح یکم از هم گویند بجد نصبتین در چشمتان  
 که بان خانه را آرائش کنند و بجد بفتح حیشی بزرگ و بند شمشیر ف نخلپند بفتح آنکه نخلند و کند از موم  
 و جبران و لقب خواجگراست نیز است ف نخله محمود بفتح چناب از درختان خرما که در کعبه اند نما و بالکسر  
 و نند بفتح رسیدن و رفتن و نند و نصبتین بمشله و نند بالکسر مانند و مهتا و نند بفتح بمشله نند و بفتح نام  
 بازی است و نند درخت ف نند و بفتح و قیل بالکسر و بازاء فارسی اصل و نسب و تخم و تخم نند بالکسر  
 و قیل بالضم و بازاء فارسی بگین و فر مانده و سر فرو و افکنده و سر گشته و در ز فانگوبیا نند بفتح و بالکسر و بازاء  
 فارسی سر سر و افکنده یعنی خوار و نند بالضم بگین و شیب یعنی زیر و سر و ف نند بفتح یکم و سوم و  
 نند بفتح یکم و ضم دوم شکار و گویند نند بفتح یاد کردن خدا و سوال کردن از کسی بجد ایستاده  
 و بیارسی گویند نند و در خواست کرده ام فلان چیز را بحق خدا ایستاده و در فارسی نند بفتح شعوف  
 نشید بفتح و بایا و تازی شعر مشهور و نشید بفتح و بایا فارسی سرد کذافی الا مطلقا فارسی نشید بفتح  
 بر هم نهادن رخت و نشید بالتحریک رخت بر هم نهاده نشید بفتح بر هم نهاده رخت ف نعل در  
 آتش فگند یعنی از محبت بیقرار گردانید و این از سماع است که چون کسی میخورد کسی را محبت بقرار گرداند  
 بر فعل اسپا فسون بخواند و در آتش می افکند آنکس بیقرار شود و شتاب در خانه آدمی آید ف نغونید  
 یعنی محسبید ف و بفتح نیست و سیر شدن نقد بفتح برگزیده و پیر که در حال و حضور داده  
 و ستانده شود یعنی مال حاضر و آنچه درین باشد خوب و نقد بالتحریک گو سپندان خورد و جنبه و کوتاه پاس  
 که در بحرین میباشد و نقد بضم یکم و سکون دوم درختی است و نقد بفتح یکم و کسر دوم دندان کرم خورده  
 و پیر که خورد و زبولن باشد و آنرا نش نند و کودک ضعیف و پیر که آنرا بگویند و بر نای در و  
 پدید نیاید ف نقش زیاد یعنی اسمی بلا سمی و آنچه قابل دیدن نبود ف نقش نسبتند یعنی  
 در چیز وجود نیابد و نند بالتحریک ستمی و نا خوشی عیش و نند بفتح یکم و کسر دوم مردانک پیر و مسک  
 و نند بضم یکم و سکون دوم پیر پاس شوم ف نند بفتح و بفتح و با کاف فارسی یعنی چاره نباشد ف  
 نمک سود یعنی کباب قدید نوا نند بفتح نازده و آگاهی کذافی ز فانگوبیا ف نوز و نصبتین جنگ پیچ  
 که در پیزی افتد و پسندیده و در خورده ف نوشا و بالضم و با و فارسی و قیل بفتح نام و لایه است

منسوب بخوریان و دمام نوش کنادف نونذ بقحیق اسپیک رو و پیک دحقر و نیز نام مقامی است  
 که آتشکده بزرین آنجا بود و بزرین نام مبارک را بر اینست که پس او فریاد نام داشت ف نونید بالفتح و یا بافتخ  
 گاهی ضیافت و وعده عظیم نهاد بالکسر بنیاد و رسم و خلقت و تن و وضع کرده و ماضی نهادن نهادید  
 بالفتح ترسید و در زغالگویا با زخمه بدنی منی آمده است ف نهاد بالکسر نام شهر ب عظیم است در کوهستان  
 زرین و نیز نام پرده سرد و مندی بالفتح مرد بزرگ و ارو اسپ بزرگ و بکنیز نام قبیله است نمود بالفتح پستان ف حقر  
 محار شدن و بسوس و دشمن و غیر آن برخواستن نمید بالفتح تازه و غلیظ و نوعی از خوردنی است که از خر  
 و آرد ترکیب کنند ف نیاز مند بالکسر حاجت مند ف نیز و مند بالکسر و یا از فارسه توانا و خداوند  
 ف نیوشد بالکسر و یا از فارسه یعنی مشتود

فصل النون مع الذال ناجذ دندان بسین و نواجذ جمع و در صراح است ناجذ دندان بسین  
 همه و الا انسان اربعة تا فذر دان و گذرنده و فرمانی که آن را فرمانبرداری کرده شده باشد نمید بالفتح خبر و  
 اندک انداختن از دست بنید بالفتح شتاب خیر او در صراحت نمید نوعی از یکی است و آب که از  
 جنوب و بقرآن گیرند فاق بالفتح روان شدن تضاد روان شدن فرمان و نام و گذشتن تیر از ناچسب  
 و در رسد و نفوذ و نصبتین مبدل فذنا تحریک گذرنده که تقدیرا تحریک رسانیده شده و خلاص کرده شده  
 از دشمن و غیر آن و فذنا تخرج لغیره است یعنی اسپان که از دشمن ستند شده باشد یعنی بالفتح بشله

فصل النون مع الراء ناکارم که کارم و در نیاید و بد کردار ناکر گو سپند عظم زنده ف  
 ناچار خیز که لازم بود و بسین ان می شود و تمایزش لابد گویند ناجرا ما بستان که نوبت گرم بود  
 ناخر باخا و کسور استخوانها و سینه و سخوان کاواک که از دس آواز آید از وزیدین یادنا و ترمنا  
 مانده و اندک و نیاب و غریب تا آتش در فارسه یعنی انار است ف نازنین بیکو یعنی نازنین  
 و لطیف صورت و اندام ناسور سلتی است که در گوشه چشم پیدا شود و از آن سبب پیوسته چشم آب زرد  
 و قیل سلتی است که در حوالی مقعد پیدا شود و در لیش و جراحت گفته که از آب رود و ناسور مگر را هم گویند  
 که پیوسته از خون و ریم و آب رود و نا صوری با ما و بمشله نا صوری گر و نیز نام شاعر است حاضر تازه  
 کنند ناظر و نا طور باغبان و نگاهبان ناظر نگرنده و نگاه دارنده و مردک چشم نا عور خیز است  
 که بان از چاه آب میکشد نا فرسده نا قمر تیر که بیدف رسیده باشد نا قور مور یعنی نای که در وقت



و با و ا و فارسی مبتلا بشر بالفتح پراکنده و پراکنده کردن و بوسه خوش میدن و زرنده کردن و آشکارا  
 کردن پیره را و تازه بریدن در و یانیدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن و نشر نفیجین پراکنده  
 پراکنده شده با و پراکنده شدن و ا و مفرد و جمع آمده است ف لفتوار بالکسر فتخوار گویند و کا و نشو  
 بضمین پراکنده و گسترده و زرنده شدن و یوم النشور روز رتبه نصر بالفتح یاری کردن و فی زری و اوان  
 و یاری کنندگان و ا و مفرد و جمع آمده است بمعنی یاران و یارے نصیر بالفتح یاریگر و یاری کننده نصا  
 بالضم زخالص و خالص هر چه نصر بالفتح زرو نام شخصی از یهود و غیره بالفتح مبتلا و تازه و تر لطار  
 بالضم مع التشدید نگرندگان و نگه دارندگان و نظار بفتح نون و کسر اسم فعل است بمعنی النظر یعنی  
 منتظر باش نظایر بالفتح مانند گان و منظوران قوم نظر بفتح نون و کسر اسم فعل است بمعنی النظر یعنی  
 از شفقت است در در کثر اللغات است نظر بالفتح یک نگرندگان و همسایگان نزدیک و ا و جمع ناظر است  
 و نظر بالکسر و نظیر بالفتح مانند نعر بالفتح مع التشدید نام رگه است که خون از آن در جوش آید و نور مبتلا  
 نعر بالضم بجای که در شکم مادر باشد و نعر بفتح نون و کسر عین آنکه تسار نگیرد و نعر بفتح نون و کسر  
 به بینی شتر لعان مندر بالضم نام باد شاه حیرت که از شهرهای عراق است نصیر بالفتح دور و لیب و ا و ا  
 کردن و براسه فتبر خاستن نعر بالفتح و باغین منقوط سخت خشم گرفتن و کینه گرفتن و جوش زدن و یک  
 نقار بالکسر رسیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و در در شدن و فریاد کردن و پناه گرفتن و آما سیدن و لغز  
 بفتحین و نفور بفتحین و نصیر بالفتح مبتلا و نعر بفتحین چند در در استاده و نعر بالفتح و سکون فامبتلا و نیز  
 نعر بفتح یک و سکون دوم کسر را از میان جاعته لبسوی خود خواندن و طبوز زدن در میدان لغت  
 مصدر و ریا بفتح دو و سینه نقار بفتح و التشدید بمقار و لوح کننده و نهمقارانه بر چندین و نهمقار بر درخت  
 زرنده و نقار الشجر مرغ درخت کوب را گویند نعر بالفتح آواز گه که بیرون می آید از زدن زبان بر تنگ  
 و یا از زدن انگشت که با هم بر انگشت وسطی و بقر بفتح یک و کسر دوم چشم ناک و نعر بالضم جمع نقره است و آن  
 چایک بگیر که در سنگ یا در غیر آن باشد و نقش کشند یا بر روی صورت خوب ف لقطه روشن  
 بر بر کار بالضم یعنی قطب مرکز فلک محمد مصطفی احمد مرتبه صلی الله علیه و سلم نعر بالفتح اصل و حسب چایک  
 خود در پشت استخوان خراست ف نگار بالکسر و با کاف فارسی نقش و اهر از نگاریدن و نگارنده و  
 خوب نکر بضمین ناشناسه دم در برک و ناشناخته و نکر بضم یک و سکون و و م مبتلا و شکفت و ناخوش و

و ناسیسته و نکر بفتح یکم و کسر دوم زیر یکم و نکر بفتح یکم و ضم دوم بمشبهت نگو کسار الکسر و با کاف فارسی است  
از شتر مندی که سر افکنده بود و آنکه سر زیر و پای بالا باشد و هر که نگو سار بغیر نون می نویسد غلط است و استاد شیخ محمد  
ابن شیخ لادمی فرمودند که نگو سار مختصر نگو سار است غلط نیست نگو سار ناساخت نکر بفتح و منکر بالضم و در متن  
که در گویند صیغه جواب مثل بنیای غیر بفتحین بلیک نگشدن و نمر بفتح یکم و کسر دوم بلیک نور جماعت غیر بفتح آب خوش  
گوارنده ف نوا می قلند ز نام کنی و سر دوس و پرده به بیت اگر بوسه نوا قلند ز نواختن به سوسه  
بدی هر آنکه بعالم قلند است یعنی جمله قلندران صورت خود را در مرتبه صوفی می بافند زیر که پای قلند معنی  
بر تر از صوفی است نوا در بفتح همانند باد او جمع نادره است و یاد در تنامانده و غریب نوا را بضم و نوا  
شگوفه و نوا را بفتح بمشبه نوا را بالکسر ترسیدن و گریختن و گریز اندین لازم و متعدی و نوا را بفتح بمشبه  
و نوا را بفتح و تخفیف رنده و نوا را بالضم در فارسی آن رسیان بافته که باز در دستور را به پشت و شکم  
بر بندند تا نیت ف نوا له بر بضم یعنی کار و ف نوا بر بفتح نوا بر آمده یعنی همان فیز عورتی که پستان او  
نوا بر آمده باشد ف نوا بهار بفتح معروف و خانه بود عظیم در بلج بنا کرده برنگ دان را بدی باج  
پوشیده بود و دی باج جامه ایست آفرینشی که آنرا دی باج گویند ف نوا در باد فاه ایران زمین که پدر  
با در امنو چهر نام بود آخر الامر افرسیاب را زنده گرفته و ایسیر ساخته و اکثر سران لشکر او را کشته و  
نوا را بالضم دی بر تخمین بزرگ نوا را بضم روشنی و قرآن و در از نعمت و آهوان رنده و رنده گان  
و جمع نوا هم باشد و در اصطلاح متصوفه نوا اسمی از اسماء الهی که عمارت از حق است با اسم الظاهر که نوا  
از وجود عالم ظاهر است در لباس صورت جمیع الوان از جسمانیات و روحانیات و نوا را بفتح شگوفه و رسیدن و  
گریختن و ترسیدن ف نوا در کان خاطر یعنی خیال و معانی نوا و سخن بدیع و مصنفات و نوا  
بلیغ ف نوا در بفتح کوی است بنا حیدر سم قف رودی از ان بر می آید و بر هم می کشند آن نوا در  
میشود و آن کانی است و این نوا در که درین دیار میشود آنرا از براده خشت پزان بد می آید و نوا در  
بالضم و با و او فارس نام است که ایست برغان راف نوکر بالضم و او او فارس است چاکر و نام پادشاه  
است که نوا را بفتح با پای هلاک شدن نوا را بفتح روز و بچه خرم چال و بچه سگواره و نوا را که روز است نزدیک  
عبارت از وقت طلوع فجر یا وقت غروب آفتاب است نوا را بضم یعنی نوا فلک و قوس که  
نوا را بفتح جوی و فراخی و روشنی و نوا را بفتح یکم بشبه نوا را بضم و نوا را بضم یعنی نوا که

مشد در روشن کننده و نیز فتح یکم و سکون دوم راه روشن و تیر بالکسر چوبی که هر گز در دو گامی نهند بر آ  
 زراعت و نیز نام کوهی است و علم جامه و پود جامه ف نیشاپور بالکسر نام شهر است و نیشاپور بمش  
 و با سین مهله نیز لغت است ف نیغه رو و بر چو پلنگ نیز بر یعنی پوستین نرم بسبب تپقاری هم  
 چون نیز در بستر من است ف نیشتر بالکسر آلت حجام است و امثال آن نوشته بغیر با نیز آمده است ف نیلو  
 بالکسر و با یاه و و او فارس معروف آن رستنه است که در آب می رود و آن را آفتاب پرست نیز گویند  
 و هندی کنول نامند نمبور بالفتح بره که تباریش ایری با فتح خوانند ف نیلی سحر بالکسر اس فلک  
 و آتشین بل همیشه

**فصل النون مع الزواف نازکشش** مشتق از عاشق و نام درختی خوش بوی در غایت شهرت  
 تباریش صنوبر خوانند و قیل بجهت اخیر بازار او فارس است که را فی الشرفنامه مانزد و این فقیر ناز ضد نیار  
 است یعنی بی نیاز و بی التفات و سرگشته محشوق و عاشق بیچاره که نیاز مند است که بدش بخورد  
 و یگو نشه چشم بسویش نمی نگرد و نامش بر زبان نمی آرد و این درمی دهد و عاشق بیچاره و مجور را در  
 فراق و انتظار میوزاند بهیت مرانیاز تر از انار قسمت اول است که هر چه بر سر میبرد و در ادرت او است  
 و در اصطلاح متصوف ناز قوه و قوت دادن معشوق است مر عاشق حزین و گلگین را بهیت بیکدم  
 گرو جان حسر و سکیمن بمیرد و نوبه دوزار دوست دم بدش نماند بازار پارسی زراعت صنوبر و قیل بازار  
 نازی است نایر حاضر و آماده و نقد و گذارنده حاجت کسی ف ناخن روزی آفتاب ناگه  
 چاه کم آب نیز بالفتح لقب دادن و نیز بالتحریک لقب نخر بفتحین نیست شدن و حاضر شدن و وعده  
 بجا آوردن و در فاکردن حاجت کسی را نماز بضم نون سر و شتر سخا نیز بالفتح طبیعت با سحر بالفتح و با حاد غیر  
 منقوطه ضرب دفع کردن و مشت بر سین زدن و در باون ضرب کوفتن ف نخر بالفتح بازار و محمهمان نخر  
 که بالا گذشته است باراه مهله معنی کین نیز بالفتح مرد چیست و زیرک و نیز بالکسر یعنی که آب از فرایند شود  
 در وان نشود و همان آب را هم نیز گویند نیز بالفتح دیدن آهو و بانگ کردن آهولت از بالفتح و  
 نخر بالتحریک جاسی بلند نشور بضمین ناسازگار کردن یا شوهر و شوهر باز و بالا نشستن و  
 بندی جستن نخر بالفتح ضرب نیکو و بدیع که دیدنش بختیم خوش آید نظر بالفتح بر جستن آهو و نیز بالفتح  
 بالضم در وی است که گویند را پیدا شود و از آن در و نخر چندانکه بمیرد نظر بالفتح بر جستن آهو و در وید

و نقر بالتحریک و نقر بالکسره و نقر بالکسر القم آب صاف خوش مزه نکر بافتح بے آبی و کم آب شدن چاه و حوض  
 نماز بافتح پرستش و قیل خدمتکار سے و نوازش و حکایت از قاضی منجلی غازی پوری شینده بودم  
 که کسی قاضی شهاب الدین را پرسید که نماز بافتح است یا باکسر بنزدیک قاضی فرمودند که باضم در انباشد در  
 فارس استعمال منظورست و نواز بافتح نوازش و نوازنده و نواز غنچه نواز امور بافتح طالب علم  
 و مبتدی و نیز معلم صبیان و نواز بافتح یعنی آن روز که آفتاب در نقطه صلیب آید و بتاریخ نیز روز کوبه  
 و این روز جشن مغان است و نیز نام آوازه و پیچ مغان و بوسلیک و نواز باضم و با و او فارس  
 هنوز و نیز نام درخت است خوشبوی و نواز با و پار سے نیز آرزوست و نواز بافتح یعنی مبتدی  
 نماز بافتح گویند که پیشتر و گله باشد و باستعاره بر پیروی آن و پیشوایان قوم اطلاق کنند و در قلیه  
 نماز باکسر ترکش نماز بافتح جنبانیدن سر و بر خاستن ستور و رواد داشتن پیر از نفس خود دور کردن  
 و تنگ سپر یعنی تیغ پولاد و نیاز باکسر احتیاج و حاجت و نیم روز معرف و ولایت

سیستان و نیز نام نواحی و مخنیست و الله اعلم

فصل النون مع السين ف ن ا و س باضم الف جای عبادت منون ناجس باجم کسور  
 در سے که از آن خلاص نتوان یافت و نجس بمشابه ناس آ و میان و نام شخصی نامطمین جاسوس  
 ناعس ناس کننده یعنی خواب کننده ناعس بفساد چشم کننده یعنی شخصی که بد چشم باشد ناعس  
 شراب ترش ناقوس چوبیت که ترسایان بوقت نماز خویش زنگ در و در اصطلاح منصوفه ناقوس  
 عبارت از آنتباه است که سوسه توبه و انابت و زهد و عبادت خواند و نیز جذب که از حقایق فکری دواز  
 نفس خلاص بد و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خواب غفلت بیدار سازد و آنرا ناقوس گویند  
 ناکس کبر کاف سر در پیشا فگنده و نواکس جمع و ناکس نفع کاف در فارس فرمایند که گویند  
 ناموس صاحب راز و در نام جبرئیل علیه السلام و کز جلد دنیا کاره یاد و بانگ و آواز و در اصطلاح  
 منصوفه ناموس توقع صدمت و جاه از خلق داشتن را گویند و نیز عبارت است از طلب شهرت و جاه  
 و خود نمائی و خود ستائی و آوازه نیکنامی و نامداری و شهوری طلبیدن است یعنی در هر کار  
 و معامله که طالب شهرت باشی از اخلاص بعی دیگر دست بردار نام و آواز است و خانه او برو  
 در و از است و در فارس نام و تنگ بثلثه تراس بالکسر چراغ من الصحاح و چراغدان من الله

نفیس بافتح سخن گفتن و این برادر نفی استعمال کنهت نتاس بالکسر خوش و نور محبس نفی یک  
 و سکون دوم پلید شدن و حبس بفتح یکم و کسر دوم پلید محبس بافتح بیماری که روی ندارد و نحاس باضم  
 سس و آتش و دود و شعله آتش و نحاس بالکسر اصل و شربت و طفت و طبع و در کثر اللغات  
 نحاس بالکسر بیک معنی آورده است محبس بافتح بد و نامبارک و بدبخت و محس بفتح یکم و سکون دوم  
 مبدل و محس بفتح تین بدبخت شدن نحاس بافتح و التشدید برده فروش و در استعمال مخفف مستعمل است  
 یعنی بلنار اسپ و برده دستور و جزآن که در اینجا فروشنده و نحاس بالکسر خوبه که در سوراخ بکر کنند  
 تا تنگ شود محس بافتح در بستن خوب ندس بالتحریک زیرک شدن و ندس بفتح یکم و سکون دوم  
 نیزه زدن و انداختن و دور کردن ندکس بافتح و انا و زیرک نر حبس بافتح نر کس و آن کله است  
 خورد و گرد و در درونی او زرد است و در پیرونی او سپید و باستعارت بچشم معشوق اطلاق کنند  
 نفسایس بافتح سنین جنینا نفس بافتح خشک شدن شتر را زدن و نفس باضم و فارت میان لب  
 و بینی دگر دگر دبان دگر دگر لب نفسایس بافتح و یوم دم کدانی المصراع و در فرهنگ است که  
 حیوانیست بصورت انسان اما سخن نمیگوید و بر یک پایه میهد و دیگر پایه ندارد و در ویدن باز  
 پایه فرورد و در جزیره های دریای باشد و در ایشان محتمل ایشان را دیده اند نسوس باضم  
 برانگنده شدن و تشنه شدن و سخت بریان شدن نان سیس بافتح بقی جان که از مرخصان زده باشد  
 و نیز شک لطف بافتح دانا و استا و میک شدن و لطف یکم و کسر دوم و ضم دوم و دانا و نیک  
 احتیاط کننده در کار لطفیس بافتح دانا و استا و طبیب نیک لطفیس باضم مقدمه جواب و در صراحت  
 لفاس خواب و خواب شدن لفاس بالکسر چکی زن در زنان زبچه یعنی زنانه که نوزائیده باشند  
 و اوجع نفسا باضم است خوردن که زن بعد از زادت ولد و آن شود و نیز فراخی نفس بفتح یکم و سکون دوم  
 جان و تن و خون و چشم زخم و شخص و ذات بعینه و نفوس نفیسین جمع و در اصطلاح متصوفه نفس  
 است بخاری لطیف است و خوش جوهریست و شریف و عقیف و نکونظریست و حامل قوت چنانچه  
 و حس و حرکت را دیده است میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن منسوب بشجره زیتونیه و موصوف  
 و مبارک که آن نه شرقیه است و نه غربیه یعنی نه از شرق عالم ارواح مجرب است و نه غرب عالم اجسام  
 است در میان ترک دهند و کابلی ره یافته و همچنین راهی بین دولت شده یافته و نیز آورده اند که

که نفس سناند یکی نفس ناره است و آن مائل بود بطبیعت بدینه و امر لذات و شهوات حمیه و جذب کند دل را  
 بجهت سفلیه و این نفس ما و اے شرف و منبع اخلاق و میره و افعال سیئه است قال الله تعالی ان النفس  
 الاماراة بالسوء و دوم نفس لوامه است و آن بخود دل هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با اصطلاح  
 حال خود تشرود و میان ربوبیه و خلقیه و اگر حکمت جللیه ظلمانیه سیئه از و صادر گردد و تدارک آن کند بتوبه  
 و بلامت نفس قیام نماید و از سیئه نفسانیه باستغفار بدرگاه رحیم غفار اجبت فرماید ازین سبب التذکره  
 بود انقسم قسم گردانید قوله تعالی لا اقسام بالنفس اللوامه سوم نفس مظلمه است و آن از لباس تلبیس  
 صفات و میوه منسوخ گشته و بجماعت لطیف اخلاق حمیده تلبیس شده و توجیه نموده بجهت دل بکلید و مشایعت فرمود  
 در ترقی بنهایت جناب عالم قدس که منزله است از جانب حبس و مواظبت نماید بطاعت پروردگار و بارگاه  
 رفیع الدرجات مساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک و باب برسد لقوله تعالی یا ایتمنا النفس  
 المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مر فیله و قیل در آدمی دو چیز است یکم قالب دوم روح و عین روح  
 چهار صفت موصوف میشود و گفته که بصفت و میره موصوف میگردد و نفس نام می یابد و چون بصفت حمید  
 موصوف میشود دل نام می یابد و چون بجمکت میرسد عقل نام می یابد و چون بفتق و محبت ددر و سویر  
 روح نام مییابد بنا سوت و ملکوت و جبروت را ازینجا فهم کن متنوس که لطاعت که لعصیان ره زنده  
 آتش نذر خرمن با که زنده که لباس بت پرستی بر کشیده که بدعوت خدای تعالی بر کشیده نفس نفیتم دوم و غیر  
 کار و کشایش کار در جهر آب که یکبار آتش میدن اسیس بود و انفا س جمع نفیس بالفتح که انایه و بل لسیا  
 و چیز غریز و پسندیده و قیمتی و مرغوب و نفایس جمع بقفس بالکسر در پیاس و مرغ طیب حاوی است  
 بقفس بالکسر و بنیابت استاد و دانا و طیب حاوی نفس بالفتح ناقوس زدن و عیب کردن نفس  
 بالکسر سیاهی و دوات نکس بالفتح سرنگون کردن و نکس بالضم بازگشت کردن بیمار و نکس مر و ضعیف  
 و میر سو فاشکسته که اسفل ما و اسل سازندف نلکس بکسر نون و کاف و سکون لام هر دیوار و بلکس سر  
 درین لغت است منس بالفتح پنهان داشتن راز و با کس را ز گفتن و منس بالکسر جانور است که از دها را کشد  
 و منس بالفتح یک فاسد و تبا ه شدن روغن فوا س بالفتح و التشدیدم در زنده و گسست اندام نوا و کس  
 بالفتح نیز فوا س بالفتح جنیدن پیرایه و گیسو و جز آن در اندن ف نه خرس و نه مقرر نس یعنی نه فلک  
 نفس بالفتح بزدان پیش گردیدن ما و الداعلم

فصل النون مع الشین زما جش آنکه سید را براند ف نامحوش بنم بود و عا نام دارد می  
که بوسه خوش دارد و در هند که گویند ناش و پس فلکدن کار یعنی تافیر کردن در کار ف نامحوش  
نورن تاروش بے راهی کردن ف نامحوش نام سازی ازان مطربان است بمقاشش بالفتح  
والتشدید کفن آبیج یعنی کفن کش در کمال لغات است گوگردن نقیش بالفتح کفن کبج کردن و کور بر کف  
وکیا به برکندن نقیش بالفتح خار زیاسه بیرون آوردن بمقاشش یعنی مویچه بمقاشش بالفتح حیدر بر اینج  
وشتاب نمودن نمشش بالفتح لاغر کردن ف نسیرین لوشش بالکسر با و ا و فارسی نام ذکر متلاشی  
که بهرام گورد در جلاله خویش در آورده بود نقیش بالفتح بخت درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد و چهل درم  
را اوقیه گویند و در فارسی نشس سایه کلاه را گویند شیشش بالفتح جوشیدن شراب و جوشیدن آب در  
که آهن گرم در و کنند و فر خوردن آب در زمین و آواز گوشت قلبه لطیشش بالفتح قوت و حرکت  
و جنبش نقیشش بالفتح برداشتن و چاره چون مرده بر و باشد و بغیر مرده را سر بر گویند و نباتات النقیشش که  
آن هفت ستاره که بشکل کشته لوح نماید و نباتات النقیشش صغری آن هفت ستاره با فرقی بهم اندر  
قطب شمالی نقاشش بالضم والتشدید و نقیشش نفحشش گو سبندان و شتران که بے نشان در شب  
چرا کنند و نوافشش بالفتح مبهله نقیشش بالفتح و اچیدن بنیم دینه و درم حسست پنبه و پنجم زدن لوشش  
بغیمین چرا کردن شتر و گو سبند در شب بے نشان نقاشش بالفتح والتشدید صورت گردنگارنده و در اصطلاح  
موجودان صورت نماینده است نقیشش بالفتح نگاشتن و نگار کردن و نگار زینر سردیست از عرسان خواه خورد  
باشد خواه غیر خوردن نقیشش بالفتح مانند من الجمل نقیشش بالفتح بقعر سائیدن چاه را و آب کشیدن و بر سر  
گیاه در آمدن و تمام خوردن آنرا و تمام نیست کردن ف نکوششش بالکسر و بادوم و سوم فارسی سبزر نشش  
کردن نمشش لفظ اسپید سیاه و خطا و صورتها سیاه و سپید ف لوشش بالضم و باد و ا و فارسی  
خیزه شیرین و آب چاه و تریاک دام نوشیدن و نوشند و لوشش بالفتح فریقین کسه را و کوه لے و طایفه  
و خیر سائیدن کسه را نمشش بالفتح گردیدن مار و گوشت بزندان پیشین گرفتن و نمشش فنج یکم و کسر دوم  
ف نیایشش بالکسر زار بے و الحاح کردن و در ز فانگوا یا بمنه دعا و آفرین کردن است ف نیایشش بالکسر  
و بیای پارسی پیر بے که بیان کردم و فرغوزر نشد فرغوزر و خرماء ابو جهل آمده است ف نیوششش بالکسر  
و قیل بالضم ششونده دام ششیدن

**فصل النون مع الصاد** ناص سجا و منقوطه بیزن لایع شده از غایت پیری بمض بالفتح آدا  
 کردن مرغ محض بالضم بن کوه محوص بالفتح ماده نصب که استن نباشد محض و مخصوص بالفتح و با  
 خار منقوطه لایع شدن از غایت پیری سے محض بالفتح بیرون خریدن نیم فضا محض بالفتح برآمده و مشک  
 پر آب فتوح ضمین بلع شدن از جاب بجاس بلند تر رفتن و ناسا کار است کردن شوهر بلند  
 وزین باشوهر نفس بالفتح و التشدید آشکار کردن و نیک رفتن و نیک رسیدن و در منکر دن سخن بردن  
 حدیث و غیر یکسے و نیز قرآن را گویند نصیص بالفتح سخت رفتن لغض بالفتح یک و با ضمین منقوطه  
 تمام نارسیدن و ناخوش عیش شدن و نااماد شدن نفاص بالضم علتی است که در گویند پیدا  
 که از ان علتی پوسند بول است در چنانکه بپیر و نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی و او متعدی و لازمی  
 آمده است نکوص ضمین بازگشتن و واپس ایستادن از کار است محض بالفتح موی از روی بکنند  
 بمقاس یعنی مویچه و نفس بالکسر نوعی از نبات یعنی گیاهی است نمیص بالفتح نباتی و گیاهی است  
 که بعد از خوردن باز روید نفس بالفتح که بختن و واپس آمدن و نیز خر کرده و خود است فو یص بالضم کم  
 و فتح دوم توانای و جنبش الله اعلم بالصواب

**فصل النون مع الضاد** ناض بالتشدید درم و دینار و انض بالفتح و التشدید همیشه ناض  
 با عین کسور جنبند و جنباننده ناض تمام ناکرده و جنباننده و فشاننده و تب بالزرف ناف  
 ارض یعنی کعبه التدا قض شکنند و ناض بر خیزنده و بچه مرغ و گوشت شانه اسپ ناض  
 بالفتح و التشدید بطیب مازق در نض گرفتن نض بالفتح جستن رگ و نض بالفتح یک جنبش و قوت  
 آن رگ که در زیر انگشت است اگر بچو نوک بچد دلیل بر تلخه باشد اگر بچو مار و دلیل بر ادا باشد  
 و اگر بچو دیو و دلیل بر سرس بود محض بالفتح باریک کردن گوشت از پیرس بدر بردن و در صراحت  
 که گوشت کند و گوشت آگند شدن محض بالفتح باریک و باریک کرده شده نض ناض بالفتح مار  
 نض بالفتح آب و شیر اندک و نض بالکسر جمع نض بالضم و با عین غیر منقوطه و حجت مسوا  
 در جاز نفاض بالفتح و التشدید سخت جنبند لغض بالفتح و با عین منقوطه جنبیدن و جنبانیدن  
 و غیر آن و او متعدی و لازمی آمده است و لغو ضمین بمش نفاض بالفتح تنگ سالی و خط  
 و نفاض بالکسر شلوار کودک یعنی از ار کودک و در صراحت نفاض بالضم بے توشگی و سنگینی و نیز

برگ و میوه که بفشانند است در قاضی بفتح پیش روان شکر لقص بالتحریک و نشانند جامه  
 و درخت جنبانیدن و نیکوگر بستن و نفس بالتحریک برگ و میوه افتاده نفوس بضمین بن که بسیار آید در  
 لقص بفتح شکستن عمد و بیع و عمارت شکستن لقص بفتح ضد غیره و مخالف غیره و آواز پر  
 عقاب و آواز محل و نیز چشم و نیز انگشت شکننده و پیوند با تو افض بالتحرک بجا که مرغ که بر آورده باشد  
 و خواهند که پزند نفوس بفتح جاب بلند نهض بفتح و نفوس بضمین بر خاستن در راست ایستادن  
**فصل النون مع الطار و ناشط گاو و حش که از جاب بجای دیگر ردنا عطا نام قبیله ایست از**  
 همدان نیز نام کوهی نالطار گوست در پشت کشیده بنط بفتح طافه ایست از عرب و نبطیست و نیز از  
 که از قهر چاه بر آید بنوط بضمین آب بر آوردن از زمین و چاه بخاط بفتح و التشدید و نالنده از رعایت غضب  
 سخیط بفتح دم فرو بردن بنالش و بانگ و نفیر سخط و سخیط با ناء منقوطه و کلاهما بفتح یعنی پاک کردن  
 بفتح غوری کردن و شادمانی کردن و بالکسر عطا عام است لسط بفتح گردیدن مار و بردن اندوم کس را  
 از جاب بجای لشیط بفتح ناشط کننده و شادمان نشوط بفتح بکنوع ماهی است و جاب که در  
 آب باشد و بغایت زوت لطناط بفتح دراز و لطناط جمع لفظ بالکسر و الفتح و عن جبراع و بالکسر فصح  
 و در فرنگ استاده محمد بن شیخ لاد است که آن داروست که حکما ساخته اند هر جا که سینه از نالش  
 در گرد و لفظ بضمین آید بر آوردن دست و نبط بفتح بضمین و جوش زدن نقاط بفتح و التشدید لقطر زنده  
 لقط بضم یک و فصح دوم قهلا و نقاط بالکسر بضمین و لقط بفتح نقطه زدن حرف را منط بضمین نوع و گوهر  
 و کرده آدمی که بر یک کار باشد و بکنوع است از بساط و ظرفی است که زمان در دستار خود نمند لوط بفتح  
 و را و نختن در هر چه از فیض در آونختن شود و میان پشت و سرین بناط بالکسر و نبط بفتح رگ دول  
**فصل النون مع الطار و لقط بفتح و لفظ بضمین بر خاستن بر این معنی آلف نبط بضمین نشانند**

و شتاب کردن است اعلم بالصواب

**فصل النون مع العین ناجع گوارنده و خون تازه نازع فر کشنده و درنگی کننده در کار ناس**  
 خالص هر چه و خوش رنگ هر چه نافع سود کننده نافع خون تازه و زهر قاتل و القدر آب که  
 تشنگی نشانند نابع تشنه و گرسنه و میل کننده بجمیع بضمین بیرون آمدن از چاه و از چشمه و طران جمع  
 بفتح ملیده دادن ستور را بجمع بضمین طعام گوارنده و آب نوش گوارنده و اثر کردن بصحت در کس

و نزدیک کسی رفتن بر لب طلب گوئی / جمع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و طعامی است از اردو کار  
 نزاع بالضم و الفتح مغز به پشت که آن را حرام مغز گویند جمع بالفتح آب بینی انداختن و در محل است نخ  
 نصیحت خالص کردن و هلاک کردن نغم و قبیله ایست در مین از کرده ابراهیم مخی نزاع بالکسر جنگ و خصم  
 و در کثر اللغات است نزاع بالکسر آرزو مند گشتن و با کسی در خیر و کوشیدن نزاع بالفتح جان کشیدن  
 و کشیدن و بر کردن و نزاع بالتحریک بر زنده شدن موسی سر آدمی نزوح بضمین آرزو مند گشتن و باز  
 ایستادن و پرداختن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد و بدست آب کشند نزاع بالفتح چاه که قعر  
 او نزدیک باشد تسع بکسر یکم و سکون دوم و کسب بکسر یکم و سکون و فتح دوم این هر دو جمع است  
 سین بند شتر و سین بند اسب شتر و باد شمال و این جمع و منفرد آمده است تسوع بضمین گوشه های  
 بن دندان و در شدن دست شدن آن تسوع بضمین وارد در دهن یا در بینی کردن و سخن تلقین  
 کردن نضع بالکسر نوعی از جامه های سفید نضوع بضمین خالص شدن لون و سخت پدید شدن نضع  
 بفتح یکم و سکون دوم و نضع بضمین اساطیر چین که بران می کشند و نیز کام بالا یین دهن و بساط شطرنج  
 گستردن و در فر هنگ است که نضع چرمی که بر اسب یا است جامی گستر اند و بران ریگ می ریزند تا سخن  
 خون آلوده نشود و نضع کلاهها بالفتح بر بوده و نیز پودنه و نضع بضم بر دون دراز و ایر زه مستقیم  
 بالفتح سود و سود کردن نضع بالفتح کرده و غبار و نقاع بالکسر جمع آن بالتحریک کشنگ نشانند تقوع بضمین  
 گرد آمدن آب جای و بلند شدن آواز در سر یاد و تقوع بالفتح اینم در آب تر است چون میوز و خاد و خزان  
 نضع بالفتح شراب میوز و شیر خالص که در کرده خورد و بانگ و سر یاد و آب ایستاده و ما است نضع بالفتح  
 پشت پاش بر در کس زدن و باز داشتن و زدن و نضع بالتحریک پوست رفتن بینی که سرخ شود تقوع  
 بالفتح گونه و دهان من لفسن نوع بالضم که سنگ و سنگ نهموع بضمین بستم کردن

فصل النون مع الغین نضع بالفتح آشکارا شدن و شاعر نوشتن و کله آنکه در اصل شباهت بود  
 باشد و مجموع بضمین بمشله وقت نضع بالفتح با فسوسین کس و خندیدن و عیب کردن نضع بالفتح نیزه زدن و عیب کردن  
 بالفتح و الکسر و بنال نسوگیا هستان راست بر سر گویند نزاع بالفتح میان مردم تباهی اکلندن و فتنه بضمین  
 و تباه کار بر کردن و عیب کردن نضع بالضم آب که از درخت بریده بیرون آید من الحمل سبع بالفتح  
 عرق نسع بالفتح رفتن و عیب کردن و آینه سخن شراب باب در پشت پایا تا باز کس زدن سخن از زنده

و بسوزن زدن بر دست کسی جهت نشان و نقش نشع بالفتح لغره زدن چنانکه هیوس شود و تعین کردن و سخن آموزانیدن نشوع بضم سین همان نشوع یعنی داروس در دهن یاد دهنی کردن نشع بضم زدن و نون گوی بن گام و نغنا لغ جمع لقلع بالکسر فتح بزرگ و نیز آن طاس که بدان شراب خورند لغوا لغ بالفتح شاعران غیر موردی یعنی لغ لغ بالضم و با او فارس نام موضعی است نزدیک دست خجاق و حافظ نوحه منسوب بدان است و السلام

**حاصل النون مع الفاء** نصف خدنگار ناطف حلوانه است معروف ف ن ا ف معروف و میان هر فیه و در عربی ن ا ف خوردن طعام و سیراب شدن غمق بالفتح موسی برگزیدن و بر بهترین برگزیدن و تنق بضم ی که فتح دوم علفها و کاهها و بویها و مثل آن که با کشت لانه شده باشد و ا و حج تنق است بحف بالتحریک نام شهر است که قبر حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه در آنجا است و جاع بلند که آب بر سر آن نرسد و نجاف بالکسر جمع و نجاف بمعنی ستاده هم آمده است و نجاف بالکسر جمع پس بستن ابر بر تانگشته تکند تخفیف بالفتح تیره که بین پیکان باشد تخفیف بالفتح لا غر و نزار بر نراف بالفتح و التشدید یعنی حلاج نذوف بالفتح پننه زدن و برف فرو بارانیدن احسان نذوف بالفتح پننه فازه شده نرف بالفتح هر آب چاه را بر کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و او متعدد و لازم آمده است نریف بالفتح مست و بیهوش نسف بالفتح برگردن بنا و علف دبر پاشیدن غله در خرمن گاه نرف بالفتح راز و سخن پنهان و نشان گانه دندان خوردن نشان لگد بر اندام ستور نشف بالفتح در خود کشیدن جامه خوس را و کاعد سیاهی را و خون آب را و نشف بفتح ی که و سکون دوم و نشف بالتحریک سنگ سیاه و سنگهای سیاه نصاف بالکسر خدمت کردن نصفت بالکسر نیمه و راستی و عدل داد و نصف بالفتح بر نیمه پیر رسیدن و نیمه زدن و نصف بفتحین آدمی میان سال که در پیر و جوانی میان باشد نصیفت بالفتح معجزان و پیمان و نیمه پیر نصفت بالضم و با ضا منقوط بر کستان و کسیدن شتر کچ و نصف بفتح ضا و منقوط کسیدن لظفت بضم ی که و فتح دوم آنهاست منی و نطاف بالکسر باشد و نیز جمع لطفه و لطف بالتحریک گوشوارا و بعیب آلوده شدن و اتمت نموده شدن و شکسته شدن بر چنانکه چراحت بنمزد لظوف بفتح ی که و ضم دوم شنی که تار زدن و باران باریدن لظیف بالفتح و لظا و منقوط یک و پاک کردن لظف بالفتح جاک بلند و هموار که فرو دار کوه و از سیلابان مرگ

نصف

باشند و لغات فیه بالکسر مع تعنف بفتح بر و نون هود و در مک و در میان دو کوه باشد نقاف بالکسر یکدیگر را بر سر  
 نقف بافتح متر شکستن چنانکه تلبد باغ برسد و مغز پدید آید و کماق بالضم آماس بنا گوش شتر و در فرزندنگ نقاف  
 بالکسر دستوانه باز و شکره در آن نکف بالتحریک غدد و دها که در پس گوش باشد و زنگ و عار و اشتن و  
 آب چشم پاک کردن از روی و پله کم کردن و نشان پیره یا صفت نوا صنف بالفتح ممرها سے آب او  
 صنف ناصف است نون بالفتح کوبان شتر و غیره در از و بلب شدن و در فرزندنگ است نون بالضم بانگ  
 صدا که از گنبد و چاه و جزآن بر آید نیاف بالکسر در از و بلند نیف بالفتح زیادت

**فصل لنون مع القاف ناق** زون بسیار بچود ایسی که سوار را صناد و نشانند ناطق سخن گو  
 و مال زنده یعنی حیوانات ناطق خنوق بالفتح بنشستن و میوه درخت سدره یعنی کنار و نبق بفتح یکم و کسر  
 دوم بمشله تنق بالفتح نشاندن و چنانیدن و پرون شدن آتش از آتش زنده نراق بالکسر یکدیگر  
 اسپ نراق بالتحریک سکه و برجهیدن چستی نمودن و شباب کردن و نزوق لضمین بمشله نراق بالفتح  
 چیست و نیز زقار فتح تعلیس بالفتح نام قلمی که عجیان استخراج کرده اند از شش قلم قدیم فسق بفتح یکم و سکون  
 دوم سخن از برسیاقت بر اندن و بر تیرب کردن و به نظام آوردن پیره را و نسق لضمین سخن ترتیب دادن  
 و رشتہ دندان هود و لفتح لضمین بوبیدن و در دام افتادن آه و دوس و نشق بفتح یکم و کسر دوم مرد  
 که در کار سے افتاده باشد که از آن خلاص نیابد لطاف بالکسر گرد جامه است که زنان پوشند و آن  
 مانند از است که در آن از اربند میکنند زنان و در محاسن نطق بالکسر میان مردان نطق بفتح  
 زن و میان بستن نطق بالضم سخن گفتن نحاق بالضم و غمق بالفتح بانگ کردن باغ  
 و بانگ برگو سپند زردن شبان و نبق عین محبه بمشله و نیز شتر ماده آواز کننده نفاق بالکسر در  
 کردن و نفاق بالفتح رواج یافتن نفاق لفتح بالتحریک نیست شدن و ترسیدن در وان شدن آب  
 و غیره نفوق لضمین مردن چار و نفق لضمین سوراخ نفنق بکسر بر و نون شتر مرغ نفیق بالفتح  
 آواز چرخ یعنی غوک و کرم و گرد مرغ خاک که غرق لضم نون و زاء باش خور و نهالین زمین و قیل بکسر  
 نون و راء و نفاق جمع نوق بالفتح بنشستن نهانی بالضم آواز خرمنیق بالفتح بمشله نمر ایلاق لفتح  
 نون و الف نمر جو سے را گویند و ایلاق بالفتح نام شهر است یعنی هر که در آن جو سے غسل کند آتش  
 و سلام یا بدف نمر و اقی و نه طوق کلاهها بالضم یعنی نه فلک بنفق بالفتح نیفه سلوار یعنی ازار و

یفوق بالکسر مبدل و جانوری هم گویند که از پوست او پوستین کنند **فوق** بالکسر سر کوه و اوقات را علم بالصواب  
**فصل النون مع الکاف نایک** مکان بلند ف ناجر مک نام مردی از زیاده تر سیامان  
**ف نازک** با کاف فارسی میوه است بغایت شیرین تر که تقریب آن تاریخ آید و در هند شبیه  
 پستان زن نو بر میدهند ناسک عبادت کننده ف ناصیه داران پاک یعنی بیغایبان  
 و اولیا و زهاد و عباد و اقیان و ملائک ف نان سپید فلک یعنی ما بتیاب ف ناک خداوند  
 و صاحب و بدیعنی مرکب استعمال کرده اند خواجه در ذک و غمناک و غیر مشک خالص که در وجه سوخته  
 خط کرده باشند و قیل منخوش ف نام و سنگ لغز و نفاخ و بانگ و آواز نیکنما می دانند  
 و مشهوری یعنی از کار با سه زلفت خود در آنجا بداشن و ناموس مبدل ف ناوک آن آلت  
 جوین خالی که میان آن تیز خورد و داشته اند از نزد معنی تیر ناوک نیز استعمال کرده اند نایک جاع گفته  
**بناک** بالکسر نیک با تهر یک پشتها و تلهاس خورد ف نیک نیک یعنی لعل و آهن و آتش و  
 امثال آن ف مشار اشک یعنی گریستن و گریه کردن نروک لغت نون و دال لغت فانه و معنی  
 آن نرو خور سوخت که زنی ز فانگویا ف نرسک بالفتح عدس ف سنگ بالفتح و با کاف ف  
 و آثره اشکر که در شکار آرجبت شکاری کنند نراا بالفتح و التشدید عیب کننده و طغنه زننده نرک  
 بالکسر ابر سو سار نسا یک بالفتح و نسیک بضمین قمر بان کننده شد با این هر دو جمع نسیک اند  
 معنی قربانی و نسک بالفتح عبادت کردن و خدا را پرستیدن و براسه خلاصی تقاضای قربان  
 کردن و نک بضمین مبدل و نسک لغت نون شستن و پاک کردن و نسک بالفتح و فارسی نام  
 نعل است که تباریش عدس خوانند و هر دو از کتاب اخبار گران که آن را سوره سوره و هر دو  
 خوانند و قیل بالفتح نساک بالکسر سجاک شکم ف نساپورک نام شعبه سفایان ف  
 نساک بالفتح درخت است خوشبوی نفاک بانین نادان و ابله و حرام زاده ف لغت نساک بالکسر  
 نساک گران از کیش شوزده قیل با و او فارسی ف لغت نساک بالکسر گران از کیش کیش شوزده و در زاهدی ترجمه  
 است ف نفس تک بضمین نساک الطیفه و یک زدن گنر و نساک بالکسر نین قرض دار و آزار نساک نیز گویند  
**ف ناک** بالکسر دراک و داز شبلیت ف نمتک بضمین نساک است سرخ مانند سرف  
**نوسک** و نموشک کلاهما بالفتح و لضم مرعی است خورد که تباریش تبوح نامند یعنی تبوح نموشک

بشاید تیرف سنگ بالفتح والتشدید عار و عیبت نام دار سے و تشدید سے و چاہے جو سے و فاعل خودنا  
 بشلف نور فلک یعنی آفتاب و نوک یا ضمنا دانی و گویا و اور فارسی نوک بالضم دبا و  
 فارسی تیرخ و بیگان و مسلم و جزآن منک بالفتح فرسوده و کمنه شدن چهارم پوشیدن و بهالفتح کردن  
 در عقوبت و مبالغه در خوردن و منک بالتحریک ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن ف منک  
 بکسر یکم و فتح دوم و باکاف فارسی شیرازی و باستعاره بر تیغ و مسلم نیز اطلاق کنند و قیل بالفتح  
 نیک بالفتح مرد دیر و شیر درنده و شمشیر زنده نیک بالفتح و التشدید بسیار جمع کننده ف نیک  
 بالفتح و باکاف فارسی سحر و افسون و جادو و نیک نیزه کوتاه ف نیک بالکسر ضد ف نیک  
 یعنی نخوست فلک ف نیک بالکسر گوشت و پوست که بسرد و ناخن که زرد و سفیدند ف نیم ترک  
 بالکسر و با سوم موقوف یعنی ترک خورد که در سقف و عمارت بکار برند نیم جو سنگ بالکسر یعنی بوزن  
 نیم جو بقدر نیم جو ف نیم لنگ بکسر نون و لام و کاف فارسی یعنی قبران ترکش و ساقین  
 نیک بالفتح بازن جمع کردن و نیک بالکسر خوب

فصل النون مع اللام نابل تیرگر و تیر تراش و تیر انداز نا حل بجای غیر منقوله لاغر نا حل  
 جو زبندی اسکندریل ف ناسیال باسین موقوف و با کاف فارسی پوست انار نا حل با تیر تراش  
 و نیا حل جمع نا حل خداوند کفشد تا قیل گرداننده پیر از جاسے بجاسے نا کل مرد ضعیف  
 و بد دل در سنده ضعیف دل نا حل بسیار بخشش و بسیار عطا و در فارسی نال کلک میان خاله  
 و تارے باریک که میان کلک باشد و پرنده ایست خورد و نیز تیشکر ناول بکسر و او امر ناول است  
 اسے بد و عطا بکن و نادل بضم و او نوع شتاب رونده چنانکه سر خود راست و اگر دنا حل شدن  
 و میراب و این از لغات الاضداد است نابل بخشش و عطا نبال بالفتح و التشدید صاحب تیر  
 و تیر تراش اسے تیرگر نبل بالفتح تیر تراش و سخت راندن چار و او تیر دادن بکسر و بفتح  
 بخشش هم آمده است و نبال بالتحقیف جمع و نبال بالضم فسرون آمدن و نیک ایستاده شدن  
 در کار سے و نبل بضم یکم و فتح دوم سنگ استجا و نبل بفتحین زرگان و خوردن و افسردنها  
 بنطل بفتح نون و طائفة زمانه بنبل بالفتح استاده و دانا و نیکو مثل بالفتح و بالتحریک بنفید  
 که آب در و پر کنند و در بیابان دفن کنند بر او احتیاج آب فرا پیش کشیدن پیر سے را و مثل بفتحین



لقنس کل یعنی لوح محفوظ و قیل عرش نعل بالفتح بخشش و عبادت که بر بنده واجب نبود و در  
 کثر اللغات است که سنت و بخشش نیز واجب و نعل فقیرین گویا ہی است و غنیمت که از کفار گیرند نعل  
 بفتح یکم و سکون دوم از جاے بجای بردن پیرے و موزه و نعل کمنه و نعل فقیرین نیز زبان شدن  
 و حافظه جواب شدن و سنگستان با درخت و سنگ و پیارے شتر و نعل بفتح یکم و کسر دوم حافظه جواب  
 موضع سنگستان و نعل بالضم میوه که با شراب خوردند و نیز آنچه بدان تبدیل زبان کنند بخواران نعل  
 بالفتح راه و نوسے از رفتار کمال بالفتح عقوبت نعل فقیرین مرد قوی و آزموه نعل بالکسر نبره که بریای  
 نهند آهن لگام و مراد بهر نعل بالفتح و پاکاف فارسی آنکه خطش تمام نندسیده باشد و این قاریت  
 نعل بالفتح مورچه و دیدگی اندام که کثرا اطبا ذباب خوانند و نعل بفتح یکم و کسر دوم بتقرار و عیب کنند  
 و سخن چین نواخل بالفتح شمشیر یا که بان بسیار ضرب کرده باشند دوم آنها سائیده باشد نواخل بالفتح  
 جمع نافله است اما مستعمل به جمع نعل هم آید نوال بالفتح صواب و بخشش نایل باشد نواخل بفتح یکم  
 و سوم در یاد و بسیار بخشش و نام شخصی است نول بالفتح بخشش حق و نمراد او چوبے که کشاج  
 جامه بر آن چسبند براسے بافتن و نول بالضم و با و او فارسی منقار مرغ و نایره صراحی و شمشیر و بزبان  
 ف نون و وال نجاه و چهارف نبال بالکسر درخت نوبت شانه نبل بالفتح مرد پیر مثل بالفتح  
 کرگ و چرخ و نام شخصی ف نبل بالفتح نام مبارز تورانی نبل بالفتح یافتن و رسیدن و نبل بالکسر  
 رود مصر که از کشور رنگبار آمده است و رنگے است معروف و پدید سوخته که در بنا گوش بجان مالند  
 براسے دفع چشم زخم و گویند آنرا اگر با چون عورتے را خوراند در زمان او را حیض آید ف نیم هلال  
 بالکسر و با همیم موقوف لب معشوق را گویند و التدا علم

فصل النون مع الهميم نام پشيان ناظم شعر گویند و صره بر رشته درکنده ناعم نازک و بناز و  
 نسبت بود و ده نام طلمه الهیت از قلمهاے جبر ف نواف عالم یعنی کعبه التذف انا کام ناچار  
 معنی ترکیب نامها و ذوات و اسماے چهارم یعنی قرآن ف نوان حادثه خام منی جادو  
 مخلوب و نام او نا هم پسند و خخته حکم بالفتح ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه بے ساق و تخم فقیرین  
 جمع نیم و پدید آمدن ستاره و فتنه و پدید آمدن گیاه و شاخ و غیر آن سخام بالفتح و التشدید یا بنیده و تخ کنند  
 و نبات نبل و غنیمت مانند بگانه بسیار سے مرخاب گویند و نام ایسے مجیم بالفتح نالیدن و تخ کردن

ندم بفتحین شیبانی و ندامت بالفتح بمثل ندیم بالفتح همصوت بهم نشین بزنگان و حرف شرب نداد  
 بالکس جمع نریم بالفتح نام پدر سام که جدر ستم بن دستان بود ف نریم بالکس و بازار فارسی خبری است  
 مانند دود که هوا را تاریک کند و قیل بازار تادس لسنل او هم یعنی شرابے که از انگور سیاه سازند  
 نسیم بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد و قیل رودشن دان سیم بالفتح باد خوش و بوسه خوش  
 و باد نریم و اولیادے که وزیدن کرد و معنی خوبروے نیز آمده است کشر بالفتح بقطکای سیاه و  
 و سپید شدن پوست کاؤ بدوے شدن و نشم بفتحین درختی است که از چوب آن گمان سازند و قطکای سیاه  
 و سپید پوست کاؤ ف نشم بالکس و باشین منقوطه دبیایا فارسی شیبان مرغان و جاس نشین  
 و بمقاسے که همیشه آنجا باشند لظالم بالکس شته جواهر و سلک مر در اید و سخن موزون شعر و صلاح کار و راکا  
 و کسے که کار بدور است شود و نام یکی از بلوک که بان لظ بالفتح شعر در شته مر در اید و کرده دسه ستاره اند  
 نزدیک جوزه نعام بالفتح نشان که در بیابان کرده باشند و گوشتے چشم و شتر مرغ و نام مویشے نعام بالفتح  
 منزله است از منازل معروف نعل شام یعنی ماه و صبح و نزدیک میدان جمع ف نعمت توجدر احم  
 اے نعمت تو بهشت بهشت یعنی توج ذرا ص م این نعمت اصطلاحی است نعم بفتحین آرسب و  
 چهار بیابان و نعم بکسر نون و فتح عین نعمت باد نعم بالضم نازکے و نرمی و نیکو کسے و نام زنے است نعم  
 بالفتح بهشت و نعمت و مال و نیکی و انعام کرده شده نعام بالفتح با عین منقوطه زشت و تیره کون لسان  
 نعام با فاقه قوم است اما در آداب با عین معجم است نعم بالفتح سخن آهسته و نعم بفتحین سخن کردن ف  
 نقش نجر احم بالفتح و این حرب مثل است در حق کسے که او کاهل بود در کار و در سخن ربون باشد  
 و در سخاوت کبیل بود یعنی نقشے است که می جنب بد می رود و سخن نیکوید و فایده از و بکسے نمرسد  
 نعم بالفتح عتاب کردن و انکار کردن بر کسے و خشم کردن و عیب کردن ف نکتہ مو هو م بالضم یعنی  
 جو هر فرد و اشارت بدین محبوب کنند تمام بالفتح و القشید سخن چین و یکنوع گیاسے است و خوب  
 که آن را بسیار سے پسند گویند و بزبان کیل سر سیم نامند و آن مانند پوزنه است و نم بالفتح و القشید بدین  
 دیز سخن چینی کردن و نم بالتحقیف تر نایم بالفتح سخن چینی با ف نم گرم بالفتح و با کاف فاراشکے  
 نم بکسر بر دو نون سپید سے خورد که بر ناخن پیدا میشود و نوام بالضم و نوم بالفتح خواب نو هو م بالضم  
 برده شده و نیز اشارت از جو هر فرد است نعام بالضم نو سے از مرغان نم بفتحین سخت حرف نعل

بر خوردن طعام و نم نمک و سکون دوم صریح و آواز شیر و فیل و شتر و غیره با فتح حریر ص طعام در اندن  
 و در راه ستور راف میرا عظم بالفتح و با یاز شد و آفتاب و شیر ص بالفتح همان زیر معنی نام سلیم  
 که جد رستم بود و نیم بالکسر خورد با کسریک که از زردین با و پیدا میشود و پوسین کند نام درخت و نیم  
 بالفتح آواز کردن فیل و شتر

**فصل النون مع النون ف ناخن پریان** نام دار و نیست که در هند آواز کند خوانند  
**ف نارستان** یعنی زنی نو بر و سخت پستان **ف ناروان** بار بار موقوف انار ر شس  
**ف آتشدان** ف ناروین بار بار موقوف سبیل رومی زاو ف نارستان جاے که درختان  
 انار بسیار باشند **ف نارون** بار بار موقوف و دو و مفتوح درختی مست راست و دراز بالا سخت چوب  
 منسوب بقبا شدان که در دو گران دسته تیش و تیر از ان سازند و نیز نام پیشه است نزدیک همیشه  
 در ایران زمین که آنرا همیشه نارون گویند **ف نازیدن** یعنی خم کردن قدر سیدن **ف**  
**ناشتا شستن** یعنی طعام نهاری خوردن **ف ناصحان** پند دهنندگان دینک خواهان یا نازگار  
 دوست دارندگان **ف ناصحن** نیک خواهان و اندرز کنندگان و با خلاص دوست دارندگان  
**ف ناظران** دورگ از دو جانب بینی که تنگ چشم از روے کشایدنا عمون صفت کنندگان یا ناصحن  
 دو ستاره اند در برج جوزاف **ف نواف زمین** یعنی کعبه مبارک **ف ناقوس معبان**  
 یعنی آن چوب که آتش پرستان هنگام عبادت خود زنند **ف نالان** نالنده و نام گوهری است  
 میان شیراز و گازرون و در عربی نالان سر بالا داشتن و براه رفتن **ف نان** و هفتان  
**ف نان پادشاه** **ف نان زرین** یعنی آفتاب **ف نان سبین** یعنی مہتاب **ف نان**  
**کشکین** یعنی نانی که از گندم و سحود و جو و با قلع آمیخته زند **ف نان مشیدن** یعنی از جادو  
 چیزے ندیدن **ف نادانیدن** یعنی خدا دن و مانده گردانیدن **ف ناوان** با و او موقوف  
 سیل آب که در بام و صحن باشد **ف ناواناوان** یعنی خرامان و گریزان ناهون باز دراز  
 بیند لان بفتح نون و دال کا بوس یعنی آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدمه صرغ باشد  
**ف ناصمان** بفتح صین جنیدن رگ و نبندان مبتلا شستن بالفتح بوسے کنده و نا خوش **ف نشاریدن**  
 بالکسر نثار کردن **ف نجران** بالفتح نام شهر است از زمین و جوے که پاسته در بر دے گرد و دم داشته سخن

بالفتح ما نحو ان بالفتح نام موضع و دلایتے ف پخیر کان بالفتح و باجیم و کاف فارسی در  
 موقوف نام نواسے و مخنیست ندیمان بالفتح پشیمان و ندیم یعنی جمعیت و سریف شراب  
 ندبان بالفتح نمناک در حستان بالفتح نرستان و این معرب است ف نریمان بالفتح  
 و با و ال موقوف معروف که بتاریخ سلم و درجه گویند و در ہند سیر ہی نامند ف نرگان بالفتح  
 و بار بار شد و با کاف فارسی گدایان شوخ ف نریمان بالفتح نام بادشاہے کا فرزند  
 بفحیتن بر جستن و کشش کردن دل پخیرے ف نریدن بالفتح یعنی چون کشیدن ف نستر  
 بفتح یکم و سوم و چهارم نام کلمے است جو شبوی پسید کہ بتاریخ نسرین بالکسر گویند اما در تاج تجر  
 نسرین نستر آورده است و قیل نستر بالکسر صح و نستر و ن بفتح یکم و سوم و پنجم مبتدا ف  
 نستمین و نستمین کلاما بالفتح و ثانیے بایا ر فارسی نام پہلو اسے تورانی بر آدریران کرد جنگ کہ  
 کنا بد و زریب بعد کشته گشتن ہومان چون شجون بر شکر کو در برودہ بدست سران کشته گشتہ  
 نسلان بفحیتن بشتاب رفتن و جامہ ارتکف افساد نیشیمان بفحیتن باد خوش بوے  
 خوش آمدن نسوان بالکسر زمان و این جمع است بے نفر و سیان بالکسر فراموشی و  
 و فراموش کردن و ترک کردن نشایتم بالفتح ظہور دنیا آخرت ف نشا حتم بالکسر نشان  
 و نشا حیدن بالکسر مبتدا ف نشان بالکسر علامت و ہدف و امر نشاندن و فاعل آن ف  
 نشاندن بالکسر نشاندن و نشانیدن نشان بالکسر گم شدہ را حبتن و سو گنڈان ف نشہ  
 طبلان یعنی آن نقش نگار کہ در تختہ بچگان نگارند و عامہ آن را بادیر خوانند ف نشکخیدن  
 بالفتح نخل زدن یعنی گوشت و پوست کہ بسر و ناخن گیرند و ہمیشہ ندر نسوان بالفتح مست و قیل  
 نشیان بالفتح خبر گیرندہ ف نشیدن بالفتح نهادن ف نشیمن بالکسر و بایا ر فارسی  
 جائے نشستن و نشایتم زمان و انتقام کہ ہمیشہ آنجا نشینند یعنی خلوتخانہ نصران بالفتح نام دیے است  
 در شام کہ نصارے بان منسوب اند و در صحاح گوید کہ نصارے جمع نصران است و یعنی  
 نصرانی ہر باشد نصیبین بالفتح نام شہر بیت نصقان بالفتح فتح شراب او بنیر رسیدہ باشد  
 نصران بفحیتن از چشمہ آب بر جوشیدن لطفان بالتحریک چکیدن آب در وان شدن آب  
 نصران بفحیتن نرستین نخبان بفحیتن آواز کردن زراغ و خروس تحلیلین بالفتح ہر و کفش

نعمان بالضم چار پایان و نام شخصے است کہ ملک عرب بودہ است و آن نعمان بن منذر است و نیز  
 نام امام اعظم ابو حنیفہ کو نیست نعمان بالفتح رودخانه ایست در راه طائف کہ بطرف عرفات رود و آنرا  
 نعمان الاراک گویند لغیان بالضم ضمیر ک کہے دادن نعران بکسر نون و سکون عین منقوطہ  
 کنجشکما سے خورد و من الدستور و مرغباسے خورد و سرخ منقار مانند کنجشک من الصحاح لغتصالح  
 لغتین جنیدن دندان و غیر آن ف نعران لان بوزن چمن خواہان شخصے است کہ پیشش شکر را برد  
 و ناگوار را ہضم کند و گر سنگے آرد و در ہندش ابو اثن گویند و نعران بمشرف لغوشا لیدن  
 بالکسر کشیکبش شدن و کردن ف نعرین بالفتح و عابد کہ بتازیش لغت خوانند و نعریدن  
 بمثلہ نقران بالتحریک بر جستن آہو و زرافارہ و نقران بمثلہ لقبان لغتین خوشے کہ از ضرب شمشیر بکند  
 و رشوہ بازان و بعضے از شکر کہ باطراف روند و در میان شکر نرودند ف نقر و ان بالفتح مال سر  
 و نقر جان ف نقر کہ ان یعنی رشوت خواران و طالبان دنیا نقران بالتحریک و باقاف  
 منقوطہ بر جستن آہو و در دیدن و نقران بمثلہ نقش بر آب زدن یعنی محو کردن و نیز کار سے  
 فایدہ دلاینے ف نقش بر کار کن یعنی مخلوقات ہمہ نقصان بالضم کم خندن و کم کردن و کم  
 و او متعدی و لازم آمدہ است و نقر استمان بالکسر و باکاف فارسی نگارخانہ ف نقران  
 بالکسر و باکاف فارسی بنیدہ و متامل ف نکون بالکسر و باکاف فارسی آنکہ کور و فرسود  
 افگندہ باشد ف نکوہیدن بالکسر و باکاف و و فارسی بیدی ذکر دن و بد گفتن و شکایت کردن  
 و ناپسندین و نرزش کردن ف نکین دان انگشتر سے و دائرہ کہ در آن نیکندہ باشد ف نک  
 آتش افگندن یعنی شور و غوغا کردن و خلبہ نمودن ف نوار جان یعنی ایرنجت جان سر  
 و عیش جان ف نوار حقن بالفتح و باخار موقوف سرایتدن و خوش کردن و برادر سزایتدن ف  
 نوار بان بالفتح فردگانے و عطار شعرف نوارن بالتحریک یعنی نوارندہ و بنوار و نوارن ف  
 نواریدن بالفتح نوار حقن ف نوان بالفتح نالیدن و جنیدن بزجوشستن مانند ہودان بزور شبنہ  
 و آگاہی و دو تو کردہ و نکون شد و خمیدہ و نوالیدن بالفتح بمثلہ نوالہ سنج خوان یعنی خاک  
 و غلام ف نواران بالفتح جمع نوہارہ خلاف قیاس ف نوجوان آنکہ خلشن نو میدہ بود  
 ف نوایدن بالتحریک بانگ کردن ف نوا مین بالفتح آراستگے و نیز بانے کہ بہمت خاک

نوکنند و نیز آنکه آیین نوکنند و رسم نوهند نو جان بنفستین نو در وزارت سر کردن ف نو دلان بفتح یکم سوم  
 هر دوستان ف نورون و نور ویدن و نوشتن کلمه بنفستین بچیدن ف نورستان  
 چمن بفتح نون و ضم زار نهالما و گلما و شکوفه و شانه های نو دیده و نوزادگان چمن بمشلف نوشتر  
 بالضم و باد او فارسه باد شاه ایران زمین که تولد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میجویم در زمان نبوی  
 و او مرکب حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشته و کوشک  
 که آنرا ایوان کسرے گویند بنا را دست و هر چه نامرتب مانده بود و پر ویز پس مرتب گردانیده و بتاریش  
 نوشتر و ان گویند و نوشتر و ان بالضم و بارار متوقف و نوشین روان کلاهما باد او فارسه بمشلف  
 ف نو فیدن بالضم و باد او فارسه جنیدن نومان بالفتح بسیار خشنده نون بالضم ما سه  
 و دوات و شمشیر و نام شهر است و مرکب و حرف معروف و در فارسه چاه رخندان و تنه و خت دور  
 حال و نیز یعنی کنون در شاهنامه آمده است و نیز اشارت از ابروست و دوات را در آن ولایت  
 بصورت ما سه راست میکنند و در اصطلاح متصوفه نون اسے است از اسرار الله تعالی و آن کلمه  
 حق است با اسم ظاهر در صورت مجموع ایوان ف نو نیازان بالفتح سالکان مبتدی که هر که در جاعت  
 قلنداران نو در آید او را نو نیازان گویند ف نویان بالضم و باد او فارسی مانند بطع کار بید  
 با فند ف نویان و نوبین کلاهما بالضم و باد او فارسه ترکان سلاطین و ملوک را بدین  
 خطاب گفتند ف نویدن بالفتح زاری کردن و نالیدن ف نهادن بالک معروف و وضع کوه  
 و دور کردن ف نهان بیدن بالکسر رسیدن ف نهان بیکران بالکسر و پنجم فارسی فرشتگان  
 و پریان ف نهان بالکسر پوشیدن ف نهادن بالفتح حوض پر آب و قبح پر آب شراب  
 ف نهروان بالفتح نام شهر است ف نهشتن بکسرتین نهادن ف نهشتن بنفستین نهان کردن  
 و پنهان شدن ف نهنن بکسر یکم و فتح دوم و چهارم که دوم است سرپوش و یک ف نهنگ  
 زیر خفتان بالکسر یعنی شمشیر اجل زیر پوشش و خفتان بالفتح قبله سلاح ف نهیدن بالکسر  
 اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن ف نیازبان بالکسر حاجت مندان ف نیایگان بالکسر  
 بدان و متران سندان بفتح یکم و سوم و قیل بالضم سوم آنکه بشها چنان نماید که مردم را فرود میگردانند  
 و آنقدر مرع است که آنرا در هندی که گویند بزان بفتح یکم و سکون دوم آشتهاد و بدیعینی جمع بنا راست

در چو بجای که بر گادان کار سے نمنند براسے زراعت و بدبختی جمع نیرست ف نیرة السین  
 بالکسان تارها کے تورانی کہ چون سوے آفتاب نگری پیش چشم تو آید ف نسیان بالفتح  
 مدت ماندن آفتاب در برج حمل و نیز مانند نے رایسکو نیک چون آب نسیان در دہان صدف آفت  
 در شود و چون در دہان مارفت زبر گرد و در ہند این صفت باران سواتے راست ف نیتان  
 بفتح یکم سکون دو کس سوم بیشہ کہ آغا نے بسیار باشد و نیتان بفتح یکم دو کس دوم مثلف نیت  
 یوستین بالکسیر و باہ کذاتی شرح مخزن ف نیل خم آسان بالکسر یعنی نحوست فلک ف نیل  
 کشیدن بالکسر سپند سوختہ در بنا گوش بچکان نقطہ نماندن کراسے دفع چشم زخم ف نیوشدن بالکسر  
 و با دا و فارسے شنیدن و سخن کسے در گوش کردن

**فصل النون مع الواو** ف تار خوبار او موقوف کل انار و آن را گل نازیز گویند ف ناد  
 چو یک میان خالی دستہ فرما و امثال آن انوری راست ملت ناد او از درون وا و معلوس  
 فالوا و از برون او در کوہ و در قینہ است کہ تا و در فارسے یعنی کشتے ہم آمدہ است نو بفتح و نوبختین  
 برون آمدن از جاسے بجاسے و واپس بستن از زخم شمشیر و بجاسے قرار نگرفتن نو بفتح و نوبختین  
 بر آمدن و برون آمدن از جاسے خود و آناس کردن زخم و ریش و بالیدن و رسیدہ شدن و قمر نو بفتح  
 انظار کردن و فاش کردن خبر نو بفتح از گفتن و راز و آبر و لو نیتان بوے دہن و آنچه از شکم برون  
 از سر گین نو بفتح قصد کردن و سوے و راہ و مانند آن و اعراب کلام عزلی و نام علی ست کہ تصحیح  
 اعراب بدان شود ف نوح کا و بفتح و باجم فارسی نام نو اسے ست ند و بفتح حاضر شدن و حاضر آوردن  
 مردم و بخش کردن نو بفتح بر بستن و شش کردن پیرے لسطو بفتح نام مردے صاحب ندب  
 تر سامان و فیتہ و مجتہدک ایشان ف نسو بالکسر با سین حملہ و نشو بفتح و با سین بوجہ کلاہا با و اوفا  
 شن کہ در و ہج در شتے نو و لختشان باشد ف لسطو بفتح نام مردے ف لستین دیو بفتح یعنی دنیا  
 نطو بفتح سوے پیشانی گرفتن لسطو بفتح جاہ بر کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و کدشتن تیر از  
 نشانہ و لسطو لختین رائل شدن خضاب یعنی رنگ اورفتن و لسطو بالکسر شور لاغر و جاہ کسہ  
 لسطو بفتح دوری نطو بالکسر سخوان یا مغزف نگدان تو یعنی دہان تو لسطو لختین افزایش کردن  
 و بر آمدن گیاه از زمین و بالیدن و بر آمدن و نو بفتح مضمی ہم آمدہ است ف نوش دار و بالضم

و با او فارسی و چین موقوف شراب و تریاک یعنی پازهر و گفته اند که چون شراب را جسد ساختند  
 نوش دار و نام نهاده ف لوبالفتح صد گنند یعنی جدید و نر امر لوبدن یعنی نالیدن لوبد و لفتح یکم و  
 و بمره مضموم که بصورت و او هر قوم شده خرماتر نهو لفتح نون و تشدید و او باز دارنده ف نیر و  
 بالکسر و با او فارسی زور که بتازیش قوت خوانند ف نیستو بالک و با او فارسی حجام که بتازیش  
 بمرع خوانند بوبا لکسر و با او فارسی پهلوان و دلیسر

**فصل النون مع الباء تا به بکسر** بار بزرگوار و مشهور به بزرگی تعبیه بالفتح مبتلف ناترا شیده  
 یعنی بی ادب بے سار و بے اصول ناتره کمان سخت تاجه مرد بے که در شهر بے در رود و آزارناخور  
 شمر و ناخره آخرین روز و آخرین شب از هر ماه ناحیه کنار و گوشه زمین و نواحی جمع ف ناخن  
 خامه یعنی نوک قلم ناخنه بضم خاریوست سپید و تنک در پیچیده چشم پیدا شود و بتدیج تمام چشم را پوشند  
 و گفته اند که بدین ستاره همیل دفع شود و نوره کم یافته و تنها مانده ف ناره زبان کبان و کلبان  
 بالفتح و التشدید و قیل بالتحیف ترازو بے یک پلا که آنرا در هند کاسی گویند نازک سختی زمانه و بلا سے کسر  
 ناسه جاسے کم آت نام که موعظ ناشره زن بے که باشو بے آرام نیکر دنا شیده اول ساعتای شب  
 و طاعتها که در شب کرده خودنا صیده ریح کش و نصب کننده کلید بر بای بے دارنده ناصفه رفیق گاه  
 ناصیه مو بے پیشانی ناصیه بچشد ناطقه زبان تنیگاه میان ناظره چشم و انگرنده ناصه نازک و لطیف  
 ناچه با جیم تاز بے ناطه مشک اول خیر بے که پیدا شود ناطه بخشش غیر واجب و نارسنت و فرزند  
 زاده و در تاج اسامے ست ناطه طاعتی که فرض یا شد و نرسنت و نیر ف ناطه ناطه آهوس  
 مشکین و در عربی ناطه بکس فاکندر قنار و کنڈا در راک و مانده شده ف ناطه هفتقه یعنی روز شنبه  
 ناطه شتر ماده و آبله گو بے خیر بے دستارها من الملج و ناطه بکسر قاف از بسیاری بے شده ف ناطه و  
 زاری کردن با و از بلف ناطه موس گاه جاسے جنگ ف ناطه کتابت و کتاب نام  
 ناک زر یعنی درخت انگور و بر آمدن نبات ست نار ناطه اول سلام کقور علی السلام بے لمن نبات  
 فی الناطه ف ناطه هان نمر خوالان و نیر کداف ناطه خورش خانه یعنی سر که بتازیش ناطه  
 خوانند ف ناطه چوب بے میان خاسے که نیر ناوک در آن نهند و بنید از ناطه نام مقامے ست ناطه  
 باز داشتن و نپ کردن از خیر بے ناطه تپ هر روزه و مصیبت و حادثه ناطه بلند و قوی ناطه عداد

در شتر و معنی آنش نیز آمده است و نایزه نوال و نذنباره بفتح یکم و سکون دوم آواز نرم تالیته بفتح و لغت  
و نبلته بالفصح و بفتح عطفه و بخشش گذاشتن الصراح و بنالته بالفصح استاد شدن و فاضل شدن و نیز  
آزایشدن گذاشتن کفر اللغات بنیاده بالفصح خبر دادن و زمین بلند نایه بفتح بزرگوار شدن و مشهور شدن  
نیزه بالفصح و بنبله بفتح یکم و کسر دوم کنار و گوشت ز زمین و نیزه بفتح جین مبارز و دلاوری نبره بالفصح  
نبره و فقیه بفتح یکم و کسر دوم که در آنست الفقه اما در هند بنید بفتح یکم و کسر دوم و نیزه بفتح یکم و کسر دوم  
بفتح یکم و کسر دوم کنار و مقدار نیله بالفصح بخشش بنوعه بفتح یکم و کسر دوم و بنوبه بالفصح بمشکل  
بفتح یکم و کسر دوم و بنوعه بفتح یکم و کسر دوم مشهور و علم شده بطلب یافتن بفتح یکم و کسر دوم  
و بیا یا فارسی بفتح یکم و کسر دوم و در هند نیزه از جانب خرد و نیله طرف بفتح یکم و کسر دوم و بنوبه بالفصح مردار  
و محکوم بفتح یکم و کسر دوم که هم سال گو سپند و دیگر باشد و زاینده از خمر و سپید شده از خمر  
نیزه بالفصح عطفه زدن بر زمین چرب بدلا انداختن و منزل از منازل قمر شمله بالفصح زره فراخ  
نخا به بالفصح بزرگ و ارشدن بفتح یکم و کسر دوم بزرگوار و برگزیده بنجاسه بالفصح بلند و نجاه و نامح  
فراخی نخا به بالفصح رستگاری یافتن و رستگاری و جا به بلند و شاخ درخت و شتر ماده چیست و نشا  
نجده بالفصح سختی و دلیر و مردانگی و نجبه بالفصح برد کردن در غم و درای و قصد کار کردن بجه  
بالفصح جا به بلند نجبه بالفصح بازداشتن نخا به بالفصح لاغری و نزاری بخا به بالفصح کابین دادن زن بجه  
و طبله و دعوی کردن بخا به بالفصح اح کردن و مریدین و در صراح است نخا به بالفصح گاو سخته بفتح یکم و کسر دوم  
و بد بختی بخا به بالفصح سرشت و طبیعت بخیره بالفصح آخرین روز و آخرین شب از به راه بخیره بالفصح و نیزه منقوط  
بهان تخمه یعنی طبیعت و خلقت نخاله بالفصح بسوس نخامه بالفصح بلغم بخیره بفتح یکم و کسر دوم بوسیده  
و زبیده و شکل بالفصح جوز فارسی که به زره بتوان شکست و آنرا گردگان نیز نامند و در هند گرد  
گو بنید شمله بالفصح درخت خرمالو بالفصح فروخا بانیدن اشتر نخوه بالفصح بزرگی و ناز و منی و تکرار  
بالفصح پیشانی ندر اهرم بالفصح و الفصح بسیاری مال ندر به بالفصح نوحه و شیون ندره بالفصح تنها و یک و افتاد  
و زور بازو و بالفصح مجلس نوده بالفصح جاس آب خوردن آب شتر ندره بالفصح بازداشتن رانند چا  
ندیده بالفصح مانند و همانند که بالفصح و با ذال منقوط تا کس ندر بون و مندر و مایه شدن و نکره بالفصح  
و با کاف فارسی کسور آن کل که بر ستغ از حاج و یا از استخوان راست کرده و صل کنند و ندره

بشمین مخفف آلت بر جوییت و موج آب و زره بار از شدت که اسه شوخ و در شست و قوی دستبند و بپوشید  
در صفت دیوان و شتران استعمال کرده اند و معنی اخیر مخفف هم آمده است و بدیعی نیز بجزف با هم آمده است  
ف نزاوه بالفتح و الکر و بازار فارسی گوهری که بتاریش اصل خوانند و معنی اصل نیز آمده است نزاره  
بالتح ندک شدن و اندک نسرند شدن زن نزاره بالفتح کشاکش کردن بخصوص نزاره بالضم آب منی  
نزاره بالفتح دور شدن از بدی ف نزل بر ستند به بالضم یعنی نعمت خوار و دوستدار نعمت و طالب  
بهشت نترقه بالضم آب و شراب تک نزله بالفتح زکام و قیل زکام که در تریز ماند و یکبار نسر و دادن نزل  
بالضم پیشکش همان و آینه از اسباب مهمانی ف نترقه گاه بالضم تفریح گاه نترقه بالضم دوری  
از ناخوشی و بزمانی که ذاتی الصراح و نیکوئی و فرصت یعنی وقت حصول خیر که ذاتی که اللغات یا که  
و تازگی و نام کتابی در علم سلوک که ذاتی الفهنگ ف نزه بالتحریک و بازار فارسی تیر ستف و در نزه  
نزه بکنواریک و خالی و در و بزرگوار و بلند بهمت نسا ه بالضم درنگ و تاخیر نسا ف بالضم اخیر  
اقتاده باشد از محله در وقت پاشیدن نسا که بالفتح پرستنده خدا شدن و پارسا شدن نشوه بالفتح  
با و او فارسی نام پهلوانی ایرانی و نیز جنگ آورد و میهند و بعضی بشین مجوز گویند نشوه بالضم نوشته و کتاب  
نسه بالفتح زمین که در و زود گیاه روید و نسه بالکر سینه بند شتر که از دو آل باشد نسه بالفتح آدمی و نسر  
یعنی دم نسه بفتح بر و وفون بشتاب بریدن مرغ نسه بالکر و النمر زنان و این جمع را منفرد نباشد نسیسه  
بالتح سخن چینی کردن نسیکه بالفتح چادر اسے کشتن و قرانی نسیله بالفتح و الکر کلک اسب و ستور و قیل بالضم  
نسیه بالکر فراموشی و بالفتح هملت نشاره برانته خوب که اقتاده باشد از بریدن اره نشافه بالفتح  
کفک قیصر ف نشانه بالکر برف نشاره بالفتح و القصر و نشاره بالفتح و المدا نسریدن و پیدا آمدن  
و نو پیدا شدن و نو خاسته شدن و جوان شدن و آغاز کردن نشاره بالکر کم خنده جستن و خواستن  
خیر بلسوگند نشوه بالضم مانند توید خیر نیست و قیل توید و افسون و نشوه بالفتح در فارسی بهر که در تخمه  
کو دوکان نگارند ف نشکر ده الفتح یک و سوم دست افزاری است کفش گران نشوه بالفتح ستی و نشوه بالکر  
بوسه خوش یافتن و بویتدن ف نشیه بالفتح آن پوست خام پراست که آنرا در هند پیرم خوانند نصاح  
بالتح اندر کردن و باری دادن نصف بقیتمن داد و عدل نصنصر بفتح بر و ونون زانو بز زمین نهادن و نتر  
براسه برخاستن و جنبانیدن نصیبه بالفتح نهر و در زمی و دیوار سنگ که برگر در حوض و چاه بر آرد و با



شکر نقره بالفتح ویدن نفس ناطقه بالفتح یعنی انسان و نیز عبارت از دل است که محل تفصیل معانی  
 دل است نفضه بالضم یک نوبت خون که از عضو بد آید نفضه بالضم یا ران و لرزه تب و نفضتین  
 مقدّم لشکر و جاسوس شکر و نفضه بالفتح بمثل نفضه بالفتح کثرتی و نامتجان معاش و نفضه بالضم یکم  
 و فتح دوم سوراخ موش و نفضه بالفتح نون آنچه ناسره را هم گویند که ظاهر سره باشد و درون او ناسره بود  
 نفوس سماویة نفضتین یعنی افلاک و کواکب نفوس ناطقه نفضتین یعنی روح ناطقه نفضتین کنشدن  
 و رفتار دمانده شدن ادراک و بددل شدن نفضه بالفتح کمان تیر اندازی نفضه بالکسر انداختن شده  
 و نفضه بالکسر بمثل نقابه بالفتح و الک نقیب شدن نقاره بالفتح و التشدید طبل مسین که در بروج  
 ملوک و سلاطین بنوازند و بعضی کسان آنرا العاطف ناره و نقره خوانند نقاوه بالفتح پاکیزگی نقابه  
 بالفتح از بیماری بر شدن نفضه بالضم آغاز گرد فوطه و لنگوٹ و روے و رنگ بالفتح سوراخ و نقبه بالضم  
 نقاب کردن یعنی رو بند بر بستن نقاشی ز قمار پیر گردانگاران ف نقد شش روزه یعنی ایجهان  
 و آنچه همان و آنچه در آنست نقره بالضم سیم و چاه خورد آنگه که در آب باران و آب سیل می آید  
 و نقره بالضم یکم و فتح دوم علتی است که در پهلوئی پیچیده میشود ف نقطه دائره بالضم یعنی حضرت  
 رسول خدا صلوات الله علیه وآله وسلم و قطب و مرکز فلک نقطه بالضم نشانه سر قلم که بر کاغذ و یا لوح میند  
 و اندک در مٔ اسپ لقمه بالکسر عقوبت و کینه لقمه بالفتح بر دونون بانگ کردن بز و مرغ خانگی لقمه نفضتین  
 از بیماری بر شدن و در یافتن و نقره نفضتین بمثل نفضه بالفتح عیب نگار بالکسر محمد علیه ازان  
 مردم شدن و حاکم تکیه شدن ف نگار خانه بالکسر و با کاف فارسی درار موقوف یعنی  
 آنخانه که بتفیش گوناگون آراسته و نگار کرده باشند نگاره بالفتح زیرگی و زیرک شدن نگار بالکسر  
 گزند به شمن رسانیدن یا بجراحت یا بقتل نگار بالفتح خواری و جنگلی و در دمنده در بچ و نکبات جمع  
 انگته بالضم همان نقطه یعنی نشانه قلم که بر کاغذ و یا لوح میند و نشانه سر انگشت و یا سر چوب که زیر زمین میند  
 نگاره نفضتین یکم و دوم ناشناسه یعنی ضد معرفت و نگاره بالضم ناشناخته شدن و ناقایه شدن ف نگار  
 با کاف درار فارسی کوزه و پیاله شراب سفالین و قیل بازار تا زلیت نگار بالضم مرد و احمق نگار بالفتح  
 بوسه دهن و در فرهنک علی بیگی یعنی بوسه خوش است شاید که بد معنی گفته باشد که بوسه دهن  
 بنزد عاشق خوشتر از بوسه و کاف درست و نگار نفضتین بهر کردن بدین بوسیدن نگار بالفتح خلاف قول و عمل

۳۵۲

کردن و جان و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته نمرقه بالفتح و الضم بالش خورد و نهالین بن لمعه  
 بالفتح سر کوه نمله بالفتح مورچه دریشته است که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی و نمل بالفتح یکم و کسر دوم زین  
 بزر مورچه و اسب دوزخه و نمله بالضم جنیدین و سخن چینی کردن نموده بفتح بر و نون خطا را بنقار بنقار  
 و نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن و نمله بالکسر سپیدی خورد که بزناخن میباشند نمونه  
 بالکسر مانند و نابکار و باز گوزن نیمه بالفتح سخن چینی و حرکت و جنیدین و آواز نرم و سنگنا  
 بالفتح و با کاف فارسی موقوف یعنی تنگ و عارف نواجسته بفتح یکم و چهارم باغ نوشتانه  
 و در لسان الشعراء نواخته با خام قوم است ف نواخته بالفتح یعنی بنده نجان نواخته بالضم  
 تحت جفتار ه و گز و خمیده و قیل با سین مهله نواکه بالفتح حاقه و احمق نواله بالفتح معروف یک عطف  
 و فارسیان بالکسر یعنی یک لقمه طعام و آنچه بیک دست گیرند استعمال کرده اند نوا ه بالفتح خمه خراودن  
 هیچ درم و آهنگ کردن و حاجت و مراد نوا یه بالفتح نسر به شدن ستورف نوا و ه بالفتح بار  
 و میوه که اول رسیده باشد و خیره که بیدین خوش آید بتازیش طرفه خوانند و در لسان الشعراء  
 بمعنی تخف مذکور است نوبه وقت خیره و مدت و گرت و عهد و نوبه بالضم مصیبت و کار سخت یکس  
 رسیدن و گرسه از سیاهان مردم نوجبه بفتح یکم و سوم سیلاب تیر نوصه بفتح گریه و رازی کردن  
 با و از بلند نوا که بالفتح نقش شدن شخص از غایت پیری و نقش بالضم لرزنده ف نوا و ه  
 بالفتح نر زنده عزیز ف نوا و ه بختین بچیده و تنه پیراهن و قیل پیراهن و قبلا اے خط و ام و عمل  
 قاضی ف نوا سوده بالضم یعنی نوبه که درت و نور مجروح نوره بالضم در بولی آهنگ  
 چونه و در فارسی نوره بالفتح تیر سقف ف نوا سوده بالفتح نریا و گرد بگلوف نوا کسه بالضم و با و  
 فارسی کمان شکله ملون که در ایام ابر و باران بیدین آید و آن را کمان رستم نامند و هملار عرب  
 قوس قزح گویند و حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قوس الله گفته اند ف نوا سوده  
 بالتحریک بچیده ف نوشین با و ه بالضم و با و ا و فارسی شراب گوار و نام نوا سوده و لحنی است  
 ف نوا گوازه بالضم و با کاف فارسی کسور بسیار گوسه نومه بضم یکم و فتح دوم آنکه بسیار خسته و  
 بسکون و او آنکه از و باک داشته نشود ف نوا کده بالتحریک است که نوند بجز نایز لغت است نوا  
 بالفتح بزرگ و بلند و قوس شدن ف نوا و ه کلاه بالکسر نمره نوا و ه سجده کرده و حاجت گشته

نما که باضم دیر شدن نهاله بالفتح کازة صیادف منها سخانه بالکسر خانه کزمن کشیده راست  
 و در تابستان در ان باشند و نیز عالم بطون را گویند نهایتاً بالکسر پایان کارف نم پرده باضم  
 یعنی نه فلک و نه حجره باضم یعنی نه خرمان حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم و نه فلک  
 و نه زن سیده بمشکله ف نه و نه بضم کم و فتح سو م یعنی آرائش و اسباب عروسی نهر و اله بالفتح  
 یعنی جرات و نهفتة باضم برخاستن و بالفتح راه سر راه بالا من الجمل نمکه باضم لانگر کردن تپ کسے  
 را و سخت عقوبت کردن کسے را نهمه بالفتح محبت بستن در خرچے و همت و قیل مراد نهمه فتح برد و نون  
 جامه باریک و بانگ بر سباع زردن و باز داشتن نهوده بصحبتین بزرگوار شدن مرد و ماند بر آمده شدن  
 خیرے نیابہ بالکسر بجای کسے ایستادن نیابہ بالکسر راری و شیون کردن ف نیازیده بالکسر  
 نیفکنده نیستة بالکسر یعنی نیست زیادت باسکنه ف نیفتة بالکسر توجیه جار ف نیغه ر و به یعنی پوستن  
 ر و به و قیل پوستین ف نیم جایز یعنی گنبد ف نیم سفنہ بالکسر تخمین ناتمام و سر بست ف نیم کاره  
 بالکسر کارے که ناتمام بود و بندش نیمگله گویند ف نیمه بالکسر برقع و نصف هر چیز ف نیمه  
 بکسر کم و ضم دو م و باء و فارسے شنونده ف نیموشه بالکسر و باء و فارسی سخن کسے در گوش  
 کردن و گریستن بگلو ف نیوه بالکسر و باء و فارسے ناله و نوحه و خروش نیمه بالکسر غم کردن دل گرفتار

و حاجت گزار دن و نکته داشتن و یار شدن

فصل النون مع الیاء نانی کو ہے بزرگ که گرداگرد او زمین پشتما سے بلند باشد و بنی جمع نانی  
 ر هیده و خلاص شده و اشتهر زحمت رفتار نانی قصد کننده و گرداننده ف نادا و ناسی و ناسی  
 و بیجا و غیرت نادان ده مرده گوی یعنی نادانی که سخنان لایعنی و بیهوده و پریشان و بیجا نند  
 گوید نادی بسکون یا مجلس بجای جمع شدن مردم و نندی تشدید یا بمشکله و نندی بعد الف  
 نخی ف نانی ناسی ناسی ناسی بازار موقوف و بار فارسی نام دختر پادشاه حوازم که هرگز  
 سباز خویش را درده بود ناسی یعنی مخالفت و بے وضعی ناسی ناسی ناسی ناسی ناسی ناسی ناسی  
 و نو پیدا شده تا طور می کشت بانی ناعی خبر مرگ کسے و بنده نانی راننده و نیست کننده ف  
 ناسی نام نواسے و لحنے است و اورنگے نامی افزایش کننده و رهنده و رستگار و در فارسی ناسی  
 ماسور و نام دارف نان بامی طباخ یعنی نان خرف نان جومی یعنی گدا و طالب و دیباغ

نان فیروز خانی با واد فارسی نمانے ست از جنس خطائی موازینکے می پزند ف ناوک  
 سحر می یعنی آه و دعایے بد سحر گاهی ناہی بالفتح باز دارندہ نایب تنگرمی باکاف فارسی یعنی  
 خلیفہ خداف نامی ترکی آنکبر در بلوک سلاطین در وقت جنگ زنت ف نانی نامی ز زندہ  
 ف نامی ساز شجاعت معروف نیناے گلوہی بالفتح پیغمبر علیہ السلام و خبر دہندہ و مشرف جرساق  
 و در فارسی نبی بالکسر و بایار فارسی قرآن مجید نسبی بالفتح و باثار سد لفظ آشکارا کردن خبر نجومی بالفتح  
 بالف مقصورہ راز در از گفتن و نیز راز گویان نجی بالفتح و تشدید یالیا بہم راز و ہزاران دا و منفرد و جمع  
 آمدہ ست و نجی بالضم و تشدید یحکم کہ در قرآن آمدہ ست نجی المؤمنین یعنی میر باہم نخلی بالضم و  
 بالف مقصورہ بخشش نخی بالکسر مشک روغن ندمی بضم ک و فتح دوم و سوم و بالف مقصورہ  
 ہصحبان ندمی بالفتح و بالف مقصورہ بخشش و نم و باران و گیاه دندی بفتح نون و کسر ال و سکون  
 یاے بخشیدہ و ندی بفتح نون و کسر ال و تشدید یار مجلس و جمع شدن گاہ مردم ف نرسی بالفتح  
 و بایار فارسی نام پسر گو در زباد شاہ ایران زمین کہ از بلوک اشکانیان بود ف نرسی بالفتح و ناکا  
 فارسی جنسے از جامہ ست و نیز یک نوع طعامے ست نسطوری بالفتح نام ترسایے ست نسبی  
 بالکسر و الفتح خبر فراموش کردہ در کوے پاک کردن حیض زنان در کوے بارہ جامہ را گویند  
 و نسبی بفتح یکم و کسر دوم و تخفیف یا آنکہ رحمت عرق النسا داشتہ باشد و آن علتے ست کہ از  
 غلبہ باد پیدا میشود در بہنہ آن را باد رکین گویند و نسبی نے کہ بنیاد استن کردہ باشد و نسبی بالفتح  
 و بالف مقصورہ و در کردن رگ ران نشاوی بالفتح و بالف مقصورہ مستان نشی بالفتح و استن  
 و تجسس کردن خبر لضمی بالکسر نام اصطلح لایے ست و نام جنگ و نوع از پیالہما ست لضمی بفتح  
 یکم و کسر دوم و بالف و بعد از جاے تریز تا پیکان آن و بعضے گویند کہ پیکان تیر و میان کتف و  
 گردن و قیل موضع گردن و یا بین نشانہ باشد تا سر و لضمی بالضم شمشیر کشیدن و گذشتن تیر از شانہ  
 و جامہ بر کردن و ایر بریدن آوردن ستور نظامی بالفتح و الکسر و انا و طیب نیک ف نظار کے  
 بالفتح و تشدید یا کاف فارسی بنیدہ کندانے الشرف نامہ و استناد شیخ محمد ابن شیخ لاوار نیمینہ  
 کردہ اند و فرمودہ اند کہ کاف فارسی بہر کلمہ کہ لاحق شود یعنی مصدر گردد و چنانچہ زندگی یعنی زندہ  
 بودن ست پس معنی نظارگی بنیدگے و دیدن باشد تعامی بالضم و بالف مقصورہ بعد جنوب

وپایان کار لغوی بالضم و بالف مقصوره انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار و نحو شمس  
 و نیکی و نیز روشنی چشم لغوی بفتح یکم و سکون دوم خبر مرگ و خبر مرگ یکسے دادن و لغوی بفتح یکم و کسر دوم  
 خبر مرگ یکسے دهنده لغوی بالفتح باعین منقوط سخن گفتن لفظی بالکسر و الفتح فقط انداز و لفظ بالفتح  
 و الکسر و عن و بالکسر الفتح لغوی بالفتح نوعی از فراموشی که هنگام سواری سلاطین بود  
 جنگ زنند لغوی بالفتح نیست شدن و راندن و رانده شدن و اولازم و متعدی آمده است مثنوی  
 محو کن نقش خود از روی ورق و بنا بخوانی آیت اثبات حق ایسے برستی بایده از بالا پرس و تیغ لاتا  
 رانده از بالا پرس و نقاب نیلی بالکسر یعنی شب و نقره حنک و فشتی بالضم یعنی آفتاب  
 لغوی بالفتح و بالف مقصوره بعضی مردم را بدیوت خوانند و بعضی را بخوانند و نقش خال  
 گوهری یعنی صورت مردم اصیل و اهل منزلی بالفتح پاک و لغوی بالکسر و سکون قاف منزه استخوان  
 و پیچ چشم و نکتہ باوی بالضم سخن نرید و پذیر گزاسے الاصطلاح اشعار و قبیل سخن کتاب و روح  
 کوئے دے اعتماد که بگور خرمی از رد و مکرزی بختین جلواے است که از غسل و دو شتاب در دست  
 کننده میوه نیز دران اندازند لغوی بفتح یکم و سکون دوم خیرے بر سر خیرے نهادن و نسبت کردن خیرے  
 بخیرے و استاد کردن بخیرے کسے را و برداشتن در سایندن سخن بر وجه صلاح و لغوی بضم نون  
 و کسر میم مشد و یار مضوم مشد و پیشتر یعنی درم نامرہ و لغوی بفتح یکم و کسر دوم و سکون سوم و در فارس  
 تری اندک نجی بضم یکم و فتح دوم بر یا یم و بر زمین بلند اندازیم یعنی ایزد است تو را تعالی فایوم  
 بنجیک بیدنک لواحی بالفتح جمع ناحیه یعنی کنار و گوشه اطراف زمین فواصی بالفتح مو یا پیشانی  
 و فوازموزی بالفتح بیا یا تازی ابستار تعلم فو بهاری بالفتح بیا یا تازی نام فواصی  
 یعنی ست فوئی بالضم و بتشدید یا رطلح و تو است جمع فو دارانی بالفتح عطار شعر و شاکردانه  
 توکی بالفتح و بالف مقصوره احمقان فومی بالفتح و بالف مقصوره از جاے بجایے رفتن من لجل و  
 فومی بفتح یکم و کسر دوم و در فارسی تازی و تجدید و زاری کنی و نو هستی و نوی بکسرتین بیا یا زفار سے  
 شران مجید نهامی بالفتح آهنگر بهشی بالضم و بالف مقصوره آنچه بغایت داده شده باشد ف  
 بهنگر هندی بالکسر تیغ هندی که آنرا بزبان هند کمانڈا گویند لغوی بالضم و بالف مقصوره علفها و  
 لغوی بالفتح بازداشتن و لغوی بالکسر و الفتح حوض بزرگ و قبیل بعضی از آب سیل که جلاے مانده باشد

فتیرومی بالکسر و باوا و فارسی زور که بتاریش قوت خوانند فتیر که خطی بالکسر و مع آرینر باے  
 مبارزان و نینومی بالکسر و باا معروف نام شهر است که متروپولیس علیہ السلام در آن شهر بفرمان  
 خدا بیعالمے رفتہ بود بر اے دعوت و وقوع در لطن حوت همان جاشده بود و شو بارومی بالکسر  
 ز اپنا شتے یعنی نیز گردی و فی بالفتح نامے معنی سابق و نیز معنی ملک و نیشکر و بینهای دیگر نیز  
 و نے بالفتح در عربے پیر دے بالکسر خام یعنی نامحده و این در اصل نیاید و ده است هموز اللام

باب الواو مع الالف الواو گویناے آبی رنگ و الابن الکیتر و در اصطلاح متف و فواو و  
 مطلق در عه الوان دیدن است بیت نیک دیدن و وجه مطلق در همه کسے شناسد این سخن بزرگ  
 و در اصطلاح شطاریان و او عبارت از کل نفس واحد است یعنی در هر دے این هفت چیز را  
 فا کر از دست نذب اص م م ش م و این دا و اشارت از دم و اید است و نیز فواو مشتوح  
 آخر از حرف عطف است و نیز متر و ک آید هم بمعنی عطف و مختصرا آید در نظم و او عطف مینویسند  
 و لیکن نمیخوانند و عوض آن حرف ما قبل را مضموم میخوانند و بحساب یکجده شش باشد و ا  
 یعنی احواسے دا و کلمه نذب است و نذب بالضم لوح و شیون را گویند و در فارسیه و بمعنی باز و با و تر و  
 نیست و الا نوعی از جامه آفرینیمے کشنگ که باریک میباشد و زنان پوشند و زبردست و بزرگ  
 بقدر وجاه و بلندی ف و ایا حاجت و بار بالمد و القصر مرگ عام که سبب علت مخصوصه  
 که او امر گامرگے گویند مرض عام و ثاب بالفتح بنزد دست از جابر آوردن و میگوید کردن دست با تبه  
 آنکه استخوان شکنند و جاب بالفتح کار زردن و سیلے زردن و جاب بالکسر و المد که ماسے خای نیز گرفتن  
 و جاب بالفتح و المد و القصر آواز و شتاب و رار بالمد پس و پیش و سر زردن و فرزند زاده و این از  
 لغات الاضداد است و راب القصر در فارسی او را و رقا بالفتح و المد که تروفاخته و گرگ و راب بالفتح  
 خشک کردن و گوشت ذرا با تهر یک شخصی سخت خلقت سخت تریکب و ستا بالفتح ستایش و ستایش  
 و شمار بالکسر و المد جامه که برهوج پوشند و قبیل بستر و نهالے گسترده و با اے همکارے و موافقت  
 کردن و در زور آمدن و طبار بالفتح و المد زنی بزرگ پستان و حاجت بخش آواز و غوغا و عابا بالکسر  
 و المد ظرف و خور و عثا بالفتح و المد سختی سفر و عسار بالفتح و المد زمین نرم ریگ ناک و غا

بفتحین جنگ و کارزار و بانگ و فریاد و غوغا و فار بالفتح و المد یمان نگهداشتن و بسبردن و دوشی  
 و عمد و سخن و نیز نام معشوق و فرار بالفتح و المد زمین پر گیاه و جنگ سالم و فار بالفتح و المد قمار  
 بالکسر و القصر آنچه بان خیرے نگهدارند و نیز سپهر و کار بالکسر و المد سر بند خیک و کوزه و خزان و کانا  
 بالفتح پاره از خوشه خرمادا انگور و کجا بالفتح زن حقاوم و فر و مایه و لار بالکسر دوشی و یاری و دلار  
 بالفتح و المد باران و دوستان و خوشی و میراث بنده آزاد و او مفرد و جمع آمده است و ولد الزنا پسر  
 و کره ماسه دیگر که امثال آن اند و در وقت طلوع سپهر ولد الزنا می رود و نیز خراماده و مار بالفتح  
 و شارت کردن و نا بالفتح سست و مانده شدن و یلا بالفتح کلمه ایست که در محل حسرت و درد گویند  
 و بعضی نقصان نیز آید و بدین معنی لغیر الف هم آمده است

فصل الواو مع الیاء و اب شرمنده و سر در کشیدن از شرم واجب فرض شده و ناگیر شده  
 و افتاده و اصل ایم و ایب در رونده و در زنده در ضرب و اهب بخشنده و دهنده و نا بالکسر  
 نشستن گاهها و شب و و شب کلمه بمعنی بر جستن و نشستن و چون بفتح کلم سکون دوم  
 مر و بدل و وجب بفتحین در فارسی یکپاشست که تباریش شیر گویند و وجوب بفتحین واجب و لازم  
 شدن و افتادن و مردن و غایب شدن آفتاب و جیب بالفتح طپیدن دل و رب بالتحریک  
 فاسد شدن و تباه شدن اصل و در بفتح و او و کسر اتمام شده و ورق آفتاب یعنی خسار  
 و وریب بالضم و یا یا ز فارسی کج و سب بالفتح پر گیاه شدن زمین و بالکسب نیات ابنوه و صب  
 یا تحریک در دمندی و برنجوری و و صب بفتح یکم و کسر دوم برنجور و صوب بفتحین همیشه بر کارے بودن  
 و وطب بالفتح خیک که در شیر کنند و وطاب بالکسر جمع و طوب بفتحین و ایم بر کارے بودن و غب  
 بالفتح مردم گول و احمق و متلع خازن زبون و قب بالفتح گول و مناکے که در کوه باشد و در آب گویا  
 و بکوف در فتن چشم و قوب بالضم در آمدن تاریکی شب و قیب بالفتح آواز غلاف ایراسی در وقت  
 بیرون آوردن ایریغے آلت و کب بالفتح بریاسے خاستن و بکارے دایم بودن و کوب بفتح یکم و ضم  
 دوم آهوسے فراخ رفتار و قیل ناقه فراخ تکلم و لوب بفتحین بیوشتن و رسیدن و در رفتن و با  
 بالفتح و القشدید یا بخشنده و دهنده و نام باری تعالی و هب بفتح یکم و سکون دوم و هب بفتحین  
 و دادن و هب بالفتح و بل یعنی داسے آه و افسوس و حسرت و سختی و بد

فصل الواو مع التار وانخواست یعنی بازخواست اسے خلاف ارادت و جنات

بفتحین جمع و جذیعے رخساره و جو ارات بالفتح جمع و جو رست و آن داروے است کہ در ہون  
 کنند و خشت بالفتح چہارم روز از فورویان یعنی پنج روز آخر آبان ماہ کہ آفتاب در عقرب  
 بود و آن روز جشن معان است و رت بالفتح بر بندہ و تہی از پوشش و رخت بالفتح  
 گیاہی است کہ آن را آدمیان نیز بخورند و فوات مرگ و در فارسی معنی وفایت و وقت بالفتح ہنگام  
 و ساعت و گاہ و در اصطلاح متصوف وقت آنست کہ در ویش در آنست اگر در دنیا است وقت  
 او دنیا است و اگر در عقبے است وقت او عقبے است و اگر در حضور است وقت او حضور است  
 و وقت را دریافت ہمہ چیز دریافت و ہر کہ وقت را فوت کرد ہمہ چیز را فوت کرد وقت بخری است  
 کہ بچہ گذشت ماضی است آنچه نرسیدہ است مستقبل است و آنچه حالست وقت آنست و ادبہ  
 برق ماند کہ در گذاردن او ورنکہ نیست الوقت سيف قاطع گفته اند خواب عبد اللہ الصادق قدس سرہ  
 سرہ الغریز سیف ماید کہ و سے رفته باز نیاید و فردا نا آمدہ اعتماد انا شاید وقت را شاہ داد کہ در زمان  
 حکایت مردے در ویشے را گفت کہ آن ساعت کہ ترا با خدا آیتعالی وقتی باشد مرا یاد کن و بدعا کرد  
 فرما در ویش جواب داد کہ و اسے بر آن وقت کہ تو در آن وقت یاد آئی اسے برادر وقت نیست  
 کہ بجز حق در دل خیرے نیاید و از غیر آگاہی نباشد حجت قطعی بہین است شفقوی چون بوقت آئینہ  
 صافی شد رنگ بہرے نیاید بصورت انس و ملک و اہل وقت از وقت بیرون بنگرند کہ ہمہ  
 و مستقبل خوردہ ما تو با وقتے زکار افتادہ و وقت اگر با تو بود از آزادہ و وقت اگر با تو باند حال  
 تست و بازیابی نقد وقت خود رست و نیست وقت حال را چندین دورنگ و زمین سبب  
 کہ دولت ہرگونہ رنگ و کنات بالفصح جمع و کنتہ است و آن شیانہ مرغ و فردا ملن کا و مرغ  
 ہر جا کہ باشد و جلات بالفصح و او یلا ہا

فصل الواو مع التار وارث میراث بر بندہ و ورثہ بالک میراث بردن و میراث یافتن

و طث بالفتح یا سے بر زمین سخت زدن و عث بالفتح زمین بنا بیت نرم چنانکہ پاسے در و فرد  
 و استخوان شکستہ و ناقص کردن کسے را بحسب بزرگواری و کث بفتح یکم و سکون دوم ہاران اندک  
 و عمد بے اختیار و قصدنا استوار

**فصل الواو مع ایچم و اوج** جنه که انگور بران اندازند و آنجا انگور رسته باشد و اوج  
 بالفتح و بازار موقوف و چیم فارسی رسن دو تا که بر آویزند و بر آن نشینند و بچینانند و سر و دو گویند و این بفتح  
 بازلیست و در هند آن را بینه گویند و شیخ بفتح یکم و کسر دوم سطر و درشت و حیوان آگنده گوشت فوج  
 بالفتح نام شهر است طائف و نام دارو است و اوج بالکسر رک کردن که بر بدن آن ببرد و اوج  
 بالتحریک بشله و اوج بفتح یکم و سکون دوم صلح افکندن میان مردم و در تاج بالفتح گیاه است  
 که در آب روید و برگ آرد و سوسه آفتاب دارد و در روز شنبه و در شب بسته گردد و بارش  
 بر آس خنکی بخورند و تبارش نیلوفه گویند و در هند کنول نامست و اوج بالفتح پرنده ایست که ادر  
 و لجه نیز گویند و اوج بفتح یکم و سکون دوم نوعی از قناری است و اوج بفتح یکم و کسر دوم هم در قناری نام  
 و خیت و الفیضین موضعها بغار با گردان پناه برند و وقت باران و لاج بالفتح و التشدید سبغه سبغه است  
 یعنی بسیار در آئنده و لوج بفتح یکم در آبدین و در رفتن پیر و لوج بالفتح آنچه در میان چیره باشد  
 و از جنس آن چیره نباشد و اوج بالفتح و التشدید و خشنده و اوج بالفتح بر افر و خسته شدن آتش و  
 در خشدن آن و بختین سوش آتش و اوج بالکسر دارو است که در هند آن را رنج گویند

**فصل الواو مع الحاء و الواو مع روشن و آشکارا و جاح** بالفتح و الکسر و بالضم برده پوشش بفتح  
 و جح بالفتح استوار و محکم و جواح و جوح کلاهها بالفتح مردیست و سبک و اوج بفتح یکم و سکون  
 غیر منقوشه گویند که بر یادگار و دود و اوج بسکون دال نام دارو است و فندج بالتحریک گهرین  
 و بول گویند بر زنب و اطراف و سبب خشدن و خشک شدن آن و شاح بالضم و الکسر  
 جمیل از زر و جواهر که زنان آنرا از گردن تا بن نعل حایل کنند و ضح بالتحریک دوستی و پیوستگی  
 و نقش و رنگ دیگر غیر رنگ و نقش صلی و درم بره و زیور س که از درم در دست راست کرده باشد  
 و ضوح بفتح یکم روشن و آشکارا شدن و شوخ شدن و قاح بالفتح بے شرم و ستم سخت  
 و در دست سخت و اوج بالفتح بمشله و اوج بالفتح و ائے این کلمه ایست که در محل ترجم گویند بخلاف  
 دلیل که آن در محل عذاب گویند

**فصل الواو مع الخاء و الواو مع سست و فربه و لرزنده از فربهی و رخ** بالتحریک نرم  
 شدن غیر و رخ بالفتح و بالتحریک چرم و ریم دریناک شدن دست و اندام و جز آن و اوج

بکسرین چرکین و سبب بفتح یکم و کسر دوم چرکین و وضوح بفتح یکم و ضم دوم آب که نم ولو باشد  
و لاجل استه از گیاه است

فصل لوازم الدال واجب الوجود آنرا گویند که وجود او از متصفیات ذات او باشد و اصل

یا بنده و اخذ یکی و لا مثل و ارد در آئنده و حاضر شونده و فرمود آئنده در راه و در اصطلاح متصوف  
و ارد آنچه نازل شود بر دل از معانی بغير کسب بنده و اطله ثابت و اول نزدیک باد شاه روزه  
و آنکه بر مرکب خوب سوار شود و الا و عمارت گلین و در فر هنگ تو اس یعنی دارست و اول  
پدر و گویند آستن و بد بفتح تین چشم کردن و مرد بد حال و سختی زندگانی و چاک بک بگر که در سنگ باشد  
و تلم بفتح یکم و کسر دوم منج و تدبالتحرک منج زدن و جرب بفتح عاشق شدن و شیفه شدن و  
اندو بکین شدن و تو نگر شدن متنومی مرغ و جدا از اشیا ن حق پرده و پچو برق آید بزودی بگذرد  
بسیل جان و نفس گو یا شود و که بچند مردم که گریان شود و که جمال دوست بر دار و نقاب که جلال  
نفرتش گردد حجاب و و جرب بکسر و الضم تو انگر شدن و توانا شدن و جوب و بالضم مستغنی از بخت  
مطلوب و در اصطلاح متصوف وجود یافتن حتی است مرذات خود را بذات خود با یعنی حضرت جمع  
را حضرت وجود گفته اند اسبر او در وجود هستی هر جا که باشد در هر صورتیکه یافته شود و محض لطف و  
عین خیر است و اگر در وجود بدی و شرع ینماید آن شر از غیرت که عدم است بدانکه این مسئله مقر است  
زود حکما و محققان علما که وجود خیر محض است و هر شرع و بدی که در وجود دیده میشود آن از عدم است  
مانند آن که زید سر عمر و زید و عمر و مقتول شد از آن رو که زید قدرت بر قتل داشت خیر است  
از آن رو که تیغ بر زنده بود خیر است و از آن رو که عضو عمر و قبول آن نمود خیر است فاما از آن جهت  
که عدم حیات لازم آمد شرع است پس هر آینه شر و بدی نه الحقیقت آید بعدم باشد و وجود هر جا که  
باشد محض خیر بود پس بت و زنا را از روئے هستی و وجود عبث و بد نباشند و حد بفتح یگان شدن  
و تنها شدن و تنها و یگان و حد و احد بفتح حا و یک حد و حدتها و یگان و حد بفتح نوسه از زنها شتر  
یعنی بره رفتن شتر بطریق شتر مرغ و و خیب بفتح یکم و کسر دوم مبتله و او د بکسر دوست داشتن و  
دوستی و آرزو بردن و او د بفتح آواز کردن و خواستن و او بفتح و التشدید و بالضم و التشدید و او بفتح  
و التخفیف منج و قدم ز کرده و نام بت قوم نوح علیه السلام و نام کوهی که زانی الصراح و و بالضم نام

بجی کذانی کنز اللغات و در بالفم در فارسی دانا و حکیم و بجز دست و دو و بالفم دست نام خداست  
 و وید بالفم دست در و بالکس کار دانی و پاره از خواندنی و جز آن و نزد آب آمدن و در بالفم  
 کل لعل و گلگون و شیر در نده و در بالفم شکر و رخصت و ورستا و بختین آنچه بدان روز بگذرد  
 و بتازیش و طیفه خوانند و در و بختین در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن و رید بالفم رک کردن  
 و در زر و و بالفم و بازار موقوف نام شهر مدار النهر است و بنا و بالکس بالین و بالش و وسد  
 بختین دو ساید بختین چنان است و ستاد و و شنا و کلاها بالفم بسیار هر چیز و حمید  
 بالفم آستان یعنی آستانه و در نبات که بنمای از نزدیک یکدیگر باشد و میان سر اے و طایید  
 بالفم دیک پایها و بنیادها سے عمارتها و طد بالفم استوار کردن و نایب کردن و خوار کردن  
 بالفم و عده نیک و نوید دادن و عید بالفم و عده بد و نمره کردن الیمر و عید بالفم بجاغین منقوط است  
 کردن و مردنا کس و فر و یاید که بر اے مجرذ خوردنی خدمت کند نصیب است از نصیبها سے قمار کزانی  
 کنز اللغات و در مراح است که یکے از سهام قمار که آن را نصیب نباشد و فد بالفم نزدیک بادشاه  
 رفتن قبل هر کوه و قو و بختین بر سوای فرستاند و نیز و قو جمع و اقد است و قو و جمع الحج است وقت  
 زو و یعنی وقت کارزار و وقت بختین و بخت یکم و سکون دوم آتش و قو و بخت یکم و ضم دوم همه قو  
 بالفم و فر و خسته شدن آتش و قید بشل و گا و بالکس ریسمانے که گاو را بان بندند در وقت و قید  
 و لا و بالکس زادن و لا یید بالفم دخترگان کو دک و کیزگان و ا و جمع ولیده است و ل بختین و ولد  
 بالفم فرزند و فرزند و این هر دو مفرد و جمع آمده اند و ل بالکس بچه و ولد بالفم قصد کردن  
 و لید بالفم کو دک ما دینه و پرستار یعنی کیزک و در کنز اللغات است و لید بچه که لیسر باشد و بنده و  
 نام مرد نیست که خالد لیسر او بود و آن خالد بغایت شجاع و دلاور و متقی و پر مهر کار بود و همیشه با کافر  
 قتال و جنگ کردے که حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در باب او فرموده که خالد ابن لید  
 سیف القدر فی الارض است و خالد از اولاد طالموت و طالموت از اولاد دیودا و دیودا از ابن  
 میثوب ابن اسحاق پیغامبر علیہ السلام است و اغوانان از اولاد خالد اند و عد بالفم تحریک گرم شدن  
 و خشم گرفتن و یا و بالکس و و بالفم زمین بابے نشیب و هموار و کو و و بالفم پیدا و بسیار و لید  
 بالفم آهسته رفتن و آوار سخت زدن

فصل الواو مع النون وجذ الفتح چاک ابگر در کوه و سنگ میباشد و جاو بالفتح جمع  
 آن و قند بالفتح پیرب نسی را کشتن و ضعیف کردن بسیار می عبادت و یا بد بیماری و غلبه کردن نغاس  
 بر کس و نغاس بالضم مندره خواب و قند بالفتح لازه و بقوت

فصل الواو مع الراء و ابر بالفتح یک و فردی ف و انکر بالفتح و یا ارموقوف پوستین و درین  
 و ارن بالفتح مانند و خند اند یعنی دوم م کب استعمال کنند و در عزنی دار بالفتح و الهمه فرساییدن و افر  
 بالفتح تمام و بسیار و اکر بالفتح مرغ که در آشیانه باشد و بار بالفتح کسر راے نام زمین است که از آن  
 حاد بود و است و بر بختین لشم اشتر و و بر بفتح و اگو بکس را به شتر بسیار لشم و و بر بفتح و او سکون یا جانور  
 خود در آرزو بکس و اریا پار سے رنگ خوانند و ناز بالفتح را بهما و دستور با و تر بالکس تنها و طاق و و تر بالفتح  
 کینه و و تر بختین ره کمان و ره هر چه باشد و نمار بالکس جا نمره خواب که نرم بسیار باشد که بر خسپند و نشسته  
 باشد و نیز خیزے نرم و و تر بالکس بهند و و تر بختین بسیار جماع کردن شتر و آسپن نشدن شتر ماده آن شتر  
 بفتح یکم و کسر دوم بستر نرم و جار بالکس و بفتح خانه گفتار و و بر بفتح یکم و سکون دوم دار و در دهن کردن و هر  
 بختین تر سیدان و و تر بالفتح دار و دے دیان و حاف الهمه بالکس و یا حاف بهل نام موضعی است و هر  
 بفتح یکم و سکون دوم کینه و بختین کینه داشتن و یعنی گرم شدن هم آمده است ف و خشور بالفتح و یا ف  
 منقوطه پیغامبر اکویند علی الله علیه وسلم و و تر بالفتح و با اوال منقوطه یا راهے گوشت و اجمع و وجه  
 و و تر بالفتح خداوند و نیز و بر یعنی بر و گرمی آید و و تر بختین کوه و پناه گاه و و تر بالکس گناه دیار و سلاح  
 و پشتوار چاب و و تر بالفتح دستور یعنی آنکه مشرف بهل سلطان و یا د شاه باشد در فارسی و نیز بر چوب  
 را گویند و آنرا از رر نامند و و تر بالفتح روشن و تنگ نیز کردن دندان و بریدن چوب پاره و هر  
 بالکس عهد و عهد نامه و محل و قبالة قاضی و و تر بختین چرک و ریم و هر بے دلو سے ناخوش شدن  
 طعام و و تر بختین حاجت و و تر بختین پر گوشت شدن ران و و تر بفتح یکم و کسر دوم آنکه راهے او  
 پر گوشت باشد و عار بالفتح دشوار و در شت و سخت فاندک و و تر بختین در شت و سخت شدن  
 راه فرین و اندک شدن و و تر بالفتح کینه و عداوت و و تر بختین کینه و در شدن و یعنی گرم شدن  
 هم آمده است و و تر بفتح یکم و کسر دوم بانگ و آواز شکر و شیر گرم کرده بسنگ گرم و و تر بالفتح مال بسیار  
 تمام و بسیار کردن و و تر بختین تمام شدن و بسیار شدن و و تر بالفتح آهسته و آرا میده

بزرگی و عقل بجال رسیدن و قسرا بفتح گرانى گوش و کرمى و نال بسازد و کرم بالکسر بار طرا و سوز و تور  
 بفتح یکم و ضم دوم آریده و آهسته و استوار عقل و و تور بصفتین ز غایت سلفین و قسرا بفتح الکبر جرک کردن  
 کوه با سغده گو سپند و کرم بفتح آشیانه مرغ و بختین بر کردن طوف و حکم و مثل آن و جستان حستان  
 ذوین اسپ شتر و مهر بفتح نام دلائی است و لقبوز بفتح آسید

**فصل الواو مع الزا زف و نکر بفتح یکم و سوم و بازار فارسی و از انکور و جسر بفتح مو و بز و خن و کرم**  
 و و غیر بشود و خن بفتح و باخار منقوطه بنیره و خن زردن و آهین و چیرے اندک و اورز بفتح نام زرد  
 ماوراء النهر و در زنده دامن آن و در زیدین و ورساز بفتح نام مقامی است و نیز خند و نرساز و نیک  
 ظریف ویر بفتح صمغ از بنه و ز بفتح مرغابی از زرد و از بفتح مرد سبک سر و کرم عقل و شتر بختین  
 سختی و جاس بلند و عر بفتح اشارت کردن و پیش رخن بکار سے و قاز بکتاب و کتاب و کرم  
 بخت زردن و بنیره زردن و نر بفتح سخت زردن

**فصل الواو مع الهمین و جاس بدل در آئنده و دادی و خرد و سن بفتح کام و دادنی است**  
 براه کعبه الله و ارس بنایت زردن و ایسن نام حکیمی از اسپین و طبعش سلطان حکمت در  
 نو و القرمین بود و جاس بفتح آواز نرم و در دل آدن پیخته و دوشن بفتح فلفل همان است  
 و اول نبات کر وید و ویس بفتح گیاه خشک و زرس بفتح گیاه بی است زرد و کرمین نبات  
 و نیز رنگ زرد و اسپرک و در فر هنگ شمشیر برای هم در خن و خن بختین بند و رشت و شیطان و سوز  
 بفتح شیطان و دیو داندیشد بد و آواز نرم سگ و میا و داد و نیز برای هر روز و سوسا س بالکرم  
 بدی و کارنا صواب دل انداختن و طس بفتح سخت کردن و کسشن و طیس بفتح تیز و کس  
 و فس بفتح چرب زن فاحشه کداسن اهل چوبوست با که کردن از سر ریش و کرمین تیز و کس بفتح  
 نقصان کردن و نقصان و زبان کردن و زبان و کرم و حید و لاس بفتح و الله شد بزرگ و آهین  
 بفتح سخن پیخته کردن و راز گفتن و با تامل کردن و کوفتن و طس بفتح یعنی واسه و امین کلاد  
 عمل استعمار و استعمار پیخته گویند و استعمار و استعمار یک معنی اندیشه استعمار و استعمار  
 شردن و خور و شردن و در فر هنگ فارسی ویس بفتح یعنی پندار است و نیز زرد مالیت و ویس  
 بالکسر نام معشوقه و الهمین که ویرا ویس زرد و الهمین که ویرا ویس زرد

فصل الاوامع الثقيلين اربطن حلاوة دانه ناخنه براسه طعام خوردن زود ووشش بالفتح  
 اندک در بون و حشن بالفتح و بوحوش لغتین جانور کینه صحرانی داین هر دو جمع وحشی اند و حوش  
 یعنی خالی و کرسه هم آندست و حوش بالفتح مرد بون و مشر و مایه ورشش بالفتح نام راوسی است  
 از زروات قرابت سسی و زوحوش لغتین کرمین طعام و طعام خوردن و ناخوانده بطعام هر دو  
 حاضر شدن و حوش بالفتح مانند نبارد ستار و بدین بردست معرکب اشغال کرده اند و نیز نام  
 شهر منسوب بنوب رویان و بجایه گران را اطلس و شش و دیباوش و وحشی نیز گویند و غشوش  
 بالفتح مرد شک قدر و سبک سنگ و غشوش بضم و شخ و او بسیار و انبوه از مال و علم و غشوش  
 استعمال آن در غیرهاست که بخشش کنند در جانور و حیوان یا بار فارسه و شش بالفتح بخشش و شش

و نیز نام مرد است و التدا علم

فصل الواو مع الصاد و بیض و کسر و دو م در خشدین و و حشن بالفتح و حشن  
 و صا و حن بالفتح بر تمام سنگها که بر پشت زمین باشد که جمع و صواص است و صواص صواب  
 برقع و روسه بند خور و خصوص بفتح هر دو و او سونای خور و که در برقع و یا در زده هاست از آن  
 حوراخ در فرسے کند و قاص بالفتح و التشدید جنگ جو و نیز نام حکمی که در فتح گمان از دست فاد  
 سفد و قاص نیز گویند و قض بالفتح کردن شکستن و قض نقیض کوتاه شدن کردن و التشدید  
 خور و گمان التشدید بر او زرد و نقیض بالفتح اگر کردش شکسته باشد و مقض بالفتح شکستن

نیز است و حشت یا مال کردن

فصل الواو مع الصاد و حن و حقیض و کلا بالفتح بریزه زردن و حن کردن و قاص بالفتح  
 بر کشته است بر او جمع و قنده است و قض بالفتح شباب و و حن او و میض کلا بها بالفتح  
 در خشدین برق و التدا علم

فصل الواو مع الطار و ابط بالفتح بدول و ضعیف و سست و ابط بالفتح نام خمر است  
 و ابط بالفتح ناله و التشدید و ضعیف راسته شدن و بوط لغتین بشد و بدول شدن و حن بالفتح  
 و با حن منقوطه پیداست که سپیدی در سومی و شباب رهن و سخت نیزه زردن و را ط بالک  
 بدر کردن گو سپندار گو سپندان و سا ابط بالفتح میا بجی یا و وسط بالفتح در میان شدن و میان

و وسط البصمتین میانہ درست دبرگزیده و بزرگوار و سوط البصمتین در میان استبدان و لوسے سبت لہر  
 خانہ موہین و شتر مادہ کہ بسیار شیر دید و سبط البفتح میانہ بزرگوار تر و در صراح سبت و سبطا نکر در سب  
 میانہ باشد و در محل و مرتبہ ریش بود و طوطا بفتح فراشتوک و خطاش و مرد بدول و ضعیف و نام  
 شاعرے فصیح و قسط البفتح آہگری کہ در آب باران یا آب یل است و بر رفتن خروش بر یکبارگان  
 و انداختن و قیظ البفتح بمتلکہ و سبط البفتح شکستن در زمین کوہ شیب

فصل الواو مع الطار و اعط بند بندہ و اکظ دفع کنندہ و شالیظ البفتح زیاد تھاے کہ بکار بنا  
 و شط البفتح شکستن استخوان و چوب پارہ و بیخ درین دستہ تیز و تیشہ زدن تا استوار شود و شط البفتح  
 جماعت آدمیان کہ از قبائل متفرقہ جمع شدہ باشند و عطا البفتح پند دادن و کظ البفتح دفع کردن

و آراستن و اللہ اعلم

فصل الواو مع العین و اربع سلطان و حاکم و مہتر و مقدم و سگ نشان و سرہنگ سلاطین  
 کہ صف را بر تہتیب دارد و لشکر را ہم آورد و اسخ سراج و حاظ کنندہ و دریا بندہ خیر یا بدانش نام خدا  
 و اضع منندہ وزن بے مقصد و قبل وضع کنندہ واقع افتادہ و فعل متعدی و لہر واقع دان سنا  
 مقابل سطر واقع دروغ گوے و جمع البصمتین در دمنندی و بیماری و و جمع بالکسر جمع و جمع  
 بفتح یکم و کسر دوم در دگنندہ و جمع البفتح بدر آزند و و اع البفتح خیر باد کہ در وقت رفتن گویند  
 یعنی بدر و و و اع بالکسر آرام گرفتہ و و اع البفتح امانتہا و و جمع و دیدہ سبت و و جمع البصمتین  
 مرہ گو سپند کہ از دریا بیرون می آزند و آن را با پارے سبج گویند و زبان شیرازی گوش ماہی خوانند  
 و و اع البفتح آرام گرفتہ و تن آسانے کنندہ و و و اع بمشدد و و جمع البصمتین ترسندہ و بر نہر کارے  
 و خورد و بددل و دروغ بفتح یکم و کسر دوم بر نہر کار و و و اع بالضم بدل شدن و و و جمع البصمتین و  
 و و و اع بالضم بدل شدن و ضعیف و خیر شدن و و و اع البفتح باز داشتن و و و و اع البفتح بگفتہ  
 کسے را بر ضیے و سلع البفتح اسپیل گام و و و اع بالضم تو گری و توانائی و طاقت و گنجان و و و و  
 و وسیع بہتخ سراج و شمع البفتح و باشین منقوط بالاے کوہ بر آمدن و شمع البفتح بر چین  
 کہ از درخت چوب گرد بر گرد باغ کردہ باشند بر اے محافظت را و و و جمع البصمتین مرزگی سبت خود تر  
 از گنیشک و قبل بچگونیشک و ضالیع البفتح درختا و باہر یا دریا نہاد و تجارت و وضع البفتح نہادن و

در این بدن را استغنی و مثل کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقنطار سر انداختن زین و وضع بالضم بجهت  
 که در آخر هر بزم تار بر تن شود و صیغع بالفتح و امانت و هر دو مندر و باید و ناکس و ع بالفتح کارزار کردن  
 و جماع کردن و عواج بالفتح شور و غوغا و کرده آد میان و محوع بفتح هر دو و او بر وزیر و دانا  
 و در باه و میل آدنک و قراع بالفتح و التشدید غیبت کننده مردم و قایع بالفتح کارزار با و  
 و بدگوینها از پس مردم و آگیر با وقع بالفتح سر کوه و سختی سر راه و ایلست وقع بفتحین سنگها و در دنا کشند  
 پائے از بسیاری پائے بر بند رفتن و وقع بفتح یکم و کسر دوم ابرنگ و قوع بفتحین افتادن و  
 و شتر و آدن مرغ از سوا و قیج بالفتح شمشیر و کار و نیز کرده سنگ و ستم سنگ شده و کع بالفتح  
 گزیدن مار و کزدم و کع بالفتح یک بر هم افتاده شدن انگشتان پائے و سخت شدن و کع بالفتح  
 سخت و محکم و نام شخصی و لع بفتح یکم و سکون دوم دروغ گفتن و بازداشتن و ولع بالضم دروغ  
 و ولع بفتحین حرص شدن چیزے و د لوع بفتح یکم و ضم دوم بشکله دینر حرص و ولع بالفتح پنجه  
 شکوفه و اولین بار خردما

فصل اول و مع العین و ازع بالفتح آنچه بدان زربار بندد وقع بفتحین بلاک شدن و گنا سگ  
 شدن گناه و کم غلی و لغ بالفتح و شیعه ساختن ناقه را و شیعه بالفتح رکوسے که در فرج ناقه کنند و وقت  
 را آیدن تا بر بچه دیگرے مهر آرد و آن را بچه خود پندارد و اراع بالفتح شعاع آتش و ورع بالفتح  
 بندر و دو بند آب و کشت و و روع بضمین و با و ا و فارسے آروغ و زرع بفتحین جمع ذره  
 است و آنجا نوزے چون کزفس است و سغ بالفتح چیزے اندک و لغ بالفتح یک و لوع بفتحین  
 آب و یا خون خوردن و د و د و دام بزبان

فصل اول و مع الفار و اجف پلنده و لرزنده و احف گیا بسیار و نام موصی هم و ارف  
 فراخ و سبز و تازه و اصف صفت کشته و صاف بالفتح و التشدید بشکله و اف بلیل و بار آواز  
 و احف بالفتح بفر دار شونده از چیزے و جف و جیف کلاهما بالفتح طپیدن دل و جیبان و لرزان  
 شدن چیزے و لوع ازرقا رتبه و حاف بالکسر سنگمانے سیاه و حاف القه نام موصی است  
 و حف بفتح یکم و سکون دوم و نیز بفتحین گناه بسیار و موسے انبوه و بال بسیار پر خود و ما بر زمین زد  
 و حف بالفتح زدن خطمی تا عاب پر دن دهد و حیف بفتح یکم و کسر دوم خطمی بدست مالیده شده





و باستین منقوط جامه بود که در آن سبب بندد در بعضی فزنیگ و شرک بر تقدیم شین رازم قوم  
 و رکاک بالفتح پزنده ایست دزنده که او را شیر کجشک نیز گویند و رک بفتح یکم و کسر دوم سرفان و رک  
 بالفتح بر پهلوی خپیدن و برهنن تکیده کردن و رک بالضم و باز او کاف فارسی پیوند یکدیگر است آراش  
 پوستین و دامن و آستین و گریبان و دوزندش و آن را فرایز نیز گویند و شاک بالکسر و شرک  
 بالفتح و الضم زودی و شتاب و شمهک بالفتح یا سه فرایز برین و شیک بالفتح شتابنده  
 و چست در کار و حک بالفتح تیز تی و ضعیف کردن تب شخصی را و کواک بالفتح بدولت رسانند  
 ف و تک بالفتح و باکاف فارسی درویش که او تک لغتین و باکاف تازی جانور است خور تر از  
 از گریه که دم ندارد و سبز رنگ بود و در خانها باشد و بیمارش در بخوانند ف و تنگ بالفتح و باکاف  
 فارسی رسته که یک اثر بجای بندد و سردم بجای تاخو شهای انگور و خشک کنند و آنرا در هفت  
 انزای لگنه گویند و حک بالفتح کلید ترجم است ضد ویل که این کلید خدای است و یک بالفتح بمعنی  
 و یک است لام را بر آن خفت حذف کرده اند و یکان بدو وجه است یکی بمعنی الم تر یغیبه آنا ندید  
 و برین تقدیر یک کل است و بند هب دیگر وی بمعنی تعب است یعنی اے و اے و کان بمعنی ظون  
 این قول سیبویه و خلیل است و میشاید که و یک بمعنی ایوا اے باشد و آن بمعنی خود پس معنی دیکان  
 برین تقدیر چنین باشد که اے و اے بدرستی و دیکان بمعنی حقا هم آمده است که انی کثر اللغات و در  
 فزنیگ شرفنامه شیخ ابراهیم قوام ف و یک بالکسر و یا بار فارسی اے نیکنجت آورده است که بیمارش  
 و یک گویند و یک بالفتح ف و ترا ف و یزندک بالکسر و یا بار فارسی و بفتح هر دو لغتین قول  
 لغتین نافه مشک را گویند و الله اعلم

فصل الواو مع اللام و ابل باران سخت و بزرگ قطره و اصل سبل و رغبت کننده بجای استیجا  
 بطاعت او و اصل آب چکاننده و آب چکنده و کوهی که آب از او چکد و غیره اندک و اصل غیر  
 پیوسته و نام شخصی و در اصطلاح سالکان و اصل آنرا گویند که از خود رسته باشد و بجای استیجا  
 پیوسته بود و خلیقا با خلاق الله موصوف گفته دهن نام و نشان دهن بر و یا شیده در بحر شینی و غلظ  
 خورده که اثرش ظاهر نبود چنانچه قطره در دریا محو گوید چنانچه بوی دم بادیست چنانچه آدن تو بر دوام دهن  
 و دهن باسیم یک تن و السلام و تو در و گم کن که تو جدا این بود و گم شدن گم کن که تفرید این بود

و اعلى آنکه ناخوانده در میان شراب خوانان رود و برای شراب خوردن و دال بالفتح مایه بزرگ  
 در رم دارد و در عربی بالفتح و سکون بنزه پناه گرفتن و ایل نام قبیله ایست و بال بالتحریک ستمی و  
 و شوارسی و صیبت و ویل بالفتح بشکله و نیز باران سخت و بزرگ قطره و دشوار شدن و ویل بالفتح یکم  
 کسر دوم سخت و گران و دشوار و عصا بزرگ و مثل بالتحریک رسیمانی که از ریشته درخت ترا با شد  
 و مثل بالفتح لیف یعنی پوست درخت خرما و نام نخکس و معنی عصا هم آمده است و جل بفتحین برسد  
 و و جل بفتح یکم و کسر دوم بر سنده و حل بفتحین خلاب یعنی گل نرم و تر و در میان گل و لاسه افتاده  
 و و حل بفتح یکم و سکون دوم مبدل و و ایل بالفتح و با دال منقوطه لقره پارها و آئینه ها و اوجم و ذیل  
 یعنی آئینه و پارچه لقره و رل بفتحین جانور لیست مانند ماهی سفنقور و سوسمار و در فارس در و رل بالفتح  
 و الضم و با د و فارس معنی شور و سایل بالفتح دست آویزها و سبب باد و اوجم و سیله است یعنی سبب  
 و دست آویز و وسیل بالفتح بمشلف و شکل بالفتح ماکان فارسه و دینه سوزن و قوح جنکی ف  
 و شکول بالفتح و الضم جلدی در کار و قیل با د و فارسه و مثل بالتحریک پیایه و آب اندک  
 و نام کوهی است و و مثل بالفتح چکیدن آب از چیزی و شول بفتحین ستمی اندک و کمی فایده  
 بهره وصال بالکسبه پیوستن و کار پیوسته کردن و پیوسته داشتن و در اصطلاح سالکان صلا  
 مقام وحدت را گویند مع الله تعالی سر و جبر اجمیت تو مباحث اصلا کمال نیست و بس به توفیق  
 کم شود صلا نیست و بس به و صایل بالفتح جاهاست مخطی یانے و وصل بالفتح پیوستن  
 و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن و پیوند و مانند در اصطلاح سالکان وصل و وحدت و حقیقت  
 را گویند که آن واسطه است میان ظهور و بطون و نیز وصل عبارت است از رفتار سالکان و صلا  
 در اوصاف حق تعالی است و آن تحقیق است با سارا الله تعالی و قیل وصل آن را گویند  
 که لحد او جدا نشود و از یاد او غافل نباشد زبان در ذکر او و دل در فکر او و جان در مشاهده  
 او مشغول دارد و در بیداری با او و یاد در خواب با او و در رفتار با او و در گفتار با او اگر او صد سال  
 درین حال باشد یک لحظه داند و سیر نشود و لغزه صل من مزید هر دم زندگفته اند گفته الوصل عشق  
 و ماعت بهر استهت گزینی و صمت دهد وصل تو از غایت شوق به تاقیامت نشود و صبح و صید  
 ندیم و وصل بفتحین رسیدن و ظل بالفتح از خانه آب چکیدن و حل بفتح یکم و سکون دوم

و اعلى آنکه ناخوانده در میان شراب خوانان رود و برای شراب خوردن و دال بالفتح مایه بزرگ  
 در رم دارد و در عربی بالفتح و سکون بنزه پناه گرفتن و ایل نام قبیله ایست و بال بالتحریک ستمی و  
 و شوارسی و صیبت و ویل بالفتح بشکله و نیز باران سخت و بزرگ قطره و دشوار شدن و ویل بالفتح یکم  
 کسر دوم سخت و گران و دشوار و عصا بزرگ و مثل بالتحریک رسیمانی که از ریشته درخت ترا با شد  
 و مثل بالفتح لیف یعنی پوست درخت خرما و نام نخکس و معنی عصا هم آمده است و جل بفتحین برسد  
 و و جل بفتح یکم و کسر دوم بر سنده و حل بفتحین خلاب یعنی گل نرم و تر و در میان گل و لاسه افتاده  
 و و حل بفتح یکم و سکون دوم مبدل و و ایل بالفتح و با دال منقوطه لقره پارها و آئینه ها و اوجم و ذیل  
 یعنی آئینه و پارچه لقره و رل بفتحین جانور لیست مانند ماهی سفنقور و سوسمار و در فارس در و رل بالفتح  
 و الضم و با د و فارس معنی شور و سایل بالفتح دست آویزها و سبب باد و اوجم و سیله است یعنی سبب  
 و دست آویز و وسیل بالفتح بمشلف و شکل بالفتح ماکان فارسه و دینه سوزن و قوح جنکی ف  
 و شکول بالفتح و الضم جلدی در کار و قیل با د و فارسه و مثل بالتحریک پیایه و آب اندک  
 و نام کوهی است و و مثل بالفتح چکیدن آب از چیزی و شول بفتحین ستمی اندک و کمی فایده  
 بهره وصال بالکسبه پیوستن و کار پیوسته کردن و پیوسته داشتن و در اصطلاح سالکان صلا  
 مقام وحدت را گویند مع الله تعالی سر و جبر اجمیت تو مباحث اصلا کمال نیست و بس به توفیق  
 کم شود صلا نیست و بس به و صایل بالفتح جاهاست مخطی یانے و وصل بالفتح پیوستن  
 و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن و پیوند و مانند در اصطلاح سالکان وصل و وحدت و حقیقت  
 را گویند که آن واسطه است میان ظهور و بطون و نیز وصل عبارت است از رفتار سالکان و صلا  
 در اوصاف حق تعالی است و آن تحقیق است با سارا الله تعالی و قیل وصل آن را گویند  
 که لحد او جدا نشود و از یاد او غافل نباشد زبان در ذکر او و دل در فکر او و جان در مشاهده  
 او مشغول دارد و در بیداری با او و یاد در خواب با او و در رفتار با او و در گفتار با او اگر او صد سال  
 درین حال باشد یک لحظه داند و سیر نشود و لغزه صل من مزید هر دم زندگفته اند گفته الوصل عشق  
 و ماعت بهر استهت گزینی و صمت دهد وصل تو از غایت شوق به تاقیامت نشود و صبح و صید  
 ندیم و وصل بفتحین رسیدن و ظل بالفتح از خانه آب چکیدن و حل بفتح یکم و سکون دوم

پناه گاه وگزیر و چاره و دغل بفتح یکم و کسر دو م رد قوی دبر کوهی و دغول بضمین جمع و غل بفتح یکم و کسر دو م مرد کم همت و ناکس و آنکه براسه مجوز خوردن خدمت کند و شرابے که داخل کند و اخل آنرا گویند که ناخوانده در میان شراب خواران آید براسه شراب خوردن و غل بفتح یکم و کسر دو م بد غذا بد خوار و غول بالضم در میان درختان پنهان شدن و قیل بالفتح درخت مقل و دقل بفتح یکم و کسر دو م ایسه که در کوه و سنگ نیک رود و هر چه در قایکوه آمده باشد و قول بر کوه رفتن و کال بالفتح و الکسر کاهی کردن اسپ در دیدن و در رفتار و در فارسی و گال باکان فارسی انگشت مرده و قل بالفتح و کول بضمین کار یکسی و گذاشتن و وکل بضمین مرد یا چیز که از غایت عجز کار خود را بر دم و گذارد و قیل بالفتح آنکه کار با و گذاشته باشد و لوال بفتح و او بد گفتن و در صراح است دلولال بانگ و فریاد کردن و هل بالفتح بخلط گمان بردن و دل بجای بردن که مراد آن نباشد و هل بضمین بر سیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن و دهل بفتح یکم و کسر دو م ترسند و یل بالفتح و اسه و سحتی و نام بیابانے است در دوزخ در غایت گرا و این در محل عذاب مستعمل است چنانچه در محمل ترجم گویند و در هنگ فارسی و یل بالفتح فرصت یافتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن در کاری بر مرد خویش

فصل الواو مع الیم در ام بالکسر بر وزن فعال مواقت کردن یعنی همکارے کردن و سبامات کردن یعنی نازیدن بچیزے و این از باب مفاعله است و احم خاموش شده از غایت غمناکی و ام قرض و مانند هر رنگے که باشد و بهر معنی فام نیز آمده است و به معنی مانند مرگ است استعمال کنند و م بضمین کوفتن و شکستن و دیدن و فراهم آوردن و خم بالفتح شخمے آگنده گوشت یعنی پر کرده گوشت و خم بالفتح نشانه و بنای که در صحرایه باشند و جوم بضمین سخت گرم شدن و خاموش شدن اند و تخم او و خم بالفتح بغایت گرم و حام بالفتح آرزو کردن زن حامله چیزے را از طعام و و حام بالکسر و خم بضمین مبلشده و خم بالفتح قصد کردن و جوم بضمین سخت گرم شدن و خم بالفتح بغایت گرم شدن و خم بضمین معنی آمده است و حام بالفتح دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و خم بالفتح و بضمین دشوار و بدگوار و گران و خم بالفتح مبلشده و دام بالکسر شکسته و زوده و ذایم بالفتح مالهاے نذر و بد بهایه است بیت الله و اجمع و ذمیه است و ذم بالتحریک و مالهاے گوشه دلو و گوشه تار که در رحم ناته باشد که بچه را از آن ز ولادت بود و ذم بالفتح بریده شدن و مالهاے دلو و ذم بضمین آماس و آماه و آماهیدن یعنی

اما سیدن وزم بالفتح و زمر بروی در افتادن و مغز درون و زرم بالفتح و ستمه نزه و سبزی و گوشت قید و  
 مرو زمره آگنده گوشت و سام بالفتح نیکو روی شدن و سم بالفتح نشانه و داغ و نشان کردن و سیم  
 بالفتح نیکو روی و شتم بالفتح نقش و نگار و دشام بالکس جماعت و زمر نام شهر است و در حدیث است  
 له لمن الله الواثمه المستثمه و واثمه زنی که بر دست زنی دیگر نقش کند و مستثمه زنی که بر دست  
 خود نقش فرماید که بکشد و در فرهنگ فارسی و شتم بالفتح بخار که از آب گرم درین سخن خیزد و در بند آن را بخت  
 گویند و سخن ننگ و صم بالفتح عیب عار و میوب کردن و شکستن و ضم بالفتح گوشت بر نهادن و فرود آمدن  
 و وضم بختین خبر است که گوشت بر آن نهند و ضم بالفتح کینه و غیره محقق دادن و در صراح است که خبر بختین  
 دادن و ضم بالفتح غمگین کردن و خوار گردانیدن و ضم کردن و کم بالفتح و با تحریک بشبه و ضم بفتح یکم و کسر  
 رسیدن کس و کمر کس و هم بالفتح دل پیچیده رفتن بے قصد آن و گمان بغلط بودن و راه راست  
 فسخ و کزیر و چاره و شتر بزرگ و رام و هم بالتحریک در حساب غلط کردن و غیر آن و معنی کینه کینه  
 هم آمده است و هم بفتح یکم و ضم دوم بغایت گمان بغلط برنده

فصل الواو مع النون ف و الپسین بالفتح و با سوم فارسی یعنی با پسین و آتن و ایم و آتن  
 و آشن مبتدئ و اخیدن با سوم فارسی جید از روسه دور کردن و دانه مبتدئ و بدست برگرفتن  
 ف و اخیدن از هم جدا کردن و پذیر زردن و وادی این یعنی آن وادی که در آن بتدریج بهر سو  
 علیه السلام رسیده بود یعنی وادی مقدس و آن نداء از طرف دست راست موسی بر آمده بود و در  
 اصطلاح سالکان وادی امین عبارت از طریق تصفیه دل است که تله الی را قابل است و مشابه  
 جمال ذوالجلال خیر بدان طوبی میسر نیست و او معنی خاموشان یعنی کورستان ف و وار  
 بفتح را بندگاه که در میان ساعد و باز دست و آنرا آرنج نیز گویند و وارون نفس و بدخوی و بخت  
 و شوم و باز گونه و ازن وزن و اوزن کننده و افران هر دو توده روسی یعنی رخساره و آن  
 نشسته دالان و اروی است و الدان و والدین یا در و پدر ف و امران با هم موقوف گیای است  
 که از چین می آرند ف و ام زمین یعنی آن ذره پاک که در ذات مردم کب است و حیوانی و نباتی  
 و گانه هر یک دام زمین اند ف و شاق پیرزن یعنی آن حجره که درون بارگاه کسریه نرزی داشت  
 هر چند که کسریه به با خواست او نفر و خمت همچنان بود و حاجات کسریه عدل کافر است و همچنین اگر

والتشديد وبالتمسين فالتسین دیر و کون و آنچه گویند کذیت و باغنه یعنی با آواز و بر هر که در و یا ال  
 بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن و بد بالفتح لبشرف و بره بالفتح  
 جانور است مانند گریه و دم ندارد و به نغمتین در یافتن و پاک و فک داشتن و تره بالفتح  
 رگه است که در مانده و نرسد ذکر باشد و پرده که در مابین هر دو سوراخ بینی باشد و تیره  
 بالفتح راه و روش بنمادوستی و شماره بالفتح زرم شدن فرس و بسیار پدید و کوشش شدن و نما  
 بالفتح استوار شدن و تیره بالفتح زن پر کوشش و تیره و شقیقه بالفتح پیمان و عهد و شمه بالفتح سنگ  
 و گیاه خشک و طعام گرد کرده و جمع کرده بر اسه خشک ساس و جاره بالفتح کوناه شدن من  
 و جاهم بالفتح روشناس شدن و خوب روشن شدن و خداوند جاه و بزرگوار شدن و جاه بالفتح  
 و الکسر برابر و جیه بالفتح افتادن و در شبار دزی یکبار خوردن و جمع بالفتح زن در دناک  
 و جمله بالفتح و بکسر خیم زن ترسان و جمع بالفتح عار و ننگ و نشان در راهها و همرا  
 و بر روی افتادن و در خوردن و جیه بالفتح و الضم و الکسر خساره و قیل طرف بالا رود  
 آدمی که بلند بر آمده است و جوبه لغبتین بددل شدن و جیه بالکسر و قیل بالفتح قبله و موضع  
 که روی لطف او باشد و جیه بالفتح روی و طور و طریق و برابر و اول روز و ذات و جهت و آنچه  
 در معاشق از سلطان و ملوک مبین میشود چنانچه دیده در زمین و مشامه و در جوه جمع و جیه بالفتح  
 ملخه که آن را کوفته سازند و بر دغین چرب کنند و بخورد و جیه بالفتح بیع مقدر کردن و جیه بالفتح  
 زن روشناس و خوب روی و خداوند جاه و بزرگ و نرسد ننگ در وقت ولادت اول یا  
 او بدر آید بده سر و حافه بالفتح و جوفه لغبتین بسیار شدن موسی و حایمه بالفتح یعنی  
 و حاست یعنی آواز و حده بالفتح یکنه شدن و تنها شدن و یکس شدن و ننگا نکی و تنهای یک  
 نشوئی نخستی جسم خود را اسم در بان پس از آن گویان زبند جسم در بان همچنان در اسم او کن جسم نهان  
 که میگردد الف در جسم نهان و چون جسمت رفت جان را کن مصفح پس ای از نامم نشود و جیه بالفتح  
 بالفتح اندوه و غم و غم و تنها در مریه و خاله و حصه بالفتح مراد حصه بالفتح سنگ سب  
 و جوه بالفتح هر دو او دم بر دست خود میدن در سر او گردانیدن آواز در حلق و خاشته بالفتح  
 و ناکس شدن و تباه و زنده شدن و زنده و چیزه نیک کند خوشه لغبتین بمشله و جیه بالفتح

طعام ناگوارنده و خشیتنه بالفتح سپید و قیل مرغی است سپید که در وقت بهار در باغها آید و در درخت  
 نشیند و داده بالفتح آرزو کردن و داده بالفتح فراخ شدن عیش و روزی و دونه و دونه و دونه  
 بالفتح باغ سبز و گیاه سبز و دلیه بالفتح امانت و زیناری و دلیه بالفتح سخته گرا و ذال بالکسر  
 کشته شده کرده باشد و ذیل بالکسر آئینه و پاره سیم و دلیه بالفتح بدید براس کعبه مبارک و راتنه بالکسر  
 میراث یافتن و میراث بردن و راطه بالکسر فریب و راعه بالفتح بدول و ضعیف و بیفانده شدن  
 ف و ریوشنه بالفتح یک و سکون دوم و بایار و و فارسی سر پوش چنانچه دانسته و چادر و اشغال آن  
 و رتبه بالفتح یک میراث کزندگان و رده بالفتح کل لعل و رده بالفتح رنگ گلگون یعنی لعل و در درخت  
 و رده بوج را گویند و رطه بالفتح زمین که در و راه نباشد و محل هلاکت بود و حاسه هلاک و دوسوار  
 و کل سخت بسیار کشته و ستور در وی یافتند و برضی و در فارسی در رطه گرداب را گویند و رقه بالفتح  
 و بالفتح یک درخت بسیار بگ درگ و در فارسی در رقه بالفتح نام عاشق کل شاه و در کعبه  
 یعنی تین نام مردی که آتشی که مبارز لشکر دشمن و راره بالفتح بنامی است معروف که تالیش مرغ  
 خوانند و اهل هند هم بنامند و رده نصبتین گلگون شدن و رده نصبتین کم عقل و احمق شدن  
 و حیران شدن از ترس و زرمه بالفتح بشمار و زری یکبار خوردن و زوزه بالفتح بر دو و او است  
 بر حستن و ساداه بالفتح بالش و بالین و ساطه بالفتح بزرگوار شدن و ساعه بالفتح فراخ کام  
 شدن ستور و سامه بالفتح نیکو روی شدن و سعه بالفتح فراخی و سمه بالفتح گیاه است که با  
 موکل از رنگ کند و آن پلک گیاه نیل است و از استاد شیخ محمد حضری چنان متفق است که در معنی است که  
 بگ و خور و از برگ حناست و شیر و او ستر میشود و نه بسیار بی نرند و آن شیر را بر آتش می نهند  
 بعد بر آبی کشند چون خشک میشود زیبا و لطیف مینماید و سمه بالفتح کم و کسر دوم نیز لغت است و سوه  
 بالفتح کار بد و ناصواب در دال انداختن و آواز زیور و پر اید و اندیشید او سیمیه بالفتح جماعه شتران  
 که همراه در سفر باشند و سیمیه بالفتح نزدیکی و دست آویز و هر چه لبب آن نزدیک یکی جویند و شام  
 لک در روغ گفتن و سخن در روغ را آراستن و زاییدن ف و مشکده بالکسر که در روغ است  
 یا لاک ف و شکل بالفتح دانه انگور و سمش بالفتح قطره باران و یک سخن و شوثره بالفتح شفته  
 سخن گفتن و شیمه بالفتح سخن زشت و بد و عداوت ف و شکله نصبتین با کاف فارسی است

مرد یعنی که در آداب انضام بنمیزی و شکنجه است و شیشه یا الفتح جوشن و صفا که با الفتح حد شکار است  
 و بنجد شکاری رسیدن کودک و وصله با الفتح پاره و وصله بالضم پیوند و خوشی و صمه با الفتح عیب و صوم  
 با الفتح برقع و عیب ده با الفتح خیره از سنگ و یا از چوب که از هر ستور راست میکنند و بناست که  
 بجای او نزدیک یکدیگر باشند و صیفه با الفتح کینک خورد و صیله با الفتح شراخی و آباد و صیبا  
 انداز و صاعه با الفتح نبرد مایه شدن و وضعه با الفتح نهادن و صیغه با الفتح زبان کردن و زبان در جگر  
 رخت و بار فایحه مردم نهند از مال صدقات و نیز گیاهی است و صیمه با الفتح گروه آدمیان دطعا  
 ماتم و طشه با الفتح نخته زمین و موضع قدیم و طیفه با الفتح پیرس که هر روزه برای کسی مدد معاش قرار  
 کرده باشند و عقه با الفتح بد خلق شدن و عله با الفتح شکر گاه و جنگ گاه و سخت افتادن رفتار  
 و عوره بصفتین سخت و دشوار شدن و اندک شدن و عو عه بفتح هر دو و او بانگ سگ و لگ  
 و امثال آن و فاده با الفتح ناقص شدن و نهر ته با الفتح سخت افتادن و درخت شدن که با جدارت و فاه  
 بالکسر نزدیک پادشاه رفتن و فاه با الفتح مرگ و فضا با الفتح ترکش چرمین و قاصه با الفتح سنج شدن  
 و سبب شرم شدن و دوفه بصفتین بمشله و قایه بالکسر و الفتح بجز زمان و هر چه بدان چیره با  
 گاه دارند و قایه نیز نام کتابی است در علم فقه و قبله ظرفی که در و شربت سازند و فتنه با الفتح جیش  
 و قعه با الفتح نخته جنگ و قوقه بفتح هر دو و جنبش کردن سگ از ترس و آوار کردن مرغ از ترس  
 و قه با الفتح فرمان بردارے و طاعت و قیر با الفتح چاه آبگیر که در سنگ باشد و قیعه با الفتح بگوئے  
 از عقب مردم کردن و کارزار کردن و کاعه با الفتح صلب و سخت شدن و کاله بالکسر و الفتح و کله شدن  
 یعنی پابندان کار کسی شدن و در صراح است و کاله با الفتح و الکسر سم قیبه توکل عترت یعنی خود اعتماد  
 بر غیر خود کردن و کعته با الفتح نشان مقدار یک نقطه و کله با الفتح و الحاضره کار خود بدیکس فرکانه و کله  
 و الکنه کلاهها یا الفتح شیا که مرغ و جای نبرد آمدن مرغ هر جا که باشد و کیره با الفتح طعامی که بر آب  
 بنا کردن عمارت میسازند و لاله بالکسر زائیدن و لانه با الفتح و الکسر ریش که تیار ریش است  
 نامد و لایه بالکسر تصرف کردن و دست یافتن و الے و ولی شدن یعنی حاکم شدن و یار و دست  
 شدن و یاری و دوستی و بادشاهی و نیز قربت و تصرف حق که مرد دلسر است و لایه با الفتح یار  
 کردن و بادشاهی را ندن و لعه با الفتح بوزن نمره بسیار در روز در پهری یعنی پهلوی خارت روزه و لعه



و بالف مقصوره فاضل تر و انگشت میانه از انگشتان دیگر بجا نماند و نیز میانه هر چیز و سمی بالف و تیشد یا هر آن  
 باران اولین به سار و سنی لغتین چون دوزن در جباله یک مرد بود هر یک مرد دیگر را و سنی با  
 و شنی بالف فتح رنگ کردن جا منیز جامه رنگین و صنی بالف فتح پوستن دومی بالف فتح یکم و کسر و دم  
 و صبت کرده شده و ضنی بالف فتح یکم و کسر دوم پاک و نیکور و س و طی بالف فتح حمل کردن و سپردن  
 زیر پای و سپاسیدن و عوعی بالف فتح هر دو او مرد زیرک و دانا و عی بالف فتح یاد گرفتن و نگه داشتن  
 و چاره و گزیر و ریم و فی بالف فتح تمام و بسیار و فی لغتم او و کسر فاء تمام شدن و بسیار شدن  
 و کرسی بالف فتح و بالف مقصوره جستان جستان دیدن اسب و شتر و شتر ماده کوتاه شلوالی  
 بالف فتح زواج و زناج بوزن زنا روده که مجرب بود آنرا قیمة کرده بر و غن بریان کنند و قیل با جیم فارسی  
 و آنرا بزنا تشبیه کرده اند و این لغت سمرقندیان است و لیهای بالف فتح همان دلیمه یعنی طعام عودسی  
 و لی بالف فتح یکم و کسر دوم درست و نزدیک و ولی بالف فتح یکم و سکون دوم باران دوم بعد از و سمی  
 که باران اول بسیار است و نزدیک شدن و فی بالف فتح سستی و ماندگی و بالف مقصوره بمشله  
 و سبی بالف فتح دریدن و شکافتن مشک و ف و س بالف فتح یعنی اوست و الله اعلم

## باب الهاء مع الالف

الها چه در اول یا پنجم است که برده و کسی زنده و بیاض وجه الطیر و بحساب ابجد پنج عدد است و در اصطلاح مخفوف  
 لها اعتبار ذات است بحسب حضور و وجود بیست هانظر کن که در نظر دارم به از هویت چنین خبر  
 دارم و با حروف تنبیه است و نام حرف معروض و اسم فعل بمعنی خذ یعنی بگیر و در فرنگ شرف نام  
 در فارسی با معنی اینک آورده است و یا با المد و بکسره یعنی بخش و بده و اسم فعل است  
 بمعنی بات یا تالیفین زن ف با ز بالانوعی از ماهی خورد است که پایها بسیار دارد و بر پشت او خار بود  
 بسیار بالف فتح و المد گرد و خلد و شماع آفتاب که اهر وزن پدید آید و در اصطلاح متصرف هم با  
 ده ایست که تصور صور اجسام عالم در و پیدا میگردد و او را عفتانیز گفته اند و حکما او را همیولی خوانند و حضرت  
 امام علی کرم الله وجهه بیافزوده است بیست بی صورتی صورتی است بیست و این غسل بی حال  
 بود است بیست و هجاسه با کسر و المد همچو کردن هر کس را و نگو میدن و با عرب و اگر کردن

حرف را و صحت بد شمردن زن شوهر را و شوهر زن را و خدمت کردن در آن و نیز اندازه پدایر یا کسره و الم  
 زن را بخانه شوهر فرستادن و عروس بخانه آوردن پدایر یا باغستج جمع پدیر است یعنی چیزی که پیش کسی  
 بطریق تحفه برسد پدیر یا بغم یکم و فتح دوم و سوم شد و مانند پدیر این مرد و پدیر یعنی یکم و سکون دوم بریدن  
 ف پدیر یا باغستج و التشدید ساختن اسپان و یعنی آواز نیز آید و پیرین باغستج و بارار شد و مثله هر ارباب باغستج  
 انکار کردن و کشتن سر یا کسره و پیوده گشتن و خطا کردن در سخن و هر ارباب بغم سخن باطل و پیوده ف پدیر یا  
 باغستج یعنی بلبل ف پدیر یا باغستج کرمی است معروف که تبارش شمشک گویند هر صفا باغستج و التشدید  
 مرد و مد میان هطلار یا باغستج و المذبان پیاپی ف هفت آرد یا یعنی کواکب سینه هفت و فتح حرف  
 بمثله بلا یعنی با و تخمینف لام فطی است که برای راندن اسپ گویند و براسه خاموش کردن بادیان  
 گویند در وقت ایتر انداختن در فارسی بلا که تنبیه است و بلا یعنی با و به تشدید لام چنانکه گویند بلا نیست  
 یعنی چنانکه در می توها یا بغم ایشان روم دریا و درن و در فارسی هانام جانور است که استخوان سود و گوشت  
 بخورد و سایه او بر هر که بیفتد پادشاه شود ف هانام یا باغستج پنداری کذافی الآداب و در قینه هانام یا  
 و هانکه و در زانگویا هانام یعنی مانند است ف هانام یا باغستج همز او و همچنین و هزار و همسرف همجا باغستج  
 و همسایه و هم شهر و هم تمام همشا باغستج زن بر حدیث و بسیار گوئی و بسیار بانگ آواز هانام یا کسره  
 و المذکران و الماییدن وی بر شتران و هانام یا باغستج گوارانیدن طعام و شراب بخشیدن و هانام یا کسره و سکون  
 نون بخشش و هانام یا باغستج و التشدید و هانام یا باغستج بار اول و بغم بار دوم اسم اشارت است بجان یعنی بیجا و بیجا  
 باغستج و المذکران حقا هندی یا کسره و فتح دال کاسنی و در صراح است گندناف هندی آرد یا با کسره و فتح  
 هندی هوانا یا باغستج یک زرد کردن و دوست داشتن بی فرزندان یا در آنچه از زرد نفسیان باشد کفوله  
 قاله افریت من اتخذ الله هواه و نیز هوا خاک کوله قاله و افریت هم هوا و عنصری از عناصر که شیب کوفه  
 و بالا از زمین است و در صراح است هوامیان آسان زمین است برادر چهار که اندول که آتش  
 دوم که باد سوم که آب چهارم که خاک و در اصطلاح متصوفه هو کنایه اهل نفس است بفتنیا  
 بلع اعراض از حجت علوی بجهت سفلیه بیت همچو عیسای آسمان برود و همچو فارون شود  
 بریز زمین هوانا اسم اشارت است براسه حج ایشان هوانا یا باغستج شتر ماده نیز زقا  
 و باد سخت که خاندان ازین برکنند هوانا یا باغستج و المذکران ف هوانا یا باغستج سخت شکار







**فصل الهاء مع ال دال** : با ج خ نینده با و بالفتح و تشدید دال آواز صدای که از دهان  
 بر آید و اهل ساحل بشنوند و ازان زلزله زمین پیدا شود و باد بضعیف و مهید بالفتح و مهید بالکسر  
 کلماتی اند که بر اسے مانند شتر گویند یا مد گیاه خشک و جامه کهنه باید تانیب مهید بالفتح و از  
 حنظل بچود بضم تین شب خفتن و شب مهید ارداشتن و شب نماز کردن و این از لغات الهی است  
 هداو بالفتح و هداهد بالضم نام قبیلہ ایست از زمین هدا بالفتح و التشدید شکستن عمارت  
 و خراب کردن آن و مصیبت و اندوه مرصاحبش را و نیز پدم درخت شده و مروضیف و هدا بالضم و التشدید  
 کلمه ایست که خزا در وقت آبخوردن گویند هداهد بضم هرو و با مرعی است که بزبان گیل اورا شانہ لبیر گویند  
 و بویک نیز گویند و هداهد بالضم مثله و کمپو ترانیز هداهد گویند هداهد بالفتح آواز کردن چیزی که سفید  
 سرد بالضم یک نند و جوبه و این عری است و بزبان هند هم گویند و هرو بفتح یکم و سکون و التشدید  
 و در بین جامه گوشت مہری بختن و عیب و لعن کردن کسی را و زرد کردن چیزی را و ہر زو بضم کم  
 و سوم ستاره ایست سیارہ در آسمان ششم که قاضی فلک است و خانہ در برج قوس و حوت و اندک  
 سعد اگر گویند و بتازیش شتر می نامند و مندر بسپت گویند و نیز اول روز فارسیان است از ماه  
 مهید بالفتح نفوشاک و ہر یک کسر و ہب گیران و از کیش بکیش شونده و ہزار نقش بر آرد یعنی ہزار  
 و مادہ پیش آرد و ہفت رصده یعنی ہفت کشتور و ہفت مر یعنی اصحاب کف و  
 و ہلد بکسر یکم و فتح دوم یعنی گذارد و ہمانند بالفتح مختصریم مانند میت شاہنامہ و نگار آرزو  
 گزیرہ سران ہمانند تو نیست اندر جان ہماورد بالفتح ہم کوشش ہم آورد و بالمد مثله ہم و بضم تیر  
 مردن آتش و کندن شدن جامہ و بی گیاه شدن زمین و خشک شدن گیاه ہند بالکسر و ستان و ان اظہر است  
 بزرگ که یک حد و چین است و صد دوم و سہ نام معشوقہ و بشر و ہند بالفتح دل بردن من عمل و ہند  
 بالضم یعنی خداوند کسبہای غلوی و ہنگار و بالفتح تنہی ہنود بضم تین ہند و ان و زنا نیک  
 مسی ہند اند ہوو بالفتح توبہ کردن و بحق بازگشتن و ہود شدن و ہود بالضم نام پناہ  
 علیہ السلام و ہود بضم تین کوبان ہا سہ شتران و اجمع ہودہ است و ہور ہور و بالضم  
 و باراد موقوف و قیل باد او فارسی ہمان ہر زو ہمد بالفتح جذبانیدن و راندن و منع کردن  
 و ہیر ہد بالکسر و باد دوم فارسی و سوم موقوف ظم آتشکہ و قاضی گیران و در لسان اشعار

با پاوتازی مصوم است که تبارش هزیذ نامند این غیر اچنان در خاطر می آید که لغت هیرید سبک است  
 و هیر مند بالکسر و بارای موقوف نام رودی در حدیث نیز در

**فصل الماء مع الزال** هیزد بالفتح لثتاب بریدن و لثتاب خوردن و سبک خواندن و  
 کار دهنده و ذوالفتح پرنده هیرید بکسر یکم و سوم مجوسه که آتش بر افسر و زد و در خدمت  
 می باشد هیزد بالفتح سنگ خوار و الله اعلم

**فصل الماء مع الراء** هیزد بالفتح و بهیوده یا در شیر آشامیدن غلیظ بار افتاده شده و خراب  
 و شکسته شده و هیزد بمثل هیزد بالفتح و التشدید گپی و میمون پر موی و هیزد بالفتح همیشه هیزد بالفتح  
 گوشت بریدن و گوشت و زمین و دشت غیر کوه و هیزد بالفتح بمثل هیزد بالفتح جمع و هیزد سنگهای  
 کوه را هم گویند و هیزد بفتحین بسیار گوشت شدن و زبرد شدن شتر هیزد بالکسر سخن باطل و بهیوده  
 و بیفایده و خبر محجب و سختی زمانه هیزد بالکسر زه کمان و ریشمان اشتر بند و قیل رسن پالان شتر  
 هیزد بالفتح جدائی کردن و بهیوده و پریشان گفتن و میان رز که در غایت گرم باشد و هیزد بفتحین نام  
 شتر کبیت و هیزد بالضم هرزه و بهیوده گفتن و هیزد بالکسر اسم منسه یعنی جدائی هیزد بالفتح  
 گرمار نیمروز و حوض بزرگ و شور گیاه خشک و شکسته و هیزد بکسر یا و تشدید جیم آداب و عادت  
 و خلعت و در پارسی هیزد بالفتح نام پهلو آنی که پس گو دزد بود و برادر گو که سواد او را  
 زنده گرفته و در جنگ دوازده رخ هیزد سپهرم پهلو آنی که پس گو دزد بود و برادر گو که سواد او را  
 و بفتح یکم و سکون دوم باطل و هرزه شدن حق کس و بهیوده شدن خون کس یعنی بی تصدق  
 شدن و جوش زدن شراب و غیره و آماهیده شدن و باطل افتاده هیزد بفتحین افتادن  
 و باطل شدن هیزد بالفتح جوشیدن شراب و آراز در حلق گردانیدن اشتر و سر آمدن و بانگ کردن  
 کبوتر هیزد بالفتح و التشدید سخت بهیوده گو که هیزد بفتحین بهیوده و هیزد بفتح یکم و سکون  
 دوم بهیوده گفتن و هیزد بفتح یکم و کسر دوم بهیوده گو که هیزد بالضم بیماری که پوست  
 شتر را بریزاند و بیمار شدن شتر هیزد بالکسر و التشدید گریه نکرده و ناخوش شمرده و نام  
 زنی و گو سهند را خواندن و هیزد بالفتح نکرده و ناخوش شمردن هیزد بفتح یکم و کسر دوم گرهای ماده و  
 هر سه دختر آن سه سنا که متصل بیک پایه نبات انعش است و هیزد بفتح کرده یار

میزند و خوردن آن است و زیور پوشیده هر سه روز بضم هر دو بار آب بسیار کما دار کند در رفتن هر سه سال کسری است  
 مخصوص من الجمل هر سه با فتح بانگ سک از سر او ناخوش داشتن پیرے را دشک شدن گیاهت  
 هزار با فتح بلیل تعمیر این هزار بضم باست و ده صد که تباریش الف گویند نیز بر یکسیر یکم و فتح دوم  
 شیر درنده هزار با فتح بعضا زدن و عیب کردن و درختن نیز بر نغمتین و بسکون نون مرد بد خلق و بد خو  
 ف هزار با فتح بازار فارسه نوسه از علمت های اسپان و بیاری د علت زیاد تے دندان کما بسیار  
 بود تا آن را نشکنند بفراغ علف خوردند هزار با فتح و بازار فارسی دانا و زیرک و نیکو دست و ده ف  
 هر نغمتین تیغ که تباریش جمد و جلید خوانند ف هشتوار با بضم هشتار با فتح و التشدید تیغ  
 هصور و هبصر با فتح بنشد هبصر با فتح پیر اگر فتن و بسوی خود کیتدن و پیرے را شکستن و هر نغمتین شکننده  
 و این صفت بیشتر است هط با فتح بچوب زدن ف هفت پدرا فلاک و انجم چهار مادر عنصا بر طباط  
 ف هفت پیر یعنی هفت استا و هفت قرات و هفت اجنار و هفت فلک و هفت ستاره هفت  
 سیکر و سفر یعنی هفت ستاره که سیاره اند و در سیر خود اند و در هر ستاره هفت هزار سال است  
 چهل و نه هزار سال میشود حکما گویند که چون هر هفت دور با آخر رسد قیامت قائم شود ف هفت  
 و شش و پنج و چهار یعنی هفت ستاره و شش جهت پنج حس و چهار طباطج یک نغمتین و هر  
 یکسیر یکم و سکون روم تحت شکفت داشتن و عجب گرفتن و مقدره خواب آمدن و هر نغمت یکم و کسر دوم  
 عجب گیرنده ف هلال مقبر یعنی ابرو سیاه شاهد ف هلند و نغمتین گیاه است که بر اے دارد  
 بکار آید کذانی لسان الشعراء و در آداب الفضلایند و در بازار جمه مرقوم است چهار با فتح و التشدید  
 سخت پیوده گوے ف هما و در با فتح ولایت با ما و ران را گویند ف همبر با فتح همکنار هم با فتح نغمتین  
 آب و اشک ف نمره مسما را با فتح اے سیج زده که بدش اری بیرون آید یعنی مسدود و مضبوط و سخت  
 ف هموار همیشه و برابر یعنی چیزی که در آن کثے و شیب و فراز نبود ف نجوا و کسره و کاد و سمت  
 و معنی سمت در راه و روش نیکو و راسته سمت ف هند و ما یعنی هند و ستان و دوات چنانچه  
 سپا مانے فولید بیت نجاتم تو که در یاش تا کمر گاه است + بنامه ات که بسیر میروند هنده بارف هندی و هر  
 یعنی زحل اے کیوان که در آسمان منتهم جاے ا دست و او پاسان فلک است و رنگ سیاه دارد  
 و اکثر پاسانان هندی که ایشان را سا و هی گویند رنگ سیاه میباشدند ف هر نغمت یکم و فتح دوم

کسب غلوی چنانچه خواندن و نبش من نمکه بافتن و در وقت که حرمت است فیهنکار بالفتح تنزیف  
 هنگامی که یعنی باز گیر و او جبر بالفتح نیم روزها در فایت گرا و او جمع با جره است هویر بالفتح میمون و کجی  
 پر موی و هبار بالفتح والتشدید بشفه فیهو در بالضم و با و او فارسی زشت و بد در لسان الشوا  
 بوزن نو در مرقوم است و بعضی بذال مجیه خوانده اند هویر بالفتح خراب و شکسته شدن و تممت و تممت  
 و نیز مرگو سپند من الجمل و هویر بالضم و با و او فارسی ستاره ایست که ایس نهر ارسال بر آید نیز آن  
 را گویند همیر بالفتح آبر و بالکسر باد شمال و در فارسی همیر بالکسر آتش روانا مندف همیر بالفتح و بالکسر  
 فارسی کسور اسپ سیاه که بسیرخی زده اکیت

**فصل الحامض الازرق** باز بازار فارسی سرگشته و فر مانده یا خربک سریم از بیس مردم عیب کنند  
 و سخن چینی کردن همیر بالفتح مردن من الجمل فیهر فر بضم یا و میم همان مرفوعه ستاره ایست سیاره  
 که آن را مشتری گویند و منجان سعدا کبرنا مند و نیز اول روز از ماه و نام شهریت در کناره دریا و نام  
 پسر نو شیروان که خند و پسر ا بود فیهر موزر بالضم همان شهر نیزند که نهر اینر بالفتح فتنه و قیل حنبش  
 که از ترس خصم در لشکر افتد نهر بالفتح والتشدید جنبانیدن نهر نیز بالفتح و نیز بضم هر دو با جعبه و جنبان  
 نهر نیز بالفتح جنبانیدن درخت و آواز بار و آواز سگ فیهفت پیر کار نیز یعنی هفت فلک ف  
 بلند و زباله تحریک همان بلند و ز که در فصل را گذشته یعنی گیاهی است که بر اے دار و بکار آید همان  
 بالفتح والتشدید غیبت و سخن چینی کننده فیهم آواز یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد  
 فیهبار بالفتح حرفین فیهراز بالفتح محرم اسرار نهر بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن پیچ  
 و سخن چینی کردن و عیب کردن فیهنبار بوزن و معنی انبار یعنی شریک هندی از بالکسر انداز  
 و این پارسه معرب است فیهنوز بفتح یکم و ضم دوم تا اکنون و تا این دم فیهوز بالضم و با و او  
 فارسی ایران و ترسان چنانچه می گویند و می شناسند و با و او بار بگاندرا و فتاد و بوزن آهواز از شد ز پیچ و بوزن  
 فیهنوز بالکسر غنمت و نامر و اللہ اعلم

**فصل الحامض السین** با جس در دل در آئنده هجا و س بالفتح و دو دوام که در شب گردند  
 هجرس یکسریا در ارواه همیس بالفتح در دل و در خاطر آمدن و در صراحت همیس آواز نرم  
 که شنونده شود و فهم کرده نشود و هجرس بالفتح راندن من الجمل هراس بالفتح در نخته است بسیار

و در فاهر سه هراس با لکسریم و ترس هر جاس با لکسر بزرگ هراس بالفتح کوفتن و در مجل است  
 که جاسه آهن هراس بفتح با و کسر را که بر دوش درنده هراس با لکسر شیر درنده هراس با لکسر نام حکم  
 که اینس و جلیس سکندر بود و گویند که یونانیان او در لیس بنامه علیه السلام را گویند که واضح حساب  
 هراس بالفتح شبانیکه که سفند را در تمام شب چراند و پاس دارد هراس بالفتح سخن پنهان  
**ف هفت** چشمه خراس یعنی هفت ستاره سیاره و یا هفت فلک **ف هفت** خراس  
 یعنی هفت فلک که همچو آسیا میگردد و هفت خوار کوس بمشله هراس بالضم لاغوشدن و لاغوی بکار  
 سل هلس بالفتح لاغر کردن و زبودن عقل و در مجل است هلس راز و سرگشتن و نکوئی بسیار کردن  
 هلس بالفتح مرد فرمایند و ناکس هراس بالفتح و التشدید شیر محکم و درنده هراس بالفتح آواز نرم  
 کردن و آهسته جنبیدن و آواز نرم **ف هفت** هفت نفس بالفتح یعنی هدم و محب و موافق در جمیع امور  
 هموس بفتح یکم و ضم دوم شیر نرم گیرنده **ف هفت** هم چیز و کس یعنی همه و اقوال از همه چیز غیر عقلام ادا  
 و از کس عقلام ادا اند و هواس بالفتح خطبای نفسانه و شیطانیه را گویند هواس بالفتح و تشنه  
 شیر درنده هوس بالتحریک عشق و دیوانگی و هوس بفتح یکم و سکون دوم کوفتن و سخت خوردن و هوس  
 رفتن هوس بالفتح رفتن و نهر میت دادن لشکر او هوس بالتحریک آلت و اسباب بزرگری بر آند  
**فصل الهاء مع الشین** هراسش بالفتح سگاز در هم انداختن برای جنگ و در فرنگ فارسی  
 هراسش و هراسش کلاهما بالفتح **ف هفت** هرنیات النعش یعنی هر تنفرق الاحوال هراسش بالفتح  
 و التشدید شادی کننده **ف هشت** هشتولش بالفتح پنجم روز از فروردیان هشت بالفتح و التشدید پاک  
 از درخت ریختن برای گوسپند و نرم و ناچینیده و اسپ که عرق نکند و مردشادان و کشاده روی غیر عبوس  
 در فارسی هس بالضم ذهن که دانی الشرفنامه در آداب است هس بالضم مختصر هوش است که بوب  
 آزا ذهن خوانند و ذهن بالکسر تیزی و یاد داشتن و زیرک بودن و هوش رقت هشتیش بالفتح  
 نرم **ف هفت** فرش یعنی هفت زمین و هفت اقلیم هس بالفتح مرد شتاب کار و چست کار  
**ف هواختان** پوشش یعنی هو ابرناک و خفان بالفتح قبا و سلامی هوش بالفتح جنبیدن  
 و بر آستین و فتنه کردن و در فتنه افکندن و عدد بسیار از هر چیز در فارسی هوش بالضم و با و دارستی  
 هوش بجزین یعنی بالکی لغت پہلوی است هوش بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن جنبیدن و بر آستین شدن

**فصل الهاء مع الصاد** هبص بفتحین شادمانی نمودن و شادمان شدن و هبص بکسر بافت نم  
 هبص بالفتح و التشدید نشود و در نشانیدن چیزه هبصه لضم هر دو باگ من لمل مصبص بضم یکم  
 و فتح دوم نام شخصی و در صراح است پدر بطنی از قریش

**فصل الهاء مع الضاد** هبرض بالفتح و انهای خورد مانند آبله هبض بالفتح و التشدید شکستن و کوفتن  
 هبض بضم بالفتح شکسته و کوفته و شکنده هبض بالفتح شکستن استخوان بعد از او استخوان بملی از او

**فصل الهاء مع الطاء** هببوط بالفتح فرود آوردن و لاغر و نقصان کردن هببوط بضمین فرود آمدن  
 و نقصان شدن و هببوط بفتح یکم و ضم دوم زمین سرشیب بملی بالفتح شتر ماده لافه هر ط بالفتح بهم بفتحین  
 و کسر و اعیب و طعن کردن و هر ط بکسر یکم و فتح دوم گو سپندان ماده بزرگ و هفت خط یعنی هفت علم  
 و هفت محیط یعنی هفت فلک محیط بالفتح مستم کردن و کار باطل کردن و با اندازه گرفتن چیزه را  
 هبباط بکسر بانگ و فریاد کردن مردم سختی و درستی

**فصل الهاء مع العين** هباع و با لبع بدول بالبع شتر مرغ تیز رفتار مع بضم یکم و فتح دوم شتر  
 کره نر که آخر زائیدن باشد بعد از دیگر که با هبباع بکسر بسیار خورنده بهنقع بفتحین مرد متکبر و احمق و مجوس  
 بضمین خشن و شکستن گرسنگی و غافل و احمق شدن و آرام گرفتن و جمع بالفتح پاره از شبیلع بکسر  
 یکم و فتح دوم کلمه ایست که بان خاموش میکنند شتر بچکارا ف هر سه نوع ای هر سه موالید یعنی حیوان  
 و نبات و جماد هبع بالتحریک شتافتن و روان شدن و در صراح است بزغ روان شدن خون و ترخ لفتح یکم  
 و کسر دوم خون روان و مردیکه زود در گریه آید هبع بالفتح شکستن و کوفتن و شتابیدن و جنبیدن هر لراع  
 بالکسر بچو بزرگ لاغر مردن هر لبع بالفتح پاره از شبیلع و مرد احمق هطلع بفتحین و تشدید لام مفتوح مرد دراز  
 و بزرگ تن هطوع بضمین چشم بر چیزه انداختن و چشم ازان برداشتن و هفت شمع یعنی  
 هفت ستاره سیاره و هفت قطع یعنی هفت زمین و هفت کشور هکاع بالضم منزله کردن  
 هکوع بفتح یکم و ضم دوم ایستادن و آرامیدن هلع بفتحین سخت ناصبری کردن و سخت حرص شدن  
 و هلع بفتح یکم و ضم دوم سخت شتابنده و حرصین سخت ناصبری کننده و بلوع بفتح یکم و ضم دوم بمثل و بلع بضم یکم  
 و فتح دوم حرصین و بلع بکسر یکم و فتح دوم باتشدید بزغاله نر بلوع بالکسر شتر ماده تیز رفتار مع بالفتح فرود آمدن  
 اشک از چشم و ابر باران بارنده ههوع بضمین مغاله و هوع بالفتح لغزان جمع بکسر با و فتح بامر که بضمین مغاله است

هوا ع بالضم قی کردن و قصد جستن کردن و مع بالفتح بمثل هود ع بالفتح شتر مرغ همی ر ع بالفتح قمر است  
و بدول و باد سخت همی ع بالفتح همی ع بضم تین بدولی کردن و هیچ بمعنی روان شدن آب مثل آنهم آمده است

فصل الهاء مع العین : هبوع بضم تین خفتن و هفت چراغ یعنی هفت ستاره  
و هشت باغ یعنی هشت بهشت همی ع بضم کسر با فتح یا مرگ و قیل زود مردن و لعین غیر منقوطه همی ع است

فصل الهاء مع الفاء : هالف آواز کفنه کذا فی القنیه اما این زمان مشهور نیست که هالف نام  
فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب هتاف بالفتح آواز دادن و هفت بالفتح بمثل هجوت یک کرم و فتح

دوم و تشدید فام و ستم کار و گران جبه و شتر مرغ پیر هرف بالتحریک آماج و نشانه که بران تیر اندازند و جا  
بلند و چیز بلند و ریگ توده و پشته و مرد بزرگ هرف بالفتح غلکه کردن و دراز کشیدن در مدح و ستاورد

میوه آوردن و زخمت خراب هرف مثال هجوت شتر مرغ گران سنگ هفافت بالفتح و التشدید آرمیده  
و درخنده و سبک و باریک و تنک هفت بالکسر ابر تنک بی باران و نوعی از ماهی خورد و نشان عسل که

که در عسل نباشد و کشت ذرع که آنرا در آخر دروند و دانهائی او فرویزر و در فارسی هفت بالفتح کارگاه  
جولا هم که آنرا بقبری نیز گویند و قیل چو میکه جولا همگان در یافتن بر جابه زنده نهندش با تنه گویند هفافت

بالفتح باریک و شفات و تنک همی ع بالفتح آرمیدن و لبتاب رفتن و درخیدن بلوف یک یکم و فتح دوم  
مشد و مرد گران جبه و بزرگ ریش و مرد پیر در و نگوئی دروز ابرناک و سبک شدن هوف بالضم با در گرم کسین

بالفتح بمثل همی ع بالکسر با باریک میان و او جمع اهیست است و هفت بفتح تین باریک میان شدن هپوف بالفتح  
یکم و ضم سوم بدول و احمق من لعل الله اعلم

فصل با مع القاف : هبنق بفتح تین و تشدید نون مفتوح نام مردی که در غایت حق بود و بجای  
میگویند هندی در گلوئی انداختی برای نشانی خود تا گمشود روزی یکی در خواب آن عقداز گلویش کشیده در گلو

خود انداخت او چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شدم بعد از این ضرب المثل شد که احمق من هبنق بفتح تین  
چاکر و خادم ای خدمتکار هدی بالفتح شکستن هراق بالفتح یعنی بر خیت و او اضلی است و در اصل اراق توده است

هرق بالفتح ریختن هرق بسیار خندیدن و هرق بفتح یکم و کسر دوم رعد سخت آواز و هفت اوق  
و هفت پرده ارق یعنی هفت آسمان که هفت رواق بمثل هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت

و هفت آسمان همی ع بفتح یکم و کسر دوم گیاه نرم و تازه همی ع بالفتح شتر مرغ نرو الله اعلم بالصواب

**فصل الحاء مع الکاف** ؛ بالکاف فوت و نیست شونده و هلاک بالضم و التشدید هلاک لغتین جمع  
**ف هیاک** یا فتح با دووم فارسی و قبیل با دووم تاجی تارک سر تهناک یا فتح با تشدید تا پرده در فاش  
کننده سر تهناک یا فتح پرده در دیدن سر هلاک بالضم ابله و نادانی که باسان فرقیه بشود و لغت هساک لغت  
غلا نشان و قبیل بسکون سین که هندی شس چراغ نامند و هفتوزنگ یا فتح آن هفت ستاره که باوشی  
نبات انعش که بر خوانند و دووم هفتوزنگ کسن که تبارش نبات انعش صغری گویند چهار ستاره ازین که امثال  
چهار پایه تحت اند از انعش نامند و در ستاره ازین چهار ستاره که مقدم اند تبارش نقدان خوانند و سه ستاره دیگر که  
یک پایه انعش اند تبارش نبات نامند و هر یک گویند بگویم و هر که زخمش از لغت تعلیم و چو گوید قطب شمالی در لغت اوزنگ  
و هفت اوزنگ بنده و هفت و شش و رنگ یعنی هفت کشور و شش جنات در لغت اوزنگ و هفت  
محراب فلک یعنی هفت ستاره سیاره و هفت نرد فلک بمثلک هاک یا فتح و التشدید باران  
و شمشیر و جز آن زدن و خراب شدن چاه و هاک بالکسر آنکه در هندی حکمی گویند هلاک یا فتح نیست شدن  
و افتادن هلاک لغتین هلاک شده و زمین فرو افتاده در میان دو کوه و قبیل هر چه فرو افتد و محمل بفتح با و لام  
بهمی ترسیدن و هلاک بالضم نیست شدن و نیستی و هلاک بفتح یکم و سکون دووم هلاک کردن هلاک لغتین  
نیست شدن و هلاک بفتح با و ضم لام زن فاحشه و همسنگ یا فتح و باکاف فارسی هموزن و همقد هناک  
و هیناک کلاهما بالضم آنجا تراف هنگ یا فتح و باکاف فارسی زیرکی و هشیاری و غار و قوم و سپاه  
و هوشنگ بالضم با و او و کاف فارسی نام بنیه کیورث پس سناک که آهن را از کان او کشیده و آلات  
ندامت پیدا کرده و آهنگری کرده و چوبها ساخته و ریاط و شهر بنا کرده و شیا طین دد و گاز از مخالطت آدسیان گرفته  
ساخته و بعد کیورث تحت نشسته و چهل سال ملک رانده بعد از سه صد سال ملک بود و کل یا فتح خشک سال و خط  
و رنگی ریگونیف هولاک بوزن کوچک و قبیل با و افارسی گردون بازی و قبیل بازی ف هویدیک نام  
شخصی از طهران و هیرک بالکسر چنانچه بجه گویند را بره گویند شتر بجه را هیرک نامند و الله اعلم بآ

**فصل الهاء مع اللام** ؛ با بایل نام سپر آدم علیه السلام که قایل قاتل او بود و این لغت جمعی است چونکه قایل  
قاتل بایل بعد قات علامت قاتلی بر سر نام او آمد و چون با بایل بر بدایت مانده با هدایت بسر نام او شد بازل  
باطل ابر بسیار باند باال تنبیین لام مع الکر لغتی است که برای راندن اسب گویند و در شعر فرامه مال آرام  
و قرار است بایل ترساننده و این شتیق از بول است و بول یا فتح ترساندن هبایل یا فتح با تشدید با بول گویند

یعنی صفتیاد و فریبنده به سبب لغتین بی فرزند شدن و سبب لغتیم با و فتح با نام تنی است که در کعبه بود و سبب کسیر با فتح بود  
لام سبب کابل و گران تن سبب با الفتح و نیکه اول فرزند نامند سبب با الفتح باریدن باران و روان شدن اشک و سبب  
لغیم با و بشدیدا مفتوح ابرهای باران بارنده و این جمع است سبب با الفتح انداختن زمین شست و با همون که نایز  
کو به واقع شده باشد سبب با الفتح کیم و ضم دوم زن فاحشه من الحمل بدال با الفتح شاخ وخت فرورشته شده است  
سرفرو آورده شده از بسیاری میوه بدال با الفتح شنب فرستادن و فرور بار کردن چیز بر او بدال لغتین دراز شدن  
سبب شتر بدال کسیر با و میهم جامه که کنه بدیل با الفتح کبوتر و سر آمدن کبوتر و قمری بدیل لغیم با و فتح دال سقوطه نام  
قبیله ایست هر امیل با الفتح موی که افتاده باشد هر طال با الفتح دراز هر قیل کسیر با و فتح و قیل هر قیل کسیر با  
و فتح و نام ملکی از ملوک روم هر اول با الفتح نوع ازرقی است نیز دیدن هر ال با الفتح لاغری و لاغر شدن  
و هر ال با الفتح و التشدید نسخه هر ال با الفتح مسخرگی کردن و مسخرگی و بیوده گفتن و بیوده سطل با الفتح و التشدید نام  
کوچک است و ابر تنگ بارنده هر سطل با الفتح باریدن باران دروان شدن اشک از چشم و سطل لغتیم و کسیر دوم  
ابر بسیار بارنده و سطل لغیم کیم و فتح دوم شد و ابرهای باران بارنده و سطل کسیر کیم و سکون دوم شتر مانده شده  
که صداه آهسته رود و هفت اصل یعنی هفت طبق زمین و قیل هفت کثورت هفت حال  
یعنی همه حال و علی الدوام و هفت منزل یعنی هفت فلک که انی اصطلاح الشعرا و این ضمیر میگوید  
که هفت منزل آن هفت وادی است که خواجه فردا بدین عطار در منطق الطیر بیان کرده است اول وادی طلب و دوم  
وادی عشق سوم وادی معرفت چهارم وادی استغناء پنجم وادی توحید ششم وادی حیرت هفتم وادی فقر و هشتم  
و هفت فلک را بیچ سالکی هفت منزل نگفته است و هفت همگی نام هفت نمونید و دعاست و هفت قیل  
بمشد بلال بالک راه نوناسه شب ادر اهللال گویند و بعد از آن قمر خوانند و سر نیزه دو شاخه و مار زهر اهللال لغتیم با و  
اول و کسیر با و ثانی آب بسیار صاف و در فارسی بلال زهر سخت قاتل که همان زنان خورنده بمیرد بل با الفتح ایا و است  
و بدرستی و در صراح است بل مخفف است و به حوت استقام و در فارسی بل بالکسر بگذارد و فرو گذارد بل لغتین  
ترسیدن و ترس اول باران و بلهال با الفتح آنچه بدان آرد بپزند و بتازیش بل نامند بلهال لغتیم با و  
شعرب و باریک معنی و جاده تنگ و زبون بافته و نیز زهر هت همال با الفتح ایلان و بهتا هم چهل لغتیم با و  
آب نیک و غیرین و شتر چیست و تفاوت هم سفران جاهل یعنی رفیقان نادان و نیز نفس و طالب و جزو آن  
اهل با الفتح ریختن اشک از چشم و همول لغتین باشد و سبب لغتین شتر و گو سپند که بی شبان چه کند و در شب دروز

و نیز آب مباح که هر که خواهد بردارد کسب نمک کند مهیول بالفتح مرد شالجار و دوازدهم و شنب دراز و بیابانی که در  
 بهیچ نشانه نباشد و شتر نیز رفتار مهیول بالفتح ترسانیدن مهیصل بالفتح لشکر بسیار مهیطال بالفتح عوض زبان  
 بخارامدی با نبرد است مهیطل بالفتح روپاه و در نصاب گیر را گویند و گریه اندک از مردم مهیکل بالفتح شکوه  
 و غطت و بنا و بلند خانه نهایی نصاری و خانه کوسپند و اسپ سطر و گیاه سطر و دین زمان مشهور بشکل است و  
 معنی مهیکل شکل گفته اند اما معلوم نمی شود از کجا میگویند شاید که از تجانه و شکوه قیاس گرفته اند مهیل بالفتح فرزند  
 دروان کردن و ریگ و خاک و مال بسیار و چیز بسیار و مهیل لغتین بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند  
 و مهیل کبیرا دارد و نیست و آن نوسع است اتفاقاً

**فصل الحامع المیمه** و ت هادی مهدی غلام یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه  
 و آله و سلم هارم شتری که گیاه هر م خورد با ششم استخوان سرد نام جد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 هاضم شکننده اینک میگویند که این طعام هاضم است یعنی شکننده و ریزنده است در حده هاضوم گوارشش  
 در کفر اللغات هاضوم نام دارد و نیست که بر طعام نخورد برای هضم را هارم هتران و میان سر و پیشانیها و لوبان  
 و اوج جمع هارم است و معنی هاضم آمده است هضم بالفتح دندان شستن و هضم لغتین بشکسته شدن از آتشین  
 هشتم بالفتح بخشیدن هضم بالفتح ویران کردن و ازین بر کندن خانه را و قبح بزرگ هضم لغتین ز آمدن و قبح اوقات  
 و برودر افتادن و انبوهی و ناگاه بر سر چیزی در آوردن و چشم گوی و رفتن و هجوم بفتح کیم هضم دوم با سخت که در  
 و خانه و امثال آنرا بر کند هدم بالفتح ویران کردن باطل و آنچه عرب گوید الدم الدم الدم الدم یعنی زندگانی شما  
 زندگانی ماست و مردن شما مردن ما است و هدم لغتین سخت آرزو کردن شتر زاده شتر زار و آنچه از چاه خواب شده  
 و فرزند زیده و در چاه افتاده باشد و باطل و هدم بالکسره جاه که کنه هدمیم بالفتح شتر زاده که آرزوی ز کند پدر هدم بالضم ابر  
 منقوطه شمشیر برنده هدمیم بالفتح بریدن و بشتاب چیزی خوردن هر ششم کبیرا هضم شین تشدید میم سنگ نرم و کوه  
 نرم هر م بالتحریک سخت پیر شدن و پیری و هدمیم بفتح کیم و کسر دوم مرد سخت پیر نفس و عقل و نام شخصی هدمیم بفتح کیم  
 و سکون دوم گیاهی است هدمیم هر و توهم بالفتح و هضم و با سوم فارسی تخم اسفول که بتازیش بند قطره ناگویند  
 هدمیم هر م بالضم نام سبزه انلی و نام شهر هدمیم بالتحریک جامهای داغ هدمیم است هدمیم بالفتح شکستن  
 لشکر و شکسته شده از چیزی و هدمیم بفتح کیم و کسر دوم بلان سخت بازنده هدمیم بالفتح آواز عدس هدمیم و هدمیم کلم  
 بالفتح شکستن هدمیم بالفتح مرد ضعیف بدن و درخت بوسیده و گیاه خشک هدمیم بالفتح شکستن طعام از مود و گویند

و کم کردن چیزی از حق کسی و ستم کردن و بهضم بالتحریک بهم در رفتن هر دو پهلو و بار یک میان شدن و نوع  
از طبیعت نیز داروی است که از خود شنبلیلی و بهضم بالکسر زمین و سخت و دامون و قیل زمین است مفهومی غمبتین جمع آن  
بهضم بالفتح غمبه و ناشگفته وزن باریک میان و لطیف سرین و اولی بدر خا و ستم کرده شده بهفت با هم  
یعنی سر و دو دست و هر دو پا و شکم و پشت و هفت کشور بمثل هفت با هم یعنی هفت فلک و  
هفت خوان و هفت عقیقه که در هفت منزل در راه قرار دارند است و در آن راه جز ستم و هفت بکنند  
و هفت طارم یعنی هفت فلک و طارم یعنی راه نگاه به هم یعنی هفت گزند شدن به هم یعنی با و کسفات  
و تخفیف میم و سخت گرسنه و هم کبیر با فتح طاف و میم شد و ریو و بسیار خوار بکم بالفتح مترض آدمی شدن  
بیدی و بهفت در شدن در چیزی من اجل به تمام بالکسر و سطر و دراز و شیر در زده نیز نام مردی که با هم یعنی بکم  
دوم و میم شد و بیاید و بیاید و او اسم فعل است که برای مفرد جمع آمده است و معنی برده هم آمده است  
بها هم بالضم بادشاه و متر و در بزرگ است و نیز نام شاعری تبریزی که هم حضرت شیخ شمس الدین علی بن ابی طالب  
بالفتح یار و محب و موافق و هفتس که سر قاش کند و هم مقدم بالفتح همراه و هم سفر نیز طالب که قدم بر قدم بر میزند  
میکند تا بفنای فی الشیخ برسد هم بالفتح و التشدید مانده و قصد و اندوگین کردن و قصد کردن و هم غمبتین  
جمع و در فارسی هم یکی و بایکدیگر و معنی همه نیز آید و هم بالکسر و التشدید مرد سخت پیر و هم بالضم ایشان گروه مردان  
هم کبیر بکم و فتح دوم بهتا هموم یعنی بکم و هم دوم چاه پر آب بهما هم بالفتح با و کسر میم دوم اسم فعل است بانال  
معنی لم یبق شیئی یعنی مانده است چیزی به هم کبیر برود یا خرا و از کننده یا اگر فتگی گلو به هم بالفتح نرم رفتن  
و هندی چرخ هضم بالکسر یعنی زحل که شمس و سیاه است و هنگام بالفتح و با کاف فارسی وقت  
و گاه و که مترادف این اند هوام بالفتح و بتشدید میم مار و مور و کزوم و سایر جنس از ارضی و هموم بالضم نیز  
بوم نام مردی از اکل فزیدن که در ویرانه می بود بهما هم بالضم دیوانگی عشق و تشنگی سخت و بهما هم بالکسر شتران  
تشنه و بهما هم بالفتح ریگ نرم بهما هم بالفتح مرد لیر میم بالفتح کثیر در زده و مرد قوی و دلیل میم بالفتح آواز موج  
در یار آواز لغزه بگلو بردن و نیز آواز خائیدن لغز و شتر مرغ دراز هم بالفتح شیفته شدن از عشق و لغز راه راست  
رفتن و گمراهی رفتن و روی بسوی چیزی کردن و هم بالکسر مردم تشنه و شتران تشنه و الله اعلم بالصواب

**فصل الهاء مع النون** با تن ابرار ان بارنده با جن دختر که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند و کرده  
مادیان از هر بهیبه که باشد و با روت فن یعنی ساحر و جادوگر بارون نام برادر بزرگ مهری و علی

که بدعا موسی علیه السلام پیامبری یافته بود و نام یکی از خلفاء حماسی که او را درون رشید گفتندی وزیر نامند و لقب  
 ف با زیدین یعنی زکریا و کزیتین یا مان نام وزیر فرعون لعنته الله علیهما ف با ماوران نام دریا  
 که پدید سوداوه که زن یکا و س بود و پادشاه آن بود و ف با موان دشت و زمین همواره سخت که باران قبول  
 ف با ن هوش در و اکنون و بدین و همان و از استاد شیخ محمد خضری منقول است که با ن بعضی بلبل خوری است  
 وزیر طایفه تنبیه است با وون یعنی باون که مشهور است و در هند آنرا اکملی گویند هتلمان تعقیقین یا زیدین باوان و سلطان  
 بالتحریک بخله همتن بالفتح حکیدن اشک و باران همتون لغبتین ابر باران بارنده و چکیدن اشک و باران و  
 هجان بالکسر شتران سپید و شتر بزرگ و زمین پاک و سپید و زن بزرگوار و پاک امرن او مرد و جمع آمده است  
 هجران بالکسر جدائی کردن و از کسی بریدن و در اصطلاح سالکان هجران التفات کردن بغیر چنانچه در حدیث  
 ای برادر التفات کردن بغیر همین جدائی از حق تعالی است همچنین بالفتح آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کزیک  
 و اسپ که پدرش عربی باشد و مادرش عجمی هجان بالکسر مرد محترم بدل هجان لغبتین لندان فتن شتر  
 و شتر مرغ در راه بدون لغبتین از کمیدن و آرام دادن و هدیه دندان یعنی آن لغت که خنجر را بگذرد  
 خوراندن به بند هدیان بالکسر مرد چیست کار و چیست گفتار و در مصراع است که مرد شتاب سخن و سخن  
 هدیان بالتحریک بیوده گفتن و سخن بیوده هر اران بالفتح و التثنیه دو ستاره اندک هر اسندگان  
 و هر اسیدگان کلاهما بالکسر خایفان و نایبان و تقیان و علفان هر اسیدن بالکسر زرییدن است  
 هر پاسبان یعنی هر ستاره سیاره هرمان لغت با و سکون را عقل و هوش هرمان لغتین نام بنای و علمانی است  
 هجد و مصرع برین بالفتح و التثنیه آواز و هر ابالفتح و التثنیه بغیر نون باشد فتن هر ار استین یعنی دریاف  
 هر اران یعنی جمع هزار بر خلاف قیاس نیز بازی چهارم زردان نامند و آن جمله هفت بازی است که اسامی هر هفت  
 در لغت خانه گیر گفته شده است فتن هر ار خشان بالفتح گیاهی است مانند خوشه انگور که میوه او پوست گران دارد  
 و در دیانت بلکه آید فتن هر ار و استان و هر ار و استان کلاهما بالفتح و بارار موقوف یعنی بلبل خراسان که آن  
 خاک رنگ و فاخته رنگ میباشد هر اران بکبره گویند و نیز از نام قبیله ایست هر اران لغتین بدخون فتن هر اران  
 بالفتح مختصر هر زمان و هشت لبستان یعنی هشت بهشت و هشت دهان بالفتح گیاهی است و مرغ  
 آنست که گلی است که آنرا خیر و نیز گویند فتن هشتن بالکسر فرود گذشتن و قیل گذشتن و آوختن و هشت  
 بیکل رضوان یعنی هشت بهشت و هفت ایوان یعنی هفت خاک و هفت آینه خود بین

یعنی هفت ستاره سیاره و هفت بنیان یعنی هفت آسمان و هفت تنان یعنی اصحاب کعبه  
و نیز هفت اخیار که قوام عالم از بکیت ایشان است و ایشان مخصوص نام زد اند برای آبادانی و قوام عالم را در اختیار  
ایشان است قطب و غوث را خیر و اوداد و ابدال و نقباء و نجباء و اصلاً ما ایشان از هفت دران نیز استعمال کنند  
و هفت چتر آنگون یعنی هفت آسمان و هفت خوان یعنی دو عقبه بوده اند یکی آنکه در آنچه یکجا است  
در راز نذران ببند افتاده بود و ستم برای خلاص کردن او قصد کرده در شانی راه دور راه پیش آمد در کمر راه که امن بود  
چند ماه توان رفت و در دم راه که خوف بود و هفت رهنما نذران میتوان رسید فاما بدستواری زیر که جای جاده بود  
و جای شیر و جای دیو و جای مار از دبا و دیگر بلاها که کیفیت آن مشروح در شاهنامه است آخر الامر ستم همین راه روان شد  
و همه بلاها را کشته و چندان جانور از اشکار کرده که مدتی دام دود گوشتمای ایشان از ذخیره ساخته بودند و عقبه دوم که بر راه  
در رومین بود از آنچه را جاسپ با شاه توران زمین ایران آمد خواهران اسپند یار را بند کرده برده بود و بسبب آن چون  
اسپند یار از بند پدید خلاص یافت گرگسار پهلوان لشکر جاسپ را زنده گرفته همراه خود ساخته گرگسار بدغا را هم که امن بود  
ببره برای آنکه خواست تا اسپند یار را بشکر تلف کند بره عقبه هفتم آن را همبری کرد آخر الامر چون دعا داد اسپند یار را در دست  
گرگسار کشته و آنهمه بلاها که در هفت منزل بود خضر ایشان بکفایت رسانیده در رومین رسیده بدغا را جاسپ با این لشکر  
او کشته و خواهران خود را از آنجا آورده در جوامع الحکایات و لوا مع الروایات مذکور است که کیفیت هر دو هفتخوان مجرب است  
اهل فارس است و الا انهمی نبوه است و هفتخوان از اسمی هفت فلک نیز استعمال کرده اند و هفت و کان  
یعنی هفت کشور و هفت رختشان یعنی هفت ستاره سیاره و هفت سلطان بنه و هفت  
رقعه او کن یعنی هفت زمین و هفت کشور و هفت ساد و کان او کن بمنله او کن بالفتح خاک رنگ را گویند  
و هفت مردان یعنی هفت تنان که تفصیل آن را بلاگه و هفت بلال منظران یعنی خوبان که مشار الیه اند  
در حسن بلیون بکسر با و فتح یا و لیلون بفتح با و ضم یا و گیاهی است که پاری ما چه بگویند و هفت هاوران بفتح  
نام پادشاه هفت هالیون بالضم مبارک و میمون و نام معشوقه های و همچنین بالفتح و باجم فارسی مختصر سیمین  
و همدستان بالفتح متابع و هم حکایت و همدان بالفتح نام قبیله ایست از زمین و همدستان بالفتح  
جمع همدست یعنی همکار و همچنان همدستان و نیز دست بدست گرفته دوبار که برای گلگشت میروند همچنان مختصراً و همدستان  
اشک و سرشک و همدان بالفتح همراه و برابر و معنی هم نیز گفته اند و همدان بالفتح و باکات فارسی یعنی  
همه کسان و از استاد شیخ محمد خضری منقول است که همدان همسر از اسب گویند و همدان بالفتح نیز کسیکه با او بی همتی است

هملان بالفتح زور تخمین اشک از چشم و هملان لغتین شتران بچرا گذاشته بی شتران و آرامیدن **ف**  
همه آینه گان یعنی همه موجودات و مخلوقات همه پانیدگان یعنی بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح  
و قلم و ارواح همیان بالکسر معروف یعنی خراطه جامه که در زور رسم کنند و در کرمی بندند نیز نام شخصی است و همیان  
بالتحرک روان شدن اشک و آب و مثل آن **ف** همیدون بالفتح و بابا ز فارسی هم اکنون و نیز وقتی از اوقات  
هنگام بالفتح تیشه و میون بالفتح جمع همنامین هجوم مردمان و آواز اسپان و این را در شور و غوغا و احوال کنند  
**ف** هنبان بوزن و معنی ابان **ف** هنجیدن بالفتح کشیدن **ف** هندوی باریک بین یعنی زمل  
**ف** هندوی سپهر لغتین و هندوی گنبد گردان بشه **ف** هنگامه طفلان بالفتح دنیا هین بالفتح  
و التشدید بانگ کردن شتر ماده و گریستن آدمی و چتر و لیر و فرج بومنی فلان هم آمده است در مذاخا که گویند  
یامین و هین بالضم ایشان گروه زنان و هین بالکسر عطا و هین در فارسی یعنی بخت شیرازی منین بالفتح نالیدن  
و گریستن **ف** هوا و سنجاب گون یعنی هوا از ناک هوا **ف** بالفتح خوار شدن و خواری **ف** هون  
بالضم و با و افاسی و خا و موقوت بیرون کشیدن و آمدن و پیداشدن **ف** هونخیدن بهشت هوزن بالفتح غبار  
و کینوع مرغیست و هوزن بالفتح جمع نیز نام قبیله ایست هوسان لغتین نرم رفتن **ف** هوشاریدن بالضم  
و با و افاسی بنایت تشنه شدن هومان بالفتح نام برادریران و لیسر سلوان تورانی که در جنگ کوه کنا بد و پرید  
به دست بزن کیو کشته گشته هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و هون بالضم خواری و خوار شدن و در فارسی هون  
نفتجین و میل مسکون و او زمین کشت یا کلوخ بیجان بالفتح برانگیزه شدن جنگ ماهیدان بالفتح بدل  
و در اعمق همیان بالفتح بدل شدن و ترسیدن هفان بالفتح تشنه همیلان بالفتح نام موسی و لیسر موسی گویند  
تمام قبیله ایست از زمین همیلان بالفتح مال بسیار **ف** هتلیدن بالکسر فرود گذاشتن و ترک دادن فرود آمدن  
همان بالفتح تشنه و شیفته شدن بعشق و بجای متوجه گشتن هین بالفتح آسان و در فارسی هین بالکسر همیاب  
و اینکه و بگذار و بشتاب و در قنده است هین بالکسر کله و تنبیه است همرا از جز است همون لغتیکم و ضم دوم سپهر  
فصل الدارج الواد یا تو فعل امر است مشتق از همانا **ف** یعنی بچشید شما و بابا ز فارسی **ف** با ش و ز  
و تشدید و او بر خاستن کردن و فرود آمدن آتش بجو بالفتح شعریکه بزم کسی گفته باشند یعنی زم و  
کسی را گفتن **ف** و در لغتین و **ف** و در اصل بود است هموز اللام و هو لغتین و تخفیف و افعال  
ماضی مجول است برای جمع مذکر غایب و **ف** مشتق از هدایت است یعنی راه راست نموده شدند هم و بالفتح زدن

در فارسی هر مرد و لیر و در فرنگ تو اس هر و مشد و بمعنی گریه است و فت هر لوبو بالفتح و یا یا فارسی نام شهر است  
 از خراسان و انراه همراه بالفتح نیز گویند هر و بالضم افسوس و دشمن و نیز بالفتح پیوده گفتن و بشتاب بریدن و مفو  
 بضمین و بتشدید و او ویدن و پیریدن مرغ و بهو بالفتح باو سکون تاگر سندن هلمو بیارید و یا میاد او هم  
 فعل است یا یو بالفتح سبقت هم تر از و بالفتح یعنی برابر در قدر و مرتبه همو بالفتح همت همد و بالکسر  
 کافر و نیز بمعنی بنده و غلام و تیغ آید و فت همد و تیو بالکسر یعنی غلام و بنده تو همنو بالفتح ایر مرد و فرج زن  
 و چیز و هنو بالکسر عطا و بخشش هو بضم یکم و سکون دوم اشارت از ذات مطلق است و بهو بضم یکم و فتح و ک  
 ادیک مرد و در فارسی هو بالفتح یم زرد آب

**فصل الماء با حاره** یا حره نیز در غایت گرمی نام از قطره بریم علیه السلام است که در امین علیه السلام با حاره بالفتح مرغ غاده باشد حست  
 و حوکه با حاره با حاره استخوان از گوشت شکسته بود با حاره بتشدید صا و چشم سیل من الجمل باله خرمن ماه یعنی در آره که برگرد ماه  
 کشیده باشد و نام راه با سیم سو قوت یعنی همراه با همه بتخفیف سیم سر و تارک سر و پیشانی و تن مرد و در قوم  
 و مرغ شب پر یعنی بوم و باسه و بتشدید سیم چار و در جنده و چرند زمین مانده بتشدید نون پیه با و یه دوزخ در دره  
 در میان دو کوه و در کوه در آفرزندش نبود با و ه شتر را سبی گفتن تا بعلت خوردن آید با لویه آواز سخت و شاک  
 و سبیه بالفتح بشله یا نینه بوزن آئینه یعنی مختصر بر آئینه هباشه بالضم آدمیان جمع شده و مال جمع شده پلینه بالفتح  
 سستی در عقل هبیر لانج بر بیک گوشت نیز باره گوشت پیریه بالکسر سبوسه که در موی سر می باشد و آن چرک سر است  
 بهنقه نام مردیست که نه چندان حق بود و بهو بالفتح کرد و غبار و هیوات جمع به سبیه بالفتح خواندن کسی تا بر جبهه  
 و جنبانیدن هبیه بالکسر داون و نشیدن و هبیه بالکسر و التشدید باره جامه و تیز شدن گشش هبیه بالفتح و التشدید  
 ساعت و بعضی از زمان هبیه بالفتح با دیگر داکنیز و بهو بالفتح بشله هبیه بالفتح یکم و کسر دوم کزیرک و خر خورد و ه  
 بالفتح و التشدید کمان آواز کننده در وقت تیر انداختن هتلم بالفتح با خود آهسته سخن گفتن هتلم بالفتح ستم  
 کردن و بهم آمختن و بشتاب بامین ماران هجا حبه بالفتح و کول است هجده هجده هجده هجده بالکسر گذاشتن و طرد  
 و جدا شدن هججه بالفتح خضرت و هججه بضم یکم و فتح دوم احمق و غافل هججه بالفتح رده اشتر و سخن گرا و تا لبسان و سخن سر  
 زمستان هدها بالضم راه نمایان دا و جمع بادی است هدها بالکسر راه نمودن در راه راست گرفتن و نام  
 که است علم فقیده به بختین فر و افتاد با و باطل شد با و در بضم و فتح دل خواننده و نا چیز شده هدها بالفتح قدر و از ابلان هدها بالفتح و کول  
 اشتر و هدها سخن آرزوی نداشتن باشد هدها بالضم آنندی و صلح و آرمیدگی هدها بالفتح با سکون کبوتر و فری بلنگ و سخن گری

و جنبانیدن کودک را در گواره تا نجسید هدهه بالغم فایده دهن و پیوده بالغم بمثلکه هدییر بالغم انچه از محبت  
برای ایشان طریق تحفه برند و شتر و چارو که برای حرم کعبه بر بند تا قربان کنند و هدییر بالغم یکم و کسر دوم بمثلکه هدرمه  
بالغم لبنتاب خواندن قرآن و غیر آن و سخن شتاب گفتن بنده طله بالغم نوعی از رفتار سرانیده بالغم و بازال منقول  
سجوسیان که در خدمت آتش باشند و آتش برانروزندگان و هراسه بالغم و الکسیر کسبی یا بدان تر شتاب  
و نیز چیزی که در کشتما مثل صورت غیر و امثال آن راست کنند تا جانوران و کشت نخند سر او به بالکسر  
بزرگ و هراه بالکسر همان هر لوف هراسینه بغتین ناچار و بیشک هر شمه بالغم شیره در بندم مردم هر حله بالغم  
نوعی از رفتار و در صراح است رفتار شوریده هر چه بالغم آشفته رفتن و آشفته گفتن و هراسه بالغم  
و یاد و فارسی پیوسته که بنا بر ایشان در خوانند هر سه بالکسر که بهای نروا و جمع هر سه است و هراسه بالغم یاد و فارسی  
در روان گفتن و آشفته گفتن در یاد و فارسی پیوسته که هراسه ترجمه است هر سه بالکسر گویند ماده بزرگ هر سه بالغم یکم و کسر دوم  
زینکه بوقت ملاعبه زود انزال کند و هراسه بالغم یک آهنی که در وصلوا بزند و در بنده آزار نتر گویند که اکثر  
حلوایان دارند و نیز دیگر که در هر کاری برسد هر طه بالغم موی بر کردن و هراسه بالغم بیمارستان هر طه  
بالغم نوعی از رفتار که در میان روند و در بنده آزار و پیوسته در دیدن و هراسه بالغم شبیه که برای زچهرت کنند  
و عوام آنرا هر گویند هر لیسیم بالغم کوفته شده و نیز طهای معروف است که از گوشت و گندم کوفته است و گویند  
هر از چشمه بارای موقوف و حیم فارسی ریشی که در پشت بیرون آید لغو و بالله منها و تبار و پیش سرطان میخوانند  
بزار خانه یعنی آنچه میان شکنجه باشد هراه بغم یا دسکون زانکه بروی مردم فسوس و فتنه کنند و هراسه بالغم یا  
دفع زانیه لغت است هر طه بالغم زینکه بسیار خنده که هراسه بالغم وسته و چاهک سینه و مناکچه سیب هر سه بالغم  
جنبانیدن هراسه بالکسر و التشدید جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و نشاط و خرمی و آواز و جوشن یک هراسه بالغم  
بالغم شکست لشکر و جاه هراسه بالغم همان هر هراسه یعنی پیوسته و آنچه بدان روزگار گذارند که بنا بر لغت نفقه گویند  
سشاشه شاد شدن و کشاده روی شدن و خوش طبع شدن و نرم شدن و ناچسپنده شدن و هراسه بالغم  
بالکسر فرو گذاشته هراسه لغتین نرم شدن نان و ریخته شدن پلاک از درخت هراسه بالغم باران بزرگ قطره  
هر فافه بالغم و التشدید با خوش و آراسته و هراسه بالغم خلیفه یعنی هفت خلفای روح که آن هفت هراسه بالغم  
اول دل دوم شش سوم جگر چهارم زهر پنجم سبزه ششم سینه هفتم کرده و قیل روح حیوانی و عقل و حواس  
و قیل هفت عضو ظاهر که سجد گاه اند و هفت ده کبیر دال یعنی هفت قلم و هفت ده لغت دال راسته و زوزی

پوشیده و هفت علم خاله یعنی هفت کشور و هفت ستاره و هفت کره بشکل و هفت گاه یعنی  
هفت کشور و هفت فلک و هفت میوه یعنی کشتش و سرش و انگور طایفی و انجیر وزیری و شفا لوزی و  
و آنچه این هر هفت میوه را یکجا کرده بخورند و هفت میوه می نامند و هفت نقطه یعنی هفت ستاره سیاره  
و هفت وزنه یعنی ازانیش و زید مرقوم بالفتح خطا و خطا کردن و شکو خیدن بالکسر آمدن اسب لغزین  
و افتادن اسب بر هضمه بالفتح باریک میان شدن هضمه بالفتح نام نری از منازل فونی و اثره که بر سینه اسب است  
هضمه بالفتح سخت رفتن بکوه یعنی یکم و فتح دوم که در کتب بالکسر و التشدید که بزرگان هندی حکایت کرده  
هلاجه بالفتح و التشدید یاد سرد بباران هلاکه و هلاجه کلها بفتحین افتادن و نیست شدن هلاجه  
بالکسر مراد حق و در صراح است زنی گول گرانجان هلبیه بفتح یکم و سوم چیزی اندوز هلبیه است  
بافتن جامه و چهاره بالفتح همیشه و همواره و نیز برابر و راست و همیشه بالفتح و یا با و یا با  
یعنی همکاره و همبند است همیشه بالفتح و یا با و تازی جانور اینکه در یک جنگل زیستان باشند همه  
بفتحین گو سپند ماده و لاغر و کس خورد مانند لیشه و همچو ایه بالفتح یعنی آنکه با او یکجا بخسند است  
آندم که لطف بودم همچو ایه بودم چه و دیدم که برگشتم همدس کود کانه و همده بالفتح علت سکت که از کجا  
بیتود همده یعنی یکم و فتح دوم آنکه در عقب مردم عیب گوئی کند همیشه بالفتح اینوی مردم و اینوی  
جانوران و همکاره بالفتح از کجا بیاورد و شراب خورند و هم گوشه بالفتح یعنی آنکه در کس  
یا پیش در یکجا نباشند و همچنانه جمله بالفتح رهوار رفتن همه بالفتح بانگ کردن سفیر درنده و بانگ  
کردن با گرنگی کلونی و الیدن همه بالکسر و التشدید قصد و آهنگ وزن پیر و در تاج است همه اندوه  
و اندیشه و بمعنی دعا هم آمده است همیه بالفتح باران با نرم و ضعیف همداه بفتح یکم و سکون دوم  
گوارنده شدن همداه و کت بالفتح هندوان و اوجج هند است بقیه قیاس همدانه بالضم پیه اندرون چشم  
همیه بالفتح رفتن گفتار لنگ براه هند سه بالفتح اندازه کردن و باندازه نهادن چیزی کوراف همدانه  
بالکسر خزینه هندی که آنرا ترزه نیز گویند و بتاز لیش و ابوغه نامند هضمه بفتحین نری از منازل قمر در برج  
جوزا و آن پنج ستاره اند در پهلوئی چپ جوزاف هنگامه بالفتح و بلکاف فارسی آنجن و مجمع بزرگان  
و افسانه گو بیان و قصه خوانان همیه بالفتح آواز نهائی کردن و سخن چنان گفتن که بشنوند در دنیا بند  
همیه بالفتح و یا با و موصده دوش و کنار و بمعنی حمایت نیز آید و در زانکو یا و آداب الفضلا همیه بالضم با و آوری



وسکون دوم چار و ابای قرطانی که کبیر فرستند و سیرت و کار و جهت و سیرت نیکو و دشمن دشمن و پیشین رفتن و هدی بفتح کیم  
و کسر دوم و تیشید الیاء هدی و دوم من اشتر و مردی که او را خرمی نباشد و زنی که بجاده شوم فرستاده شده باشد هدی  
بفتح باء محذوفه با ذال منقوطه این زن و این اسم اشارت است و هدی بفتح کیم و سکون دوم بیوده گفتن زن  
بمشکله میراومی بفتح و باء مقصوره عطاهای بزرگ و او جمع بر او است بکنه با هروی بالکسر و باء مقصوره  
شمر گویای است که بان چیز را رنگ کند و آن از روی چوب بگویند و هدی بفتح یعنی بیوده گویای هدی  
بفتح یعنی هرابی و هری هری بفتح و باء مقصوره پیران و او جمع هم است هدی بفتح کیم و کسر دوم  
گوشتی که نیک بخت باشد و هری کبیر کیم و فتح دوم و باء مقصوره نام شهر است از بنا می گویند و او را هر یو بفتح نیز گویند  
و هری کبیر نیز گویند و هرابی که بیست معروف است که تبارش شبت گویند و در هند کنگجوره نامند  
هرابی منخی همان بزرگ است که بالا گذشت یعنی خرقة ایست که در آن بسیار نکنه زده باشند هری بالضم و باء  
منقوطه و کسوره و مشته فعل امر است برای واحد مؤنث مشتق از هری یعنی بجنابان تو بگیزان چنانکه در قرآن مجید در قصه  
مریم علیها السلام آمده است و هشتت ماومی بفتح و باء مقصوره یعنی هشتت هشتت و هفتت و هفتت و هفتت  
بضم کات یعنی هفت آسمان و هری بالضم آن کشت که باران سیراب شود و هری بفتح سرگشته  
و پریشان بملکی بفتح کیم و سکون دوم و باء مقصوره هلاک شوند گلان و او جمع بالک است و هلیوی بفتح  
و کسر لام و یای مجهول و او کسور گردون بازی همایوی بفتح و باء منقوطه سخن باران که هلاک کند و هادی بفتح  
و تیشید یا شتر سبک رفتن همای بالضم همان هالی یعنی نام جانور است که استخوان مسوده و بوسیده بخورد  
او بر سر که بقیق باد شاه شود و نام یک خواهر اسپند یار که از خاسپ اسپر کرده همده و دختر و مین است و نیز نام دختر  
بن اسپند یار که در حبابه خویش آمده بود چون در دین باطل گبران دختر خواستن رو بود همای از پدر خود حامله شده بود  
که پدرش نموده بجهده بکرم و میت پیدا بش ملک همای شده می سال در ملک ایران زمین فرماندهی کرده آخر الامر هم  
در حیات خویش پسر خویش را که او را اب نام داشت ولی عمده خویش کرده و نیز نام شاهزاده که عاشق همایون بود و نیز  
جنسی است از عظم که بر سر آن همای راست کرده بدارند و نیز نام دختر نصیر دوم که برام گورد در حبابه خویش آورده بود و  
همپوی بفتح و باء و اد ناری یعنی همجوی و هموش و هنجانه عیسی یعنی آفتاب همسایه عیسی بفتح و هشت  
بفتح و باء مقصوره گاه یا بجانب و گاه یا بجانب رفتن و هم کدر و هم صغی یعنی هم خاکی و هم روحانی و  
همگی بفتح و باء کات فارسی یعنی کسی که تمام شهر نهند باشد و نیز یعنی همه آید همی بفتح و دیدن و روان شدن

آب و پرانگنده شدن چاروا بچراگاه و همی بفتح تکیم و کسر دوم و بایا و فارسی یعنی نیک و همچنین و هندی با کسر  
 نسوب بسوی همد چنانکه شمشیر هندی و لولاد هندی و غیره و هندی بالضم و بایا و تازی یعنی هنر مند هندی  
 بفتح تکیم و کسر دوم گوارینده و کار یکله بمسقت حاصل شد و هواجوی بالفتح و بایا و فارسی یعنی طالب  
 و عاشق فاسق و نفس پرست و هواجوی بالفتح و بایا و تازی یعنی دوست داری و محبت و زدی  
 و هواجوی بالفتح و بایا و تازی بارگاه یعنی کینوع غیر میشود و جایی بار دادن بادشاه و هواجوی  
 بالفتح سخن باطل و لغو و لود و نیز اهل هواجوی بالفتح و بالضم فرو افتادن و سر اشب رفتن و از بالا فرو افتادن  
 و نیز از شب و هواجوی بالضم همان های هوی و هیا هوی بفتح تین همان بایا هوی یعنی شور  
 و غوغای شادی و نیز بانی و هیشوی بالفتح نام مردی سی سی بالفتح آواز خواندن اهل عرب و مشرق را  
 بجهت علف خوانند چنانچه جا برای آب خوانند هندی بکسر تکیم و فتح دوم او یک زن و هوی بالفتح و هشتاد  
 یار آفریده و هوی بفتح تکیم و سکون دوم کلمه ناسف و تلعت است یعنی عجیب و دروغ و هوی بفتح تکیم و سکون دوم  
 در فارسی هست و بمعنی تاکید و زجر نیز آید

## باب الیاء مع الالف

یا گوشه کمان و یا و تازی برای خطاب آید چنانچه کردی و یا و فارسی برای تکریم آید چنانچه مروی و محاسب  
 ابجد ده باشد و نیز با حرف نذ است غیر حرنی از حروف سبجی است یا را ای بار و زهره و قوت و جمال و محل حرکت  
 یا را تیماسا تخفیف بین یعنی خود را بچیزه بسیار و جماع میکند و این لفظ تیماسس بوده است سیر دوم اقلب  
 کرده اند بلف برای خفت و یتیم دریا یعنی در بزرگ و بیش باید میضا معجزه مهر موسی علیه السلام بوده آن  
 در کف دست مبارک لوری بوده است هنگامیکه آنرا کسی مینود هر که میدید بجهت که بود بملقه چندی گشتی  
 و چون دست را گردی آورد بپنده بحال خویش آمدی و بر و اتی آن هست که چون مهر موسی علیه السلام  
 دست از بغل میکشید بملوری پیداشده تا اسمان رفتی و از آن نور کاfran بچشم نمی دیدی و جا دیگر آمده است  
 که دست مهر موسی علیه السلام سوخته و سپید گشته بود آن او را معجزه شد پیرا بالفتح شکلج که در اندام و حوز آن افتد  
 یعنی ترجمه گی و کجلی که انی الفنیه تحقیق نشده است کلام لغت عربی است و یا فارسی میرنا بفتح تین و کشید  
 بلاد رنگی مانند خا و قبل حافت یعنی بالفتح غارت تمام شهر است از زکستان زمین نسوب نیز بر یاف و ملکیت

بافتح یک عدد و کیتوی چیزی و کینج جلد است بهیئت را با کن خرقه هستی دیکتا پوش صحت شونده کرد و دست  
 ز کیتانی شوی یکتا بی همتا ییلا بافتح و القشدید زینکه دندان شین او کو تاه باشد کت ییلا ییلا بافتح یعنی  
 بیایا ییلا بافتح شنی است تدریک و دوازترین شبها در تمام سال یک شب میباشد درز فاگلو یاست که شب  
 یا زدهم بود چون در جمعی آفتاب باشد و آن شب در نهایت نحوست است و گویند که آخرین درجه از قوس است  
 بهما بافتح بیابان براه لکاید میوه و بافتح نام برادر مستر یوسف علی بن نبیا علیه السلام از مادر دیگر بود و او عالم  
**فصل الیاء مع الباء** یارب یعنی ای پروردگار در فارسی یعنی آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی  
 تعجب و تحیر و ناست آید یا قوت مذاب بافتح الیم یعنی می سرخ و خون و اشک بیاب بافتح خراب  
 ییب بافتح بر را گویند ییرب بافتح نام موضعی است ییرب بافتح و کبکسر نام مدینه مبارک است لیثب بافتح  
 سنگ لیثم یعسوب بافتح اسپتیز رفتار و آجوبی تیز رفتار یعرب بافتح و یضم را نام شخصی است که اقل  
 کلمه نم بان عربی او کرده است یعسوب بافتح نام متهر و امیر زنجودان شهید است که پیش امیر المومنین علی کرم الله  
 مسلمان شد یعقوب بافتح نام پدر یوسف علیا السلام و نیز یکب نزد گویند و در فارسی نام مردی صاحب هب  
 در سایان مجتهد و صاحب قول علم ایشان یلیب بالخریک جوشن چرین در کت اللغات است که سپهرای پوت  
 بیشتر که سپید کرده باشند ف یوسف زرین نقاب یعنی آفتاب ف یینوب بافتح گیاهی است

و قیل نام درختی است والله اعلم بالصواب

**فصل الیاء مع التاء** یا قوت سنگ است سرخ دررد و کبود از همه سرخ نیکوتر بود و همه بشکند گویند  
 گر یا قوت رمانی و فعل طبع دی گرم و خشک است بدیهه چهارم هر که آنرا بخورد دارد از طاعون ایمن بود و طاعون  
 مرگ عام را گویند یعنی دیار نیز نام خطاطی است و با ستعارت کلب معشوق مراد است و قیل در حدیث آمده است  
 یا قوت بیضا پس ازین معلوم میشود که یا قوت سپیدیم میشود و لیکن تا در دنیا با است فنج در سبب است  
 نام همی از علوی است لیست لغتین هر چهار دست و پای چاروا که سبک بردارد ف یک لست  
 یعنی موافق و یاری گر با یکدیگر یینوب است بافتح درختی است خاردار ف یوت بافتح دیار و فارسی مرگ عام  
 از ان ستوران چنانچه مرگ مردمان را و با گویند

**فصل الیاء مع التاء** یغوث بافتح تکیم وضم دوم و با ناه نقطه نام تری است

**فصل الیاء مع الجیم** یا جوج دو گروه اند از آل یافث بن نوح علیهم السلام که سکندرز و القریظین راه

اینست که در کتب مشهور است و یاسج با جیم فارسی بالضم و الکر سوم تیر میبروج بالفتح مردم گیاه که در زمین چین بصورت مردم برآید هر که از آن بلند ببرد و تیج تیج بفتح هر دو یار کله ایست که هنگام نشاندن شتر آن گویند و نیز تیج پنهان گفتن چنانکه کسی معلوم نکند که چه میگوید گویند که مردمان عام تیج تیج میکنند و تیج تیج بفتح و با جیم فارسی گرامی که در خواب چنان نماید که فرو میگردد و تبارش کابوس نامند و در بنده اچاهامه خوانند میرندج بفتح تین پوست سیاه و تیج تیج بوزن زر سنج ماری است که اکثر در باغها باشد و کسی انگزد و زهر ندارد و تیج تیج بوزن تیج تیج بوزن ریج و با جیم فارسی لعاب وین تیج تیج بوزن جیم فعل مضارع است شتق از لوج یعنی در رود تیج تیج بوزن جیم که خوشبوی میشود تیج تیج بوزن جیم فعل مضارع است یعنی بر انگیزد و الله اعلم

فصل الیاء مع الحاء و یاء و جیم فارسی بالضم و الکر سوم تیر میبروج بالفتح مردم گیاه که در زمین چین بصورت مردم برآید هر که از آن بلند ببرد و تیج تیج بفتح هر دو یار کله ایست که هنگام نشاندن شتر آن گویند و نیز تیج پنهان گفتن چنانکه کسی معلوم نکند که چه میگوید گویند که مردمان عام تیج تیج میکنند و تیج تیج بفتح و با جیم فارسی گرامی که در خواب چنان نماید که فرو میگردد و تبارش کابوس نامند و در بنده اچاهامه خوانند میرندج بفتح تین پوست سیاه و تیج تیج بوزن زر سنج ماری است که اکثر در باغها باشد و کسی انگزد و زهر ندارد و تیج تیج بوزن تیج تیج بوزن ریج و با جیم فارسی لعاب وین تیج تیج بوزن جیم فعل مضارع است شتق از لوج یعنی در رود تیج تیج بوزن جیم که خوشبوی میشود تیج تیج بوزن جیم فعل مضارع است یعنی بر انگیزد و الله اعلم

فصل الیاء مع الهمزة و یاء و جیم فارسی بالضم و الکر سوم تیر میبروج بالفتح مردم گیاه که در زمین چین بصورت مردم برآید هر که از آن بلند ببرد و تیج تیج بفتح هر دو یار کله ایست که هنگام نشاندن شتر آن گویند و نیز تیج پنهان گفتن چنانکه کسی معلوم نکند که چه میگوید گویند که مردمان عام تیج تیج میکنند و تیج تیج بفتح و با جیم فارسی گرامی که در خواب چنان نماید که فرو میگردد و تبارش کابوس نامند و در بنده اچاهامه خوانند میرندج بفتح تین پوست سیاه و تیج تیج بوزن زر سنج ماری است که اکثر در باغها باشد و کسی انگزد و زهر ندارد و تیج تیج بوزن تیج تیج بوزن ریج و با جیم فارسی لعاب وین تیج تیج بوزن جیم فعل مضارع است شتق از لوج یعنی در رود تیج تیج بوزن جیم که خوشبوی میشود تیج تیج بوزن جیم فعل مضارع است یعنی بر انگیزد و الله اعلم

سعد و قاص رضی اللہ عنہما را برای فتح خراسان بالمشکر نامزد فرموده یزدجرد بن نوشیروان منتهم کشته  
 به نیشاپور رفته کسان ما به هر که عامل و بود او را خفته دریا فته خفه کردند و کشته شدند و این آخرین پادشاه  
 عجم بود **فت** یزد با فتح نام شهر نیست در زمین فارس در وی مدرسه وقت و ساعت است ساخته  
 حکما کیفیت آن عمل است حضرت بنی شام و عدی بن ابی اسلمه مشیخ مشیخ و ستاند بر که احتیاج دید باشد در رجوع کند بعد بفتح  
 یکم و کسر دوم و عده نیک میدهد و عده بد میدهد یعنی اول مشتق از و عدا است و یعنی دوم مشتق از و عید  
 یعنی بفتح آگینه ای طعاصی است که از غسل میسازند یکجا و با فتح میخاهد و نزدیک میباشد  
 یک نور و یعنی یک طریق و نیز یک روش **فت** یکی در سیاه و یکی در سپید یعنی یکی در شب و یکی  
 در روز و یکی در بدکاری و یکی در نیکو کاری و یکی در سیری و یکی در جوانی بلیب و بفتح تین و بیای یک لفظ  
 تخمائی مرد بسیار گوشت بیلند و با فتح و بنون دشمن سخت میاورد و با فتح مرد جوان و نازک اندام نام مرد  
 و میبود و بوزن محمود بنله میورد و با فتح و ضم را و جمله در آخر نام با کسبت نیز و نازک و شاخ نازک **فت** یوسر  
 در دهن ماهی است از عبارت از رفتن روز و آمدن شب است ایهود و بفتح یکم و ضم دوم جودان و او جمع  
 یهودی است و یهودی با فتح جود را گویند

**فصل البیاء مع الراء** یاورد هم روز از تر ناه **فت** یاوکار آنچه بر سبیل تحفه فرستند و ستانرا  
**فت** یاورد دست و مانند امانت کننده یا سر با سین بکسور ط **فت** چپ و قمار با **فت** یا قمر بازگیر  
**فت** یاورد بفتح و او یاری ده قیر با فتح فعل ماضی است یعنی کم میکنند و کینه در میکند همچو با فتح خرد و  
 همچو با فتح گور خرنی حمار وحشی نیز بفتح تین با زال منقوطه و بارغ رافعل مضارع است یعنی میگذارد  
 بر سر بفتح تین سخت شدن سنگ بر هر بفتح یا ویم انتظار و بر هر با فتح و با باو فارسی نیز بمعنی است لیسار  
 با فتح دست چپ و تو انگری کیمیر بالضم و بضم تین آسان شدن و آسانی و لیسیر با فتح بر است تا بدین  
 رسیمان چنانکه در چین تا بدین دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالبرده شود  
 و این نوع را فرودیه تا فتن گویند و لیسیر بالتحریک قمار باز لیسیر بالفتح آسان و اندک لیشکر بفتح یا و ضم  
 کاهت و با شین منقوطه نام نوع پنجام بر علیه السلام نیز نام قبیله است لیسیر بالضم و لیسیر با فتح بانگ کرد  
 بزاده و نیز فالک در صید گاه شیر بندند برای صید شیر که حضور با فتح بچگاو و گوسهی و آهوبره و گوزن نیز نام  
 پنجام بر که صطوفی است و سلم از غنیمت فتح خیر نصیب خود برداشته بود و این خبر بهار است و الله اعلم

در سخن آمده و پنجاه مرتبه صلی الله علیه و سلم بر سید که ترا چه نام است گفت که غیر از نسل من خری نمانده است ایضا  
 که روزی بر من سوار شوی و پیش ازین بردوست یهودی بتیلا بودم که هر قدر مرا میرنجانیدی بعد  
 حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمودند که نام تو یحضور کردم ای یحضور گفت لبیک  
 گفت که ترا شهوت ماده هست گفت نیست بعد پنجاه مرتبه صلی الله علیه و سلم بر روی سوار میشدی چون حضرت  
 رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم وفات یافت یحضور خود را در دخل انداخت و هلاک شد  
 و نیز آورده اند که آن خرمیان مومنان و منافقان فوق کرده که چون منافعی را دیدی مرن خود بسو  
 ادردی و میگو زیدی و دیگر آورده اند که چون بر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 کسی نبودی و حاجت بطلب یاری میشدی آن خرا میفرمودندی که برو فلانرا طلبید بیار او میرفتی  
 بر در آن سر خود میزدی تا که آواز خانه بد آمدی پیش حضرت آمد و در آن حال عمود را بافتح بزغاله دگوسند  
 نمود یحضور لفتح یکم و ضم دوم گو سندی که بردوشنده خود شاشد در ریفت یکسره یعنی تنها  
 ناگمان و از کسیر تا سر دوم است یک سوار بافتح یعنی میجو و تنها میخور بافتح دراز یکور بافتح  
 کوراه یعنی غیر شارع میهر بفتح یکم و سوم و سکون با و تشدید را بر ابیان و سنگ سخت  
 فصل الیاء مع الزاوه و ف یا ز قصد و قصد کن یغیر لفتح تین یعنی کینجی رنگ اسپ است  
 ف یحماناز بافتح نام دختر خاقان چین که بهرام در جباله خویش آورد و بود یکم و سوم  
 نام مردی و نیز نام ستاره ایست یلغیر لفتح یکم و ضم سوم تنها و این لغت ترکی است ف یوز نام  
 و با و افارسی درنده مشهور که در دنیا ترا چینه گویند نیز یعنی جسته و کزینا بیرون کوهک نام است  
 فصل الیاء مع السین یا لبس لبشک یا و س نامید شدن فیل نامیدی یا لبس نامید  
 و یووس بمثله میبیس بافتح خشک شدن و خشک و جمع یا لبس هم آمده است و میبیس لفتح تین و تر  
 که خشک شود و نیز خشک و آنکه بر تنی چیزی نرسد میبیس بافتح یکم و کسر دوم گیاه خشک و بیس الماء  
 خوی و عرف را گویند یونس باضم نام پیامبری است علیه السلام لبس که در قرآن آمده است  
 و لبس نام است بسوس و لبس نام است یوسون لفتح یکم و ضم دوم نامید و یا لبس بمثله و الله اعلم بالصواب  
 فصل الیاء مع الشین یا لبس لبش بافتح زبان ترکی هم شهر بر آگونیست نیز در آن  
 ام و زیر هر مرن نو شیردان لبش بافتح طرف کر که بر چین کنند یکش یکسره و سوم زبان ترکی

بجمله که بدیش از ترک بود و مادرش از هند یا برعکس این بود بلیتش زبان ترکی همراه لاگو نید و آری سخت  
ترکی که آورده ام بسبب فصل همین است یله پوشش یعنی قبا پوشش و یلو پوشش بمشله  
پوشش بالفهم بستن و جوینده و امر بستن

**فصل الیاء مع الصاد والضاد والطاء والنون** میخص بالفهم از موده گردانند این  
فعل مضارع است بر کفص لفظ مستقبل بمعنی رو باند نیقض بالفصح و برفع ضاد مخففه فعل  
مضارع است یعنی بغیثه بنایقاض بالفصح برفع ضاد مخففه فعل مضارع است یعنی شکسته شود  
بویان شود و یعاط بالفهم و یکس را کله البیت که برای را ندن گرگ گویند یقنط بالفصح فعل  
مستقبل یعنی نایید میدارد یقنط الفصح یکم و کسر دوم و یقنط الفصح یکم و ضم دوم بیداره

**فصل الیاء مع العین** یا فاع جوان بلند بالا یا فاع میوه سیده و منبع جمع میوه ففتح  
یکم و ضم دوم گنایه و داروست است که شیر دارد و مثل همونیاں و انجیر بلخ ففتح یکم و سکون دوم  
که در قرآن آمده است که لومیدع الداع این در اصل یعود بوده است یعنی میخیزد و در اجبت  
خفت حذف کرده اند و بدیع بختین فعل مضارع است یعنی بگذار براع بالفصح فی که نوازند و فی که از وی ترقم  
در دبدل و نیز پنهان است مانند گس که در شب میخیزد و در باله او مانند آتش باشد شیر لوج بالفصح گوشت پشت نام

شخصی هوش جوانی دور دست است که آن روش و دباوی بود و قوع بالفصح و ضم قاف گرسنگی سخت بر مع  
الفصح تنگ سپید تنگ و زم لیسوع بالفصح و الفهم کرکی سرخ است که در پوست تره می افتد و چون از پوست  
آید پودانه شود و می برد لیسوع بالتحریک نام مزیر است و نیز گویند که نام حضرت خضر علیه السلام است یفعا بالفصح زمین  
بلند پشت فصح بالتحریک جوان بلند بالا بلخ بالفصح سر اسبایان و مرد در و نگی میوه بالفصح نام شهر است فیوه  
الفصح خشته آب و بچه دراج و بنا بیج جمع بیج بالفصح و الفهم سیدن میوه میوه بالفصح میوه سیده

**فصل الیاء مع العین** یا فاع همان بالفصح اتعاق و صلحت و این منقول از امیر جان خراسانی  
که انی القنیدیر کف ففتح یکم و سوم بچاره و یرفع ففتح یکم و کسر سوم فرمان بادشاه و یرفع و یرفع بمشله و این برزنت  
ترکی اند میر بلخ بالفصح زلف و این لغت ترکی است یغلغ بالفصح تیر غلیق بمشله و این لغت ترکی است بسبب فصل  
آورده ام لوج بالفهم آنچه گردان گاه در حفت رانی و گره ن کشی بنند و در فرزندگ تو انسخ و بجزیر و تخمه قوم است  
**فصل الیاء مع المقاف** یا حثاق و شتالی و این لغت ترکی است یارق و یاروق و

یعنی دستوانه یا ساق شریعت منکان یتاق بالفتح باسن و پاس و شستن و این لغت ترکی است بحیث  
 بالفتح فعل مضارع است یعنی فرو میگردد و قوله تعالی و لا یحیی الا بالیاء ای لا یحییطیر لوق بالفتح تکم و کسر  
 سوم فرمان بادشاه و آنرا یرلغ نیز گویند و این هر دو لغت ترکی است میرمق بالفتح و رم میرمداق بفتح تین و مکانی  
 و دو ال کفشگر و نیز دو ال مطلق و این هر دو لغت هم ترکی است یتشاقق بالضم فعل مضارع است یعنی محاکمه  
 کند یعوق بالفتح نام تبی است یعنی تاق بالفتح نام زبور است که آنرا غیلات و قیاطاق نیز گویند و نیز طایفه است  
 و این لغت ترکی است یقوق بالتحریک سخت سپید یلاق بالفتح نام بادشاهی است و غلام را نیز گویند و این لغت  
 ترکی است یلق بفتح تین سپید سخت یلمق بالفتح قبا و این محرب است یلاق جمع یوق نیز یک لغت  
 ترکی است یهرق بالضم فعل مضارع است یعنی سوزاند و یلاق خانه مسوکه از بیت نایبستان سازند  
 و این لغت ترکی است و الله اعلم بالصواب

**فصل الیاء مع الکاوت و ف یارک** بفتح را پوستی که بر روی پشم یا پشم زاید و چهار پیش سلا  
 خوانند و سلا بالفتح است و نیز مضاعف یار و معنی بچه و آن زنان است که بتاریش مشیمه خوانند و ف یارک بفتح تین  
 نوع مولدان اند که مقدمه لشکر باشند تا اول لشکر خصم خبر دارند و ف یارک بفتح ک از چهار دندان  
 نیز چه از آن آدمی چه از آن جانوران و بتاریش ناب خوانند و ناب سگ دندان را گویند و یکانک  
 یعنی ناگمان و یکان یکان و یک بیک بنه و در فقهیه معنی بی شبهه است و ف یارک بفتح آب شیر خشک  
 و ف یارک بفتح و باکاف فارسی یعنی بی لغاف و سیر یا دبی شرک و مخلص که ظاهر و باطن او یکی شده باشد  
 بیست واحدی و ارگمی توبه گوی عشق موند و گر تو یارک شوی جای مبارک یاد است و ف یارک  
 بفتح تین کلاه سی است ملوک و سلاطین را ف یارک بالفتح نام بادشاهی و قبیل ترکان نام غلامان نهند  
 و ف یارک بفتح تین نام شهر سینت و نیز نام ولایتی که منسوب بخزبرویان است و نیز بادشاه از یارک گویند  
 و ف یارک بفتح بوزن رنگ و باکاف فارسی شکل مانند شهر ف یارک بالضم و با و از فارسی مشتق  
 و سنگ کوچک که برابر یک بسوزان در رود و آنرا یکشده

**فصل الیاء مع اللام و یال** موی گردن اسپ و بازوی مردم و معنی مست نیز آید یل بفتح تین  
 و ضم سوم نام کوهی است یرل بالفتح روی مردم یعنی اول بفتح تکم و چهارم مضموم فقیب یعنی لول حباب  
 آب و ایر مردم و یال یال جمع یعل بالفتح شتر زوقی و نیکو و کار ف یل بفتح چهلوان و نوازند و شیر دل

در ترکی محکم را گویند بلیل لغتین کوتاه شدن و ندانهای بالا این و بعضی گفته اند که بلیل سجده شدن در آن  
 بطرف درون بلیل لغت در دیار نام موضعی است نیال بالتحریک نام ترکی است و نیز همان یا ک مذکور  
 فصل الیاء مع الیم و نون یارم یعنی تو انم یا سم یا سمین که قسمی از گل سپید است و یا قوت خام  
 کتا از لب معشوق است و یام نام قبیله است از زمین نام پسر نوح علیه السلام که در طوفان غرق شد تیم  
 ملی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چاروا تیم لغتین کاهلی نمودن یتیم بالفتح فرزند بی پدر آدمی بچه  
 مادر استور و جوهر بنظیر و در وارد یگانگی بکلمه لغت یکم و سوم نامی است ترکاز و خانه تابستان باد بودار ک  
 مشبک تاباد و آید و نیز جعفری هم گویند و این لغت ترکی است یکم و دوم بالفتح و در سیاه و شب تاریک و نام  
 اسپ نعمان بن منذر است یرقانی شده عالم یعنی عالم زرد شده و خزان گرفته لغتشم بالفتح سنگی است  
 سبز و ام که برای دفع آفت برق بعد از نشتری سازند و سبک نهند یعنی بالفتح غول بیابانی یقدم بالفتح و لغت ال  
 نام مردی است و یک چشم یعنی ظاهر بین که از باطن نصیبی ندارد و منافق و کم بین و قیل موحده  
 که نیک و بد را یک نظر بنید بلیل لغت یا دهر دو لام میقات اهل یمن و ان موضعی است و در فرنگ معنی میقات  
 وقت و عده و آنجا که احرام بندند یا حاکم بالتحریک کبوتر وحشی یکم بالفتح دریا و قصد کردن و در دریا انداختن نیم  
 بالتحریک گماهی است یوم بالفتح روز و الله اعلم

فصل الیاء مع النون و نون یا ختن با ناء موقوف قصد کردن و انداختن و بیرون کشیدن  
 و آشکارا کردن و پرسیدن و دست درازی کردن و یازیدن بمثلت یارستن بار بار و مفتوح بجزو لغت نون  
 یازدن باز او بجز موقوف در از شدن یازیدن نجر همان لغت است که با ناء موقوف یا سمن یا سمن کلمه لغت  
 سین نام گلی است سپید رنگ و یا قوت روان یعنی می سرخ و اشک خونین و یا قوت از ان جان  
 و یا قوت آن جان یا فکون میگردد اند در دروغ میگویند یا من بکسیر طرف دست است یا عین نام زوجه  
 یعقوب که مادر یوسف علیه السلام بود پیرن بالفتح اسم موضعی است یمن بالفتح بچه که بازگونزائیده شود یعنی  
 پادشاه پیش از سر بیرون آید بیرون بالفتح باز میدارند و ناگه بر سر چیزی در می آیند یرقان بالفتح غلج  
 که در آدمی پیدا میشود که آنرا در دهگونی و آفت زردی که در کشت افتد و نیر معان بالفتح همان لغت  
 یکم و ضم سوم مخفی که برای دوستان از جامی بیارند و یا بفرستند و قیل درم را نیز گویند و نون لغت یکم و ضم دوم  
 منی شتر و نون بر بیان بالفتح شهر سمرقند گویند که انی الزفا لک و یا نون بالفتح شهر اخای غریب

گویند و ملائفه تنویه آفریننده خیر و نور را خوانند و آفریننده شر و ظلمت را اهرمن و فقها حدای باطل را گویند  
یقن لغتین لبایت پر لقطین بالفتح درخت کد و قیطان لغتین بیدار و ابوالیقضان خردسنگ مرغ  
یقن لغتین یقین بالفتح بی شبه دانستن بی شبه و بگیان و آنچه در قرآن آمده است که حتی یا نیک از  
این یقین را منفسه آن بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم بی شبه است و یقین بالفتح اسپ  
که همچو اسقور بود آتش و ذنب او سپید باشد و اگر چنین نبود پور یا باشد و یقین بالفتح یعنی یکبار یکبار  
برهیزون و یلان نشان و یلان نام پهلوان تورانی که بدست یزن کیومرث را برانی کشته گشته یلان  
لغتین منسوب بهین کذافی کنز اللغات و در فرهنگ نام ولایتی و بمن بمنگه یمن لغتین نام ولایتی است که ستاره پهل  
از انوار بر آید میان بنامه در صراح است که بعضی از شهرها یمن بالضم محبت یعنی مبارک و برکتند یمن بالفتح و  
راست و سنگند و منزلت نیکو و قوت و توانائی و یوسف زین قوسن یعنی آفتاب و یلان  
بالضم نام ولایتی است که اکثر حکما آنجا بوده اند سلطان سکندران ولایت را به یانق که و یمن بالضم تنه نوری گویند  
فصل المیاومع الواو و یسید و بالفتح پیدایش و ییلو بالفتح می آید و لغت میدید که یقین بالفتح بز انوشیرو  
به سجد و بالفتح در میخاید سنجو بالفتح خاک پیدا شد و اندک عطا میکند کیشو بالفتح آگنده میکند سنجو بالفتح تپ  
میشود و یکنزد دید جو بالفتح و با جا غیر منقوطه می گستراند دید جو بالفتح میخاندید لو بالفتح نزدیک میشود ویر لو بالفتح  
افزون شود و بالگیر دید جو بالفتح امید میدارد و می ترسد و هو بالفتح و باز ان منقوطه بکبر میکند و غوره خرما که سرخ  
میشود و یسجو بالفتح یعنی می آید یسجو بالفتح بخشش میکند لیسطو بالفتح حمله میکند و سخت بگیرد و یسجو بالفتح بند میشود  
یسجو بالفتح نامش بود و یسجو بالفتح اندو بگین میکند یسجو بالفتح رستان بجائی می ایستد و محیطی شود  
یصبو بالفتح بدل میکند یطبو بالفتح میخواند یطفو بالفتح بر سر آب بر می آید یطمو بالفتح بر بالای آید  
و جوی یعتو بالفتح از حد در میگذرد و یعدو بالفتح میزد و میگرداند و ستم میکند در در میگذرد و یعدو بالفتح از گناه در میگذرد  
و نزدیک کسی میرود یا میدارسان و بسیار میکند و نا پیدا میشود و نا پیدا میکند و اندلعلو بالفتح بلند میشود و کمر میکند  
و بر بالای چیز میرود و بزرگوار و غالب میشود یعدو بالفتح در باد می رود و در باد کار میکند یعدو بالفتح  
غوا میکند یعلو بالفتح از حد در میگذرد و گران نرخ می شود و یعلو بالفتح یکم و سوم دیگری است مخصوص بلاست و گویند  
دران میزند و این لغت ترکی است یفشو بالفتح آشکارا میشود یفتو بالفتح خدمت میکند بادشاه را یکبو  
بالفتح بسرد می آید یکسو بالفتح جامی پوشانند و کسوت بالکسر جمله پوشیدن یلغو میرود و یکبو یلغو بالفتح

بازی میکند پیو بالفتح و پس جمد و قرازمیکه و نحو بالفتح برهد و غایط کند و پوست از گوشت باز کند و سه ستانند  
 پند و بالفتح یا بنجر و محفل میرود و جمع می کند پیو بالفتح افزایش میکند پیو بالفتح گرد بر نیزه و آتش  
 فر و میرد و یجو بالفتح هجو میکند و دشنام میدهد میهد و بالفتح و با ذال منقوله سه بوده میگوید و شتاب قطع میکند  
**فصل الباء مع الهاء و ف** یاخته با فاء موقوفه و زمره و زمره بالفضم حسب الزاوانی که اکثر در آن کلمه  
 و آچار میدارند و نیز با ضی یا ختن **ف** یاره دست رنج که تباریش سوار خوانند قیل طوق کردن **ف**  
**یاوه** بالفتح یعنی قصه کننده **ف** یا فته با فاء موقوفه حجت و قبض الوصول این محقق است از منبگی شیخ واحدی  
 طیب اللذرات **ف** یافه و یاوه سهره و پریشان و نذیران فحش و گم گشته **ف** یا قوت سربسته یعنی  
 دهن مشوق و لب خاموش و یاه یاه بکسر هر دو با اسم نداست که بان کسی را بخوانند و این لغت عربی است  
 پیوسته لغتین خشکی **ف** یحیم بالفتح و با سوم فارسی ژاله میراعه بالفتح فی که از قولم سازند و فی که بزاند و پیشه  
 فی و مرد بدل و مانند کس جالوری است که در شب پر دو دنبال او مانند آتش باشد میرنعه بالفضم سب رهوار که در رفتار  
 غلط کند و این لغت ترکی است لیکن الفتح حرم خام یعاره بالفتح عرض کردن شتر زبرتر شده که آرزوی زردار  
 یعمره بالفتح بزغال که در میدان شمشیر بند بر لبی میدهد کردن شتر لعله بالفتح شتر ماده نیکو و قوی در کار لفظ لغتین  
 و بیدار شدن نیز نام مردی یقعه آفات شده دیگر میان یکی در خصوصت گرفتن **ف** یک اسپه بالفتح تنها سوار  
 و نیز آفتاب و کیسوه بمشله **ف** یگانه بالفتح یا کات فارسی بمشیل و لب مانند و نیز موافق **ف** یک تنه بالفتح یعنی  
 تناف یکدله بالفتح و کمال یکس طریق و کنار یکسان **ف** یک راه بالفتح یکبار بی ریاری و بی نفاق و راه  
 و جماعت **ف** یکره بالفتح یکبارگی یلمبه بالتحریک جوشن از حرم و پوست یلقه بالتحریک بناره سفید **ف** یلمبه  
 بالفتح قبا و تعویب این ملحق است **ف** یله لغتین تنها و با کرده و هرزه و بیوده یمامه بالفتح کنیز که کج چشم که مقدار  
 سه روزه راه سوار را میدیدی و نام ولایت و ماده کبوتر و وحشی کذافی کند اللغات و در تاج و سامی میانه کبوتر خانگی است  
 یماوه بالفتح زن جوان و نازک اندام **ف** یمرده بالفتح مردم گیاه و قیل گیاه است که آرزو سایه نیز گویند و بر و میگوید  
 یمنه بالفضم حبه در میان جاننده بر دمانی و یمنه بالفتح طرف راست دست **ف** نیمیه بالفتح نوعی از درختان **ف** ییوچه  
 بالفضم آرزو و امید و یوبه و یوی چشم و گوش مترادف این اند **ف** یوزه بالفضم نه و خج و با واد فارسی همان یوزم قوم کبوتر  
 مشهور است **ف** یهودانه بالفتح فصله چانه زرد یا کبود که بودان بر سر و دوش بهارند تا مردم ایشان را بشناسند که در  
 یهپانه بالفتح اسم نداست که بدان کسی را بخوانند +

گویند و طایفه تنویه آفریننده خیر و نور را خوانند و آفریننده شر و ظلمت را اهرمن<sup>بنامند</sup> و فقها حدای باطل را گویند  
یقن<sup>بنامند</sup> یقین لغایت پیر لقیطن بالفتح درخت کدو قیطان بفتح یمن بیدار و ابو ایقضان خروش مرغ  
یقن بفتح یمن یقین بالفتح بی شبهه دانستن بی شبهه و بیگان و آنچه در قرآن آمده است که حتی یاتیک ایقن  
این یقین را مفسران بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم بی شبهه است و یکران بالفتح اسپ  
که سبب استقر بود اما نش و ذنب او سپید باشد و اگر چنین نبود پور یا باشد و یکر و ن بالفتح یعنی یکبار یکبار  
بر بز و ن و یلا نشان و یلان نام پهلو ان تورانی که بدست یزن کیو مبارز ایرانی کشته گشته یلان  
بفتح یمن نسوب همین کدانی کنز اللغات و در فرهنگ نام ولایتی و یمن بمثله یمن بفتح یمن نام ولایتی است که ستاره سهیل  
از طرف برآید میان بمشکه در صراح است که بعضی از شهرها وین بالضم حجت یعنی مبارک و بر کشته یمن بالفتح  
راست و سگند و نزلت نیکو و قوت و توانائی و یوسف زین تو سن یعنی آفتاب و یونان  
بالضم نام ولایتی است که اکثر حکما آنجا بوده اند سلطان سکندران ولایت را بدر باغ و کوه و یمن بالضم تند و نور  
فصل الیاء مع الواو و یید و بالفتح پیدا میشود سیلو بالفتح می آید و نعمت میدهد همچو بالفتح بز انوشیرو  
سجد و بالفتح در میخواید سجدو بالفتح خاک میباشد و اندک عطا میکند بچش و بالفتح آگنده میکند بخواب بالفتح تنی  
میشود و میگردد و ییدو بالفتح و با جا و غیر منقوطه میگردند ییدو بالفتح میخواند ییدو بالفتح نزدیک میشود و ییدو  
از وزن شود و بالگیرد و ییدو بالفتح امید میدارد و می ترسد و ییدو بالفتح و با زا و منقوطه بگر میکند و غوره و خاکه سرخ  
میشود و ییدو بالفتح یعنی می آید و ییدو بالفتح بچشش میکند لیسطو بالفتح حله میکند و سخت بگیرد و ییدو بالفتح بند میشود  
ییدو بالفتح مانع میشود و ییدو بالفتح میگوید ییدو بالفتح اند و ییدو بالفتح در میان می آید و ییدو بالفتح میگوید  
ییدو بالفتح بل میگوید ییدو بالفتح میخواند ییدو بالفتح بر سر آب بر می آید ییدو بالفتح بر بالای آید  
و جوی ییدو بالفتح از حد در میگذرد و ییدو بالفتح میزد و میگرداند و ستم میکند در میگذرد و ییدو بالفتح از گناه میگذرد  
و نزدیک کسی میرود یا می احسان و بسیار میکند و نا پیدا میشود و نا پیدا میگرداند و ییدو بالفتح بلند میشود و بگر میکند  
و بر بالای چیز میرود و بزرگوار و غالب میشود و ییدو بالفتح در باد می رود و در باد کار می کند و ییدو بالفتح  
غز میکند ییدو بالفتح از حد در میگذرد و در گران تر می شود و ییدو بالفتح یکم و سهیم دیگری است مخصوص باد است و گویند  
دران میزند و این لغت ترکی است ییدو بالفتح آشکارا میشود ییدو بالفتح خدمت میکند باد شاه را ییدو  
بالفتح بر در می آید یکسو بالفتح جامی پوشانده و کسوت را کسب کرده و ییدو بالفتح ییدو ییدو ییدو

بازی میکند فیو بالفخ و پس جمد و قرازمیکه و بجو بالفخ برهد و غالب کند و پوست از گشت باز کند و سه ستانند  
 یند و بالفخ با تخم محفل میرود و جمع کند نیمو بالفخ افزایش میکند میوه بالفخ گرد بر نیز دروا تشر  
 فر میرد و بجو بالفخ همچو میکند و دشنام میدهد و بالفخ و بازال منقوله بهبوده میگوید و شتاب قطع میکند  
**فصل الیاء مع الیاء و ف یا حتمه با فاء موقوفه** و نمره و نمره بالفم خسته از اولی که اکثر دران گلشکر  
 و آچار میدارند و نیز ماضی یا ختن ف یاره دست رنج که تبارش سوار خوانند قیل طوق گردن و  
 یاره بالفخ یعنی قصه کننده ف یافته با فاء موقوفه حجت و قبض الوصول این محقق است از منگی شیخ واحدی  
 طیب اللذرات یافته و یاره سهره و پریشان و نذیان فخش و گم گشته ف یا قوت سربسته یعنی  
 دهن مشقوق و لب خاموش و یاره یاه بکسر هر دو اسم مذاست که بدان کسی را بخوانند و این لغت عربی است  
 پیوسته لغتین خشکی ف یحیم بالفخ و با سوم فارسی از الیه سیراعه بالفخ فی که از قولم سازند ولی که بزاند و پیشه  
 فی و مرد بدل و مانند کس جالوری است که در شب پر دو دنبال او مانند آتش باشد بر نغمه بالفم سپ رهوار که در رفتار  
 غلط کند و این لغت ترکی است لیثمه بالفخ حرم خام یاره بالفخ عرض کردن شتر زبتر شده که از روی نر دارد  
 یعمه بالفخ بزغال که در سیدگاه شیر بند بر لبی میدهد کردن شیر لعمه بالفخ شتر ماده نیکو قوی در کار لفظه لغتین سیر  
 و سیر شدن نیز نام مردی یقه آفات شده در میان یکی در خصوصت گرفتن ف یک اسپه بالفخ تنها سوار  
 و نیز آفتاب و کیسه بمشله ف یگانه بالفخ یا کات فارسی بپوشیل و لب مانند نیز موافق ف یک تنه بالفخ یعنی  
 تناف یکله بالفخ و کمال یکس طریق و کنار استیام ف یک راه بالفخ یکبار دبی ریاد بی نفاق در راه سنت  
 و جماعت ف یکره بالفخ یکبارگی یلبه بالتحریک جوشن از حرم و پوست یلقه بالتحریک بنماده سفید ف لیمه  
 بالفخ قبا و لغوی این لیمق است ف یله لغتین تنها و بار کرده و سهره و بهبوده میامه بالفخ کیز که کبوتر چشم که مقدار  
 سه روزه راه سوار را میدیدی و نام ولایتی و ماده کبوتر وحشی کذافی کنه اللغات در تلج اسامی میامه کبوتر خانگی است  
 میاوه بالفخ زن جوان و نازک اندام ف یمرده بالفخ مردم گیاه و قیل گیاه است که آنرا سایه نیز گویند و بر و میگوید  
 میمنه بالفم خسته در میان جاننده بر دمانی و نیزه بالفخ طرف راست دست ف نیمیه بالفخ نوعی از درختان ف ییوه  
 بالفم آرزو امید و یوبه و یوبی چشم و گوش مترادف این اندک یوزه بالفم تنه و خمت و با واد فارسی همان یوزم قوم کبوتر  
 مشهور است ف یهودانه بالفخ فصله جامه نهد و یا کبوتر که در وان بر سر دوشش بدارند تا مردم ایشانرا بشناسند که در میان  
 میپانه بالفخ اسم مذاست که بدان کسی را بخوانند +

فصل الیاء مع الیاء و ف یارای مجال و محل داندازه و زهره و مرتبه و قوت و طاقت و ف یارگی  
 توانائی و پشتی و تقویت و یاغی زمین و یا ف داری یعنی یا ده گویی و بهود گویی و ف یاور  
 بالفتح یاری کردن یتا قی بالفتح پاسبان یتامی بالفتح و بالف مقصوده یتیمان <sup>مطمین</sup> لغتین و با چارم شنند و  
 مقصوده یعنی میزایدی نام پیغمبر علیه السلام و نام وزیر یارون رشید که پدرا و خاله بر یکی بود و فضل جعفر نام پسران  
 یحیی است و ماثر مکارم الشان از بکتامه معلوم میشود و سبحان الله چه کریمان بوده اند که تحت بر خاک ایشان باد  
 میخفتی بالفتح نیکو و نیک خوی و ف یخنی بالفتح آنچه بداند از مال و اسباب و طعام تا در وقت حاجت بکار آید و  
 ذخیره گویند و خنسی است از طعام و رعایت شهرت میدی بالفتح بر دست زدن و دست بریدن و نویسه شدن بدست  
 افتادن شکار میدی بالفتح و تخفیف یاء و دوم یعنی دست من میدی بتبشید یاء و دوم فرخ و فراخ دست و فراخ دستها  
 و او مفرد و جمع آمده است و میدی بالفم نعمتها و بالکس هم دردی است و ف یز و اومی بالفتح همان قبیله تخم مرغ مذکور  
 یزنی بالتحریک نیزه گر که نسبت یزن باشد که او پادشاه جمیر بوده است لیسری بالفم و بالف مقصوده دست چپ پاه  
 آسمان و آسانی و خوشی و بهشت یعنی بالفتح یعنی باز میگردد و از حد در میگذرد یعنی بالفم یعنی میکند و ف یزنی بالفتح  
 و باکات فارسی اخلاص که در رشایه نفاق و ریانبودن یکرومی یعنی مخلص و یگانه و بر یا یک همچون کشتی یعنی  
 دین را اسلام و بنفاد ملت وجه تسمیه آنست که هر که در دین اسلام در آید او جای باید چنانچه در پهن کشتی هر که در آید جای باید  
 میلمعی بالفتح و در یک مایلی بالفتح نزدیک میشود یمانی بالفتح نسوب شهر مین و نیز یعنی شمشیر یعنی بالفتح و بالف مقصوده  
 دست راست میهدی بالفتح یکم و کسر دوم و تبشید دال و لغتین و تبشید دال راه راست میگردد و این هر سه لغتین

از باب افعال و وصل تهدی بوده است میدی لغت یکم و سکون دوم راه نماید

خاتمه الطبع از چکیده خامه مشکین ختامه لطافت فضا مه و بی عطار و نظیر صاحب قفتر و تجرید  
 جامع فنون عجیبه فهرست و قاتر علوم غریبه مقبول ایزد منان مولوی محمد عبدالرحمن خان صاحب  
 جناب فستی محرز علیخان صاحب نایب کیوان رفعت عطار و فطنت خورشید  
 رفعت برجیس شیم حاتم وقت میرنگ و یوشن زاده شدی که بهادر والی لاهور

ای آنکه بجهت توجیه یارای و سیر کز شمه او کند بکاغذ تحریریه از نه ورق فلک فزون است و جز حوصله سخن

بروئست و طغرای نغزای سعادت سخن طرازی و منشور کرامت شمسواران بلاغت پرداز می جولان ادب  
سند خوشترام خاتم تیز کام رسیدن محاکمی که عساکر فیروزی با اثر اعیان ممکنات را از سر حد اقلیم عدم بشهرستان خود  
آورده تاج مو نور الالباب خلافت کبری نغزای صدق انهای و لغت که منابجی آدم بر تارک مبارک آدم خلک نهادند  
سه تنالی شانه الله اکبر و جل عظمت عن دراک الافهام و احاطه الاوهام و سر دفتر جراید انفسی و حسن مطلع دیوان  
سخنویزی و پیاپی طوایر مناشیر منالکم فضیلت گستره الشاملی جزای خاتم لطافت رقم و اعلا الوام اقلیم سالت برجم است بر  
صفایح معالفت درود و سلام حضرت سید الانامی که منشور دعوت عام بهر خاتم نبوت و اختتام مهم دین و دولت تدبیر عام  
ملک و ملت نظام نیکو دید علی و اولاد التوحید و السلام من الملک الغریز العلام الحمد لله الذی بنعمه و جلاله تیم الصالحات و منزل  
البرکات و صلوات پر صلمات بر رسول مقبول او صاحب التحیات و بر اکابر و ارباب کمالات و الطهلات و بعد از  
بصاحت یقین امیدوار مغفرت حضرت سنان ذوالمجد و الاحسان محمد عبد الرحمن خلیف احمد شمس شریف محمد زاهد علی  
حرسها الله الجنان عن حوادث الزمان می چاود و بکمال عجز و الحان که درین زمان فرحت تو امان راحت عنوان که بهر  
ریاح فوز و فلاح از مسبب مواهب ربانی بر آن چمن احوال هوا و احوال تازه دهنوز طاع و اطاعت سبحانی حمد و سپاس  
امان و امانی در شکفتگی چیدان دازه دردی کار پردازان از خدانی در بیانی شمرت در الیدن نازه بر این قاطعه سلطنت  
و دلائل سلطنت کتافیا است لیاقت جناب ملک مغفرت سببی که کشف اللغات کنی الحقیقه همچو خضر نهانی بکات لطافت تمام  
دافع ظلمات ذنبات مانند چشمه آب حیات چنانچه گفته اند که علم لغت کلید همه علمهاست گوهر همین صدف قابلیت در عرعر  
امارت ثمره شجره همیشه بهار نور نورس حدیقه نزهت است انار امجد الاقران و الاعیان نور شمع بر منضم ایتقان قدر شناس  
اهل صناعات اصحاب علم و هنر لمجای و ما و ای بخوشترین عادات جناب پندش بیجا تخته مالک مطیع شکر و وقار  
لکشو این عوائس نفائس صبح بلج را بر منصفه طبع جلوه مطبوع طابع خواص و عوام داده شائقانرا بخردار شیش  
از جان بدل موله فرمود و آماده نمود هر چند که این خریدار عا بار اول تن با خوشتر چای در کلکینه بی بی اندازده خنجره  
بود و این نیز بی بسیج و جد تاره رفع و دفع اغلاط سابقه بقابله کتب چند لغات مثل شمسی کثر و بحر الجواهر و صراح و شمس و در کتب  
و قاموس و قرنیگ جهانگیری و رشیدی و غیره بر روی کار رونق جدید نازه عطا فروده بصحت کامله عیار دانش حکمت  
محاکم کمل عقل و فراست المعنی زبان نودعی جهان عالم عظیم الشان فاضل فضل افزای اقران ذی کمال تا طریقت نام  
سعدی و سنوی ناشر مناشیر حقیقی و مجازی حضرت اوستادی مولانا مولوی سید محمد صادق علی رضوی المتخلص  
به غالب لکنوی منظر الله القوی در ماه اپریل ۱۳۰۴ م مطابق شهر ربیع الثانی ۱۳۰۴ هجری بر وفاتی خواستگار سینه

دل جان با فضل کمال گردیده شتران مطاوعش کجا اند که دست بست خدیواری کشاده باشد پیشه نماند که مولف کتاب هرگز در وقت  
 تا علامت لغت فارسی در آخر الباقی فارسی داخل کرده حضرت استاد کئی در اول لغات داخل کرده لغات عربی را بر قاعده مولف بی علامت کرده است  
 و در بیان هر لغت فارسی ذکر بابیایا و آواییم یا غیر آن حروف فارسی با عبارتی نبوی دیگر نوشته که از ان صاف میروح  
 در یافته میشود که این لغت فارسی است و در آنجا علامت فارسی داخل کردن ضرورند البته همچنان خالی از اشتباه است که در موهانا  
 اول الحمد لله رب العالمین خدا پیرایه بخشند از قبوش : همین دعاها را اجابت منست بسیار باد : فقط

# تمت

قطعه تاریخ طبع طبع از شعرا و شاعران کین خیال نه فارسی مضمون نو نو کهن لوی سید محمد عزیز حسن سلیم الدین خلیف معترف  
 جامع علوم نقی عقی حضرت مولانا سید محمد صادق علی صاحب مصحح هذا الكتاب متخلص بنفاس سلیم الدین

گشت کشف اللغات همچو چراغ وقت طبع ای عزیز چون کردم سفت دو در لبک یکم صراع	روشنی بخش هر مزاج و مزاج بهر تاریخ از دل استمزاج طرفه خطی کنی - کز استمزاج ۱۲۹۲ هجری ۱۲۹۲ هجری
--	---

باین تاریخ طبع از شعرا و شاعران محبوبت نقش لاله تاج بهادری و عوف منشی خدا بخش منشی مطبعه شریف  
 لکنده

کشف اللغات شتران در طبعشده سالمش چنان زحرف هم خوب گفت	حل گشته مشکلات معانی ازین لغت گردیده بصحبت مطبوعه این لغت ۱۲۹۴ هجری
--	---

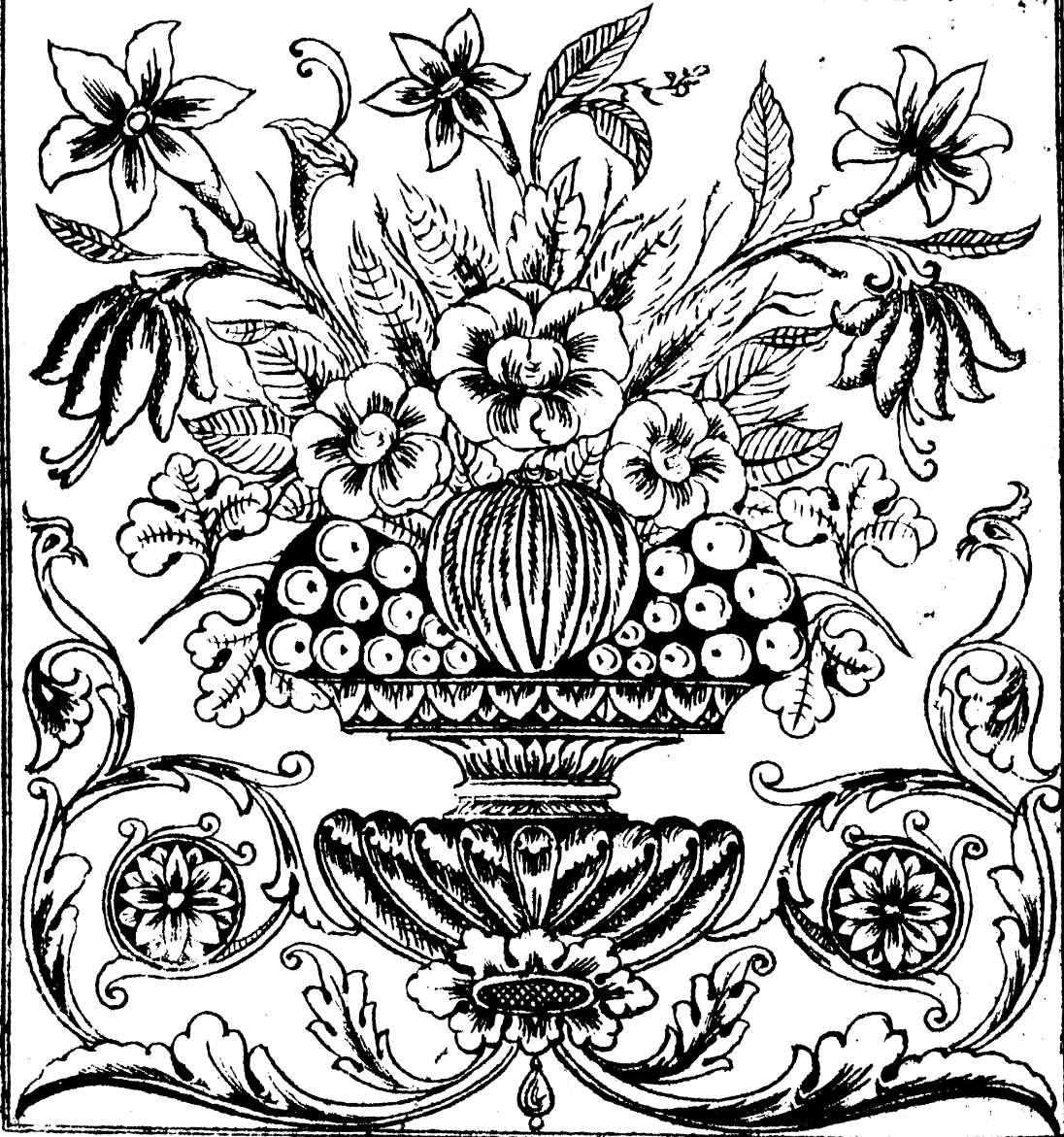
قطعه تاریخ طبع از شعرا رنگین خیال کنو خدیجی سبھا متخلص بہ نہال خلعت راجہ جیالال مہاراجہ ریس لکنؤ

چہی کشف اللغات ایسی یہ نادر

کہ ارباب معانی کو خوشی ہے

لکھو تم بھی نہال ابرج سال

لغت کیا دکاشن و زیبا چہی ہے  
۱۹۵۶ء





## فهرست کتاب کشف اللغات جلد دوم

مطالب صفحه	پندیده صفحه	مطالب صفحه	پندیده صفحه	مطالب صفحه	پندیده صفحه	مطالب صفحه	پندیده صفحه
فصل باء	۴۱ تا ۴۵	فصل تاء	۵۷	فصل راء	۱۹ تا ۱۹	<b>باب ۲ ص الظاء</b>	
فصل ياء	۴۶	فصل ثاء	۵۸	فصل زاء	۲۰	فصل الف	۲
<b>باب ۳ ص الفاء</b>		فصل جيم	۵۹	فصل سين	۲۱ و ۲۲	فصل راء	۳
فصل الف	۴۷ و ۴۸	فصل خاء	۶۰	فصل شين	۲۳	فصل عين	۴
فصل باء	۴۹	فصل ذال	۶۱	فصل صا	۲۴	فصل ظاء	۵
فصل تاء	۵۰	فصل ذال	۶۲	فصل ضاد	۲۵	فصل قات	۶
فصل ثاء	۵۱	فصل راء	۶۳ تا ۶۱	فصل طاء	۲۶	فصل لام	۷
فصل جيم	۵۲	فصل زاء	۶۴	فصل ظاء	۲۷	فصل ميم	۸
فصل حاء	۵۳	فصل سين	۶۵	فصل عين	۲۸	فصل نون	۹
فصل خاء	۵۴	فصل شين	۶۶	فصل فاء	۲۹ و ۲۸	فصل باء	۱۰
فصل ذال	۵۵ و ۵۳	فصل صا	۶۷	فصل قات	۳۱ تا ۲۹	فصل ياء	۱۱
فصل ذال	۵۶	فصل ضاد	۶۸	فصل كات	۳۲	<b>باب ۴ ص العين</b>	
فصل راء	۵۷ تا ۵۸	فصل طاء	۶۹	فصل لام	۳۳ تا ۳۵	فصل الف	۱۲ و ۱۱
فصل زاء	۵۹-۶۰	فصل ظاء	۷۰	فصل ميم	۳۴ تا ۳۸	فصل باء	۱۳ تا ۹
فصل سين	۶۰	فصل فاء	۷۱	فصل نون	۳۹ تا ۴۳	فصل تاء	۱۴
فصل شين	۶۱	فصل قات	۷۲	فصل واو	۴۴	فصل ثاء	۱۵
فصل صا	۶۲	فصل كات	۷۳	فصل باء	۴۵ تا ۵۱	فصل جيم	۱۶ و ۱۲
فصل ضاد	۶۳	فصل لام	۷۴	فصل ياء	۵۲ و ۵۳	فصل حاء	۱۷
فصل طاء	۶۴	فصل ميم	۷۵	<b>باب ۵ ص الفين</b>		فصل فاء	۱۸
فصل ظاء	۶۵	فصل نون	۷۶ و ۷۹	فصل الف	۵۴ و ۵۵	فصل ذال	۱۹ و ۱۳
فصل باء	۶۶	فصل واو	۸۱	فصل باء	۵۶	فصل ذال	۲۰ و ۱۵

هندسه وصفه	مطالب صفه	هندسه صفه	مطالب صفه	هندسه صفه	مطالب صفه	هندسه صفه	مطالب صفه
۹۳	فصل غریب فاء	۱۲۷	فصل شین	فصل خاء	۲۰۷	فصل الت	
۹۴ و ۹۵	فصل قاف	۱۲۸	فصل صاد	فصل دال	۲۰۸ و ۲۰۹	فصل باء	
۹۷ و ۹۸	فصل کاف	۱۲۹	فصل ضاد	فصل راء	۲۱۰	فصل زاء	
۹۹	فصل لام	۱۳۰	فصل طاء	فصل زار	۲۱۱	فصل ثار	
۱۰۰	فصل سین	۱۳۱ و ۱۳۲	فصل ظاء	فصل عین	۲۱۲	فصل حیم	
۱۰۱ تا ۱۰۵	فصل نون	۱۳۳	فصل عین	فصل شین	۲۱۳	فصل حاء	
۱۰۶	فصل واد	۱۳۴	فصل فاء	فصل صاد	۲۱۴	فصل ضار	
۱۱۱ تا ۱۱۲	فصل باء	۱۳۵ و ۱۳۶	فصل قاف	فصل ضاد	۲۱۵	فصل دال	
۱۱۲	فصل یاء	۱۳۷ و ۱۳۸	فصل کاف	فصل طاء	۲۱۶	فصل ذال	
باب الف		۱۳۹ و ۱۴۰	فصل لام	فصل طاء	۲۱۷	فصل زار	
		۱۴۱ و ۱۴۲	فصل سین	فصل عین	۲۱۸	فصل زار	
۱۱۴ و ۱۱۵	فصل باء	۱۴۳ و ۱۴۴	فصل نون	فصل عین	۲۱۹	فصل سین	
۱۱۷	فصل ثار	۱۴۵	فصل واد	فصل فاء	۲۲۰	فصل شین	
۱۱۸	فصل ثار	۱۴۶ تا ۱۴۷	فصل باء	فصل قاف	۲۲۱	فصل صاد	
۱۱۹	فصل حیم	۱۴۸ و ۱۴۹	فصل یاء	فصل کاف	۲۲۲	فصل ضار	
باب ک		۱۵۰ تا ۱۵۱	فصل الت	فصل لام	۲۲۳	فصل طاء	
		۱۵۲ تا ۱۵۳	فصل الت	فصل سین	۲۲۴	فصل طاء	
۱۲۰ و ۱۲۱	فصل دال	۱۵۴ و ۱۵۵	فصل باء	فصل نون	۲۲۵	فصل عین	
۱۲۱	فصل ذال	۱۵۶ و ۱۵۷	فصل ثار	فصل واد	۲۲۶	فصل عین	
۱۲۲ تا ۱۲۳	فصل راء	۱۵۸	فصل الثار	فصل باء	۲۲۷	فصل فاء	
۱۲۴	فصل زار	۱۵۹ و ۱۶۰	فصل حیم	فصل یاء	۲۲۸	فصل قاف	
۱۲۵ و ۱۲۶	فصل سین	۱۶۱	فصل حاء	باب الم	۲۲۹	فصل کاف	

## لغات کشوری

اپنے آپ طلباء، تعلیم میں ترقی کر سکتے ہیں بذریعہ لغات کشوری

فارسی زبان کی یہ سب سے پہلی ڈکشنری جو اپنی ندرت، جامعیت اور طرز بیان میں بھی ایک خصوصیت رکھتی ہے اسکو عالم سیدیل و فاضل اپنے آپ نظیر مولوی سید تصدق حسین صاحب رضوی محقق و مصنف و ادیب و محقق و مدقق فرمایا جو جوشی نو لکشور صاحب مالک، مطبع کی جانب سے خاص اس کام کے لیے مامور ہوئے تھے جنھوں نے تین سال کی مشقت اور فری زہری سے تحقیق و تفریق لغات کے قالب میں ایک نئی روح پیونکی ہے اور مطبع نے اسکو بڑے اہتمام و انتظام کے ساتھ طبع کیا ہے۔

فارسی زبان کی دو ایک ڈکشنریاں تو پہلے بھی لکھی جا چکی تھیں مگر وہ ایسی کم یا بے تھیں جو ان علم و دست طلبہ کے لیے جتنا مفید ہیں جو بڑی بڑی دسی کتابیں پڑھتے پڑھاتے ہیں ان کتابوں سے صرف وہی طلبہ فائدہ اٹھا سکتے تھے کہ جنکی تحصیل ابتدائی ہوتی تھی۔ اسکے علاوہ جسطرح یہ ڈکشنریاں تمام دسی لغات پر حاوی تھیں اسطرح کنایات اور اصطلاحات سے بھی محروم تھیں۔ لیکن لغات کشوری میں چارم سے زیادہ ایسے الفاظ ملتے جلتے ہندی یا سنسکرتی طلبہ تک بھی پہلے واقع نہ تھے۔ مولف علام نے جمع لغات کا جو التزام کیا ہے وہ مثل انگریزی ڈکشنریوں کے ہے۔ ہر لغت کا حرف اول باب اور حرف ثانی فصل قرار دیا ہے اور تسلسل بیان میں لغت کے تین تین حرف ان الفاظ رکھے ہیں اور جہاں کہیں پہلے تین حرف برابر آئے ہیں جیسے بیج ارکان بیج یا بیج گاہ وغیرہ دان چوتھے حرف کا اور اسطرح پانچوں اور چھ حرف کا بھی التزام رکھا ہے اسکے علاوہ جو کتابیں اس لغت کی ماخذ ہیں وہ بھی نہایت مستند اور معتبر ہیں جیسے صراح۔ قاموس لغات مؤید الفضلا۔ برهان قاطع۔ غیث اللغات۔ بہار عجم۔ چراغ ہدایت وغیرہم اگرچہ مشہور ہے کہ جب کسی زبان میں لغت کی متعدد کتابیں ہوتی ہیں تو ان سے اور مؤلفین لغات کو ایک قسم کی آسانی ہوتی ہے لیکن اس سے کسی مولف کی قابلیت اور لیاقت میں فرق نہیں آتا جو پہری نے صحاح بیہم میں مرتب کی تھی اور اسکے بعد مجد الدین فردوز آبادی نے قاموس میں برس میں تالیف کر لی۔ ایک عالم علم اللغات کے سامنے صاحب قاموس کی بڑی تعریف کی گئی اسے کہا تین برس کہو بلکہ تین برس۔ جو پہری کے میں اس بھی اس میں اضافہ کرنا چاہیے۔ لیکن بیان تو قضیہ بالعکس ہے لائق مولف نے ابتداء سے انتہا تک دسی کتابوں کو پڑھ کر لغات اور اصطلاحات جمع کیے ہیں مثل گلستان۔ بوستان۔ یوسف زلیخا۔ سکندر نامہ۔ انوار سبلی۔ مینا بازاری۔ بحر رقعہ۔ ظاہر و حید۔ توقیعات کسری۔ رساکی طنز اسہ شہر ظہوری۔ گل کشتی۔ اخلاق جلالی۔ اخلاق ناصری وغیرہ کے اور اسکے بعد کتب لغات سے معانی کی تفریح اور توضیح کی ہے۔ لغت کا قلم طبعی ہے۔ اور ہر صفحہ میں ۲۵ سطریں اور تین کالم ہیں۔ بہت بڑی خوبی یہ رکھی ہے کہ ہر لغت پر عربی اور فارسی کے لیے کہ اختلاف عرب سے اکثر الفاظ کے معنی بدل جاتے ہیں۔ تبدیل اعراب کے ساتھ جتنی مرتبہ وہ لغت آیا ہے اتنی ہی بار اسکو شروع سطر سے لے کر معنی بیان کیے ہیں پھر امتیاز السنہ کے لیے ہر لغت کے محاذی مع (عربی) لغت (فارسی) لغت (ترکی) لغت (یونانی) لغت (عرب) کا نشان لکھ دیا ہے کہ غیث اللغات اس فن میں ایک بڑی بسوٹ کتاب ہے لیکن ہمیں اس سے بھی تقریباً دو تہائی زیادہ میں شیخ ابوالفیض فیاضی فیاضی نے جب تفسیر سیر مطبع الالہام کے لکھنے کا ارادہ کیا تو لغات عرب پر جو بحوالہ کر لیکے لیے ہمیشہ عربی لغت کی کتابیں خرید کرتے تھے ایک مرتبہ انھوں نے اسی غرض سے کئی ہزار روپیہ کی کتابیں خریدیں اور جب اول سے آخر تک دیکھ چکے تو ایک روز جمع احباب میں کسی نے شیخ سے ان کتابوں کا حال دریافت کیا فیضی نے کہا میں نے جو حقیر رقم ان کتابوں کی قیمت صرف کی تھی انھو شدوہ وصول ہو گئی۔ ان کتابوں میں صرف دو لغت ایسے پائے جو پہلے میری نظر سے نہ گذرے تھے۔ جب فیضی فیاضی جیسے عالم تبحر اور فاضل اجل نے دو لفظوں کی اتنی قدر کی تو لغات کشوری میں تو سیکڑوں لفظ ایسے ہونگے جو طلبہ اور حضرات علم و دست کو بالکل نئے اور اجنبی معلوم ہونگے پس امید کی جاتی ہے کہ شائقین اور طلبہ فیضی سے بھی بڑھ کر علم و دست ڈکشنری یعنی اس مجموعہ لغات کی قدر کریں گے۔ حجم ۵۹۴۔ صفحہ۔ قیمت عام و غیر معمولی ہے اسے محصول و اٹن۔

مطبع فحشی نو لکشور لکھنؤ کا پتہ تمام دوکان کتب و نشان ہندوستان سے پتہ لکھ کر طلباء کو دستیاب ہو سکتی ہے۔

اطلاع۔ اس کا خانہ مطبع اور دو اخبار میں عموماً ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مثل عربی۔ فارسی۔ ترکی۔ اردو۔ بھاشا سنسکرت مع جگہ جگہ انگریزی اور گوجری و انگریزی قابل قدر وانی شائقان موجود ہیں جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مفت مل سکتی ہے۔ صرف ایک آنہ محصول ڈاک کے لیے چھیننا کافی ہوگا۔ اس فہرست کے معائنہ و ملاحظہ سے اصل حالات کتب کے بخوبی معلوم ہو سکتے ہیں اور قیمت بھی ہر ایک کتاب کی مناسبت ارزانی کے ساتھ ہے۔ اس اعلان میں ان کتب لغت عمومیہ لغت کو اس ترتیب سے مندرج کیا گیا ہے کہ ہر ایک شائق علم عربی و فارسی و اردو کو اس کے ملاحظہ سے ایک قسم کی سہولیت ہو کر اپنی قدر وانی سے خریداری فرما کر کارخانہ کو ممنون و مشکور کر سینگے۔

**لغت عمومیہ لغت**

انگریزی لٹریچر بہ برہان کامل دو جلد میں۔ کاغذ سفید و خٹائی۔  
 بہار عجم لغت مشہور از ہشتی تہک چند بہار۔ کاغذ سفید چکنا۔  
 ہفت قلم تین تین یا تین کی سات جلد میں یکجا بیڑی نامی کتاب لغت  
 کی جو بادشاہ غازی الدین حیدر کے حکم سے مولوی قبول احمد نے مرتب کی  
 مویک الفصلا۔ کامل دو جلد میں از مولانا محمد لاؤ صاحب۔ کاغذ خٹائی۔  
 لغات اہل ہندی۔ امین وہ لغات ہیں جو اکثر کتب درسیہ میں  
 رائج و کار آمد ہیں۔ از مولوی سیف اللہ۔ کاغذ سفید۔  
 نصاب الصبیان۔ از ابو نصر فرہادی۔ کاغذ خٹائی۔  
 شرح نصاب الصبیان۔ ہشت بیاضی از مولوی کریم الدین کاغذ خٹائی۔  
 فرہنگ گلستان سعدی۔ از سید ابن جن مرحوم۔ کاغذ خٹائی۔  
 فرہنگ بوستان سعدی۔ از سید ابن جن مرحوم۔ کاغذ خٹائی۔  
 فرہنگ سکندر نامہ تہذیبی نظامی از سید ابن جن مرحوم۔ کاغذ خٹائی۔  
 فرہنگ یوسف زلیخا جامی۔ از سید ابن جن مرحوم۔ کاغذ خٹائی۔  
 فرہنگ لغات و مصطلحات سنہوی مولانا مرحوم علی بہ طائف اللغات  
 از مولوی عبداللطیف۔ کاغذ خٹائی۔

**اردو**

کریم اللغات۔ مولانا مولوی کریم الدین۔ کاغذ خٹائی۔  
 نقائص اللغات۔ الفاظ اردو کے عربی و فارسی میں تفسیح بزبان  
 فارسی مولانا مولوی اوصد الدین بلگرامی۔ کاغذ سفید و خٹائی۔  
 لغات نا صری۔ از حکیم ناصر علی۔ کاغذ سفید و خٹائی۔  
 زبدۃ اللغات۔ سہی بہ لغات سروری۔ مولانا ہشتی غلام سرور  
 لاہوری۔ کاغذ سفید و خٹائی۔  
 تفسیر اللغات۔ ترجمہ غیاث اللغات جگاز ترجمہ محمد نصیر الدین  
 مرحوم نے کیا۔ کاغذ سفید۔  
 امان اللغات۔ مشہور لغت تصنیف مولوی محمد امان اچھت۔  
 اربعہ عنقا صبر۔ چار زبانوں میں لغات تصنیف مولانا علی بہ طائف اللغات

**عربی**

جمع بحار الانوار مع کلمہ بخط نسخ مصنف شیخ محمد طاہر نہایت صحیح جامع کتاب  
 احاد و مشہور نبوی مسلم مقبول علماء و طلبا چار جلد میں کامل تفصیل ذیل  
 (۱) جلد میں اولین یعنی جلد دوم لغات ہمزہ سے تا عین مہملہ بابائے تخانی  
 کاغذ سفید۔ (۲) جلد میں اخیر یعنی جلد سوم لغات حرف ثین ہمزہ سے  
 تا تکمیل جین لغات ہمزہ سے تا بابائے تخانی ہیں سب صفا و خوش خط و خط  
 درجہ کی صحت سے مرتب ہوئی ہے۔  
 قاموس بخط نسخ مصنفہ محمد الدین محمد فرید آبادی شیرازی مرتب  
 و مترادلی۔ ہر صفحہ میں دو کالم آغاز لغت سر طر سے کامل دو جلد میں  
 یعنی جلد اول میں ہمزہ سے تا حرف سین مہملہ کے لغات کا بیان اور  
 جلد دوم میں لغات ثین منقوطہ سے تا بابائے تخانی و حروف معنوی کا  
 استعمال کا بیان۔ اور مدار علی و فصلا۔ کاغذ سفید گندہ و معمولی۔  
 ضراح مع فرہنگ تراجم معروفت لغت مصنفہ شیخ جمال الدین قرشی  
 بخط تعلیق ہر صفحہ میں دو کالم آغاز لغت سر طر سے کامل دو جلد میں  
 یعنی جلد اول۔ بیان لغات باب ہمزہ سے تا باب طائے ہمزہ۔ جلد دوم  
 میں لغات از باب عین مہملہ تا باب یاء تخانی مع بیان استعمال  
 حروف معنوی۔ کاغذ سفید چکنا و معمولی۔  
 منتخب اللغات مصنفہ عبدالرشید حسین مدنی معروفت بہ منتخب اللغات  
 ہدایت گوی۔ کاغذ سفید و خٹائی۔

**فارسی**

کتب اللغات۔ از فاضل عبدالرحیم کامل دو جلد میں بطور ترجمہ کاغذ خٹائی۔  
 غیاث اللغات۔ بلا تیراج ہدایت از مولوی غیاث الدین تین  
 کالم آغاز لغت سر طر سے۔ کاغذ سفید و خٹائی۔  
 غیاث اللغات۔ مع چراغ ہدایت مع نقشہ کرہ۔ مصنفہ مولانا  
 غیاث الدین۔ کاغذ سفید و خٹائی۔  
 برہان قاطع۔ مع کلمہ واضح قلم مشہور و مقبول لغت از ملا محمد حسین

۱۰۷۱-۱۰۷۲

هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه
۲۱۹	فصل لام	۲۴۰ و ۲۵۹	فصل طاء	۳۲۴	فصل ذال	۳۴۰	فصل باء
"	فصل میم	۲۴۱	فصل ظاء	۳۲۹ و "	فصل راء	۳۴۱	فصل تاء
۲۲۰ و ۲۲۱	فصل نون	۲۴۲ و "	فصل عین	۳۳۰	فصل زار	"	فصل شاد
۲۲۲	فصل واء	۲۴۳	فصل غین	۳۳۱ تا ۳۳۲	فصل سین	۳۴۲	فصل تیم
۲۲۳ تا ۲۲۵	فصل باء	۲۴۴ و ۲۴۵	فصل فاء	۳۳۳	فصل شین	"	فصل حاء
۲۲۴ و ۲۲۵	فصل یاء	۲۴۶ و ۲۴۷	فصل قاف	۳۳۵	فصل صاد	"	فصل جاد
<b>باب ۲۲۸ من المیم</b>		۲۴۸ تا ۲۵۰	فصل کاف	"	فصل ضاد	۳۴۳ و ۳۴۴	فصل ذال
۲۲۸ تا ۲۳۰	فصل هاء	۲۵۱ تا ۲۵۴	فصل لام	۳۳۶	فصل طاء	۳۴۵	فصل ذال
۲۳۱ تا ۲۳۳	فصل باء	۲۵۵ تا ۲۵۸	فصل میم	"	فصل ظاء	"	فصل راد
۲۳۴ و ۲۳۵	فصل تاء	۲۵۹ تا ۲۶۱	فصل نون	"	فصل عین	۳۴۶	فصل زار
۲۳۶	فصل شاد	۲۶۲	فصل واء	۳۳۷	فصل غین	"	فصل سین
" و ۲۳۸	فصل حیم	۲۶۳ تا ۲۶۸	فصل یاء	۳۳۸	فصل فاء	۳۴۷	فصل شین
۲۳۹	فصل حاء	۲۶۹ تا ۲۷۱	فصل قاف	۳۳۹	فصل قاف	"	فصل صاد
۲۴۰	فصل خاء	<b>باب ۳۱۷ النون</b>		۳۴۰	فصل کاف	"	فصل ضاد
۲۴۱ و ۲۴۵	فصل ذال	۲۷۲ و ۳۱۷	فصل هاء	۳۴۱ و ۳۴۲	فصل لام	"	فصل ظاء
۲۴۴	فصل ذال	۳۱۹ و ۳۲۰	فصل باء	۳۴۳ و ۳۴۴	فصل میم	۲۴۸	فصل ظاء
" تا ۲۵۲	فصل راء	۳۲۱	فصل تاء	۳۴۵ تا ۳۴۸	فصل نون	"	فصل عین
۲۵۳ و ۲۵۴	فصل زار	۳۲۲	فصل شاد	۳۴۹	فصل واء	۳۴۹	فصل غین
۲۵۵	فصل سین	"	فصل حیم	۳۵۰ تا ۳۵۵	فصل باء	"	فصل فاء
۲۵۶	فصل شیر	۳۲۳	فصل حاء	۳۵۶ تا ۳۵۸	فصل یاء	۳۵۰	فصل قاف
۲۵۷	فصل صاد	"	فصل خاء	<b>باب ۳۱۸ الواو</b>		۳۵۱	فصل کاف
۲۵۸	فصل ضاد	۳۲۴ و ۳۲۵	فصل ذال	۳۵۹	فصل هاء	۳۵۲ و ۳۵۳	فصل لام

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۳۶۳	فصل میم	۳۹۷	فصل زاء	۱۰۴ تا ۱۰۳	فصل باء	۱۱	فصل شین
۳۶۴ و ۳۶۵	فصل نون	۳۹۸	فصل سین	۱۰۵ و ۱۰۴	فصل یاء	۱۱	فصل صاد و ضاد و ظاء و طاء
۳۶۷ تا ۳۸۰	فصل باء	۳۹۹	فصل شین	۱۰۶	باب الیاء	۱۱	فصل عین
۳۸۱	فصل یاء	۳۹۲	فصل صاد	۱۰۷	فصل اہت	۱۱	فصل فین
۳۸۲ و ۳۸۳	باب الیاء	۳۹۳	فصل ضاد	۱۰۸	فصل باء	۱۱	فصل قات
۳۸۴ و ۳۸۵	فصل لعت	۳۹۴	فصل طاء	۱۰۹	فصل تاء	۱۱۲	فصل کاف
۳۸۶	فصل باء	۳۹۵	فصل عین	۱۱۰	فصل ثاء	۱۱	فصل لام
۳۸۷	فصل تاء	۳۹۶	فصل نون	۱۱۱	فصل جیم	۱۱	فصل نون
۳۸۸	فصل جیم	۳۹۷	فصل قات	۱۱۲	فصل حاء	۱۱۳	فصل میم
۳۸۹	فصل حاء	۳۹۸	فصل کات	۱۱۳	فصل خاؤ	۱۱۴	فصل واو
۳۹۰	فصل خاؤ	۳۹۹	فصل لام	۱۱۴	فصل دال	۱۱۵	فصل باء
۳۹۱	فصل دال	۴۰۰	فصل میم	۱۱۵	فصل راء	۱۱۶	فصل یاء
۳۹۲ تا ۳۹۹	فصل ذال	۴۰۱	فصل نون	۱۱۶ تا ۱۱۹	فصل زاء	۱۱۶ تا ۱۱۹	خاتمہ کتاب
۳۹۳ و ۳۹۴	فصل راء	۴۰۲	فصل واو	۱۱۷	فصل سین	۱۱۷	









